

شرح جلالہ

حافظ

جلد اول

بکوشش

ڈاکٹر عبدالحسین بلالینان

جٹالی

فهرست مطالب (سه جلد)

عنوان	صفحه
پیشگفتار	۱

فصل اول

۸	بررسی مراحل سه‌گانه فرهنگ قومی و تحولات تاریخی و مشخصات حافظ
۹	۱- بررسی فرهنگ قومی و نژادی حافظ
۱۹	۲- بررسی سیر تحولات تاریخ یک قرن پیش از حافظ
۲۱	الف: قوم مغول
۲۳	ب: جانشینان چنگیز
۲۵	ج: سلسله امرای مختلف و اتابکان
۲۷	د: خاندان اینجو
۲۷	ه: فرمانروایان خاندان اینجو در فارس
۳۲	و: خاندان آل مظفر

(هفت)

- ز: ویژگیهای شاهشجاع ۳۶
- ح: اثرات استیلای مغول ۳۷
- ۳- مشخصات حافظ ۴۰
- الف: آباء و اجداد حافظ ۴۱
- ب: وضع مالی خانواده و میزان معلومات حافظ ۴۱
- ج: بهره‌برداری حافظ از دانش خود ۴۳
- د: تشابه حافظ و شمس تبریزی ۴۳
- ه: امرار معاش ۴۶
- و: ابتکارات حافظ در غزلسرای: ۴۸
- اول: ایجاز کلام ۴۹
- دوم: اصطلاحات مبتکرانه ۵۱
- سوم: سرّ مقبولیت کلام ۵۱
- یک: رعایت موسیقی کلام ۵۲
- دو: انتخاب اوزان عروضی مناسب ۵۲
- سه: گرایش به جبر ۵۲
- چهار: دمیدن روح امیدواری ۵۳
- پنج: توصیف زیباییهای طبیعت ۵۳
- شش: شورانگیزی و صراحت گفتار ۵۳
- هفت: اقتباس از کلام‌الله مجید ۵۴
- هشت: ابهام‌گویی ۵۵
- نُه: طنزپردازی ۵۸
- ده: رندی حافظ ۶۰
- ز: چرا حافظ به یزد تبعید شد؟ ۶۴
- ح: مرام و مسلک حافظ ۹۹

اول: سابقه عرفان.....	۹۹
دوم: سیر تحول عرفان.....	۱۰۰
سوم: شیوه تصوّف حافظ.....	۱۰۲
چهارم: عرفان اسلامی.....	۱۰۳
پنجم: مرام و مسلک حافظ.....	۱۰۴
ط: ماحصل کلام.....	۱۰۷

فصل دوم

غزل‌های اصیل حافظ و معانی لغات و ابیات و شرح غزلها

غزل (۱)	الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها.....	۱۱۴
غزل (۲)	صلاح کار کجا و من خراب کجا.....	۱۲۲
غزل (۳)	اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را.....	۱۲۶
غزل (۴)	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را.....	۱۳۲
غزل (۵)	دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را.....	۱۳۸
غزل (۶)	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را.....	۱۴۶
غزل (۷)	صوفی بیا که آینه صافیست جام را.....	۱۵۰
غزل (۸)	ساقیا برخیز و نرّیه جام را.....	۱۵۶
غزل (۹)	رونق عهد شبابست دگر بستان را.....	۱۶۰
غزل (۱۰)	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما.....	۱۶۶
غزل (۱۱)	ساقی به نور یاده برافروز جام ما.....	۱۷۲
غزل (۱۲)	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما.....	۱۷۶
غزل (۱۳)	می‌دمد صبیح و کجّه بست سحاب.....	۱۸۰
غزل (۱۴)	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب.....	۱۸۴

غزل (۱۵)	صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب	۱۸۸
غزل (۱۶)	ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت	۱۹۲
غزل (۱۷)	خَمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	۱۹۶
غزل (۱۸)	سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت	۲۰۲
غزل (۱۹)	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	۲۰۶
غزل (۲۰)	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	۲۱۲
غزل (۲۱)	روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست	۲۱۶
غزل (۲۲)	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست	۲۲۲
غزل (۲۳)	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	۲۲۶
غزل (۲۴)	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست	۲۳۲
غزل (۲۵)	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	۲۳۶
غزل (۲۶)	شکفته شد گل حمری و گشت بلبل مست	۲۴۰
غزل (۲۷)	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۲۴۶
غزل (۲۸)	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست	۲۵۲
غزل (۲۹)	به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست	۲۵۶
غزل (۳۰)	ما را ز خیال تو چه پروای شراب است	۲۶۴
غزل (۳۱)	زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست	۲۷۰
غزل (۳۲)	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است	۲۷۶
غزل (۳۳)	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	۲۸۲
غزل (۳۴)	خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است	۲۸۸
غزل (۳۵)	رواقی منظر چشم من آستانه تست	۲۹۲
غزل (۳۶)	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست	۲۹۸
غزل (۳۷)	بیا که قصه اَمَلِ سخت سست بنیاد است	۳۰۴
غزل (۳۸)	بی مهر رُخت روز مرا نور نمائندست	۳۱۰

غزل (۳۹)	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است..... ۳۱۴
غزل (۴۰)	اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است..... ۳۲۰
غزل (۴۱)	حال دل با تو گفتنم هوس است..... ۳۲۲
غزل (۴۲)	صبح بستان ذوق بخش و صبحت یاران خوش است..... ۳۲۸
غزل (۴۳)	کتون که بر کف گل جام باده صافست..... ۳۳۲
غزل (۴۴)	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است..... ۳۳۶
غزل (۴۵)	گل دربر و می در کف و معشوق به کامست..... ۳۴۰
غزل (۴۶)	به کوی میکده هر سالکی که ره دانست..... ۳۴۶
غزل (۴۷)	صوفی از پرتو می راز نهانی دانست..... ۳۵۴
غزل (۴۸)	روضه خلدبرین خلوت درویشان است..... ۳۶۰
غزل (۴۹)	به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است..... ۳۶۶
غزل (۵۰)	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است..... ۳۷۰
غزل (۵۱)	روزگاریست که سودای بتان دین منست..... ۳۷۶
غزل (۵۲)	منم که گوشه میخانه خانقاه من است..... ۳۸۰
غزل (۵۳)	ز گریه مردم چشمم تشسته در خون است..... ۳۸۶
غزل (۵۴)	دل سراپرده محبت اوست..... ۳۹۲
غزل (۵۵)	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست..... ۳۹۶
غزل (۵۶)	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست..... ۴۰۰
غزل (۵۷)	دارم امید عاطفتی از جناب دوست..... ۴۰۶
غزل (۵۸)	آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست..... ۴۱۰
غزل (۵۹)	صبا اگر گذری الفتد به کشور دوست..... ۴۱۴
غزل (۶۰)	مَرَحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست..... ۴۱۸
غزل (۶۱)	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست..... ۴۲۴
غزل (۶۲)	اگرچه عرض ادب پیش یار بی ادبی است..... ۴۳۰

غزل (۶۲)	خوشتقر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست..... ۳۳۶
غزل (۶۳)	بنال بلبل اگر با منت سبّ یاری است ۳۴۰
غزل (۶۵)	یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست ۳۴۶
غزل (۶۶)	ما هم این هفته شد از شهر و به چشم سالی است ۳۵۰
غزل (۶۷)	کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست ۳۵۲
غزل (۶۸)	مردم دیده ما جز به رُخِ ناظر نیست..... ۳۶۰
غزل (۶۹)	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست..... ۳۶۶
غزل (۷۰)	بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست..... ۳۷۲
غزل (۷۱)	روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ۳۷۶
غزل (۷۲)	حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست ۳۸۲
غزل (۷۳)	جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۳۸۸
غزل (۷۴)	بلیلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت ۳۹۲
غزل (۷۵)	دیدي که یار جز سر جور و ستم نداشت..... ۳۹۸
غزل (۷۶)	کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت ۵۰۲
غزل (۷۷)	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت..... ۵۰۶
غزل (۷۸)	صبحدم مرغ چمن با گل نواخته گفت ۵۱۰
غزل (۷۹)	آن ترک پرچهره که دوش از بر ما رفت..... ۵۱۴
غزل (۸۰)	گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت ۵۱۸
غزل (۸۱)	ساقی بیار باده که ما و صیام رفت..... ۵۲۲
غزل (۸۲)	شربّتی از لب لعلش نهشیدیم و برفت..... ۵۲۸
غزل (۸۳)	ساقی بیا که یار ز رُخ پرده برگرفت ۵۳۲
غزل (۸۴)	حُسنّت به اتّفاق ملاححت جهان گرفت ۵۳۸
غزل (۸۵)	شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۵۴۲
غزل (۸۶)	یارب سببی ساز که یارم به سلامت ۵۴۸

غزل (۸۷)	ای هدهد صبا به سبا می فرستمت..... ۵۵۲
غزل (۸۸)	ای غایب از نظر به خدا می سپارمت..... ۵۶۰
غزل (۸۹)	چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت..... ۵۶۴
غزل (۹۰)	ز آن یار دلنوازم شکری ست با شکایت..... ۵۷۰
غزل (۹۱)	مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت..... ۵۷۶
غزل (۹۲)	ببین هلال محرم بخواه ساغر راح..... ۵۸۰
غزل (۹۳)	دل من در هوای روی فرخ..... ۵۸۴
غزل (۹۴)	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد..... ۵۸۸
غزل (۹۵)	شراب و عیش نهران چیست کار بی بنیاد..... ۵۹۲
غزل (۹۶)	دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد..... ۵۹۸
غزل (۹۷)	روز وصل دوستداران یاد باد..... ۶۰۲
غزل (۹۸)	جمالت آفتاب هر نظر باد..... ۶۰۶
غزل (۹۹)	صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد..... ۶۱۰
غزل (۱۰۰)	تنت به ناز طبیبان نیاز مند مباد..... ۶۱۶
غزل (۱۰۱)	حُسن تو همیشه در فزون باد..... ۶۲۰
غزل (۱۰۲)	خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد..... ۶۲۴
غزل (۱۰۳)	دیربست که دلدار پیامی نفرستاد..... ۶۲۸
غزل (۱۰۴)	پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد..... ۶۳۲
غزل (۱۰۵)	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد..... ۶۳۶
غزل (۱۰۶)	آنکه رخسار تو را رنگ گل و سرسین داد..... ۶۴۴
غزل (۱۰۷)	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد..... ۶۴۸
غزل (۱۰۸)	همای اوج سعادت به دام ما افتد..... ۶۵۲
غزل (۱۰۹)	درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آورد..... ۶۵۶
غزل (۱۱۰)	کسی که حُسن خط دوست در نظر دارد..... ۶۶۰

۶۶۶	غزل (۱۱۱)	دل ما به دور رویش ز چمن فراغ دارد
۶۷۰	غزل (۱۱۲)	آن کس که بدست جام دارد
۶۷۴	غزل (۱۱۳)	دلی که غیب‌نمایست و جام جم دارد
۶۸۰	غزل (۱۱۴)	بُتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد
۶۸۶	غزل (۱۱۵)	هر آن کو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد
۶۹۰	غزل (۱۱۶)	هر آنکه چاتپ اهل خدا نگه دارد
۶۹۴	غزل (۱۱۷)	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
۶۹۸	غزل (۱۱۸)	آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
۷۰۲	غزل (۱۱۹)	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
۷۰۸	غزل (۱۲۰)	جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد
۷۱۴	غزل (۱۲۱)	روشنی طلعت تو ماه ندارد
۷۱۸	غزل (۱۲۲)	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
۷۲۴	غزل (۱۲۳)	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
۷۲۸	غزل (۱۲۴)	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۷۳۲	غزل (۱۲۵)	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۷۳۶	غزل (۱۲۶)	به آب روشن می عارفی طهارت کرد
۷۴۰	غزل (۱۲۷)	صوفی نهاد دام و سپر حقه باز کرد
۷۴۶	غزل (۱۲۸)	بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
۷۵۰	غزل (۱۲۹)	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
۷۵۴	غزل (۱۳۰)	دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
۷۵۸	غزل (۱۳۱)	دل از من برد و روی از من نهان کرد
۷۶۲	غزل (۱۳۲)	یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
۷۷۰	غزل (۱۳۳)	رو بر رهش نهادم و بر من گنر نکرد
۷۷۴	غزل (۱۳۴)	دلبر برفت و دلشدگان را خیر نکرد

غزل (۱۲۵)	دیدِ ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد	۷۷۸
غزل (۱۲۶)	دوستان دختر زُ توبه ز مستوری کرد	۷۸۲
غزل (۱۳۷)	سالها دل طلب جام جم از ما می کرد	۷۸۶
غزل (۱۳۸)	به سَر جام جم آنکه نظر توانی کرد	۷۹۴
غزل (۱۳۹)	چه مستی است ندانم که رو به ما آورد	۸۰۰
غزل (۱۴۰)	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد	۸۰۶
غزل (۱۴۱)	بَرید با صبا دوشم آگهی آورد	۸۱۲
غزل (۱۴۲)	یارم چو قدح به دست گیرد	۸۱۶
غزل (۱۴۳)	بلم چز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد	۸۲۰
غزل (۱۴۴)	ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد	۸۲۶
غزل (۱۴۵)	دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد	۸۳۰
غزل (۱۴۶)	در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد	۸۳۴
غزل (۱۴۷)	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد	۸۴۰
غزل (۱۴۸)	راهی بزن که آهی بر سازِ آن توان زد	۸۴۶
غزل (۱۴۹)	اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد	۸۵۲
غزل (۱۵۰)	به حُسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد	۸۵۶
غزل (۱۵۱)	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد	۸۶۲
غزل (۱۵۲)	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	۸۶۶
غزل (۱۵۳)	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد	۸۷۲
غزل (۱۵۴)	خوش است خلوت اگر یار، یار من باشد	۸۷۶
غزل (۱۵۵)	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد	۸۸۲
غزل (۱۵۶)	خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد	۸۸۶
غزل (۱۵۷)	گل بی رُخ یار خوش نباشد	۸۹۴
غزل (۱۵۸)	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	۸۹۸

- غزل (۱۵۹) مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد..... ۹۰۲
- غزل (۱۶۰) روز هجران و شب فرقت یار آخر شد..... ۹۰۶
- غزل (۱۶۱) ستاره‌یی بدرخشید و ماه مجلس شد..... ۹۱۰
- غزل (۱۶۲) گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد..... ۹۱۶
- غزل (۱۶۳) یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد..... ۹۲۲
- غزل (۱۶۴) حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد..... ۹۲۶
- غزل (۱۶۵) دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد..... ۹۳۰
- غزل (۱۶۶) در نمازم حَم ابروی تو با یاد آمد..... ۹۳۶
- غزل (۱۶۷) مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد..... ۹۴۲
- غزل (۱۶۸) صبا به تهتیت پیر می فروش آمد..... ۹۴۶
- غزل (۱۶۹) سحرم دولت بیدار به بالین آمد..... ۹۵۰
- غزل (۱۷۰) نه هر که چهره برافروخت دلبری داند..... ۹۵۸
- غزل (۱۷۱) هر که شد محرم دل در حرم یار بماند..... ۹۶۴
- غزل (۱۷۲) رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند..... ۹۷۰
- غزل (۱۷۳) حسب حالی تنوشیتم و شد ایامی چند..... ۹۷۴
- غزل (۱۷۴) دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند..... ۹۸۰
- غزل (۱۷۵) دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند..... ۹۹۰
- غزل (۱۷۶) نقدها را بُود آیا که عیاری گیرند..... ۹۹۶
- غزل (۱۷۷) گرمی فروش حاجت رندان روا کند..... ۱۰۰۰
- غزل (۱۷۸) دلا بسوز که سوز تو کارها بکند..... ۱۰۰۶
- غزل (۱۷۹) مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند..... ۱۰۱۰
- غزل (۱۸۰) طایر دولت اگر باز گذاری بکند..... ۱۰۱۶
- غزل (۱۸۱) کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند..... ۱۰۲۲
- غزل (۱۸۲) آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند..... ۱۰۲۸

غزل (۱۸۳)	سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند..... ۱۰۳۲
غزل (۱۸۴)	در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند..... ۱۰۳۸
غزل (۱۸۵)	سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند..... ۱۰۴۴
غزل (۱۸۶)	غلام نرگس مست تو تا جدا رانند..... ۱۰۵۰
غزل (۱۸۷)	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند..... ۱۰۵۴
غزل (۱۸۸)	شاهدان گر دلبری زین سان کنند..... ۱۰۶۶
غزل (۱۸۹)	گفتم کی‌ام دهان و لب‌ت کامران کنند..... ۱۰۷۰
غزل (۱۹۰)	واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند..... ۱۰۷۴
غزل (۱۹۱)	دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند..... ۱۰۷۸
غزل (۱۹۲)	شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دلم رهند..... ۱۰۸۴
غزل (۱۹۳)	بود آیا که در میکده‌ها بگشایند..... ۱۰۹۰
غزل (۱۹۴)	سالها دفتر ما در گرو صهبا بود..... ۱۰۹۴
غزل (۱۹۵)	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود..... ۱۱۰۰
غزل (۱۹۶)	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود..... ۱۱۰۶
غزل (۱۹۷)	پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود..... ۱۱۱۲
غزل (۱۹۸)	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود..... ۱۱۱۸
غزل (۱۹۹)	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود..... ۱۱۲۲
غزل (۲۰۰)	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود..... ۱۱۲۶
غزل (۲۰۱)	دوش در حلقه ما صحبت گیسوی تو بود..... ۱۱۳۰
غزل (۲۰۲)	دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود..... ۱۱۳۴
غزل (۲۰۳)	یک‌دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود..... ۱۱۳۸
غزل (۲۰۴)	گوهر مخزن اسرار همانست که بود..... ۱۱۴۴
غزل (۲۰۵)	دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود..... ۱۱۴۸
غزل (۲۰۶)	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود..... ۱۱۵۴

غزل (۲۰۷)	آن یار کزو خانه ما جای پری بود..... ۱۱۶۰
غزل (۲۰۸)	مسلمانان مرا وقتی دلی بود..... ۱۱۶۶
غزل (۲۰۹)	در ازل هر کز به فیض دولت ارزانی بود..... ۱۱۷۰
غزل (۲۱۰)	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود..... ۱۱۷۴
غزل (۲۱۱)	از دیده خون دل همه بر روی ما رود..... ۱۱۸۰
غزل (۲۱۲)	چو دست در سر زلفش زخم به تاب رود..... ۱۱۸۴
غزل (۲۱۳)	از سر کوی تو هر کز به ملامت برود..... ۱۱۸۸
غزل (۲۱۴)	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود..... ۱۱۹۲
غزل (۲۱۵)	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود..... ۱۱۹۶
غزل (۲۱۶)	ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود..... ۱۲۰۴
غزل (۲۱۷)	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود..... ۱۲۱۰
غزل (۲۱۸)	گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود..... ۱۲۱۶
غزل (۲۱۹)	بخت از دهان دوست نشاتم نمی دهد..... ۱۲۲۰
غزل (۲۲۰)	اگر به باده مشکین دلم کشد شاید..... ۱۲۲۴
غزل (۲۲۱)	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید..... ۱۲۳۰
غزل (۲۲۲)	بر سر آنم که گر ز دست بر آید..... ۱۲۳۴
غزل (۲۲۳)	دست از طلب ندارم تا کلام من بر آید..... ۱۲۴۰
غزل (۲۲۴)	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید..... ۱۲۴۴
غزل (۲۲۵)	زهی خجسته زمانی که یار باز آید..... ۱۲۴۸
غزل (۲۲۶)	اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید..... ۱۲۵۴
غزل (۲۲۷)	نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید..... ۱۲۵۸
غزل (۲۲۸)	ز دل برآمدم و کار بر نمی آید..... ۱۲۶۲
غزل (۲۲۹)	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید..... ۱۲۶۶
غزل (۲۳۰)	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید..... ۱۲۷۰

غزل (۲۳۱)	ابر آذاری برآمد باد توروئی وزید	۱۲۷۴
غزل (۲۳۲)	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید	۱۲۸۰
غزل (۲۳۳)	بوی خوش تو هر که ز یاد صبا شنید	۱۲۸۶
غزل (۲۳۴)	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	۱۲۹۲
غزل (۲۳۵)	معاشران گره از زلف یار باز کنید	۱۲۹۸
غزل (۲۳۶)	آلای طوطی گویای اسرار	۱۳۰۴
غزل (۲۳۷)	عید است و آخر گل و یاران در انتظار	۱۳۱۰
غزل (۲۳۸)	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	۱۳۱۶
غزل (۲۳۹)	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر	۱۳۲۰
غزل (۲۴۰)	ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار	۱۳۲۴
غزل (۲۴۱)	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر	۱۳۲۸
غزل (۲۴۲)	گر بُود عمر به میخانه رسم بار دگر	۱۳۳۲
غزل (۲۴۳)	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر	۱۳۳۸
غزل (۲۴۴)	یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	۱۳۴۲
غزل (۲۴۵)	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر	۱۳۴۸
غزل (۲۴۶)	روی بنما و مرا گو که دل از جان بگیر	۱۳۵۴
غزل (۲۴۷)	هزار شکر که دیدم به کام خرویش باز	۱۳۶۰
غزل (۲۴۸)	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	۱۳۶۴
غزل (۲۴۹)	ای سرو ناز حسن که خوش می روی به ناز	۱۳۷۰
غزل (۲۵۰)	حال خونین دلان که گوید باز	۱۳۷۴
غزل (۲۵۱)	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز	۱۳۸۰
غزل (۲۵۲)	خیز و در کاسه زر آب طریناک انداز	۱۳۸۶
غزل (۲۵۳)	بر نیامد از تمنای لب کاسم هنوز	۱۳۹۲
غزل (۲۵۴)	دلم ر بوده لولی وشی ست شورانگیز	۱۳۹۶

غزل (۲۵۵)	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس..... ۱۴۰۲
غزل (۲۵۶)	گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس..... ۱۳۰۸
غزل (۲۵۷)	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس..... ۱۳۱۴
غزل (۲۵۸)	درد عشقی کشیده‌ام که مه‌رس..... ۱۳۲۰
غزل (۲۵۹)	دارم از زلف سیاهش گله چندان که مه‌رس..... ۱۳۲۴
غزل (۲۶۰)	جانا ترا که گفت که احوال ما مه‌رس..... ۱۳۲۸
غزل (۲۶۱)	باز آی و دل تنگ مرا مونس جان یاش..... ۱۳۳۲
غزل (۲۶۲)	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش..... ۱۳۴۰
غزل (۲۶۳)	به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش..... ۱۳۴۶
غزل (۲۶۴)	صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش..... ۱۳۵۰
غزل (۲۶۵)	باغبان گر پنج روزی صبح‌گل پایدش..... ۱۳۵۸
غزل (۲۶۶)	فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش..... ۱۳۶۴
غزل (۲۶۷)	شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش..... ۱۳۷۰
غزل (۲۶۸)	خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش..... ۱۳۷۴
غزل (۲۶۹)	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش..... ۱۳۷۸
غزل (۲۷۰)	یارب آن تو گل خندان که سپری به منش..... ۱۳۸۳
غزل (۲۷۱)	سحر ز هاتف غییم رسید مزده به گوش..... ۱۳۹۰
غزل (۲۷۲)	هاتفی از گوشه میخانه دوش..... ۱۳۹۸
غزل (۲۷۳)	در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش..... ۱۵۰۲
غزل (۲۷۴)	دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش..... ۱۵۰۸
غزل (۲۷۵)	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش..... ۱۵۱۴
غزل (۲۷۶)	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش..... ۱۵۱۸
غزل (۲۷۷)	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش..... ۱۵۲۲
غزل (۲۷۸)	دلم رمیده شد و غافلم من درویش..... ۱۵۲۶

غزل (۲۷۹)	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	۱۵۳۲
غزل (۲۸۰)	قسم به هشمت و جاه و جلال شاه شجاع	۱۵۳۸
غزل (۲۸۱)	بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع	۱۵۴۲
غزل (۲۸۲)	در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	۱۵۵۰
غزل (۲۸۳)	طالب اگر مدد دهد دامنش آورم به کف	۱۵۵۶
غزل (۲۸۴)	زبان خامه ندارد سر بیان فراق	۱۵۶۲
غزل (۲۸۵)	مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق	۱۵۶۸
غزل (۲۸۶)	اگر شراب خوری جرعه یی فشان بر خاک	۱۵۷۲
غزل (۲۸۷)	هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک	۱۵۸۰
غزل (۲۸۸)	ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک	۱۵۸۴
غزل (۲۸۹)	خوش خبر باشی ای نسیم شمال	۱۵۸۸
غزل (۲۹۰)	شمعت روح و دایه و شمت برق وصال	۱۵۹۶
غزل (۲۹۱)	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	۱۶۰۲
غزل (۲۹۲)	به عهد گل شدم از توبه شراب خجل	۱۶۱۰
غزل (۲۹۳)	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول	۱۶۱۶
غزل (۲۹۴)	هر نکته یی که گفتم در وصف آن شمایل	۱۶۲۰
غزل (۲۹۵)	ای رُخْت چون خلد و لعلت سلسبیل	۱۶۲۶
غزل (۲۹۶)	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	۱۶۳۰
غزل (۲۹۷)	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام	۱۶۳۶
غزل (۲۹۸)	عاشق روی جوانی خوش نرخاسته ام	۱۶۴۲
غزل (۲۹۹)	باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم	۱۶۵۰
غزل (۳۰۰)	يُشْرِي إِذَا السَّلَامَةُ حُلَّتْ بِذِي سَلَمٍ	۱۶۵۶
غزل (۳۰۱)	دوش بیماری چشم تو بیرداز دستم	۱۶۶۲
غزل (۳۰۲)	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم	۱۶۶۸

غزل (۲۰۳)	زلف بر باد مده تا ندمی هر بادم	۱۶۷۲
غزل (۲۰۴)	فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم	۱۶۷۶
غزل (۲۰۵)	مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم	۱۶۸۲
غزل (۲۰۶)	سالها پیروی مذهب رندان کردم	۱۶۸۶
غزل (۲۰۷)	دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم	۱۶۹۲
غزل (۲۰۸)	هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم	۱۶۹۸
غزل (۲۰۹)	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	۱۷۰۴
غزل (۲۱۰)	ز دست کوتاه خود زیر بارم	۱۷۰۸
غزل (۲۱۱)	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم	۱۷۱۲
غزل (۲۱۲)	گر دست دهد خاک کف پای نگارم	۱۷۱۸
غزل (۲۱۳)	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم	۱۷۲۴
غزل (۲۱۴)	مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم	۱۷۳۰
غزل (۲۱۵)	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	۱۷۳۶
غزل (۲۱۶)	تو همچو صبمی و من شمع خنوت سحرم	۱۷۴۴
غزل (۲۱۷)	به تیغم گر کُشد دستش بگیرم	۱۷۵۰
غزل (۲۱۸)	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	۱۷۵۴
غزل (۲۱۹)	نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۱۷۶۰
غزل (۲۲۰)	گر دست رسد در خم گیسوی تو بازم	۱۷۶۶
غزل (۲۲۱)	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	۱۷۷۲
غزل (۲۲۲)	مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	۱۷۷۸
غزل (۲۲۳)	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	۱۷۸۴
غزل (۲۲۴)	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	۱۷۸۸
غزل (۲۲۵)	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم	۱۷۹۴
غزل (۲۲۶)	گرچه از آتش دل چون خُم می در جوشم	۱۷۹۸

غزل (۲۲۷)	گر من از سر زنتش مدعیان اندیشم..... ۱۸۰۲
غزل (۲۲۸)	حجاب چهره جان می شود غیار تنم..... ۱۸۱۰
غزل (۲۲۹)	چل سال بیش رفت که من لاف می زنم..... ۱۸۱۶
غزل (۲۳۰)	عمریست تا من در طلب هر روز گامی می زنم..... ۱۸۲۲
غزل (۲۳۱)	بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم..... ۱۸۲۸
غزل (۲۳۲)	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم..... ۱۸۳۴
غزل (۲۳۳)	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم..... ۱۸۴۲
غزل (۲۳۴)	دیده دریا کنم و صبر به صحرای فکنم..... ۱۸۴۶
غزل (۲۳۵)	دوش سودای رُخس گفتم ز سر بیرون کنم..... ۱۸۵۲
غزل (۲۳۶)	به عزم تو به سحر گفتم استخاره کنم..... ۱۸۵۶
غزل (۲۳۷)	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم..... ۱۸۶۲
غزل (۲۳۸)	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم..... ۱۸۶۶
غزل (۲۳۹)	من ترک عشقبازی و ساغر نمی کنم..... ۱۸۷۲
غزل (۲۴۰)	به مژگان سیه کردی هزاران رخته در لبم..... ۱۸۷۸
غزل (۲۴۱)	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم..... ۱۸۸۴
غزل (۲۴۲)	اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم..... ۱۸۸۸
غزل (۲۴۳)	در خرابات مغان نور خدا می بینم..... ۱۸۹۲
غزل (۲۴۴)	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم..... ۱۸۹۸
غزل (۲۴۵)	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم..... ۱۹۰۲
غزل (۲۴۶)	گر از این منزل ویران به سوی خانه روم..... ۱۹۱۰
غزل (۲۴۷)	آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم..... ۱۹۱۴
غزل (۲۴۸)	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم..... ۱۹۱۸
غزل (۲۴۹)	دردم از یارست و درمان نیز هم..... ۱۹۲۶
غزل (۲۵۰)	ما بی غمان مست دل از دست داده ایم..... ۱۹۳۰

غزل (۲۵۱)	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم	۱۹۳۶
غزل (۲۵۲)	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	۱۹۲۰
غزل (۲۵۳)	فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم	۱۹۲۶
غزل (۲۵۴)	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	۱۹۵۴
غزل (۲۵۵)	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۱۹۶۰
غزل (۲۵۶)	صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم	۱۹۶۲
غزل (۲۵۷)	ما درس سحر در سر میخانه نهادیم	۱۹۶۸
غزل (۲۵۸)	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم	۱۹۷۴
غزل (۲۵۹)	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم	۱۹۸۰
غزل (۲۶۰)	بیا تا گل براقشانیم و می در ساغر اندازیم	۱۹۹۰
غزل (۲۶۱)	صوفی بیا که خرقه سالوس پرکشیم	۱۹۹۶
غزل (۲۶۲)	دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم	۲۰۰۲
غزل (۲۶۳)	ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم	۲۰۰۶
غزل (۲۶۴)	ما نگوییم بد و میل به ناهق نکنیم	۲۰۱۲
غزل (۲۶۵)	سرم خوش است و به بانک بند می‌گویم	۲۰۱۸
غزل (۲۶۶)	بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم	۲۰۲۴
غزل (۲۶۷)	گرچه ما بندگان پادشهییم	۲۰۳۰
غزل (۲۶۸)	فاتحه‌یی چو آمدی بر سر خسته‌یی بخوان	۲۰۳۶
غزل (۲۶۹)	چندان که گفتم غم با طیبیان	۲۰۴۲
غزل (۲۷۰)	می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان	۲۰۴۶
غزل (۲۷۱)	یارپ آن آهوی مشکین به خن باز رسان	۲۰۵۲
غزل (۲۷۲)	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	۲۰۵۶
غزل (۲۷۳)	شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان	۲۰۶۰
غزل (۲۷۴)	چو گل هر دم به بویت جامه در تن	۲۰۶۶

غزل (۳۷۵)	افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۲۰۷۰
غزل (۳۷۶)	خوشتتر از فکر می و جام چه خواهد بودن	۲۰۷۶
غزل (۳۷۷)	دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	۲۰۸۰
غزل (۳۷۸)	منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن	۲۰۸۴
غزل (۳۷۹)	گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن	۲۰۹۲
غزل (۳۸۰)	صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن	۲۰۹۶
غزل (۳۸۱)	ز در درآ و شبستان ما منور کن	۲۱۰۰
غزل (۳۸۲)	ای نور چشم من سغنی هست گوش کن	۲۱۰۶
غزل (۳۸۳)	کرشمه‌یی کن و بازار ساحری بشکن	۲۱۱۲
غزل (۳۸۴)	بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من	۲۱۱۸
غزل (۳۸۵)	چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من	۲۱۲۳
غزل (۳۸۶)	نکته‌یی دلکش بگویم خال آن مهر و ببین	۲۱۲۸
غزل (۳۸۷)	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین	۲۱۳۲
غزل (۳۸۸)	می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این	۲۱۳۸
غزل (۳۸۹)	به جان پیر خرابات و حق صحبت او	۲۱۴۴
غزل (۳۹۰)	گفتا برون شدی به تماشای ماه نو	۲۱۵۰
غزل (۳۹۱)	مزرع سبز فلک دیدم و دایم مه نو	۲۱۵۴
غزل (۳۹۲)	ای آفتاب آینه دار جمال تو	۲۱۶۰
غزل (۳۹۳)	ای خونبهای ناله چین خاک راه تو	۲۱۶۶
غزل (۳۹۴)	ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو	۲۱۷۰
غزل (۳۹۵)	تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو	۲۱۷۶
غزل (۳۹۶)	مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو	۲۱۸۰
غزل (۳۹۷)	خطِ عذار یار که بگرفت ماه از او	۲۱۸۴
غزل (۳۹۸)	گلبن عیش می دمد ساقی گلزار کو	۲۱۹۰

غزل (۳۹۹)	ای پیک راستان خبر یار ما بگو..... ۲۱۹۴
غزل (۴۰۰)	خنک نسیم مُعْتَبِرُ شمامه دلخواه..... ۲۲۰۰
غزل (۴۰۱)	عیشم مدام است از لعل دلخواه..... ۲۲۰۴
غزل (۴۰۲)	گر تیغ بارد در کوی آن ماه..... ۲۲۰۸
غزل (۴۰۳)	وصال او ز عمر جاودان به..... ۲۲۱۲
غزل (۴۰۴)	ناگهان پرده بر انداخته‌یی یعنی چه..... ۲۲۱۶
غزل (۴۰۵)	ذرِ سرای مُغان رفته بود و آب زده..... ۲۲۲۰
غزل (۴۰۶)	دوش رفتم به در میکده خواب آلوده..... ۲۲۲۴
غزل (۴۰۷)	دامن کشان همی شد در شَرِب زر کشیده..... ۲۲۳۰
غزل (۴۰۸)	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه..... ۲۲۳۶
غزل (۴۰۹)	چراغ روی تو را شمع گشت پروانه..... ۲۲۴۲
غزل (۴۱۰)	سحرگاهان که مخمور شبانه..... ۲۲۴۶
غزل (۴۱۱)	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌یی..... ۲۲۵۴
غزل (۴۱۲)	از من جدا مشو که توام نور دیده‌یی..... ۲۲۵۸
غزل (۴۱۳)	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می..... ۲۲۶۲
غزل (۴۱۴)	به صوتِ بلبل و قمری اگر ننوشی می..... ۲۲۶۸
غزل (۴۱۵)	لبش می‌بوسم و در می‌کشم می..... ۲۲۷۴
غزل (۴۱۶)	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی..... ۲۲۷۸
غزل (۴۱۷)	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی..... ۲۲۸۲
غزل (۴۱۸)	با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی..... ۲۲۹۰
غزل (۴۱۹)	آن غالیه خطِ گر سوی ما نامه نوشتی..... ۲۳۰۰
غزل (۴۲۰)	ای قصّه بهشت ز کویت حکایتی..... ۲۳۰۶
غزل (۴۲۱)	سَبْتِ سَلَمَنِ بَصْدَعْنِیها فزادی..... ۲۳۱۰
غزل (۴۲۲)	دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی..... ۲۳۱۶

غزل (۲۲۳)	سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	۲۳۲۲
غزل (۲۲۲)	چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی	۲۳۲۸
غزل (۴۲۵)	به جان او که گرم دسترس به جان بودی	۲۳۳۲
غزل (۴۲۶)	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری	۲۳۳۶
غزل (۴۲۷)	شهریست پر ظریفان و ز هر طرف نگاری	۲۳۴۲
غزل (۴۲۸)	تو را که هرچه مُراد است در جهاننداری	۲۳۴۸
غزل (۴۲۹)	صبّا تو نکست آن زلف مُشکبو داری	۲۳۵۲
غزل (۴۳۰)	بیا یا ما موزن این کینه‌داری	۲۳۵۶
غزل (۴۳۱)	ای که در کوی خرابات مقامی داری	۲۳۶۰
غزل (۴۳۲)	ای که مهجوری عشاق روا می‌داری	۲۳۶۴
غزل (۴۳۳)	روزگاری است که ما را نگران می‌داری	۲۳۶۸
غزل (۴۳۴)	خوش کرد یآوری فلکت روزِ دآوری	۲۳۷۲
غزل (۴۳۵)	حُفَیْلِ هستی عشقتد آدمی و پری	۲۳۷۸
غزل (۴۳۶)	ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی	۲۳۸۶
غزل (۴۳۷)	عمر بگذشت به بی‌حاصلی و پله‌وسی	۲۳۹۲
غزل (۴۳۸)	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی	۲۳۹۸
غزل (۴۳۹)	هزار جهد بکردم که یار من باشی	۲۴۰۲
غزل (۴۴۰)	ای دل آندم که خراب از می‌گلگرن باشی	۲۴۰۸
غزل (۴۴۱)	زین خوش رقم که بر گُلِ گلزار می‌کشی	۲۴۱۴
غزل (۴۴۲)	سَلَّیْمِی مُنَدَّ حَلَّتْ بِالْعِزَّاقِ	۲۴۲۰
غزل (۴۴۳)	كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِی وَ مِذْمَعِی بَاکِی	۲۴۲۸
غزل (۴۴۴)	يَا مَنبَسَمًا يُخَاكِي نُرْجَا مِنْ اللَّالِی	۲۴۳۲
غزل (۴۴۵)	سَلَامُ اللَّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِی	۲۴۴۰
غزل (۴۴۶)	بگرفت کار حُسنَت چون کارِ من کمالی	۲۴۴۶

غزل (۲۳۷)	رفتم به باغ صبحدمی تا چمنم گلی	۲۳۵۰
غزل (۲۳۸)	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	۲۳۵۲
غزل (۲۳۹)	ز آن می عشق کزو پخته شود هر خامی	۲۳۵۸
غزل (۲۵۰)	که بزد به نزد شاهان ز من گدا پیامی	۲۳۶۲
غزل (۲۵۱)	اتت رواش رند الحمی و زاد غرامی	۲۳۶۸
غزل (۲۵۲)	سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی	۲۳۷۶
غزل (۲۵۳)	ز دلبرم که رساند نوازش علمی	۲۳۸۰
غزل (۲۵۴)	احمدالله علی معدلة السلطان	۲۳۸۶
غزل (۲۵۵)	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی	۲۳۹۲
غزل (۲۵۶)	هواخواه توام جانا و می دانم که می دانی	۲۵۰۰
غزل (۲۵۷)	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	۲۵۰۶
غزل (۲۵۸)	دو یار زیرک و از باده کهن دو منی	۲۵۱۲
غزل (۲۵۹)	ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی	۲۵۱۶
غزل (۲۶۰)	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۲۵۲۰
غزل (۲۶۱)	ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی	۲۵۲۶
غزل (۲۶۲)	سحرگه رهروی در سرزمینی	۲۵۳۰
غزل (۲۶۳)	تو مگر بر لب آبی به هوس بنشیننی	۲۵۳۶
غزل (۲۶۴)	ساقیا سایه ابرست و بهار لب جوی	۲۵۴۴
غزل (۲۶۵)	بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی	۲۵۵۰
غزل (۲۶۶)	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی	۲۵۵۸
غزل (۲۶۷)	سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی	۲۵۶۲
غزل (۲۶۸)	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	۲۵۶۸
غزل (۲۶۹)	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	۲۵۷۴
غزل (۲۷۰)	به چشم کرددم ابروی ماه میمائی	۲۵۸۰

غزل (۲۷۱)	سلامی چو بوی خوش آشنایی.....	۲۵۸۶
غزل (۲۷۲)	ای پادشه خویان داد از غم تنهایی.....	۲۵۹۲
غزل (۲۷۳)	ای دل گراز آن چاه زنخدان به درآیی.....	۲۵۹۸
غزل (۲۷۴)	می‌خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی.....	۲۶۰۲

فصل سوم

قصیده‌ها - مثنوی‌ها - مقطعات	۲۶۰۷

قصیده‌ها

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد.....	۲۶۱۰
شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان.....	۲۶۱۵
ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی.....	۲۶۲۰
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم.....	۲۶۲۳
ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی.....	۲۶۲۷

مثنوی‌ها

آهوی وحشی (الا ای آهی وحشی کجایی).....	۲۶۳۰
ساقی‌نامه (بیا ساقی آن آب آتش خواص).....	۲۶۳۲

مقطعات

۳۱ قطعه.....	۲۶۵۲-۲۶۳۲
چند رباعی منسوب به حافظ.....	۲۶۵۷-۲۶۵۶
سخن آخر.....	۲۶۵۸
پوزش (شعر).....	۲۶۶۱
مدارک و مآخذ.....	۲۶۶۲

پیشگفتار

به فرض محال، هرگاه امکان دسترسی به نوار زمان گذشته، گذشته‌ای که به دور محور چرخ کائنات پیچیده و در کارگاه آفرینش بایگانی شده است، می‌بود و اگر بار دیگر آن را در جلو چشمان جستجوگر ما در این زمان باز می‌کردند، در اینصورت با نگرش به آن گره بسیاری از مشکلات و معضلات تاریخی ما نیز گشوده می‌شد. مشکلاتی که اگر مورّخین ما در گذشته توجه و دقت وافعی مبذول می‌داشتند، امروز برای ما مُعضل به حساب نمی‌آمد.

ما با واقعیت تلخی در عالم تاریخ و تاریخ ادب خود مواجه هستیم و آن سرسری گرفتن و نگرش سطحی به رویدادها و عدم تحقیق به معنای واقعی آنست. تذکره‌نویسان ما در گذشته اکثراً نقاظ و حتّی فاقد قدرت تشخیص و شناسایی شاعران ناظم بوده و بعضاً به رونویسی یادداشت‌های مورّخین قبل از خود بسنده کرده و خوشحال از اینکه سفینه‌ای را به رشته کتابت کشیده‌اند کنار نهشته‌اند. آنها بسیاری از واقعیّات مهمّ زمان خود را که در آن زمان امکان بررسی آن به آسانی میسر بوده است گذاشته و در گذشته‌اند.

شادروان استاد علامه قزوینی بنیان‌گذار امر تحقیق و مطابقه متون ادبی در قرن حاضر این امر مهمّ را از اروپائیان فراگرفت و مرسوم کرد. پس از ایشان

امر تحقیقات رایج و بتدریج دربارهٔ شعرا به مطابقت نسخه‌ها و ذکر اختلاف متون منحصر شد. اما ریشه‌یابی افکار و نحوه وابستگی به محیط و ویژگیهای فرجه زمانی حیات یک شاعر و چگونگی برخورد عقاید و آراء در آن مقطع زمان مورد نظر به هیچ‌گرفته شد و معلوم نیست ما چگونه می‌توانیم قادر به شناسایی و درک افکار یک شاعر در قرون گذشته باشیم در حالی که خواستار و جوابی شناسایی محیط زندگی او نبوده و ناهنجاریها و تضاد عقاید و آراء زمان شاعر را به خوبی بررسی نکرده و نشناخته باشیم؟

به عنوان مثال باید پی به این نکته برد که چرا صنعت ایهام و تعبیر در شعر حافظ به اوج کمال و اعجاز رسیده است؟ در این صورت است که پس از شناسایی روحیه شاعر و جو زمان مشکل معانی پاره‌ای از ابیات و ایهامات شعر او خود به خود حل، و معلوم می‌شود که دیران حافظ بدان سبب لسان‌الغیب است که لسان ایهام و تعبیر است و چرا لسان ایهام و تعبیر است این امری است که پس از تحقیق و تفحص در تخلقیات و مراودات شاعر و اختلافات عقیدتی او با اطرافیان خود روشن خواهد شد.

در اینجا مقصود ما شناسایی هرچه عمیق‌تر و دقیق‌تر یک شخصیت تاریخی و ادبی ایران زمین است که به سبب ویژگیهای گفتارش در ردیف یکی از آئیزمردان شعر و ادب تاریخ ادبیات بشری درآمده است و بهتر است برای روشن شدن راهی که به شناسایی کامل حافظ منتهی می‌شود و ما در پیش رو و در دست مطالعه داریم به عنوان مثال درختی کهن و پر بار را در پهن دشتی در عالم خیال، جلو چشمان خود مجسم کنیم: با دو جور نگاه می‌توان به این درخت بارور نگریست:

۱- نگاهی به شاخه‌های باردار درخت از بالا به پایین تا به تنه درخت، انجا که

در خاک می‌نشیند و دیگر هیچ.

۲- نگاهی به شاخه‌های باردار درخت و پس از آن تفکر دربارهٔ این مطلب که

این درخت بزرگ با چنین میوه‌های شیرین، شیرابه خود را از کجا تحصیل کرده و می‌کند؟ آنگاه با نگاهی نه با چشم سُر بلکه با چشم سِر به خاک دوخته تا بتوان ریشه‌ها را در عمق زمین و رطوبت و ترکیبات خاک را در اطراف ریشه رؤیت کرده پی به قابلیت و ویژگیها و ارزشهای زمینی برد که چنین درختی را پرورش داده است. و ما قرار داریم با هر دو چشم سِر و سِر به مطالعه این درخت کهن شعر و ادب فارسی یعنی حافظ شیرین سخن پردازیم. کاری که دیگران با یک چشم انجام داده‌اند، و به همین دلیل بدون آنکه بتوانند رمز بالندگی این درخت تناور را دریافته و به سایرین منتقل کنند در وادی حیرت و تواضع در پای آن به خاک افتاده و زیان به مدح و ثنا گشوده و بر آن دخیل بسته و این رمز همچنان نامکشوف باقی مانده است که حافظ کیست؟ و راز کلام موزون و سحرآمیز او در چیست؟

تحقیق دربارهٔ حافظ از طرفی زیر امکان‌پذیر است:

- ۱- بررسی فرهنگ قومی و نژادی شاعر که ناخودآگاه جزء سرشت و ساختار فکری او درآمده و زمینه و علتِ تظاهرات ادبی و هنری اوست.
- ۲- بررسی سیر تحولات تاریخی به ویژه از یک قرن قبل از تولد شاعر تا زمان درگذشت او که مؤثر در دید جهانی و برداشتهای او از مسائل اجتماعی است.
- ۳- مشخصات خصوصی حافظ که در آن به بررسی مسائل زیر می‌پردازیم:

الف - وضع خانوادگی، آباء و اجداد خانواده حافظ

ب - وضع مالی و معیشت خانواده حافظ

ج - میزان دانش و نحوه بهره‌برداری از آن و علماء معاصر او

د - تشابه حافظ و شمس تبریزی

ه - امرار معاش

و - ابتکارات حافظ در غزل:

اول: ایجاز کلام

دوم: اصطلاحات مبتکرانه

سوم: رموز ده گانه مقبولیت کلام

ز - چرا حافظ به یزد تبعید شد.

این دفتر در سه فصل تنظیم و سعی شده است که در فصل نخستین مراحل سه گانه بالا را به کمک مدارک و مأخذ موجود تشریح نموده و در فصل دوم با معرفی غزل‌های اصیل به ویژگی‌های آن از قبیل معانی لغات و معانی ابیات و شرح ابیات و اشاره به ابهامات پردازیم و در فصل سوم سایر اشعار حافظ از قبیل قصیده و قطعه و ... آورده خواهد شد.

در پاسخ بعضی از صاحبان قلم و حافظ‌شناسان محترم که ممکن است نسبت به فشرده شرح تاریخ تمدن و فرهنگ ایران از بدو پیدایش نژاد آریایی تا زمان ساسانیان و بدنبال آن مقاومت ایرانیان تا سقوط خلیفه بازی در بغداد و شرح دوره بیدادگری‌های مغول در زمینه حافظ‌شناسی معترض و آن را غیر ضروری بدانند. نویسندگان این دستور پیشاپیش خود را به ادای توضیحات زیر موظف می‌دانند:

انگیزه نوشتن این شرح پس از دو دفعه مسافرت به کشورهای آسیای مرکزی ترکمنستان و ازبکستان بلافاصله بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مذاکراتی که با فارسی‌زبانان ازبکستان و ارمنستان بویژه تعدادی دانشجوی ادبیات ترکمنستان درباره حافظ و استفسار از درک معانی اشعار او و مطالعه کتابهایی که درباره این شاعر بزرگ به زبان فارسی نوشته شده است در من ایجاد شد. نتیجه امر بسیار قابل توجه و متأثرکننده بود:

۱- در استفسار از معانی ابیات متعددی از اشعار حافظ هیچکدام از سؤال شدگان به دقایق شعر و محسنات کلام شاعر واقف نبوده و بصورت تحت‌اللفظی عباراتی را ادا می‌کردند.

۲- در پاسخ اینکه کدام یک از کتابهای نوشته شده درباره حافظ را خوانده‌اید پاسخها اکثراً منفی و تنها در یک مورد پاسخ دانشجویی تکان دهنده و قابل مطالعه بود. این دانشجوی ادبیات در پاسخ وجود و نام کتابهایی که به فارسی

دربارهٔ حافظ نوشته شده است و در کتابخانهٔ دانشکده آنها موجود است گفت: در کتابخانهٔ مرکزی ما متجاوز از شش میلیون جلد کتاب از جمله تعداد زیادی کتب فارسی و شرح احوال شعرای فارسی زبان موجود است (شش میلیون جلد کتاب در یک کتابخانهٔ مرکزی عشق آباد در یک جمهوری چهارونیم میلیونی!) اما در هیچکدام از آنها حافظ به نحو مطلوب به خواننده شناسانده نشده و من می‌خواهم حافظ را همان طور بشناسم که شعرا و نویسندگان روسی را با مطالعه یک جلد کتاب صد صفحه‌ای می‌شناسم.

۳- و بالاخره هیچکدام از این دانشجویان بیست ساله چیزی از ایران بزرگ و رویدادهای تاریخی گذشته خود تا قبل از انقلاب اکتبر در خاطره خود نداشتند. گویی تبلیغات هفتاد ساله دوره کمونیستی زداینده خاطرات و واقعیات تاریخی آنها بوده است.

پس از مراجعت به ایران و طرح سؤالاتی برای دانش‌آموزان و دانشجویان هم وطن در هر فرصت مناسبی که دست می‌داد، این بار هم نتیجه حاصله مایوس کننده بود. تقریباً تمامی سؤال شدگان به جز دیوان حافظ نام کتابی دیگر دربارهٔ این شاعر بزرگ ملی را نمی‌دانسته و نخوانده و بعضاً با آنکه از وجود چنین کتابهایی آگاهی داشتند آنها را مطالعه نکرده بودند.

این آگاهیها مرا بر آن داشت که برای جوانان جزوه‌یی فراهم شود که:

اولاً: جوانان ما به ویژه فارسی‌زبانان آسیای مرکزی پی به سوابق تمدن و فرهنگ چند هزار ساله خود ببرند، چیزی که تحولات روزگار سبب شده و می‌شود که بدست فراموشی سپرده شود و اهمیت دانستن آن کمتر از شناختن حافظ نیست. ثانیاً: انگیزه دو اتفاق مهم و سرنوشت ساز تاریخ ما یعنی حمله اعراب و مغول را دریافته و در فبال آن به کوششهایی که آبرومردان ادب ایران برای حفظ موجودیت وطنشان به عمل آورده‌اند پی ببرند. ابرمردانی چون فردوسی و حافظ.

ثالثاً: جوانان ما همانطور که شیوه محققین غرب است با شناسایی محیط

زندگی - زمان زندگی - تجزیه و تحلیل آثار شاعر او را شناخته و برداشتی منطقی در ذهن خود از او داشته باشند.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که حق چنین بود که به منظور معرفی مآخذ هر مطلب چنانکه شیوه درست نویسنده است پس از بیان هر موضوع که از جایی نقل و یا استنتاج شده بلافاصله شماره گذاری و در فصل استدراکات ذیل همان عدد، شماره و صفحه کتاب و نام نویسنده محترم آن ذکر گردد، اما از آنجایی که این نوشته ها حاصل مطالعه و استفاده از مفاد کتب و مقاله ها و مجله های زیادی است که در طی سالهای منمادی بعمل آمده و اکثراً در ذهن این ناتوان تثبیت گردیده و در این پیرانه سر حوصله و فرصت مجدد بازخوانی و پیدا کردن و تفکیک مطالب اینهمه کتاب را برای ذکر مأخذ نداشتیم به ناچار در آخر کتاب نام و مشخصات کلیه مدارک و مقاله هایی که از آنها در گذشته استفاده برده و همگی در کتابخانه محقق حقیر موجود است ذکر کرده و از کلیه نویسندگان و اساتید گرانقدر که در این مورد آگاهیه و بضاعت ناچیز خود را مرهون زحمات و تحقیقات آنها می دانم سپاسگزار و از آن سروران ارجمند بخواهم که هنگام مطالعه این نوشته ها هرگاه با موارد سهو، لغزش و یا اشتباهی مواجه شوند با کمال بزرگواری نویسنده را آگاه و مرهون الطاف و عنايات خویش فرمایند.

به عنایت نظری کن که من دلشده را

نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

فصل اول

بررسی مراحل سه گانه

۱- بررسی فرهنگ قومی و نژادی حافظ

حافظ ایرانی است اما ایرانی بودن او در همین یک کلمه خلاصه نمی‌شود. نخست باید قوم ایرانی را شناخت و مسیر تمدن این مملکت را به دقت بررسی کرد زیرا پر واضح است که ویژگیهای هر مملکت به صورت سرشت و ژن در افراد آن قوم نهفته و دست توانای معمار کاینات این ژن‌ها را در ساختار آنها به ودیعت نهاده و بالتّبع در سلسله انساب از نسلی به نسل دیگر دست به دست می‌شود و در اعمال و گفتار و پندار افراد بعدی به منصّه ظهور می‌پیوندد.

در این مقوله سعی بر این است که به صورت موجز نظری به گذشته نژاد ایرانی یعنی قوم آریایی افکنده و نگاه کاوشگرانه به کوله‌بار تمدن موروثی افراد ایرانی که همواره آن را بر روی دوش نسلهای خود دارند بیندازیم.

تحقیقات محققین اکثراً خارجی ثابت کرده است که گروه آریایی پیش از هزاره دوم قبل از میلاد مسیح در کنار دریاچه آرال و شمال و شرق دریای خزر ساکن بوده و بتدریج به سه شاخه بزرگ تقسیم و به شرح زیر در اطراف و اکناف قاره آسیا و اروپا پراکنده شدند:

الف - شاخه‌ای به سوی مشرق یعنی هندوستان سرازیر شده و بومیان و

پاره‌ای از اقوام زرد شمالی آن سرزمین را تحت الشّماع سیطره خود قرار دادند.

ب - شاخه‌ای به سوی غرب رو آورده و تا اعماق اروپا پیشروی کردند.

ج - شاخه دیگری به سوی جنوب غربی یعنی سرزمین فعلی ایران سرازیر و در آب و هوای متنوع آن گسترش یافتند و این شاخه اخیر ساکنان و صاحبان ایران زمین و اجداد اولیّه ایرانیان به حساب می‌آیند.

آریاها مردمی سپیدپوست و پیش از مهاجرت سه گانه، همه ملّتی واحد و دارای وجوه مشترک بودند. صحبت از دوهزار سال قبل از میلاد مسیح است یعنی زمانی که تقریباً هیچ دین توحیدی فراگیر بر روی زمین به منصّه ظهور نرسیده و هیچ تمدّنی بر پایه ضوابط و قوانین اصولی و مدوّن پایه‌گذاری نشده بود. در این مقطع زمانی یعنی پیش از آنکه قوم اصلی آریایی به سه شاخه منشعب و به اطراف پراکنده شود بت پرستی و عقاید خرافی بر اجتماع این قوم بزرگ سایه افکنده بود. در این هنگام شخصی به نام: زَرَتُوشْتَرَه (ZARATHUSHTRA) و با نام و قبیله: اسپِی تاما (SPITIMA) از پدری به نام: پوروش آسپَه (POURUSH, ASPA) به معنای دارنده اسب خاکستری و مادری به نام: دُوغْد هَوَه (DUGH D HAVA) به معنای دوشنده شیر گاو پا به جهان هستی گذاشت. مسقط الرأس زرتشت سرزمین خوارزم است. او در حدود ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در میان اقوام اولیّه آریایی و قبل از انشعاب ظهور کرده به تبلیغ عقاید و نظریات خود پرداخت. بنابراین، در طول حیات خود هرگز به سرزمین فعلی ایران سفر نکرده است.

بطور خلاصه چنین می‌توان نتیجه گرفت که در زمانی که جامعه ابتدایی آریایی بت پرست بوده و در چنگال عقاید خرافی دست و پا می‌زد و کاهنان و سرکردگان اقوام آریایی قبیله و عشیره خود را در حصار موهومات محصور کرده بودند زرتشت قیام نمود و با آداب و رسوم و شعائر عشیره‌یی و قبیله‌یی و کاهنان خرافی به مبارزه برخاست و فصل نوینی در دفتر تاریخ حیات مردم آریایی و بشریت گشود.

در دنیایی که ما امروز بر روی آن زندگانی می‌کنیم برای اولین دفعه، این زرتشت بود که مَهرِ باطل بر روی خدایان متعدّد و جور و واجور زد و همه آنها را به نام (دیو) باطل ساخت. این او بود که برای اولین مرتبه اعلام کرد آفریننده همه جهان و جهانیان یک قدرت فافه ناپیداست که برای شناختن آن باید به راستی و نیکی گروید و از دروغ و بدی پرهیز کرد. او نه تنها کردار و گفتار و اندیشه نیک و راه راستی و پرهیز از دروغ را سرلوحه تبلیغ خود قرار داد بلکه اعلام کرد برای شناختن آفریدگار بزرگ احتیاج به قبول اذّاعهای باطل کاهن‌های سحر نیست و بدین طریق راه شناسایی آفریدگار را امری تحقیقی آنهم در مجرای راستی و نیکوکاری دانست. این مانیفست اولین تجلّی فکر توحیدی و عرفانی بشریت است و ما سخنی به گزاف نگفته‌ایم اگر او را هم نخستین پیامبر توحیدی و هم اولین عارف اِشراقی دنیای بشر متفکر دانسته و اوستای او را اولین تجلّیگاه فکر توحیدی و عرفانی بشریت بخوانیم و اینهمه بدان سبب گفته شد تا از یک تیر دو نشان حاصل آید: یکی حدّاقْل آشنایی جوانان و آنانکه در خود حوصله و یا امکان مطالعه تاریخ تمدّن گذشته خود را ندارند به این امر مهمّ و دیگری توجّه همگان به عواملی که زمینه‌ساز اصلی و ساختار شخصیت توحیدی شاعر بزرگ تاریخ ما یعنی خواجه حافظ شیرازی است، شاعر بلند نظری که با متولّیان قشری دین در زمان خود بر سر حکمت بالغه دین عمری در معارضه بود.

اجمالاً مانیفست زرتشت به مانند آتش در پنبه کهنه‌های افکار موهوم و خرافی مردم آن زمان افتاد و بیش از همه در شاخه آریایی که بعد از او به طرف ایران سرازیر شدند رخنه و نفوذ کرد و این اجداد ما ایرانیان بودند که پیش و بیش از همه اقوام دیگر آریایی طرفدار و پیرو فلسفه زرتشت شدند، فلسفه‌ای که در بدو امر به هیچ وجه جنبه و نام مذهب نداشت. بنابراین می‌توان به جرأت و در کمال افتخار و سربلندی اذّعا کرد که قبل از آنکه بر روی این کُره خاکی ادیان توحیدی فراگیر به منصّه ظهور پیوند، ایرانیان موخّد بودند و به راه کمال یعنی راه راستی و پرهیز از

دروغگویی روی آوردند، زمانی که هنوز مدنیت تشکّل نگرفته و طبقه‌بندی اجتماعی در مردم صورت نیافته بود.

گفته‌های زرتشت بنابر تحقیقات وسیع انجام شده در اصل در ۷۲ فصل خلاصه می‌شده که از این میان ۱۶ فصل آن به نام (گاتاها) مشهورند. در گاتاها این زرتشت است که سخن می‌گوید و سخنان او که دارای مطالب عمیق و پرمغزی است تقریباً به صورت کلام موزون و شعر سروده شده است. و جای افتخار بزرگ دیگری برای ما ایرانیان است که با سربلندی تمام ادعا کنیم که زبان فارسی در اصل و ریشهٔ زبان شعر و تبلیغ و رسانه‌گویی برای 'رسال پیام صلح و دوستی برای اقوام بشر بوده و خواهد بود. زبانی که در قرن هشتم هجری حافظ معجزه‌گر عملاً این ادعا را با شعر خود به اثبات رسانید.

بحث در مسئله بررسی فرهنگ قومی و نژادی حافظ هنوز به پایان خود نرسیده و در نیمه راه خود از زمان ظهور زرتشت تا قرن هشتم هستیم و از این به بعد با شتاب بیشتری این مسیر را می‌پیمائیم. شاخه آریایی ساکن ایران زمین در اثر تماس و برخورد با فرهنگ اقوام باستانی بین‌النهرین و عیلام، در مسیر تمدن راه تکامل را با سرعت هرچه تمامتر می‌پیماید. تاریخ مادها و پارسها و فرمانروایی آنها مدوّن است و هر خواننده کنجکاو می‌تواند با مراجعه به آنها سیر تحوّل و تطوّر قوم ایرانی را در طول ده‌ها قرن به خوبی دریابد. در این فاصله زمانی که ایران توسط حکومت‌های مرکزی و متشکّل و تقریباً زیر نفوذ و تأثیر تعلیمات زرتشت اداره می‌شد دو دین توحیدی فراگیر دیگر بوسیله دو پیامبر: حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) در جهان به ظهور پیوست. کتاب مقدّس تورات کوروش کبیر را ناجی امت یهود و برپا کنندهٔ مجدّد معابد خراب شده آنها می‌داند. این مسئله از لحاظ بررسی و دریافت عمق فرهنگ و برتری فلسفه دینی و اعتقادی ایرانیان آن زمان بسیار قابل اهمیّت است و ثابت می‌کند که منّتی که با پرورش در مکتب توحیدی سالیانی دراز بر سرزمینی بزرگ حاکم بوده است چگونه به کمک و یاری قوم دیگری

که با فرعون و فرعونیان جنگیده و خدای یکتا را تبلیغ می‌کند برمی‌خیزد. همچنین پذیرایی از کشیشهای مسیحی در خلال تاریخ در سرزمین ایران و آزادی عمل آنها در امر تبلیغ نیز دلیل دیگری بر علو شأن و مقام فرهنگ و دین ایرانیان باستان است. فلسفه زرتشت بتدریج که به صورت دین رسمی در ایران جلوه‌گر می‌شد سبب تشکیل طبقه‌ای از موبدان و روحانیان مبلغ دین و تسلط و پیشوایی آنها بر توده مردم و سبب تقویت مادی و نفوذ معنوی خود آنها در دستگاه هیئت حاکمه شد، چنانکه این نفوذ در مراکز قدرت حکومت ایران عامل تعیین‌کننده‌یی به شمار می‌رفت. سلسله ساسانیان در واقع بوسیله روحانیان تأسیس و سلاطین آن همگی زیر نفوذ موبدان بودند. بتدریج در اثر سوء سیاست و فشار مداومی که از این طبقه روحانی به توده کشاورز یعنی اکثریت مردم ایران وارد آمد، آنها را دچار ناخشنودی و آماده انقلاب می‌کرد که ظهور مانی و مزدک و طرفداری عده کثیری از مردم در مدت زمانی کوتاه از آنها، نمونه‌ای از آن به شمار می‌رود. اما درست در این هنگام که مردم ناراضی ایران در جستجوی راهی برای رهایی از قید و بند و فشار موبدان بودند و حکومت دستخوش آشفتگی بود واقعه‌ای بزرگ و جهانی در شبه جزیره عربستان بوقوع می‌پیوندد. این واقعه همان ظهور دین مبین اسلام است.

جزئیات ظهور دین مبین اسلام و جنگهای اعراب با ایرانیان و شکست ایرانیان و انتشار سریع آیین جدید به تفصیل در تواریخ ضبط و همگی کم و بیش از آن آگاهی داریم. آنچه شایسته بحث و مطالعه در اینجا است برداشت ایرانیان از اسلام و اعراب از روز نخست تا به امروز است که هر چند مدت یکبار سبب قیام مردان بزرگی در مسیر تاریخ ما شده و آثار برجسته‌ای را از شعرا و گویندگان نام‌آوری چون فردوسی به منقشه ظهور رسانیده است.

شکست یزدگرد سوم یک علت اساسی داشت و آن اینکه او پی به اهمیت مرام جدید و تحوّل که دین اسلام در اعراب بوجود آورده بود نبرده و نمی‌دانست همان علتی که باعث شد تا در اندک مدتی اسلام در بین اعراب پابره‌

دارای این همه نفوذ معنوی گردد در ایران زمین با شدت بیشتری موجود است. آنهایی که در حجاز نخست به اسلام گرویدند همه از پاهندگان و بردگان و طبقات زحمتکش و فقیر جامعه و تشنگان عدالت و مساوات و خواستاران حق حیات در زیر لوای قانون بودند. آنها بودند که اکثریت توده محروم عرب را تشکیل می دادند نه بزرگان و سرکردگان قوم و معدود ثروتمندان صاحب آلف و الوف. دعوت رسول خدا به دین اسلام و اعمال دقیق حق و عدالت و عدم تبعیض بین برده و مولی و سیاه و سفید سبب انتشار نور اسلام در صحرای تاریک عربستان بود اما چشم یزدگرد آن را ندید. او گمان می کرد یک مشت اعراب گرسنه مانند آنچه سابقاً بارها اتفاق افتاده بود، بار دیگر قصد تهاجم به منظور چپاول را دارند و آنها را که با نیروی ایمان مجهز بودند دست کم گرفت لذا شد آنچه شد و سربازان اسلام با دستی به قبضه شمشیر و دستی دیگر به قرآن، فاتح ایران و مبلغ دین اسلام شده مردم را معزیر به انتخاب سه راه کردند:

۱- یا اسلام بیاورند و با آنها در کلیه حقوق یکسان گردند.

۲- یا جزیه بدهند و زیر لوای حکومت اسلام به دین آباء و اجدادی خود باقی بمانند.

۳- یا آماده برای جنگ و عواقب آن باشند.

شرط چهارمی نداشت اما عده ای از ایرانیان عملاً راه چهارمی پیدا و برگزیدند. آنها که اسلام آوردند به کار و زندگی مشغول و تسلیم دستورات و قواعد مرام جدید شدند و آنها که حاضر به قبول جزیه شده و بر دین و عقاید خود باقی ماندند بتدریج زیر فشار عاملین حکومت جدید و سخت گیریهای آنها از یکطرف و اختلافات عقیدتی با هم کیشان سابق خود از طرف دیگر درهم شکسته و تحلیل رفتند و آنها که جنگیدند مانند عده ای از اهالی یزد نهایتاً همگی کشته شدند. اما در این میان عده ای وفادار به دین آباء و اجدادی خویش شروط سه گانه بالا را نپذیرفته و دست به مهاجرت زده و رخت به سرزمین هندوستان کشیده و با سایر

هم کیشان خود در آن دیار جماعت پارسیان هند را تشکیل دادند.

این گروه، کتابها و دستورات دینی زرتشت و مدارک ملی خود را با خود به هندوستان برده در حفظ و حراست آن به جان کوشیدند. طرفداران طریقه چهارم همگی موفق به مهاجرت نشده و به ناچار در میان طبقه اول یعنی ایرانیان جدیدالاسلام ابتدا به صورت تقیه و ستون پنجم و بتدریج بصورت مسلمانان معترض به حکام و تبعیضات آنها درآمدند. این گروه نسبتاً کثیر، اکثراً از نخبگان و باسوادان و مردمی با فرهنگ بالاتر از عوام الناس بودند و در نزد آنها مدارک و اسناد و کتب دینی فراوان موجود بود و همیشه منتظر فرصت مناسبی بودند که دست به قیام بر علیه حکومت خلفا بزنند. بزرگترین خطر و لطمه‌ای که از طرف حاکمان و والیان خلفاء به ایرانیان وارد می شد تحمیل تدریجی زبان عربی بود. این سیاست بر باد دهنده فرهنگ ایرانی، بزرگان و نجباء و معترضین را در ایران به هم نزدیک ساخته بر آن داشت تا در مقام و صدد مقابله و خنثی ساختن این خطر برآمده و کاری کنند که توده مردم و نسلهای بعد از آن همچنان ریشه در آب زلال زبان فارسی دری داشته و جاودان بمانند.

یکی از این معترضین همان بزرگمردی است که مدارک و اسناد ملی خود را در اختیار حکیم ابوالقاسم فردوسی قرار می دهد تا به صورت ظاهر در نظم داستانی کوشا و به صورت باطن، این داستان حماسه، نگهدارنده زبان فارسی در قرون و اعصار باشد. این کار امری اتفاقی نبوده که بعضی گمان کنند داستانسرایی کتابی را ساخته و پرداخته و برحسب اتفاق این کتاب زنده کننده زبان فارسی شده است. چنین چیزی نیست. فردوسی یک شاعر یا ناظم معمولی نبوده که برحسب اتفاق به پیشنهاد دوستی دست از کار و زندگی بشوید و سی سال عمر و سرمایه صرف سرودن شاهنامه نماید. بدون شک ناراضیان و معترضینی که در بالا از آنها یاد شد دارای تشکیلات زیرزمینی وسیعی بوده و در راه نجات وطن و رهایی از سلطه اعراب و تقویت مذهب جعفری دست اتحاد به هم داده و در این راه کوشا

بوده‌اند. فردوسی هم شاعری ضعیف و دنباله‌رو و متملق و مال‌اندوز نبود. کسی که در سرودن شعر و آفریدن آیات معجز‌آسایی به زبان فارسی مانند نمونه‌های شعر زیر، دست قوی دارد می‌توانست این قدرت خود را مانند عنصری و عسجدی و غیره در تهیه دیوانی پُر از غزل و مدح سلطان حاکم به کارگیرد و از نقره و طلا دیکدان و آلات خوان بسازد اما چنین نکرد و سی سال از کیسه و ملک موروثی خود خورد و آنچه را که در راستای عقیده باطنی خویش مفید به حال جامعه ایرانی می‌دید به رشته نظم درآورد. آری او بزرگ مردی با هدف عالی بود که می‌دانست مشغول چه کاری است. به چند نمونه از ابیات این پیامبر زبان فارسی به دقت بنگرید:

در توحید

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

در آفرینش انسان

نخستین فطرت پسین شمار توئی، خویشتن را به بازی مدار
نگه کن سرانجام خود را به بین چو کاری بیایی بهی برگزین

در وصف شب و آرایش سخنان سهل و ممتنع

شبّی چون شبّه روی شسته به فیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شب تیره اندر سرای درنگ میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد سپرده هوا را به زنگار گرد
سپاه شب تیره بر دشت و باغ یکی فرش گسترده از پرّ زاغ
فرومانده گردون گردان به جای شده سست خورشید را دست و پای
سپهر اندر آن چادر فیرگون تو گفتی شدستی به خواب اندرون

مقصود کلام این است که شاعری با این قدرت بیان و معرفت و عزّت نفس که جای شبهه‌یی در ایرانی بودن و ایران دوستی او به هیچوجه نیست و چشم دیدن دشمنان وطن خود را ندارد ناگزیر همانطور که خود گفته است:

نگه کن سرانجام خود را به بین چو کاری بیایی بهی برگزین
دست به کاری بهی زد و سند مالکیت وطن خود را تنظیم و به پیراست و زبان
مادری را چنان در قالب شعر بیاراست که به قول خود:

بیفکندم از نظم کساخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
این بزرگمرد همانطور که خود خرد را ستوده خردمندی بی بدیل است. او می‌داند
که روزی جان به جان آفرین می‌سپارد پس چه بهتر که میراثی از خود به جای گذارد
که تا ابد میان فرزندان این مرز و بوم تقسیم شده همگان از آن بهره‌برگیرند. او چنین
کرد و چنین شد، اما کجای این کارها به کار حافظ ارتباط دارد؟

حافظ همان فردوسی است که چند قرن بعد از او با همان طرز فکر، از
میان جامعه ایرانی و با نام دیگر ظهور کرده است. او نیز مانند فردوسی ایرانی و
مسلمان و حکیمی است که چشم دیدن قشریون به ظاهر مسلمانی که در محراب و
منبر بصورتی جلوه و در خلوت آن کار دیگر را می‌کنند ندارد. این شاعر بزرگ اولین
شاعر خردمندی است که پس از گذشت قریب به هشت قرن از ظهور اسلام محزّبین
شریعت را شناسایی و کمر به معارضه با متولّیان ریاکار آئین خویش می‌بندد و به
صورت علانیه در مجالس و محافل در برابر متشرّعین قشری که مشروعیت مغان
خود را از راه پشتیبانی حکام جابر و در پناه بابا شمل‌های محکّه تحصیل کرده‌اند قد
علم می‌کند و در سخنها دو پهلوی خود و به کمک صنعت ایهام بدانها می‌تازد که
در جای خود در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

نتیجه‌ای که از این فصل به صورت فشرده کلام منظور نظر ما بوده در

چند عبارت زیر خلاصه می‌شود:

۱- سابقه تمدن و فرهنگ درازمدت ایرانی سرمایه‌ای است که بصورت

توارث از نسلی به نسلی دمت به دمت می‌شود تا در مسیر تاریخ، زمان مناسب فرا رسد آنگاه این ویژگیهای نهفته آشکار شده سبب تحوّل و انقلاب و اعتلای ایران و ایرانی خواهد شد.

۲- یک قوم توحیدی چند هزار ساله با فلسفه و اندیشه عمیق، در قالب محدود افکار قوم عرب و قشریون مُقلّد و دست نشانندگان حکومتی آنها که سابقه شرک و توحش چند هزار ساله دارند مستحیل نمی‌شود ایرانی موحد اسلام را می‌پذیرد اما زیر بار حکومت عرب نمی‌رود.

۳- فردوسی و حافظ دو متفکر ایرانی مسلمان‌اند که در دو زمان مختلف با پایه عقیدت ملّی و مذهبی واحدی ظهور کرده و با اندیشه واحدی به منظور اعتلای ملّت شریف ایران و بنا به اقتضای زمان هر یکی شعر خود را در لفافه ابهام پیچیده و ارائه داده‌اند. ابهام شعر فردوسی همان پوشش قصّه و داستان است که ساده‌لوحان حاکم وقت را غافل و دلمشغول کرده و رز و رمز نهاده شده در این دفتر شریف را از چشم ظاهربین آنها دور نگهداشته و نسلهای آینده ایرانی را با شیرۀ درونی کلام خود می‌پروراند و رسالت او در همین است و ابهام شعر حافظ به مانند عاملی مؤثر و خودکار و نامرئی است که برای همیشه تیغ فضیلت و اعتلای اندیشه و افکار آزادانه ایرانی را نیز و بزّان و کارا نگهداشته و رجحان این ملّت بزرگ را در دایره تمدّن مدّکل می‌دارد.

۲- بررسی سیر تحولات تاریخ دو قرن پیش از حافظ

با فروپاشی حکومت ساسانیان و تسلط اعراب و انتخاب حاکمان جدید، در سراسر ایران تغییرات زیادی در شیوه زندگانی ایرانیان حادث شد که گامی به جلو بود اما تمام وعده‌های صریح اسلام در ایران جامه عمل به خود نپوشید. اکثر خلفاء متعدد اسلام بویژه خلفاء آل عباس نژاد عرب را نژاد برتر می‌شمردند ایرانیان را تحقیر می‌کردند. آنها به نام خلافت ردای سلطنت بر دوش بی‌کفایت خود افکنده با قوم ایرانی همان کردند که در عهد جاهلیت مولی با برده خود می‌کرد. این شیوه رفتار و تبعیضات فراوان آنها بر ایرانیان گران آمده بتدریج به صورت قدرتهای محلی خودمختار سربلند کرده و تا آنجا که ممکن بود و زمان اقتضا می‌کرد شانه از زیر بار فرامین حکومت بغداد خالی می‌کردند. بعضی سرکوب و برخی که قویتر بودند از طرف حکام بغداد به صورت ظاهر با آنها مماشات و در باطن تضعیف می‌شدند.

مشروح حکومت سامانیان، غزنویان، سلجوقیان در کتب تاریخ ما ضبط و در دسترس همگان است و ما از آن درمی‌گذریم و با تکی بیشتری به مطالعه تاریخ دویست سال قبل از حافظ می‌نشینیم که غرض اصلی ما از این بررسی

تاریخی روشن شدن نحوه کشورداری و حال و هوای روزگاری است که حافظ در آن می‌زیسته است.

همین قدر اشاره می‌کنیم که در تمام این مدت که سلاطین غزنوی و سلجوقی حاکم بر مقدّرات ایران و ایرانی بودند خط اصلی سیاست توسط خلفاء ارائه می‌شد. خلفاء بغداد که بدست ایرانیان و سردارانی چون ابومسلم خراسانی به قدرت رسیده بودند بدخواه رجال و حکام ایرانی بودند آنها با مکر و حيله همیشه دار و دسته‌های ناراضی را شناسایی و به جان دولت مرکزی می‌انداختند تا مبادا یک حاکم ایرانی بر کلّیه اوضاع مسلط و در نتیجه حکومت بغداد ساقط شود. آنها در ترویج زبان عربی و حذف زبان فارسی کوشا و نسبت به عادات و رسوم و فرهنگ ایرانیان از قبیل جشنهای نوروزی و سده مخالفت ورزیده و توده مردم فرهنگدوست ایرانی را در مضيقه و فشار می‌گذاشتند. حربه کاری آنها اتهام مجوسی و رافضی و هواخواه ملاحده! و هرکس که به این عناوین متّهم می‌شد خونس مباح بود. مبلّغین فرقه‌های تنّ در میان مردم دست قوی و بالا را داشتند و همیشه توده ایرانیان را دور از افکار میهنی و اتّحاد نگاه می‌داشتند.

کار ایرانیان وطن‌دوست و مسلمان نقل سینه به سینه افتخارات تاریخی و میهنی به فرزندان خود بود تا اینکه بلایی دیگر بر ایران نازل شد که با همه مضار و خرابیها و خونریزیهایی که در پی داشت سبب تحولاتی در نحوه حکومت ایران گردید و آن حمله مغول به ایران بود.

«قوم مغول»

در آسیای مرکزی بر روی نقشه جغرافیایی ناحیه وسیعی میان سرزمین چین و ایران قرار دارد که از مشرق به منچوری و دیوار چین و از مغرب به دریای خزر و از شمال به سیبری و از جنوب به جبال هیمالیا محدود می‌شود. این ناحیه، از کوه و دشت و اکثراً از صحرا تشکیل شده و مردمی چادرنشین داشته است. در این محدوده وسیع و در ناحیه دشتها و بیابانها و ریگزارهای بی‌آب و علف آن دشت مغولستان وجود دارد که طوایف ترک و مغول در آن می‌زیسته‌اند. ترکها و مغولها خود از طوایف و قبیله‌های زیادی تشکیل شده بودند که معروفترین آنها قبیله تاتار و ترکان قراختائی بودند. قبیله تاتار وحشی و خوراکشان سگ و موش و لباسشان پوست سگ و موش بود. این قبیله پس از ظهور چنگیز بنام مغول مشهور شدند. چنگیز پس از آنکه طوایف ترک و تاتار را متحد ساخت و به قدرت قابل اعتنایی مبدل شد، شروع به دست‌اندازی به کشورهای متمددن اطراف خود یعنی چین و ایران کرد.

صبحث از زمانی است که در ایران خوارزمشاهیان حکومت می‌کردند. کمی به عقب برگردیم، ترکان قراختائی در سال پانصدوسی و شش هجری سلطان سنجر را شکست داده به تمام ماوراءالنهر مسلط شدند. پادشاهان این سلسله قراختائی‌ان به لقب گورخان مشهور بودند و آتیسُ خوارزمشاه سالی سی هزار دینار به گورخان باج می‌داد که از شرّ هجوم و حمله آنها در امان باشد. وقتی سلطان محمد خوارزمشاه به قدرت رسید و بخارا و سمرقند و غزنین را مسخر کرد از دادن باج سالیانه سر باز زد و سه بار با گورخان جنگید. سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه وقت اسلام هم میانه خوبی نداشت و مایل بود که آنها را تضعیف و ایران را از زیر سلطه آنها رهایی بخشد چه او به مدارکی دست یافته بود که خلفاء بغداد غوریان و قراختائی‌ان را بر علیه او به تحریک وامی‌دارند لذا نام خلیفه را در خطبه‌ها

برداشت و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند و در سال ۶۱۴ لشکر به بغداد کشید ولی در سرمای زمستانِ همدان لشکر او در میان راه به تحلیل رفته ناگزیر به خراسان برگشت. او در زمان حکومت خود اشتباهات و بی‌سیاستیهای زیادی را مرتکب شد از جمله زمام امور حکومت خود را به طوایف ترکانِ منسوب به مادر خود ترکانِ خاتون سپرد و بتدریج خود آلت دست آنها شد. از کارهای زشت دیگر او قتل شیخ مجدالدین بغدادی عارف شهیر زمان خود بود که از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبریی مؤسس سلسله کبرویه و صاحب نفوذ فراوانی بود و این امر مردم را از سلطان متنفر کرد و از همه بدتر قتل بازرگانان قوم مغول و سفیر و واسطه تجارتی چنگیز بود.

توضیح آنکه برادرزاده همسر سلطان محمد خوارزمشاه به طمع تصاحب اموال تجاری که به موجب قرارداد و تعهد رسمی بین خوارزمشاه و چنگیز به شهر فاریاب وارد شده بود، آنها را در نزد شاه جاسوس قلمداد کرده حکم قتل آنها را گرفته به قتل رسانید و اموال آنها را تصاحب کرده بتدریج به مردم فروخت. پس از آگاهی چنگیز و تقاضای تحویل قاتل بازرگانان، بار دیگر سلطان مرتکب اشتباه بزرگتری شده فرستاده چنگیز را نیز به قتل رسانید و این حرکت سفیهانه او سبب اصلی هجوم سیل مغول به طرف ایران و ممالک اسلامی و کشتارهای دسته جمعی و فاجعه ملی شد.

ما ایرانیان در طول تاریخ خود دو مرتبه مرتکب چنین خطی شده و در هر دو مرتبه کشورمان دستخوش تاراج و کشتار گشته است و از عجایب و شگفتیهای روزگار اینکه قوم اول را ایرانیان به شیر شتر خوردن و سوسمار و قوم دوم را به گوشت سگ و موش خوردن می‌شناختند که در اصل هم چنین بود اما سوء سیاست و بی‌ادبی و دست‌کم گرفتن قدرت رقیب در هر دو مرتبه سبب فاجعه ملی شد، گوئیا سلاطین و حکام مغرور، به معنای عبارت: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد اعتنایی نداشتند.

اجمالاً چنگیز با لشکری حدود دویست هزار نفر به ماوراءالنهر حمله کرد و شهرها و آبادیها را یکی پس از دیگری به تصرف درآورد. در سال ۶۱۶ بخارا و در سال ۶۱۷ سمرقند و در سال ۶۱۸ نیشابور و در سال ۶۱۹ به تعقیب لشکریان سلطان جلالالدین فرزند سلطان محمد خوارزمشاه پرداخته و آبادیهای زیادی را متصرف شد. بالاخره در سال ۶۲۰ پسر خود جوجی را به دشت قبیجان فراخواند و خود در ۶۲۱ به اردوگاه خاندان اصلی خود برگشت و در رمضان سال ۶۲۴ در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت در حالیکه شش ماه قبل از مرگش پسر ارشد او جوجی در دشت قبیجاق جان سپرده بود.

جانشینان چنگیز

پس از مرگ چنگیز پسر سوم و ولیعهد او اوکتای قاآن در سال ۶۲۶ در پی یک شورای فامیلی رسماً به سلطنت رسید و تصمیم شورا مبنی بر حمله به شمال چین و تعقیب سلطان جلالالدین توسط او به اجرا درآمد. سلطان جلالالدین که در جنگ با چنگیز مجبور به عبور از رود سند شده بود برای دفع شورش کرمان به ایران برگشت و از آنجا عازم شیراز و شوشتر شد و از خلیفه بغداد ناصر کمک خواست که مورد اجابت واقع نشد، ناچار عازم آذربایجان شده در سال ۶۲۳ به تغلیس رسید و در ۶۲۴ با طرفداران اسماعیلیه به جنگ پرداخت. تاریخ جنگهای این سلطان خواندنی است: او به هر جا می رسید و آتش هر فتنه ای را خاموش می کرد خبر درگیری و قیام دیگری از بلاد دیگر به او می رسید و اخبار هجوم مغول و پیشبرد شهر به شهر ایشان در رأس این اخبار بود. در رمضان ۶۲۵ هجری با مغولها در اصفهان روبرو شد و پس از آن به شمال رفته پس از یک سلسله جنگهایی که در گرجستان و نخجوان و دیاربکر انجام داد عاقبت در کوههای میافارقین در بیست فرسنگی دیاربکر به دست اکراد در نیمه شوال ۶۲۸ کشته شد و

لشکریان او جمعی کشته و عده‌ای در دستگاه سلاطین ایتوبی سلاجقه روم مستحیل شدند. اما لشکریان مغول به عزم تسخیر دیاربکر و موصل تا ساحل فرات پیش راندند و هر که را دیدند کشتند و به هر کجا رسیدند به تخریب و ویرانی آن کوشیدند آنها در سال ۶۳۳ پس از فتح گنجه اربیل را بتصرف و در سال ۶۳۴ به بغداد رسیدند لیکن با حکم جهاد علما مواجه و در جنگهای ناحیه تکریت مجبور به عقب‌نشینی شدند.

اوکتای قاآن در سال ۶۳۹ در اثر افراط در صرف مشروب الکلی در سال سیزدهم سلطنت خود وفات یافت. او در مشرق‌زمین در آن زمان به جود و بخشش مشهور شده بود چنانکه او را حاتم آخرالزمان می‌نامیدند و با مسلمین نیز سرمناشات و ارفاق داشت چنانکه شایع شده بود او قلباً مسلمان است. بی‌دلیل نیست که حافظ در این باره می‌فرماید:

برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست

بخشش و کوشش قاآنی و چنگز خانی

پس از مرگ او که در سال ۶۳۹ هجری اتفاق افتاد تا سال آخر حکومت این سلسله قریب به ۱۱۷ سال، هفده نفر در ایران حکومت کردند که به ایلخانان مغول مشهورند. طرز حکومت این عده غالباً چنین بود که خان مغول از مغولستان یک نفر را به عنوان حاکم و سرکرده قشون جهت اداره ایران تعیین می‌کرد و این مأموران به دستیاری عمال و دبیران ایرانی به اداره امور کشوری و جمع‌آوری مالیات و دفع مخالفین اقدام می‌کردند. تاریخ این ایام مشحون از جنگ و خونریزی است. از مهمترین اتفاقات این دوره انقراض فرقه اسماعیلیه و خلفاء بغداد به دست هولاکو خان مغول است که این حاکم قبل از رسیدن به سلطنت ظاهری قریب به شش سال از طرف منگوقاآن مأمور دفع فرقه اسماعیلیه و خلفای عباسی بود.

دقت در این نکته ظریف تاریخی که چرا مردم ایران با آن همه فساد و بی‌رحمی‌ها که از چنگیز و جانشینان او دیده بودند نسبت به طرز کشورداری آنها خوشبین و راضی‌تر از نحوه حکومت خلفاء بغداد و دست‌نشانده‌گان آنها بودند، چشم‌ما را به واقعیت تاریخی بس عظیم باز کرده و راز بزرگی را بر ما مکشوف می‌دارد.

سلاطین مغول برخلاف خلفاء عرب با زبان و ملیت و فرهنگ ایران و ایرانی دشمنی نداشتند. آنها هرگز با توطئه و نیرنگ دست به قتل و حذف رجال ایرانی همکار خود نمی‌زدند و در امر کشورداری به صورت ظلم بالسویه بر مبنای یاسای خودشان عمل می‌کردند. این بی‌نظری و نظم و قاعده یکسانی که در امر جهانداری خود داشتند از چشم ایرانیانی که پیش از این در طول شش قرن با خیانت و دروغ و ریا مواجه بودند دور نمی‌ماند. مردم شاهد بی‌غرضی و بی‌طرفی حکام مغول نسبت به معتقادات خود بودند. مسلمانان سنی - شیعه - مسیحی - زرتشتی زیر فشار سیاسی بنابه فرموده حاکم هرگز مجبور به ترک اعتقادات خود نبودند و کسی به زبان و ملیت آنها کاری نداشت و بدین لحاظ بود که توده مردم آنها را با همه فساد و بی‌رحمی عادل می‌خواندند.

پس از مرگ ابوسعید بهادرخان یعنی آخرین ایلخان نامی مغول، ممالک ایلخانی به قطعاتی چند مجزا شد و در بیست سال آخر حکومت این قوم، در نقاط مختلف ایران پنج سلسله روی کار آمدند که نام آنها به شرح زیر است:

۱- سلسله امرای ایلکانی یا آل‌جلایر

۲- سلسله امرای چوپانی

۳- سلسله امرای آل‌مظفر

۴- سلسله خاندان اینجو

۵- سریداران

باید دانست غیر از این پنج سلسله که بعد از ابوسعید بهادرخان در ایران ظهور کردند یک عده امرای دیگر هم در ایالات مختلف ایران حکومت‌های نیمه مستقل داشتند و این عده از امرا به نام اتابکان مشهورند که همگی از در اطاعت ایلخانان چنگیزی درآمده بودند و نام آنها به شرح زیر است:

۱- اتابکان فارس

۲- اتابکان لرستان

۳- اتابکان یزد

۴- قراختانیان کرمان

۵- آل‌کرت در هرات

این سلسله‌ها هیچکدام اهمیت سیاسی نداشتند اما در زمان آنها شخصیت‌های علمی و ادبی چندی ظهور کرده که به یمن شهرت این شخصیت‌ها نام این حکمرانان محلی در تاریخ ضبط شده است و این سلسله‌ها غالباً یا به دست یکدیگر و یا به دست تیمور از میان رفته‌اند.

خاندان اینجو

حافظ در سال ۷۱۸ هجری در شیراز متولد و به سال ۷۹۲ هجری در همین شهر زندگانی را بدرود گفته است بنابراین دوره زندگانی حافظ مقارن با اواخر حکومت خاندان اینجو و سرتاسر حکومت خاندان آل مظفر است.

فرمانروایی خاندان اینجو در فارس

سلطان محمد خداپنده که از نوادگان چنگیز مغول بود، در سال ۷۱۶ یعنی دو سال قبل از تولد حافظ پس از سی و شش سال، زندگانی را وداع گفت و پسرش سلطان ابوسعید بهادرخان جانشین او گردید. نام اشخاصی که به دستور سلطان ابوسعید والی فارس شدند به شرح زیر است:

۱- در سال ۷۱۶ کلیه امور فارس به ملک عزالدین عبدالعزیز واگذار شد و از طرف او برادران و اشخاص دیگری به نقاط مختلف سرزمین فارس گمارده شدند.
۲- در سال ۷۱۹ کلیه امور فارس به خداوندزاده گردوجین دختر اتابک ابش و دختر گردوجین از نواده چنگیز که مادرش دختر اتابک ابوبکر سعد بن زنگی بود واگذار شد و حافظ در این زمان متولد گردید.

۳- در سال ۷۲۰ امور فارس به ملک طغای تفویض گردید.

۴- در سال ۷۲۲، بار دیگر حکومت کلیه فارس به ملک عزالدین عبدالعزیز پسر ملک الاسلام مرجوع شد.

۵- در سال ۷۲۵ حکومت فارس و کرمان و اصفهان به امیر تالش بن حسن بن امیرچوپان سلدوز عنایت گردید و او ملک شرفالدین شاه محمود را والی فارس نمود. این شخص با کمک پسران لایق خود کاملاً بر اوضاع فارس مسلط گردید. از میان چهار فرزند او امیر جمالالدین ابواسحاق در شیراز صاحب قدرت شد.

۶- در سال ۷۳۴ ملک شرفالدین شاه محمود بنا به دستور ابوسعید

بهادرخان از شیراز به اردوی شاهی منتقل شد.

۷- در سال ۷۳۵ حکومت فارس بر امیر مسافر ایناق مسلم گردید و در زمان او مجادلات و کشمکشهایی بین او و ملک شرف‌الدین شاه محمود واقع که به حبس شاه محمود منجر گردید.

۸- در سال ۷۳۶ خبر درگذشت سلطان ابوسعید بهادرخان در شیراز منتشر شد و ایرپاخان از نوادگان چنگیز جانشین او گردید. این شخص گردنکشان را یکی پس از دیگری بکشت از جمله ملک شرف‌الدین شاه محمود در تبریز به دست او کشته شد و پسران او از تبریز فراری شدند و امیر شیخ ابواسحاق فرزند چهارم او به دیاربکر گریخت. هنوز زمانی نگذشته بود که اطرافیان بر ایرپاخان شوریدند و موسی خان از نوادگان هلاکو خان را به جای او نشانددند. موسی خان نیز در سال ۷۳۷ در جنگ آذربایجان اسیر و به دست سلطان محمد به قتل رسید. حافظ در این زمان هجده ساله بود. سلطان محمدخان نیز به نوبه خود در جنگ با امیر شیخ حسن کوچک کشته شد.

۹- در سال ۷۳۹ امیر شیخ حسن کوچک به تبریز وارد شد و با کمک شانزده نفر از خاندان چوپانی و به سبب نبودن مرد لایقی از خاندان هلاکو به ناچار بیوه امیر چوپان که خواهر سلطان ابوسعید بود را انتخاب و به نام او خطبه خواندند و بدین طریق آذربایجان و اران تحت اقتدار شیخ حسن کوچک درآمد اما در سایر بلاد ایران کشت و کشتار ادامه داشت چندان که مردم به سلاطین مغول رحمت می فرستادند! از جمله عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود. بغداد و عراق عرب زیر فرمان قراجری و فارس مطیع خاندان اینجو و یزد در دست امیر مبارزالدین محمد مظفر و خراسان و هرات در دست آل کرت بود.

۱۰- در سال ۷۴۰ هجری، دو شیخ حسن با هم به نبرد برخاستند و در نتیجه شیخ حسن کوچک فاتح شد و شیخ حسن بزرگ به بغداد رفته پس از یک سلسله اقدامات، حکومت آل جلایر را بنیان نهاد. شیخ حسن کوچک هم که آذربایجان را

تحت اقتدار خود داشت پسرعموی خود امیر پیرحسین فرزند امیر محمودشاه را در سال ۷۴۰ مأمور حکومت فارس کرد. این مرد بسیار خبیث و ظالم بود و در فارس ملک شمس‌الدین محمد اینجو را بکشت و در اثر شورش مردم از شیراز فرار کرده به اردوی پسرعموی خود ملحق و در سال ۷۴۱، بار دیگر با نیروی تازه نفسی که شیخ حسن کوچک به او سپرده بود روانه شیراز و یزد و کرمان شد. امیر مبارزالدین محمد نیز از یزد به طرف شیراز حرکت و به استقبال امیر پیرحسین شتافت و پس از پنجاه روز محاصره طرفین با هم وارد شیراز شدند و امیر پیرحسین دو سال در شیراز حکومت کرد.

۱۱- در سال ۷۴۲، امیر پیرحسین حکومت کرمان و یزد را به امیر مبارزالدین سپرد و حکومت اصفهان را به شیخ ابواسحاق اینجو برادر مسعودشاه تفویض کرد تا بدینوسیله خاندان اینجو را از خود راضی نگهدارد و برای امیر مبارزالدین محمد نیز رقیبی تراشیده باشد اما امیر شیخ ابواسحاق از امیر پیرحسین راضی نبود و قصد نصرف شیراز را کرد و در مصافی که بین دو سپاه ایجاد شد لشکریان امیر پیرحسین به شیخ ابواسحاق پیوستند و او به ناچار نزد پسرعموی خود شیخ حسن کوچک بازگشت و دیری نگذشت که به دست او مسموم و معدوم شد.

۱۲- در سال ۷۴۳ یعنی زمانی که حافظ پا به سن بیست و پنج سالگی می‌گذاشت امیر شیخ ابواسحاق اینجو شیراز را به نصرف خود درآورده خطبه و سکه به نام خود کرد. از این تاریخ با رقیبی زورمند که همان امیر مبارزالدین محمد مظفر باشد روبرو شد و چنانکه بعداً گفته خواهد شد به دست رقیب خود کشته شد. هم در این سال برادر بزرگتر شیخ ابواسحاق به دست یاغی باستی کشته شد.

اینک حافظ شیرین سخن بیست و پنج ساله است. او در بیست و چهار سالگی شعری برای جلال‌الدین مسعودشاه اینجو برادر شاه شیخ ابواسحاق سروده که در دست است. در آن زمان به هنگام جنگ و مبارزه، رؤساء قلدر در هر ناحیه

دست به مصادره اسب و قاطر توده مردم زده برای لشکر خود مرکب تهیه می‌دیدند. یکی از کسان شاه جلال‌الدین مسعود آستیر حافظ را مصادره می‌کند و حافظ جوان شعری به رسم مطایبه خطاب به شاه جلال‌الدین مسعود که از طرف برادر خود فرمانفرمای شیراز بوده است چنین می‌سراید:

خسرو دادگرا شیردلا بحرکفا

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

تا آنجا که:

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر

گذر افتاد بر اصطلیل شهم پنهانی

بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد

توبره افشاند، به من گفت: مرا می‌دانی؟

هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست

تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

این شعر احتمالاً از اولین اشعار شاعر جوان ما یعنی حافظ شیرین سخن است که به دست ما رسیده و در آن روحیه شجاعت و احقاق حق، در عین کمالِ محافظه‌کاری شاعر مشهود و نیز مؤید چیره‌دستی این شاعر در انسجام این قطعه با صنایع ابهام و استعاره است.

خوانندگان محترم تا بدین جا با مطالعه وقایع زمان کودکی حافظ و

آشوبها و کشت و کشتارهایی که در برابر چشم حافظ اتفاق افتاده و پس از آن نیز خواهد افتاد، می‌توانند به خوبی پی به چگونگی محیطی ببرند که یک شاعر بزرگ در آن در حال رشد و پرورش بوده است.

خاندان آل مظفر

از آنجا که بیشتر دوران زندگانی حافظ در زمان حکومت آل مظفر در شیراز سپری شده است جای آن دارد که یک نظر اجمالی به این خاندان که از یزد برخاسته و حدود هفتاد و هفت سال قریب هفت نفر آنها بر بخش بزرگی از ایران حکومت کرده‌اند بیندازیم.

بنابر روایت مطلع السعدین مردی به نام غیاث الدین حاجی خراسانی در قریه سخاوند خواف پای به عرصه وجود نهاد و در زمان استیلای چنگیز به یزد مهاجرت کرد. او مردی تنومند و درشت استخوان و شجاع بود. نوشته‌اند که در یزد کفشی که به پای او رود پیدا نشد و مشهور است که وزن شمشیر او سه من و نیم بوده است. این مرد عظیم الجثه دارای سه پسر به نامهای: ابوبکر - محمد و منصور بود که همگی با پدر خویش در دستگاه علاءالدوله حاکم وقت یزد یعنی در دستگاه اتابکان یزد خدمت می‌کردند.

از ابوبکر و محمد اولادی نماند لیکن از منصور سه پسر به نامهای: امیر محمد، امیر علی و امیر مظفر بجای ماندند که سومی از همه شجاعتر و دلیرتر بود. گویند امیر مظفر شبی در خواب دید که فرص خورشید از خانه اتابک علاءالدوله به در آمده در گریبان او غروب کرد و به پنجاه پاره تقسیم شده از دامن او فرو ریخت و برای تعبیر خواب به شیخ دادا عارف نامی یزد مراجعه و چنین شنید که حکومت از خاندان اتابک علاءالدوله حاکم یزد به خاندان او منتقل خواهد شد. امیر مظفر پس از فوت اتابک در زمان پسرش یوسف شاه علاءالدوله مدارج ترقی را طی کرده و در امور محوله از خود لیاقت بروز داد در آن زمان جماعتی از دزدان در کوه بنان و بیابانهای اطراف یزد ناامنی ایجاد کرده بودند. یوسف شاه امیر مظفر را به دفع آنان فرستاد و او آنها را قلع و قمع کرده تعداد زیادی اسیر گرفت. پس از آن نیز بارها با اشرار مقابله و در همه موارد فتح و ظفر با او بود.

در همین ایام یوسف‌شاه به علت کشتن ایلچیان ارغون‌خان مغول و ترس از عواقب آن از راه کرمان متوجه سیستان شد و امیرمظفر از او جدا شده به کرمان آمد و بالاخره در میند رحل اقامت افکند و به اردوی ارغون‌خان پیوست و توسط او به منصب یساولی منصوب گشت و پیوسته کار او بالا می‌گرفت.

در سال ۷۰۰ هجری در اواسط جمادی‌الثانی خداوند فرزندی پسر به نام امیر مبارزالدین محمد به امیر مظفر و همسرش کیخاتون داد که این پسر همان مؤسس سلسله آل مظفر و هم نخستین سلطان مقتدر این سلسله می‌باشد. امیرمظفر در سال ۷۱۳ هجری بیمار و در ایام بیماری بوسیله معاندین مسموم شده دارفانی را وداع گفت و جسد او را در مدرسه میند که از جمله مستحذات خود او بود به خاک سپردند. از او یک پسر یاد شده بالا و یک دختر باقی ماند که در زمان حیات پدر به همسری پسرعموی خود امیر بدرالدین ابوبکر درآمد. در نتیجه امیرمظفر از این دختر صاحب سه نواده پسر شده بود.

پس از مرگ امیرمظفر کلیه مناصب او به پسر نوجوانش امیر مبارزالدین محمد واگذار گردید و در سال ۷۱۹ حکومت ولایت یزد را نیز بدو سپردند تا اینکه در سال ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادرخان دارفانی را وداع گفت (حافظ در این زمان در شیراز نوجوانی هجده ساله بود) و چون از خاندان چنگیز شخص لایقی نبود که حکومت را در دست گیرد از هر کجا و از هر سری سودای حکومت مشهود، در نتیجه امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد علم استقلال برافراشت و کرمان را در سال ۷۵۱ به تصرف خود درآورد و پس از آن در سال ۷۵۴ اصفهان را نیز به تصرفات خود افزود.

در همین ایام جنگها و کشمکشهایی بین امیر مبارزالدین و به سرکردگی پسرانش شاه‌محمود و شاه‌شجاع با شاه شیخ ابواسحاق اینجو در گرفت. از جمله در سال ۷۵۷ شاه شیخ ابواسحاق به اصفهان آمد و در آنجا متحصن گردید و اصفهان در اثر این تحصن در محاصره امیر مبارزالدین درآمد. بالاخره شاه شیخ

ابواسحاق که در منزل شیخ الاسلام مخفی شده بود اسیر گردید و به شیراز برده شد و در روزی که امیر مبارزالدین محمد در دروازه سعادت آباد شیراز در تاختگاهی قرار داشت شاه را به حضور او آوردند و این مکان همان جایی بود که شاه شیخ ابواسحاق در زمان حکومت خود دست به ساختن عمارتی بس بزرگ و با شکوه و همانند ایوان کسری زده و برای یادبود عظمت ایران زمین بنا نهاده بود. در کنار این عمارت و در میان میدان امیر مبارزالدین رو به شیخ ابواسحاق کرده و می پرسد: امیر حاجی را تو کشتی؟ و در جواب می شنود که: به دستور ما او را کشتند و امیر مبارزالدین حکم به قصاص او داده و به دست پسر کوچک امیر حاجی در ماه جمادی الاولی به سال ۷۵۸ کشته می شود.

شاه شیخ ابواسحاق مردی بلند نظر و طالب عظمت ایران و مردی خوش گذران و سخاوتمند و با گذشت بود اما احتیاط را که لازمه کشورداری است رعایت نمی کرد چنانکه امیر حاجی را که از اجله سادات محله درب مسجد نو و حاج شمس الدین نامی را که پیشوای محله باغ نو بود بکشت و اهل شیراز از این دو واقعه سخت دل آزرده شدند. امیر مبارزالدین هم از این افکار عمومی بهره برداری کرده و رقیب را به صورت ظاهر حکم شرع قصاص کرد. می گویند شاه شیخ ابواسحاق که مردی فاضل و شاعر و مصاحب حافظ بوده در حال مرگ این دو رباعی را به صدای بلند می خواند:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر	از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند



با چرخ سستیزه کار مستیز و برو	با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش گویند	خوش درکش و جیره بر جهان ریز و برو



و خواجه حافظ شیرازی که در زمان قتل شاه ابواسحاق چهل ساله بود درباره قتل

شاه شیخ ابواسحاق و یاد خیر از او چنین می‌فرماید:

بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاگل
خسرو روی زمین غوث زمان ابواسحاق که به مه طالع او نازد و خندد هر گل
جمعه بیست و دوم، ماه جمادی الاول در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کل

✽

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

✽

امیر مبارزالدین محمد پس از رسیدن به کمال قدرت در تقویت ارکان شریعت! و برانداختن رسم شرابخواری و ضلالت! کمر همت بر بست. او از طرفی مجری اوامر شریعت و در سخت‌گیری تا به سرحدّ نهایت مصرّ بود و از طرفی دیگر مردی سفاک و فطرتاً بیرحم بوده در اجرای حکم اعدام لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. او به دست خویش فریب هشتصد نفر را سر بیزید. رفتار این مرد مستبد با فرزندان خویش نیز در کمال خشونت بود بطوریکه شاه‌شجاع فرزند خود را که جوانی زیبارو و با فراست و دارای فضل و کمال بود در انتظار تحقیر و او را کریمه‌المنظر می‌خواند! همچنین در حضور دیگران به فرزندان خود دشنامهای ناروا می‌داد. عاقبت کار به جایی کشید که فرزندان او پدر را گرفته از دو چشم نابینا و به حبس انداختند و این واقعه در سال ۷۶۰ هجری زمانی که حافظ چهل و دو ساله بود اتفاق می‌افتد. حافظ در این باره می‌فرماید:

دل منه بر دینی و اسباب او زآنکه از وی کس وفاداری ندید
تا آنجا که:

شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
... آنکه روشن بُد جهان بینش بدو میل در چشم جهان‌بینش کشید

✽

آخر الامر در اواخر ربیع الاول ۷۶۵ پس از گذشت چهار سال و هفت ماه پدر کور پیر

درگذشت و حافظ در این زمان مردی چهل و هفت ساله بود. در سال ۷۶۵ میان شاه شجاع و برادرش محمود شاه جنگی در گرفت که به پیروزی شاه محمود انجامید لیکن بار دیگر در سال ۷۶۷ شاه شجاع پیروزمندانه شیراز را متصرف شده و سالها مصدر کار بود. بالاخره در سال ۷۸۶ بیمار و ناتوان شده به مرض نفرس درگذشت. او بیست و شش سال مصدر کار بود که دو سال و کسری از آن برکنار و در تمام این مدت با حافظ معاشر بوده است. پس از مرگ شاه شجاع و برابر وصیت او حکومت شیراز به فرزندش سلطان زین العابدین رسید و او مدت کوتاهی به حکمرانی پرداخت و در اثر جنگهایی که میان او و افراد خاندانش اتفاق افتاد اصفهان و نطنز را هم به متصرفات خود افزود تا اینکه در اثر عدم تمکین پیغام صلح آمیز امیر تیمور گورکان و سرپیچی از ملاقات با تیمور و پس از یک سلسله حوادث که به تفصیل در تواریخ ضبط است تاب مقاومت نیاورده به شوشتر گریخت و در آنجا به دست شاه منصور گرفتار و محبوس گردید. شاه منصور پس از گرفتار شدن زین العابدین به شیراز روی آورد و شاه یحیی را که در شیراز بود براند و خود بر اریکه قدرت مستقر گردید شاعر شیرین سخن حافظ در این باره می فرماید:

بسیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
شاه منصور مردی شجاع بود. او حقوق و مقرری اطرافیان و علماء را از

نو برقرار کرد و حافظ از این بابت خوشحان شده اشعار با مطلع زیر را انشاء کرد:

جوza سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
در زمان شاه منصور سلطان زین العابدین محبوس از حبس فراری و در سال ۷۹۱ با عموی خویش سلطان احمد همدست شده عازم شیراز گردید لیکن کاری از پیش نبرده به ری گریخت و در آنجا گرفتار آمده او را به نزد شاه منصور فرستادند و در سال ۷۹۲ هجری به دست شاه منصور مکحول و از دو چشم نابینا گردید و این درست مقارن سالی است که خواجه حافظ در شیراز بدرود حیات گفت.

کوتاه سخن آنکه امیر تیمور گورکان در دهم ماه رجب ۷۹۵ هجری

شُرد و بزرگ باقیمانده این خاندان را یکجا به قتل رسانید. تنها دو نفر کور یکی سلطان زین‌العابدین و دیگری سلطان شبلی را به سمرقند فرستاد و آنها در آنجا می‌بودند تا اجل آنها فرا رسید و چنین بود ماجرای حکومت خاندان آل مظفر که از یزد برخاستند و متجاوز از هفتاد سال بر قسمتی از ایالات ایران حکمرانی داشتند و سهم اعظم عمر و زندگانی حافظ با زمان حکمرانی این خاندان مقارن بود.

ویژگیهای شاه‌شجاع

از آنجا که بیشتر اوقات حیات خواجه حافظ در زمان شاه‌شجاع و در مصاحبت با او می‌گذرد و هم به سبب باره‌ای ملاحظات سیاسی در زمان این پادشاه به یزد تبعید می‌گردد شایسته است مختصری درباره این شاه که گلی سرسبد خاندان آل مظفر به حساب می‌آید سخن گفته شود.

شاه‌شجاع در سال ۷۳۳ هجری از مادری به نام قتلغ‌شاه پُنت جهان از دودمان قراختائیان کرمان و پدری به نام امیر مبارزالدین محمد مظفر متولد شد. حافظ در این زمان پانزده ساله بود. لقب ابوالفوارس را اول مرتبه مادرش به او داد. پدرش در تربیت او کوشا بود. او در ایام کودکی نزد قطب‌الدین رازی و عضدالدین ایگی دانش اندوخت چنانکه در نه سالگی حافظ قرآن و بتدریج در علوم دینی و ادبی و زبان عربی مُتبحر و صاحب‌نظر شد و خود نیز به زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود. در بیست‌وشش سالگی بر پدریشورید و او را دستگیر و کور و در ۷۶۰ به جای او نشست و مدّت بیست‌وشش سال سلطنت و پنجاه‌وسه سال و سه ماه عمر کرد و در شعبان ۷۸۶ هجری وفات یافت. حافظ مدّت سی‌ودو سال با او معاشر بوده که بیست‌وهفت سال از این مدّت شاه‌شجاع یا مصدرکار و یا به سلطنت اشتغال داشته است و رویهمرفته بهترین سلطان خاندان آل مظفر به حساب می‌آید. شاه‌شجاع مردی شراب‌خوار و پرخور و مبتلا به بیماری جوع بود که در نتیجه به بیماری نفرس مبتلا و در پنجاه‌وچهار سالگی جهان را وداع کرد. از او اشعاری به

زبان فارسی و عربی باقی و چند نامه از جمله وصیت نامه او در دست است که با سوابق معلومات ادبی و دینی او نامبرده را در ردیف شاعران درجه دو قرار داده و از فضل و کمال و اطلاعات نسبی او حکایت دارد. این پادشاه بسیار زیبا و خوش اندام و دارای چشمهای گِیرا و خالی در صورت بوده است بطوریکه زنهای شهر بر سر راه او می ایستادند و او را تماشا می کردند. او در عین حال مردی خودخواه و مغرور بود و به زیبایی خویش می بالید. در جوانی زیر نظر محمد بن علی خواجه قوام الدین صاحب عیار مدارج سیاسی و امور اجتماعی را طی کرد. ابن ربیع فاضل را پدرش از آن جهت به سرپرستی و تعلیم او گماشته بود که بعداً وزیر آینده او باشد چنانکه شاه شجاع پس از جلوس به سلطنت صاحب عیار را بر امور وزارت خود گماشت اما از آنجا که شاه شجاع برخلاف پدر مردی عیاش بوده چندان رعایت موازین شرعی را نمی کرد کارهای زشتی از قبیل قتل و لُبْنَمَت خود صاحب عیار و ازدواج با زن پدر خویش و مجالس لُهو و لعب او سبب می شد تا مردم نسبت بدو بدبین شوند و حافظ که از مادحین و طرفداران شاه شجاع بود به کُرّات به صورت کنایه او را از این اعمال نهی می فرماید:

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود چو بندگان بگریزند و چاکران برهند
اکنون که به پایان بررسی تاریخ دو قرن پیش از حافظ تا زمان او
رسیدیم به صورت اختصار به بررسی اثرات استیلای مغول می پردازیم:

اثرات استیلای مغول

هجوم مغول که در اثر سوء سیاست و اشتباهات بزرگ و مکرر سلطان محمد خوارزمشاه در امر کشورداری به منصفه ظهور رسید برای ایران مضار فراوان و منافی چند در پی داشت. صدمات و لطمات این هجوم بی نظیر است اما به سبب پاره‌یی تحولات ناشی از این حمله‌ها در مقایسه با هجوم مخرب اعراب این قوم مهاجم را می توان در درجه دوم اهمیت قرار داد. آنها برخلاف اعراب که سعی در

تغییر ماهیت فرهنگ ایرانی داشتند سبب تغییراتی به شرح زیر در امور اجتماعی ایران شدند:

الف - بعد از حکومت سلاجقه جانشینان چنگیز بار دیگر کشور پهناور ایران و سایر ممالک متصرفی را با یک ضابطه و قانون اداره می کردند و در امر تجارت و کسب و کار مردم عامل مؤثری بودند چنانکه تجارت بین بلاد چین و ایران و اروپا عملی شد.

ب - نسبت به فضلا و دانشمندان احترام فوق العاده قائل بوده و در امور کشورداری از ایرانیان بهره فراوانی می گرفتند و برخلاف اعراب که در اولین فرصت رجال ایرانی را سر به نیست می کردند آنها نهایت احترام را برای اهل علم و دانش و مردان آگاه سیاسی قائل بودند.

ج - سبب انتشار زبان فارسی و رواج دین اسلام در آسیای شرقی و نفوذ رجال و وزرای مدبر ایرانی در امر سیاست شدند چنانکه در زمان آنها خواسته دیرینه ایرانیان یعنی رهایی از تسلط خلفاء بغداد عملاً صورت گرفت.

در زمان حکومت چنگیز و جانشینان او سرزمین فارس و جنوب ایران استثنائاً از خرابی و کشتار به دور ماند و این به علت تدبیر اتابکان فارس بود که با سلاطین مغول کنار آمده با دادن باج و خراج سرزمین خود را از خرابیها حفظ و از مزایای رونق و رواج تجارت برخوردار شدند. شیوه اجرا و اعمال قوانین یاسا و عدالت و یکسانی نظرات سلاطین مغول به همه اقوام ایرانی، ایرانیان را تا حدی راضی نگاه می داشت چه دست نشاندگان اعراب و متولیان شریعت ایرانیان را تحقیر و عشیره های مهاجر عرب و طرفداران و فرقه تسنن را برتر می شمردند و ما در خلال سطور تاریخ آن زمان مشاهده می کنیم که فرضاً چنگیز را مردی در عین قساوت و بیرحمی عادل و جانشین او را چون حاتم طائی در سخاوت می ستایند شیوه تحکیم و تسلط سرکردگان دین هر چند در زمان جانشینان چنگیز کم رنگ شده بود اما در زیر پرده جریان داشت. در خلال این ایام رقابتی آشکار و پنهان بین

۳۹ □ ... سیر تحولات تاریخ

متولیان شریعت تسنن که تقریباً اکثریت جامعه فارس را تشکیل می دادند از یکطرف و مجتهدان معدود شیعه و عرفا و رجال مدبّر سیاسی از طرف دیگر وجود داشت. سرکردگان تسنن که تا قریب صد سال قبل از حافظ همگی طرفدار قدرت خلفاء اسلام بوده و خطبه به نام آنها می خواندند در زمان حافظ به منظور حفظ قدرت دینی خود علاوه بر عوام الناس مریدان خویش، جمعی از افراد لوطی و قداره بند را نیز در دستگاه خود می پروراندند و از میان آنها افراد ظاهرالصلاحی را به نام ریش سفید محله و با نام محلی (کلو) تحت حمایت خود داشتند تا هر زمان اقتضا کند با جار و جنجال و شلوغی قدرت خود را به رخ حاکمان و سلاطین محلی بکشند. این لوطیان در شیراز معیشت خود را خود تأمین می کردند لیکن مستظهر به قدرت و پشتیبانی علماء دین فرقه تسنن که اکثریت آن زمان را تشکیل می دادند بوده و دست در دست آنها داشتند و مادر جای خود برخورد این علماء دین را با حافظ که منجر به تبعید او به یزد شد مفصلاً شرح خواهیم داد.

۳- مشخصات حافظ

نویسندگان و محققین محترمی چون مرحوم علی دشتی و پژمان بختیاری از آنجا که گشودن گره کور ویژگیهای اخلاقی و نحوه زندگانی حافظ با قَلَتِ مدارک موجود و روایات مشکوک آسان نوده و هرگونه اظهارنظر منطقی آنها هم با اعتراض منتقدین مواجه می شده است به منظور احتراز از درگیری قلمی به این نکته متوسل شده اند که خصوصیات زندگانی حافظ دردی را دوا نمی کند و چه بهتر که درباره معانی عمیق و لطیف شعرا و هرچه بیشتر داد سخن داده شود. این خود یک نظریه ایست که در جامعه طرفدارانی هم دارد اما تاریخ زندگانی حافظ نه بقول مرحوم استاد پژمان خشک بوده و اشعار حافظ نه بقول مریدان مسحور او از آسمان نازل شده است. حافظ هم مانند سایر مردم این کشور دارای احساسات و عواطف و صفات بشری است و می توان تا حدّ زیادی روابط بین ویژگیهای زندگانی و دوره حیات او را از شعرا و دریافت و معرفی کرد. حال هرگاه موافق سلیقه بعضی از اساتید فنّ و صاحبان سخن نباشد التّهایه نظریه ای است که در معرض فضاوت سایر پژوهندگان در آینده گذاشته می شود به امید آنکه آنها بهتر از ما بتوانند به حقیقت طرز تفکر و نحوه معیشت شاعر دست یابند.

ما در اینجا با اکتفاء به مدارک متون تاریخی و نوشته‌ها و تحقیقات اساتید محترم و محققین اخیر که نام همه آنها در صفحه مربوط به مدارک و مآخذ آمده است و با داوری عقل سلیم کوشش داریم تا آنجا که ممکن است به صورت فشرده شیره پاک مدارک و مآخذ و تحقیقات حافظ‌شناسان را گرفته و حتی‌الامکان به صورت ایجاز نقل کنیم:

الف - آباء و اجداد و خانواده حافظ: سَنَت‌ها و موصلات قومی بین شهری چیزی نیست که مصنوعاً ایجاد شده و یا هر چند زمان یکبار زیر و رو شود. بعنوان مثال از قرن‌ها قبل تا به امروز مردم کاسب و پیلهور اصفهان رو به حوزه شیراز و اهواز داشته و امور اقتصادی و تجاری آنجا را قبضه کرده بودند که امروز هم وضع به همین منوال است و یا مردم یزد میل و رغبت معامله و مسافرت و تجارت با مردم کرمان و شیراز و مشهد را بیشتر از رابطه با مردم اصفهان، از قدیم‌الایام تا به امروز دارند که دلیل آن به باهوش بودن و زرنگی این دو قوم برمی‌گردد که به صورت دو قطب منفی یکدیگر را دفع می‌کنند، از طرفی تجربه در گذشته و علم وراثت در زمان حاضر ثابت کرده است که آمیزش دو قوم و نژاد با ویژگیهای متفاوت سبب تقویت خصوصیات و صفات بارز و تضعیف ویژگیهای سرشتی صفات مغلوب در وجود آن دو قوم خواهد گردید که به اصطلاح به اصلاح نژاد معروف است.

با توجه به این دو مطلب و نوشته‌های موجود که پدر حافظ را مردی از اهالی اصفهان و مادرش را زنی از اهل کازرون فارس می‌داند، می‌توان قبول کرد که این قول صَحّت داشته و تاجری پیلهور از یکی از آبادیهای اصفهان به شیراز رفته و متأهل شده و در نزدیک دروازه کازرون شیراز رحل اقامت افکنده و حاصل این ازدواج فرزندی با ضریب هوشی فوق‌العاده بالا بنام محمد حافظ بوده است.

ب - وضع مالی خانواده و میزان معلومات حافظ: بر طبق سَنَت تحمیلی که از دیر زمان، از صدر اسلام در مکتب‌خانه‌های ایران معمول شده بود، امر آموزش و تعلیم، نخست با الفبای عربی و بر پایه صرف و نحو آن زبان قرار داشته و در مراحل

بالا تر هم اکثراً با زبان عربی ادامه می‌یافته است. حافظ نیز ابتدا از کتاب مصباح تألیف المطرزی متوفی به ۶۱۰ هجری که در صرف و نحو عربی تألیف شده است مقدمات زبان عربی را فرا گرفته و از همان ایام کودکی در مکتب با قرائت قرآن و حفظ کامل آن و علم تجوید آشنا و در دنبال آن در رشته علوم قرآنی از جمله علم کلام و تفسیر مهارت یافته و سپس به بحث کشف یا تفسیر زمخشری (متوفی به سنه ۵۳۸ هجری) و کشف کشف سراج‌الدین عمر بن عبدالرحمان فارسی معاصر حافظ و متوفی به سنه ۷۴۵ هجری (و شاگرد قوام‌الدین عبدالله عالم علوم قرآنی که حافظ هم چندی از محضر این اسناد کسب فیض کرده بود) پرداخته است. همچنین کتاب مفتاح اثر سکاکی متوفی به ۶۲۶ هجری و مطلع اثر شمس‌الدین ابوالثنا محمود بن عبدالرحمان اصفهانی متوفی به ۷۴۹ که شرحی بر مطالع قاضی بیضاوی است و اکثر دواوین شعرای عرب و ایرانی تا زمان خود را مرور و از آنها بهره‌برداری و کسب فیض کرده است. علاوه بر اینها در کسب هنر و علم موسیقی و رود نوازی و تمرین آواز خوش و علم تجوید، کوشا و موفق و به زور این همه علوم آراسته بوده است. با توجه به این نکات و اینکه فراگیری اینهمه اطلاعات مستلزم دست کم بیست سال صرف وقت است می‌توان به خوبی دریافت که کسی می‌تواند در نوجوانی به اینهمه دانش دست یابد که تمام سالهای کودکی و نوجوانی خود را صرف فراگیری دانش کرده باشد و کسی به چنین امری توفیق خواهد یافت که نان و چاشت او مهیا بوده و اندوه نقصان خوراک و پوشاک نداشته باشد و گرنه بنا به عرف معمول چه در زمانهای گذشته و چه امروز، خانواده‌های تهی دست و بی چیز فرزندان خود را از بدو طفولیت به دست فرد کاسبی می‌سپارند تا هم از محل دستمزد او خرج آن کودک تأمین و هم از برای فرزندشان در آینده راه اعاشه باز شود. خانواده حافظ دارای آن مقدار بضاعت مالی و قدرت مادی و بصیرت و آینده‌نگری بوده‌اند که با فراغت بال و آسودگی خیال فرزند خود را به تحصیل علم و ادب بگمارند و همین دلیل کافی است که ما آنها را خانواده‌ای بالتسبه مرفه‌الحال

در زمان خود به حساب آوریم.

ج - بهره‌برداری حافظ از دانش خود: در هر عصر و زمان طلاب علوم و پویندگان راه دانش به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک‌دسته اکثریت که تحصیل دانش معمول زمان را مقدمه‌یی برای تحصیل مال و فراغت بال در دوره زندگی خود می‌دانند و از آنجایی که کسب مال و آسایش خیال چشم‌انداز اولیه آنهاست، در مسیر زندگی بیشتر محتاط و به دور از جار و جنجال و دست‌بندی‌ها بوده و با هر ذی نفوذی یا کنار آمده با او همراه و یا به منظور مصون ماندن از بلیات، ماهرانه از کنار او می‌گذرند. دسته دیگر که در اقلیت محض اند کسب دانش در آنها یک ایده و عقیده ثابتی ایجاد می‌کند که تا عمر دارند بر سر آن پای می‌فشارند. این دسته در امور معیشت چندان پایبند محاسبات اقتصادی نبوده و از معارضه باکی نداشته و از میدان معارضین نیز به آسانی بیرون نمی‌روند. بعضی با صراحت لهجه و برخی در پرده ابهام از عقاید خود دفاع و با طرف مجادله از در جدال در می‌آیند. به عنوان مثال دو طلبه همدرس یکی مسئله‌گو شده و مسجدی را پایگاه خود قرار داده و عده‌ای را مرید و همراه خود می‌سازد. دیگری راه بحث و فحص و فلسفه را برگزیده و از خود تفاسیر و عقایدی ابراز می‌دارد که غالباً سبب عناد دشمنان او شده و تا مرز تکفیر او پیش می‌روند. و حافظ فردی از دسته دوم بود.

د - تشابه حافظ و شمس تبریزی: ما در طول تاریخ خود دو فرد برجسته مشابه داریم که هر یک سبب تحوّل در معتقدات معاصرین خود و آیندگان شده‌اند و بین این دو ویژگیهای زیادی وجود دارد که تا به امروز کمتر کسی بدان پرداخته است. این دو فرد برجسته یکی شمس الحق تبریزی و دیگری شمس الدین محمد حافظ شیرازی است و سعی ما بر این است که با آوردن مختصری از ویژگیهای شمس و مقایسه با احوال حافظ پی به علت اصلی مخالفت حافظ با متشرعین ریاکار پرده و سبب به کارگیری صنعت ابهام را در اشعار او که عامل اصلی اعجاز‌کار این شاعر است، دریابیم.

*شمس الحق و الدین محمد بن ملک داد تبریزی مشهور به شمس تبریزی یکی از انگشت شمار موحّدین کامل و معدود واقفین به اسرار نبوت حضرت ختمی مرتبت و حکمت دین بین اسلام در قرن ششم هجری است که ولادت او، در سال ۵۸۲ اتفاق افتاده و در ۶۴۵ هجری وفات یافته است. شمس در ایام صباوت و نوجوانی موفق به کسب علوم پایه و عالی در نزد اساتید زمان خود شده و در علم تفسیر و حدیث و فقه و کلام و فلسفه متبحر بوده و کتاب التنبیه را که یکی از کتب پنج گانه فقه شافعی است به خوبی آموخته است. از ویژگیهای او همانطور که از کتاب مقالات شمس مستفاد می شود یکی اینکه در دوران کودکی با همگان خود تفاوت زیادی از لحاظ طرز تفکر و برخورد با مسائل اطراف خود داشته است. خود می گوید:

۱- مرا گفتند به خردی، چرا دلتنگی؟ مگر جامهات می باید یا سیم (نقره)؟
گفتمی: ای کاش این جامه نیز که دارم بستندی.

۲- هرگز کعب (طاس - قمار) نباختمی. نه به تکلف (از روی جبر) الاطبعاً (از روی فطرت). دستم به هیچ کار نرفتی، هر جا وعظ بود آنجا رفتمی.

۳- از عهد خردی این داعی را وافعه عجیب افتاده بود. کس از حال داعی واقف نه، پدر من از من واقف نی، می گفت: اولاً تو دیوانه نیستی، نمی دانم چه روش داری؟... گفتم یک سخن از من بشن: تو با من چنانی که خایه بر بط را زیر مرغ خانگی نهادند، پرورد و بط بچگان بیرون آورد. بط بچگان کلانتر شدند، با مادر خود لب جو آمدند. در آب درآمدند، مادرشان مرغ خانگی است. لب لب جو می رود. امکان آب درآمدن نه، اکنون ای پدر! من دریا می بینم. مرکب من شده است و ظن و حال من این است. اگر تو از منی یا من از توام درآ در این آب و گرنه پرو بر مرغان خانگی.

۴-اول با فقیهان نمی‌نشستم با درویشان می‌نشستم. می‌گفتم اینها از درویشی بیگانه‌اند چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجاند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم از درویشان زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند، اینها می‌لافند که درویشم آخر درویشی کو؟

با یک نظر اجمالی به این چند گفته شمس تبریزی که بیانگر حالات و روحیات و طرز تفکر ایام کودکی و نوجوانی و دوره بلوغ اوست به خوبی می‌توان دریافت که شمس در ایام کودکی و نوجوانی با همگنان خود فرق بسیار داشته است. نوجوانی درون‌گرا و جوانی جستجوگر و مردی طالب درک حقیقت بوده است. او به پای وعظ و عَظ می‌رفته تا درهایی از معرفت به روی خود بگشاید اما در عین حال مقلد صفت نبوده و حس تشخیص خوب از بد و گفته صحیح از ناصحیح را داشته و قادر بوده است که با تجزیه و تحلیل گفته‌های وعظ، مطلب درست و منطقی را برگزیند. او به حکم فطرت و عقل با خود می‌گوید: مرا چه جای خفتن؟ و عهد می‌کند تا مجهولات خود را کشف نکند از پای ننشیند. و چنانکه می‌دانیم این متفکر برای بیشتر دانستن دست به سیر و سیاحت می‌زند و هر جا دانشمندی مشهور را سراغ دارد زیارت می‌کند و جاه و مقام و مال و منال دنیا او را نمی‌فریبد و هرکجا افراد مستعدی چون مولانا جلال‌الدین بلخی را بیابد با گفتن حقایق او را متحول و خود را مورد سرزنش و طعن و لعن مریدان و عوام‌الناس اطراف او می‌سازد. شمس مردی باهوش، باسواد و طالب پیروزی حق بر باطل است. او تعصب دار و دسته درویشان یا فقیهان را نمی‌کشد. هرکجا نقطه ضعفی در هرکس به بیند با صراحت تمام برملا می‌کند. در نظر او اصل جستجو و پیروی از حق و حقیقت است نه طرفداری از مدعیان جور و واجور آن.

کمتر از یک قرن پس از رحلت او در شیراز فرزندی در خانواده مشابه خانواده شمس دنیا می‌آید. او هم در کودکی به تحصیل علوم متداول خود از قرآن گرفته تا سایر علوم متداول مدارس آن زمان می‌پردازد. از پیشینان کتابی در عالم

شعر و ادب نبوده که مطالعه نکرده باشد و این در جای جای اشعار او مشهود است. منتها شمس سیر و سیاحت را برمی‌گزیند و در هر کجا صراحت لهجه او برای او دشمنانی می‌آفریند فی الفور و به ناچار آن دیار را ترک کرده به جای دیگری می‌رود. اما حافظ اهل سیر و سفر نیست و پای‌بند شهر و دیار وزن و فرزند و دوستان و هم‌صحبتان خویش است. اقامت و سکونت در یک شهر با روح پرخاشگری و مبارزه با متولیان دروغین شریعت و طریقت ایجاب می‌کند که سخن در پرده ابهام گفته شود و از آنجایی که حافظ شاعری چیره‌دست و آگاه به معارف اسلامی و مبانی عرفانی و سیر و سلوک است از راه شعر با ریاکاران زمان و مخربین شریعت و طریقت به مبارزه برمی‌خیزد و چنین است که در بیشتر موارد با ایما و اشاره به مخالفین خود می‌تازد. اشعار صریح و کنایه‌آمیز او در حق زاهدان ریایی و متشرعین ریاکار به اندازه‌ای است که هر فارسی‌زبان دست کم بیتی از آن را از بر دارد. کنایه‌های او درباره‌ی اهل طریقت دروغین هم کم نیست:

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خدا زان فرقه بیزار است صد بار که باشد صد بُتش در آستینی
صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم
شرممان باد ز بشمینه آلوده خویش گر بدین فضل و هنرا نام کرامات بریم
پس چنین درمی‌یابیم که ماحصل دانش‌اندوزی حافظ در این شعار خلاصه می‌شود که:
باید با ریاکاران و دروغ‌گویانی که در زیر نقاب طریقت و شریعت مخفی دین
حضرت ختمی مرتبت (ص) هستند درافتاد.

هـ- امرار معاش: یک نوجوان مسنعدی که در ایام شباب حافظ قرآن و آگاه به علوم دینی بوده و آوازی خوش داشته و به شهادت بیت اشعارش به دانش موسیقی و ریزه‌کاریهای آن نیز آشنایی دارد طبق سنت مکاتیب تعلیم و تربیتی زمان خود مسئولیت آموزش نوجوانان دیگر در دارالقرآن مسجد جامع شهر به عهده‌اش گذاشته شده و از محل بیت‌المال اوقاف و وظیفه و مقرری برای او منظور می‌شود.

ابن اولین قدم و نخستین اقدام حافظ در راه کسب درآمد و اعاشه است. راهی روشن و در راستای شریعت و پا به پای بزرگان دین و روحانیانِ مستنقِدِ زمان که می‌توان بی‌سر و صدا آن راه را پیموده و همانند هزاران هزار افراد معمول جامعه جندی زیست و روزی از این جهان رخت بر بست و فراموش شد. اما دو عامل باعث می‌شود که مسیر زندگانی حافظ از همان سالهای جوانی تغییری یابد. یکی کوشش برای دستیابی به کتاب و مدارک و مآخذ و آشنایی با فضلا و شعرا و دیگری شوق و شور مباحثه و نشان دادن خود به سرکردگان و صاحبان قدرت دینی که بزرگترین خط‌مشی آنها مردم‌فریبی در لباس مردم‌داری و بهره‌برداری از بیت‌المالی بود که در اختیار داشتند. روح پرخاشگر و حق‌طلب حافظ با پشتوانه معلوماتی که اندوخته و استنباطاتی که خود از دین و قرآن دارد او را وامی‌دارد تا در مباحثات خود طرف مقابل را مستأصل و عصبانی کند. پر واضح است که آخرالامر اینگونه رفتارها و دشمن‌تراشیه‌ها دست انسان را از محل درآمد و مقرری خود کوتاه خواهد کرد. به ناچار چنین شد و حافظ به طرف شخصیت‌های فاضل غیردینی که در امور سیاسی و حکومتی دست داشته و مقرب درگاه سلاطین وقت و کارگزاران دستگاه بودند کشیده شد و این تقرب به مراکز قدرت بویژه دربار شاه‌شجاع، هم برای کسب مقرری و گذرانیدن امور زندگانی و هم به منظور حفظ و حراست خود در مبدان مبارزه با زاهدان ریایی صاحب نفوذ و هم به خاطر دسترسی به کتب و اسناد سلطنتی و معاشرت با شعرا و فضایی که در دربار سلطان رفت و آمد داشتند انجام گرفت.

حافظ در این برهه از زندگی خود متکی به مقرری دیوانی و کارش سرودن شعاری است که به سبب کنایات و ایهامات ماهرانه‌ای که در آنها به کار می‌گیرد با یک تیر دو نشان می‌زند: یکی باعث خوشحالی سوده مردم و دیگری باعث عصبانیت متولیان ریاکار امر شریعت می‌شود. اشعار او دست به دست می‌گردد و کنایه‌های آن که مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی بوده و بسیار ماهرانه

بیان شده حافظ را شاعری مردمی و صاحب نفوذ می‌سازد.

در پایان این مقاله ذکر این نکته ضروری است که حافظ تنها برای مصون بودن از خشم و غضب و عکس‌العمل زاهدان ریایی به سنگر ایهام و تعبیر پناه نمی‌برد و چون به خوبی می‌داند که ریختن گوهر ارزنده سخن در پای خوکان از قدر و منزلت او می‌کاهد، در هر کجا که ضرورت ایجاب کند اصطلاحات و درخواستها و مکنونات قلبی خود را در قالب ایهام و با به کارگیری اصطلاحات ابتکاری خود که مؤثر در تعبیر و تنوع معناست به نحوی تشریح می‌کند که لگه تملک به دامن آزادگی او نچسبد و این هنری است بس شگرف که در طول تاریخ ادبیات ما با حافظ ظهور و به اوج کمال خود رسیده و هنوز تا به امروز دیگری که یارای برابری با او را داشته باشد پیدا نشده و ما در فصل دوم در زیر هر غزل هر کجا اقتضا کند به تشریح آن خواهیم پرداخت.

و - ابتکارات حافظ در ساختمان غزل: از زمان رودکی تا سعدی شعرا اکثراً از یک خط‌مشی مشابه و صحیح در غزل پیروی می‌کردند و قالب غزل صرفاً برای بازگویی حالات و کیفیات عاشقانه شاعر و رویدادهایی بود که برای او اتفاق می‌افتد و این رویدادگویی شیوه مرضیه و سبک غزل‌سرایی شعرای به معنای واقعی کلمه شاعر بود اما از آنجایی که در هر عصر و زمان اشخاصی به نام ناظم پیدا شده و می‌شوند که واجد طبع موزون و فاقد احساس و ابتکار و خلاقیت و اندیشه عمیق‌اند، بتدریج در خلال این ایام گویندگانی به اتکاء طبع موزون خویش پا در جاده تقلید شعرا نهاده بدون آنکه از عشق چیزی بدانند با مصالح و مضمون دیگران دست به ساختن غزل زده این قالب شعری را نابجا بکار گرفتند و چهره تابناک غزل را در تاریخ ادب ایران مخدوش ساختند.

این انحراف از دید شعرای قرن دهم به دور نماند و از آن موقع شاعرانی به منظور برطرف کردن این نارسایی و برگرداندن آبروی رفته غزل به مسیر

اولیه خود، مکتب وقوع را بنیان نهادند.* حافظ تقریباً یک قرن بعد از سعدی با به جهان هستی می‌گذارد، زمانی که غزلسرای بزرگ ایران به اوج قله با عظمت شعر و غزل فارسی رسیده و پرچم پیروزی خود را در بلندای این قله به اهتزاز درآورده است. حافظ در شمار گوینده‌های مقلد و ناظمی که قبلاً گفته شد نیست تا به تقلید سخن گوید یا سخنی فروتر از گفته گذشتگان از خود به جای گذارد. او شاعری است در کمال فضل و در سطح بالای جهان‌بینی در عالم شعر و ادب و با درجه و مرتبت هوش فوق‌العاده و استثنایی و از آنجایی که کلیه دواوین شعرای متقدم فارسی و عربی را مطالعه و به ریزه‌کاریهای غزل فارسی دست یافته است، شیوه جدیدی را در غزل‌سرایی برمی‌گزیند که از خود او شروع و به خود او ختم می‌شود، شیوه‌ای که کسی را نه یارای برتری و برتری و نه توان تقلید از اوست، و اگر هم در مواردی تقلیدی بعمل آمده سبب خفت و شرمندگی گوینده آن شده است.

حافظ غزل را با مفاهیم توأم عاشقانه - عارفانه در زبان ابهام و تعبیر سروده که در هر سه مطلب آن یعنی عاشقانه بودن عارفانه بودن - در لباس ابهام و تعبیر سخن گفتن آن جای بسی شرح و تفصیل است. به عبارت دیگر حافظ برای غزل‌سرایی خود راهی را برگزیده که می‌توان بدان نام: (غزل‌سرایی با ظاهر عارفانه - عاشقانه و باطن ابهام و تعبیر) داد. انتخاب چنین راهی برای سرودن غزل با ابیات محدود و در حصار تنگ قافیه و ردیف به ناچار شاعر را به ابتکارات زیر وामी دارد:

۱- ایجاز کلام:

ایجاز به معنای خلاصه و فشرده‌گویی است به نحوی که مطلبی را در

* رجوع کنید به کتاب مکتب وقوع تألیف استاد فرزانه احمد گلچین معانی.

کوتاه‌ترین عبارت و لفظ بتوان ادا کرد چه در نظم و چه در نثر. مشروط بر آنکه هیچ‌گونه تعقید و نارسایی در عبارت بوجود نیاید. حافظ در صنعت ایجاز صاحب ابتکارانی است که پیش از او کسی بدان دست نیافته بود، به عنوان مثال حافظ می‌فرماید:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقی
در این بیت حرف (واو) بعد از (کردم) به معنای دانستم عمل می‌کند یا به عبارت دیگر معانی کلمات دانستم - درک کردم - فهمیدم را در خود مستتر دارد و از این گونه (واو)ها در اشعار حافظ زیاد است که به علت پرهیز از اطناله کلام از ذکر آنها خودداری می‌شود. غالباً اشعار موجز حافظ به نحوی است که نمی‌توان به هیچ وجه از آن کلمه یا حرفی کاست و موجزتر از آن ممکن نیست و اگر کسی هم صورتی از عبارت بیافریند به سلاست و بلاغت گفته حافظ نخواهد بود و مطمئناً در معنای شعر خلل وارد می‌آید. صنعت ایجاز علامت و نشانه پختگی و ورزیدگی شاعر است و یکی از نشانه‌های اشعاری است که شاعر در دوره‌های تکامل و یا به عبارت دیگر در سالهای میانه و آخری دوره شاعری خود سروده است و امروزه یکی از صنایع مَلَم شعر و محسنات کلام به شمار می‌رود چه دوره پُرگویی و پرنوایی نیست. ایجازگویی حافظ و سرودن ابیانی که در آن یک دنیا مضمون در یک بیت یا مصراع خلاصه می‌شود از نظر شعرای بعد از حافظ دور نماند. شعرایی مانند طالب آملی و صائب تبریزی و دیگران در عهد صفویه ابتکاری را که حافظ در غزل‌سرایی بکار برد و معانی مستقل ابیات را وجهه همت خود قرار داد و مورد پسند و استقبال عامه قرار گرفت پایه سبک و طرز خود قرار داده و در نتیجه سبکی بنام سبک اصفهانی (هندی) را بنیان نهادند و اگر مشاهده می‌شود که دیوان اشعار آنها چون دیوان حافظ عمومیت نیافته بدین سبب است که بنیان‌گزاران سبک اصفهانی تنها یک وجه از وجوه کلام حافظ را مد نظر قرار داده و از سایر ابتکارات حافظ در غزل به سبب عجز و ناتوانی دور مانده‌اند.

۲- خلق اصطلاحات مبتکرانه:

حافظ ناگزیر است برای ادای مقصود خود اصطلاحاتی را با ابتکار خویش از میان انبوه اصطلاحات عرفانی و بعضاً به صورت ترکیبات جدید و با معنای ویژه‌ای که خود برای آن برحسب موقعیت کلام خود قائل است بیافریند، کاری که قبل از او عرفا به منظور استتار مقاصد خود از مشرعین قشری بدان پرداخته و یک سلسله اصطلاحاتی را دست مایه سخنان خویش قرار داده بودند. اصطلاحاتی از قبیل سرای مغان - مُغ بچه - می مغان - واعظ - شبیخ و شحنه - محتسب - پیر مغان - دیر مغان - جوهر روح - علم نظر - رندی - امام خواجه - و ده‌ها کلمات دیگر که در سراسر دیوان حافظ و در هر غزل به آن برمی‌خوریم کلماتی هستند که ذهن وقاد و اراده توانای حافظ آنها را با معنایی سوای معانی ظاهری کلمات آفریده و برای ادای مقصود خود بکار برده است و برای کسی که کمر مبارزه و مقابله با زاهدان ریایی بسته استعمال این کلمات در عین حال که برای گوینده امکان تعبیر و فرار از تهمت را میسر می‌کند در ذهن شنونده هم همان اندیشه را القاء می‌کند که خواسته قلبی شاعر است یعنی خواننده شعر حافظ اگر آشنا بر شیوه گفتار او باشد از شعر شاعر همان را درمی‌یابد که منظور اصلی گوینده است و اگر اهل اصطلاح نبوده و به دقایق شعری چندان آشنا نباشد باز هم در مسیر فکر و عقیده او قرار می‌گیرد عبارت دیگر قادر به درک مطلب و عاجز از بیان آن خواهد شد و این یکی از علّت‌های نفوذ شعر حافظ در همه اقشار جامعه می‌باشد.

۳- کشف سرّ مقبولیت کلام و به کار بستن آن:

حافظ سرّ مقبولیت عاتقه غزلهای عاشقانه سعدی و عارفانه مولوی و تحیر رباعیات خیّام را که قبل از او باعث جذب قلوب و شیفتگی مردم شده است، به خوبی دریافته و همه را در اشعار خود به کار گرفته است از این قرار:

یک - رعایت موسیقی حروف و کلمات و به کارگیری کلمه‌های خوش آهنگ و مناسب و گوشنواز و این به سبب آشنایی با موسیقی در اشعارش به اوج کمال خود رسیده است.

دو - انتخاب اوزان عروضی مناسب و آهنگین و دوری از بحور نامطبوع: هم سعدی و هم حافظ به زبان و ادبیات فارسی و عربی کاملاً مسلط بوده و هیچکدام در خلق آثار هنری خویش دچار وسوسه فضل‌فروشی نشده و گرد اوزان عروضی نامناسب نگشته و انتخاب اوزان عروضی را به منظور سرودن غزل از روی بینش صحیح انجام داده‌اند به این معنا که قبلاً ظرفی متناسب مظروف اندیشه و بیان خود انتخاب و سپس مبادرت به سرودن شعر نموده‌اند. به عنوان مثال حافظ حدود پانصد غزل دارد که در سی و شش وزن و از چند بحر متناسب با غزل سروده شده و اکثراً در وزن: رمل سالم و مخبون و مُجَنَّب و مضارع مقصور یا ممدود است و تقریباً اکثریت قریب به اتفاق غزلها مُرَدَّدٌ و غالباً دو و سه هجایی است و همه این مشخصات است که غزلهای او را خوش آهنگ و گوشنواز نموده و فرجه مناسب برای ایجاز‌گویی را به او داده است.

سه - گرایش و تمایل از اختیار به طرف جبر و اظهار غیرمستقیم آن در اشعار که زمینه فکر اکثریت مردم را در هر عهد و زمان در اختیار دارد:

حافظ به فراست دریافته بود که دسترسی به پاسخ بسیاری از مسائل خلقت و رموز طبیعت همانطور که تا زمان او بر علماء و فلاسفه نامعلوم مانده بعداً هم تا کلمه (چرا؟) وجود دارد این سرگستگی بر فکر و اندیشه بشر تسلط خواهد داشت. همچنین دریافته بود که کفه مداومت شیوه تفکر جبری بر کفه اندیشه تفویض و اختیار در هر عصر و زمان می‌چرید، از اینرو به نحو چشمگیری در هر فرصت مناسب از این مسئله مبهم به عنوان نمک کلام بهره‌برداری می‌کند.

چهار - دمیدن روح امیدواری در عین نومییدی و امید به آینده بهتر:

در گذشته، ما شعرایی داشته‌ایم که عمری با بدبینی مطلق دست به قلم برده و اشعاری سروده‌اند که انسان از خواندن آنها به ورطه تاریک مبهم و نومییدی می‌افتد. و از آنجایی که مغز بشر در هر حال و وضع و زمان در جهت دریافت پاسخ به مشکلات خود فعالیت می‌کند و این همان رمز سیر تکامل است، بنابراین نیروی امیدواری زائیده طبیعی عملکرد تفکر مغز انسانی است و هیچ آفریده‌یی نمی‌خواهد مهر صحت بر درهای بسته نومییدی در مسیر زندگانی او زده شود و پیوسته گوش خود را به سوی وعده و وعید و آینده بهتر معطوف می‌دارد. حافظ این نکته را نیز دریافته و در جای جای اشعارش درست در نقطه مناسب فکری، خواننده را به آینده بهتر امید می‌دهد و در نتیجه او را با خود موافق و همراه می‌سازد.

پنج - توصیف و تشریح زیباییهای طبیعت و محسنات معشوق و عوامل مؤثر در ایجاد شادی و سرور:

حافظ به این حدیث یا روایت، عقیده باطنی داشته که می‌فرماید: (إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ، يُحِبُّ الْجَمَالَ) و معتقد است که دست خالق این صفت را در سرشت همه انسانها از خود به ودیعت نهاده است حال اگر ظاهرینان مشاهده می‌کنند که شاعر در وصف مقام می و مطرب سخن بسیار گفته بدین دلیل است که ضمن همراهی با انگیزه باطنی مردمان همان را می‌خواهد که ذات یکتای پروردگار وعده شرب و وصل آن را به پرهیزکاران در بهشت موعود داده است.

شش - شورانگیزی و صراحت گفتار و ابتکار و نوآوری و سادگی بیان در مطلع غزلها:
 گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پای به چراغ تو به بنم چه شود؟

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید

✽

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

✽

گلمذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

✽

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش

✽

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

✽

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم محصول دعا در ره جانانه نهادیم

✽

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که با او، رطل گران توان زد

✽

مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی، گر مشکلی بود

✽

حال دل با تو گفتمم هوس است خبر دل شنفتمم هوس است ...

هفت - اقتباس یا گنج‌نایدن لطائف حکمی و نکات احادیث و کلمات و مفاد آیات قرآنی در جای جای ابیات غزلها:

از آنجا که حافظ تربیت شده مکتب اسلام و حافظ قرآن و آگاه به تفسیر آیات و واقف به احادیث و اخبار بوده و در مکاتیب عرفا و متصوفه مطالعه و مذاقه نموده و در عرفان صاحب نظری بلند پایه است، به هنگام سرودن شعر هر کجا اقتضا کند براحتم شاهد مثال و یا مضمون و مطلب خود را با کلمات قرآنی و

اشاره به احادیث و اخبار موثّق و مشهور زینت بخشیده و به رشته نظم می‌کشد، کاری که از عهده دیگر شاعران برنمی‌آید مگر آنکه آن‌گوینده مانند حافظ سالها در جزء جزء کلام خدا دقّت و بررسی کرده و به معانی و تفسیر آن کاملاً آشنا و مانند حافظ هنر تلفیق و اقتباس آیات و کلمات قرآنی را با جملات شعر خود داشته باشد. اشعار حافظ به نحوی با آیات و کلمات قرآنی عجین شده که خواصّ، به هنگام خواندن غزلهای او لذّتی دو چندان برده و عرفا مست اشارات و در نتیجه مرید و معتقد او شده و توده عوام النَّاس هم که برای درک این ترکیبات معجزآسا و اشارات شاعر زمینه قبلی ندارند از آنجایی که این کلمات و اشارات هیچگونه تعقید و اشکالی در معنای ظاهری بیت ایجاد نمی‌کند از معانی تحت‌اللفظی ابیات سود برده محظوظ خواهند شد.

هشت - ایهام‌گویی:

در علم بدیع کلمه ایهام به معنای به گمان افکندن و تخیل آمده و آن استعمال الفاظ یا کلماتی در سخن است که دارای دو معناست: یکی آشکار و نزدیک به ذهن شنونده یا خواننده و دیگری پنهان و دور از ذهن او به نحوی که شنونده یا خواننده نخست به معنای قریب یا آشکار توجّه می‌کند، حال آنکه مقصود گوینده معنای بعید یا پنهان آن کلمه و در بعض موارد هم هر دو آنهاست. همچنین ایهام در لغت به معنای پوشیده گفتن و ذو وجهین - محتمل الضدّین نیز آمده است.

مثال:

۱- دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز

جای آن دارد که شیخ شهر (بگدard) نماز

۲- روسپی را محتسب خواهد زدند

رحم کن ای روسپی (زن)، محتسب



۳- زگریه مردم چشمم نشسته در خون است

به بین که در طلبت حال (مردمان) چون است



۴- جمال دختر رز نور چشم ماست مگر

که در حجاب (زجاجی) و پرده (عنپی) است



که در بیت اول: (بگذارد) یکی به معنای ادا کردن و به انجام رسانیدن نماز و دیگری به معنای زمین گذاشتن و ترک آنست.

در بیت دوم: (زن) یکی از مصدر زدن و دیگری به معنای عیال و همسر.

در بیت سوم: (مردمان) یکی به معنای اشخاص و دیگری به معنای مردمکهای چشم.

در بیت چهارم: حجاب زجاجی یکی به معنای محدوده و حصار و محتویات شیشه و دیگری به معنای زجاجیه، طبقه‌ای از ساختمان چشم است و پرده عنپی یکی به معنای محتویات دانه انگور و دیگری عنپیّه، طبقه‌ای از ساختمان چشم است. همچنین کلمه نور چشم یکی به معنای فرزند دلیند و دیگری نوری است که در چشم وارد و باعث دیدن اشیاء می‌شود، می‌باشد. صنعت ایهام یکی از محسنات کلام و در اشعار حافظ نمونه‌های بسیار دارد. علاوه بر این شاعر تعدادی از غزلهای ذووجهین پدید آورده است که در مجموع، معانی ابیات به صورت در بست دارای دو بطن و معناست یکی معنای ظاهری یا آشکار ابیات غزل و دیگری معنای پنهانی یا تعبیر غزل. به عنوان مثال حافظ در چندین غزل که برای شاه‌شجاع و تورانشاه و شاه‌یحیی و شیخ دادا در ایام تبعید سروده از این صنعت تعبیر استفاده

کرده است. این غزلها علاوه بر معانی ظاهری ابیات، به صورت یک نامه گله و شکایت‌آمیز، از موضوعهای سیاسی و کشمکشهایی که مُنجر به تبعید او شده پرده برمی‌دارد و نحوه کلام مانند سخنان رمزی و به طوری است که تنها طرف مورد نظر حافظ چون شاه‌شجاع یا تورانشاه به تعبیر و معنای باطنی غزل دست می‌یابند و تا کسی واقف به شأن نزول و زمان سرودن آن و دقایق تاریخی اشاره شده در آن نباشد از اینهمه اشارات و کنایات بوئی نخواهد برد و برای خوانندگان محترم در مبحث: (چرا حافظ به یزد تعبید شد) که بلافاصله بعد از این مبحث شروع می‌شود نمونه‌های زیادی از این غزلها و تعبیرات آن ارائه خواهد شد.

شکی نیست که این هنر را که سخن چنان گفته شود که دارای دو یا چند بطن بوده باشد حافظ در اثر ممارست و دقت در شیوه کلام خدا یعنی قرآن کریم بدست آورده و به خوبی از عهده آن در پیاده کردن به صورت غزلهای ذووچین برآمده است. حافظ مانند یک روانشناس ماهر به خوبی بر این نکته واقف بوده است که توده مردمی که سالها زیر شلاق حکام مستبد و خونخوار، چون خود او به حکم اجبار زیسته‌اند، در کنایه‌گویی و طنزپردازی و رزیدگی کامل یافته و از چنین سخنانی به خوبی استقبال خواهند کرد. انتشار اینگونه اشعار در زمان خود حافظ برای خواص و اکثر آگاهان به ریزه‌کاریهای سیاسی در حکم صراحت کامل بازگویی مطالب روز را داشته و اشعاری انقلابی و سخن روز به حساب می‌آمده اما بتدریج و باگذشت زمان و فراموشی قراین تاریخی، مردم از درک وجه دیگر معانی پاره‌ای از این غزلها محروم مانده‌اند. بهتر است در این باره مثال روشنی زده شود: کتاب موش و گربه عبید زاکانی این طنزپرداز معاصر خواجه حافظ که به همان دلایلی که حافظ سخن در پرده ابهام پیچیده، سروده شده است در زمان انتشار در افواه ساری و جاری و ورد زبان مردم کوچه و بازار و اطفال مکتبی بوده و در طول قرن‌ها از رونق آن کاسته نشده تا اینکه پی صنعت چاپ به ایران باز می‌شود. از این تاریخ به بعد مشاهده می‌کنیم که این کتاب به تعدادی تقریباً معادل چاپ عمه

جزء قرآن مجید تهیه و به فروش می‌رسد، چنانکه هر کس یک عمه جزء را برای کودکانش ابداع می‌کرد یک جزوه کتاب موش و گربه عبید زاکانی هم خریداری می‌نمود. این استقبال عامه از داستانی که بعد از قرن‌ها اصل و انگیزه اصلی سرودن آن از اذهان مردم رفته قابل تأمل و مطالعه است و به همان حس قوی تعبیر ذهنی برمی‌گردد که در هر عصر و زمان مردم ایران زمین آن را با احوال و اعمال متولیان دروغین شریعت زمان خود تطبیق می‌داده‌اند.

اما زمینه تعبیر ذهنی در مورد تفأل به دیوان خواجه حافظ پس از عادت و سنت قدیمی فالگوش ایستادن مردم و شنیدن اولین کلماتی که در رهگذر بر زبان آوردند و در نتیجه تعبیر ذهنی از کلمات یک نوع امیدواری یا نومییدی در خود ایجاد می‌کردند به وجود آمد.

شدت اعتقاد به تفأل و مهارت در تعبیر معانی کلمات یا مفاد ابیات به نحو دلخواه خود، در طول ششصد سال گذشته به حدی در مردم قوی شده که به ناچار احتیاج به دیوان حافظ در هر خانه‌ای دست‌کم برای فالگیری کاملاً محسوس است و اگر در خانه‌ای فقط دو کتاب وجود داشته باشد بدون شک اولی کلام‌الله مجید و دومی کتاب خواجه حافظ شیرازی است. پس می‌توان یکی دیگر از ویژگی‌های شعر حافظ را تعبیرپذیری آن دانست که در پاره‌ای از غزلها در اصل و به واقع موجود بوده و این موضوع زمینه‌ای در اذهان مردم برای تفأل و التها به صورت رکنی از ارکان اشتها اشعار این سخن‌سرای بزرگ درآمده است.

ث - ظن‌پردازی:

ظن ریشه در سه عامل اصلی زیر به ترتیب اهمیت خود از بالا به

پایین دارد:

الف - هوش فوق‌العاده: همه می‌دانیم هوش و عقل دو عامل ممتاز و متمایز از همند. عامل هوش سبب سرعت در بینش عاقبت امور و نتیجه‌گیری نهایی در

آنهاست که در پاره‌ای موارد در پیش چشم مردمان عادی چنین می‌نماید که صاحب آن فردی خارق‌العاده است و آنها را به شگفتی وامی‌دارد. به عنوان مثال در بحث یک معضل و مشکل مطرح شده بین چند نفر به منظور پیدا کردن و انتخاب راه اصلح، آنکه دارای درجه هوشی بالاست، در پیش چشم دیگران همانند کسی است که از عالم غیب راه حل مسئله و پاسخ را شنیده و برای دیگران به صورت اظهار نظر شخصی مطرح و بعداً صحت آن مورد تأیید و تعجب همگان می‌گردد. در واقع یک فرد باهوش می‌تواند با تجزیه و تحلیل سریع به پاسخ مسئله‌ای برسد که دیگران در پیدا کردن راه حل آن هنوز دچار گیجی و تردید هستند.

ب - قدرت تجزیه و تحلیل: هر چند این توانایی در درجه اول منوط و مربوط به میزان هوش است لیکن لازمه توفیق کامل در آن وجود آگاهیهای فراگرفته شده قبلی در ذهن است که به عنوان منبع خبر و اطلاعات به انسان قدرت تجزیه و تحلیل صحیح و خالی از خلل را عطا می‌کند. مولوی می‌فرماید:

اقتضای جان چو ای دل آگهی است هر که را افزون خبر جانش قوی است
جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ ز آنرو که فزون دارد خبر



ج - حافظه قوی: برای بیان و اظهار نظر و خلق سخنان حکمت‌آمیز و طنز و ایهام‌دار و بیرون کشیدن از بایگانی مغز و ارائه آن بدون فوت وقت احتیاج به حافظه قوی است. چه اگر انسان هر چند هم باهوش و مطلع و آگاه اما فاقد حافظه قوی باشد نمی‌تواند از معلومات خود در جای مناسب چه در سخن یا شعر بهره‌برداری کند و به خاطر گندی حافظه مزایای زیادی را از دست می‌دهد. حافظه قوی سبب می‌شود که این آگاهیها و معلومات بایگانی شده در مغز به موقع در پیش روی صاحب آن رژه رفته و بیان مناسبی برای ادای آن در سخن و شعر برگزیده شود.

د - سلیقه: سلیقه عاملی است که سبب می‌شود سخن طنز در سطح بالا و

متناسب با متن، جلوه گر شده و شبهه هزل و سخافت از کلام برداشته شود. چنین عاملی سبب می شود که طنز خلقت شده به سبب تناسب با گفتار و لطافت بیان هر شنونده ای را از قوه منطق و مقابله خلع سلاح کرده و با گوینده همراه و هم عقیده سازد. همین عامل سلیقه سبب می شود که سخن چه به صورت نظم یا نثر در قالب ضرب المثل و تکیه کلام مستمر ریخته شده و بر زبان نسلها جاری گردد. حافظ شیرین سخن واجد همه این شرایط است که می توانیم با مرور پاره ای از سخنان طنزآمیز او این شرایط چهارگانه را به خوبی لمس و مشاهده کنیم چگونه در راستای عقیده باطنی خود مبنی بر مبارزه یک تنه با متوّلّیان متظاهر شریعت، این حربه پرنده و کاری را به دست ابناء زمان داده و در این پیکار یک تنه برای خود لشکری از شنوندگان ساخته و پرداخته و التّهایه از میدان مبارزه با رقیبان خود در طول تاریخ پیروز بیرون آمده است.

ذه - رندی حافظ:

کلمه رند از اصطلاحات زبان فارسی است که از زمان رودکی تا به امروز در اشعار و نوشته های شعرا و نویسندگان آمده و بعضی اشتباهاً آن را بر طبق دستور زبان عربی به صورت رنود جمع بسته اند.

در فرهنگهای فارسی به مردم محیل و زیرک گفته شده و سعدی علیه الرّحمه در گلستان: هرزه گرد، بی نماز و هوئی پرست را و ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی مردم اوباش و اراذل و سفله را رند می خواند لیکن در برهان قاطع به اشخاص منکر و لاابالی و بی قید اطلاق شده و گوید: (ایشان را از این جهت رند خوانند که ظاهر خود را در ملامت دارند و باطنشان سلامت باشد).

امروزه این کلمه و عنوان برای فرد باهوش زرنگ و آگاه و دانای بی آزاری که در بند ضوابط و اجرای دستورات شرعی نبوده و به هیچ وجه نمی شود او را گول زد به کار می رود و این درست تفسیر عبارت فرهنگ (آندراج) است که در

معنای کلمه رند می‌گوید: (مُنکری را که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل.) و دقیقاً همان معنا و مفهومی را دارد که مورد عنایت حافظ بوده و او با پذیرش آن خود را مشهور زمان ساخته است. به عبارت دیگر می‌توان گفت انتخاب این کلمه توسط حافظ به عنوان نمودار و شاخص شخصیت خویش هم در واقع یک نوع رندی است که ابناء زمان را در هر دوره و زمان درباره تشخیص خود از حالت تردید و گیجی بیرون آورده و خود را همانطور که هست در یک کلمه به مردم می‌شناساند. استاد جمال‌زاده در مقاله‌ای درباره رندی حافظ می‌گویند: حافظ ضمناً در ۸۶ بیت کلمه رند را به کار گرفته است.

به پاره‌ای از ابیات این شاعر دانا و توانا توجه کنیم:

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

✽

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

✽

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

✽

زمانه افسر رندی نداد جز به کی

که سر فرازی عالم درین کله دانست

✽

ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق

آنکه او عالم سرّ است بدین حال گواست

✽

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

✽

مرا روز ازل کاری به بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

✽

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

✽

عبیم مکن به رندی و بد نامی ای حکیم

کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

✽

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی

✽

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفرست در این مذهب خودبینی و خودرانی

✽

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

✽

ذکر این نکته در پایان این مقوله ضروری است که از آنجایی که عقلا و

خواص معاصر حافظ آنچه را که شاعر در غزلهایش کراراً به خود نسبت داده موافق و متناسب با سلامت روح و تواضع و کیفیت ظاهری و نحوه زندگانی او نمی یافتند

مشخصات حافظ □ ۶۳

او را پیرو فرقه ملامتیه می‌دانستند لیکن چنین نبود و شأن و مقام حافظ و سطح بالای دانش و بینش او اجلّ از آنست که خود را در محیطِ دسته‌بندیها و فرقه‌های صوفیه محصور و معطل سازد و به قول خریش:

در شأن من به دُرد کشی ظنّ بد مبر کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم



ز - چرا حافظ به یزد تبعید شد؟

پیش از این در مبحث ویژگیهای شاه شجاع و اثرات استیلای مغول به علت العمل مخالفت حافظ با سرکردگان و متولیان دروغین مذهبی اشاره کرده گفتیم که در جای خود اثرات این برخورد را که منجر به تبعید حافظ به یزد شد، شرح خواهیم داد. اینک برای روشن تر شدن این مطلب مشروح تر بدان خواهیم پرداخت.

زمانی که شمس الدین محمد در زمان کودکی و نوجوانی در مکتب و مدرسه به تحصیل علوم مشغول بود، هم درسی به نام علی شیرازی داشت که با هم در خدمت شمس الدین عبدالله شیرازی تحصیل می کردند. شمس الدین محمد حافظ همانطور که قبلاً اشاره شد مانند شمس تبریزی در نوجوانی به پای و عطف و عاظم مختلف العقیده می نشست و مذاکرات و استدالات آنها را با گوش هوش شنیده و سره از ناسره جدا کرده در ضمیر خویش محفوظ می داشت. همچنین مانند شمس تبریزی از وعاظم و مدرّسین سطحی فاصله گرفته به سوی شخصیت های عمیق گرایشی به سزا داشت و این همه از هوش خدادادی او بود که وی را از بدو امر رهروی منطقی ساخته و در جاده واقع بینی انداخته بود. اجمالاً در زمانی که

شمس الدین محمد در مسجد جامع عتیق شیراز با علی شیرازی معاشر و همدرس بود، این همدرس متظاهر و ریاکار خود را کما هو حَقُّهُ شناخته و با نقاط ضعف اخلاقی او آشنا شده بود و از آنجایی که خود اهل ریا و تظاهر و دورنگی و مردم فریبی نبود سیره رفتار این همدرس را نمی پسندید.

از طرف دیگر شمس الدین محمد حافظ از همان ایام نوجوانی در مسجد جامع عتیق با مردی شریف و فاضل و عارفی وارسته آشنا شد که شیخ التیوخ زمان خود بود و در آن مسجد به کار وعظ و ارشاد مردم اشتغال داشت. این آشنایی پیوسته ادامه داشت تا زمانی که خود شخصیتی مشهور و حافظ زمان خود شد. او همچنان به پای وعظ این مرد که دارای محاسنی سفید و رخساری گلگون داشت و به پیر گلرنگ مشهور و ملقب شده بود حاضر شده از سخنان و اشارات و ضرب المثلها و اطلاعات عمومی او بهره می برد.

زمانی رسید که علی شیرازی آن همدرس سابق حافظ هم مقام مدرّسی مدرسه را اشغال و مجلس وعظ و خطابه‌یی به راه انداخته عده‌یی عوام الناس را گرد خود جمع کرده و با پیر گلرنگ از در اختلاف و رقابت درآمده بود. شیخ علی شیرازی همیشه جبهه از رق آستین کوتاه می پوشید و دستاری از پارچه مشکی بر سر می بست و از آنجا که در آن زمان به رنگ سیاه کلمه (کلاه) اطلاق می شد به شیخ علی کلاه مشهور شده بود.

خواجه حافظ در این مدّت بارها با شیخ علی کلاه از در مباحثه درآمده و با او درگیر مناقشات لفظی شده بود. شیخ علی کلاه مردی فاضل و صاحب نفوذ و دارای مریدان زیاد و خود اهل تسخیر روح و سحر و چندین چشمه اعمال مردم فریب دیگر بود و کسی نبود که از میدان بحث حافظ به در رود و چون حافظ را طرفدار سخنان و نظریات پیر گلرنگ می دانست از آن شیخ التیوخ به تحقیر یاد می کرد. حافظ بارها از پیر گلرنگ خواسته بود تا رضایت دهد که با حربه شعر این مرد ریاکار را به جای خود بنشانند که به هیچ وجه مورد موافقت آن پیر فاضل که به

صافی قلب مشهور و جبینی از ضیاء پاکیزگی و تقوا پر نور داشت قرار نمی‌گرفت و او در غزلی در بیتی اشاره به این موضوع دارد:

پیر گلرنگ من اندر حق از رق پوشان رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود
آخر الامر حافظ در غزلی با زبان ایهام این همدرس سابق و واعظ لاحق ریاکار را به عارف و عامی می‌شناساند آنجا که می‌گوید:

صوفی نهاد دام و سر حَقّه باز کرد بنیاد مکر با فلکِ حَقّه باز کرد
بازئِ چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
تا آنجا که:

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ز آنچ آستین کوتاه و دست دراز کرد
در باره این غزل و معنی بیت دوم آن جای آن دارد که سخن به تفصیل گفته شود، زیرا در مدارک منتشره دربارهٔ حافظ، این ناتوان در جایی اتفاق شکسته شدن بیضه مرغ در کلاه را که سبب شده است تا حافظ به صورت ایهام و اشاره در این شعر بگنجانند ندیده‌ام و دریغ دارم. آنچه از ضرب‌المثل بیضه در کلاه شکستن می‌دانم بازگو نکنم.

خوانندگان محترم به خوبی می‌دانند که تا اوایل مشروطیت دختران را به مدارس و مکاتبی می‌گذاشتند که منحصرأً به آنها قرائت قرآن و خواندن کتاب حافظ و کتب ادعیه آموخته می‌شد و از نوشتن خبری نبود. مادر این ناتوان نیز در نزد زنی فاضله قرآن و حافظ و کتب ادعیه را از طریق قرائت و روخوانی آموخته و به خوبی غزلهای حافظ را با مشاهده آن از روی کتاب بدون اشتباه می‌خواند اما نوشتن نمی‌دانست. او تعداد زیادی از غزلهای حافظ را از برداشت و در ایامی که من چند ساله بودم، در منزل شاهد غزلخوانی با آواز خوش او بوده و به خوبی به یاد دارم که ساکت و آرام پا به پای او در منزل راه می‌رفتم و گوشم به ریزه‌خوانی او بود چنانکه چند بیت از غزل مشهور: (زلف آشفته و خوری کرده و خندان لب و مست ...) را از بس شنیده بودم از حفظ و با زبان کودکی و مخرج غلط (خ) می‌خواندم و بزرگترها

می‌خندیدند. بعدها در یک روز سرد زمستانی از زبان مرحوم مادرم که از قول معلّمه فاضله خود نقل می‌کرد شنیدم که:

«روزی یکی از همشاگردیهای حافظ با او قرار می‌گذازد که در خرابه پشت منزل نیمرو درست کرده با هم بخورند! آن همشاگردی به منزل رفته و مقداری روغن در لیفه تنبان و چند تخم مرغ در زیر کلاه خود پنهان کرده همینکه می‌خواهد از درِ منزل بیرون برود با پدرش مواجه می‌شود. پدر، فرزندِ نااهل را به درونِ خانه فرا خوانده و دو نفری در اطاقی در کنار منقل آتش ایستاده به نصیحت فرزند مشغول می‌شود. در این هنگام می‌بیند که از لیفه تنبان پسرش روغن می‌چکد و پس از وقوف به امر با دو دستِ خود محکم به سر فرزندش می‌کوبد به نحوی که این ضربه باعث شکستن تخم مرغها شده از اطراف سر و صورتش سرازیر و کودکی مفتضح با این هیئت پا به فرار گذاشته و در کوچه، حافظ او را به حال آشفته می‌بیند و از جریان امر مطلع شده بعدها در غزلی به عنوان مثال آن را بازگو می‌کند.

من این داستان را در کودکی از زبان مادرم و به نقل از معلّم او شنیده بودم و سالها بعد با مطالعه تذکره میخانه اهدایی دوست بزرگوaram استاد احمد گلچین معانی به شأن نزول این غزل دست یافتم و از آنجا دانستم که آنها که عقیده دارند این غزل را حافظ برای عماد فقیه کرمانی گفته و مسئله گُریه عابد را به او نسبت داده‌اند به راه خطا می‌روند چه عماد عارفی پاکدل و پاک‌نهاد و بی‌تظاهر و با حافظ دوست بوده و مقصود حافظ از گریه عابد هم اشاره به داستانی از کلیله و دمنه است. به علاوه، آوردن کلمه (کلاه) در بیت دوم اشارتی به شیخ علی کلاه نیز می‌باشد.

حافظ در بیت اوّل این غزل صراحتاً اشاره به حقّه‌بازی و حيله‌گری شیخ علی کلاه و در بیت دوم موضوع بیضه در کلاه شکستن ایّام کودکی او را که به خاطر داشته و با ایهام (اهل راز) به او تفهیم می‌کند و می‌گوید کسی که در مباحثه دو جانبه با من که اهل راز ایّام کودکی او هستم طریق مکر و تزویر در پیش گیرد

آخر الامر همانطور که به هنگام بیضه در کلاه شکستن مفتضح شد، کارش به رسوایی خواهد کشید. و در بیت پنجم از دست شیخ علی کلاه که همیشه قبای کبود آستین کوتاه می پوشید به خدا پناه می برد.

بار دیگر به اصل مطلب علت تبعید حافظ برگشته و اشاره می کنیم که برخورد حافظ با مدعیان دروغین شریعت تنها به همین یک مورد منحصر نمی شود. روحانیون دنیا پرست و مظاهری که از محل درآمد اوقاف روزی خورده و عده ای را گرد خویش جمع می کرده اند کم نبودند. او به حکم غریزه و با پشتوانه دانش دین و قرآن که آموخته احتمالاً دشمنانی نظیر شیخ علی کلاه را فراوان برای خود تهیه کرده و قدرت و نفوذ این متولیان ریاکار در بین مردم و لوطیان محله که آن زمان به نام (کلوها) مشهور بودند چیزی نیست که حافظ را آسوده خاطر بگذارد و همانطور که قبلاً در مبحث امرار معاش حافظ به تفصیل بیان شد ناگزیر به طرف شخصیت های سیاسی کشیده شده به دربار شاه شجاع راه می یابد.

شاه شجاع مردی ادب دوست و فاضل و شاعری خوش ذوق و مجلس او محلّ تجمّع شاعران و سخنوران بود و غالباً در مجلس حافظ را بالای دست خود می نشاند و همین امر سبب حسادت اطرافیان می شد. تقرّب حافظ با شاه شجاع علاوه بر دشمنان طریقت و شریعت دشمنان جدیدی هم برای این شاعر آزاده رقم زده بود که غالباً پشت سر او بدگویی می کردند. حافظ در این باره خطاب به شاه شجاع می فرماید:

تو خوش می باش با حافظ، بروگو خصم جان میده

چو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم دم سردم
عاقبت زمانی رسید که در اثر افراط در عیاشی و عدم رعایت شئونات و دستورات شرعی، علماء و برگزیدگان شهر نسبت به شاه شجاع از در مخالفت درآمده نوای اعتراض ساز کردند و نزدیک بود که در اثر این مخالفتها زمام امور از دست شاه به در رود که در اثر اندرز اطرافیان، شاه شجاع متوجّه خبط و خطای خود

شده و مدّتی دست از فسق و فجور برداشته سیاست پدر خود را در پیش می‌گیرد و مانند پدر خویش ظواهر شرع را رعایت و نسبت به علماء دینی رأفت آورده در اجرای احکام دینی کوشا می‌شود.

در خلال این تغییر سیاست مقرّری اطرافیان سابق از فیبیل شعرا و موسیقی دانان کسر و به حکم سیاست، روابط فیما بین شاه با حافظ نیز به سردی می‌گراید. در همین ایّام شبی شاه شجاع رو به حافظ نموده می‌گوید غزل‌های شما هر بیت آن دارای معنا و مفاد مستقل بوده و بین معانی ابیات یک غزل ارتباطی مشاهده نمی‌شود. حافظ در پاسخ می‌گوید: معذالک این غزل‌ها پس از سرودن تا سرحدّ چپن نفوذ می‌کند و غزل‌های دیگر گویندگان از در خانه گوینده بیرون نمی‌رود. شاه شجاع از این پاسخ ناراحت و آن را خطاب به خود تلقّی کرده و از آنجا که منتظر فرصت مناسبی می‌گشته تا حافظ را متنبّه و مدّتی به منظور دلجویی از علماء متظاهر دینی از خود دور سازد رأساً یا با مشورت وزیران بیتی از غزلی از حافظ را دستاویز قرار داده در دهان مخالفین می‌اندازد:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بود فردایی
شیخ زین الدّین علی کلاه و دار و دسته او که در اثر کنایه‌های حافظ در غزلی مترصد
فرصت بودند حکم تکفیر حافظ را صادر می‌کنند تا جایی که حافظ مضطرب شده و
به خدمت مولانا زین الدّین ابوبکر نایب‌ادی که در راه سفر حج به شیراز آمده بود
می‌رسد و شرح حال باز می‌گوید. مولانا توصیه می‌کند که از آنجایی که نقل کلمه
کفر، کفر نیست بهتر است خواجه بیتی را در مقابل بیت مورد نظر بگنجانند به نحوی
که مفاد بیت مورد نظر به صورت نقل قول ادا شده باشد. حافظ بیت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در می‌کده‌یی با دف و نی ترسایی

را در مقابل بیت در غزل می‌گنجانند. معذالک از آنجا که برای دستگیری او اقداماتی
از طرف علماء دینی بعمل می‌آید شاه شجاع با صلاح‌دید تورانشاه وزیر خود امر

تبعید حافظ به یزد را به اجرا می‌گذارد تا هم دوست دیرین را از دست معاندین برهاند و هم با دور شدن او از شیراز سر و صدای مخالفین خاموش گردد و این سفر تبعیدگونه در خلال سالهای ۷۷۰-۷۷۲ صورت عمل به خود می‌گیرد.

حافظ پیش از رفتن به تبعید برای لغو دستور سفر غزلی برای تورانشاه

سروده و اظهار گلایه می‌کند:

روزگاری است که ما را نگران می‌داری مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد اینچنین عزت صاحب نظران می‌داری؟
و در بیت سوم به وزارت رسیدن تورانشاه را یادآور و اشاره و گلایه می‌کند که:

تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند همه را نعره زنان جامه‌دران می‌داری
و در بیت پنجم این غزل:

ای که در دلق ملّح طلبی ذوق حضور چشم سبری عجب از بی‌خبران می‌داری
حافظ خطاب به تورانشاه می‌فرماید که ای کسی که به امثال شیخ زین الدّین علی
کلاه چشم معاضدت و همنکری و همکاری دوخته‌یی، بیهوده به این افراد بی‌ارزش
امیدوار مباش. و در بیت هشتم:

پدر تجربه، ای دل‌نوئی، آخر ز چه روی طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
خطاب به تورانشاه می‌گوید تو خود پیرو صاحب تجربه‌یی و بایستی در جهت رفع
تبعید من خود اقدام کنی و بی‌جهت به امید شاه‌شجاع وقت تلف نساز. و در بیت
نهم:

گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری
حافظ پا را فراتر نهاده و خطاب به تورانشاه می‌گوید که هر چند این مطلب صحیح
است که من چندان در حفظ شعائر مذهب دقیق نیستم ولی شنیده‌ام که پشت پرده
تو هم در امر تبعید من با شاه هم‌آوازی و بی‌میل نیستی و اشاره (آن) در این بیت به
سفر تبعید اوست و بالاخره در بیت مقطع غزل:

مگذران روز سلامت به ملامت حافظ چه توقع ز جهان گذران می‌داری

حافظ خطاب به خود ولی برای تحریک تورانشاه حالت بی‌نیازی و گردن شقی خود را نشان می‌دهد.

بالاخره سفر قطعی می‌شود. حافظ غزل زیر را خطاب به شاه‌شجاع می‌سراید تا هم به عنوان خداحافظی باشد و هم بی‌اعتنایی و خونسردی خود را نشان دهد:

- ۱- گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت
 - ۲- برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
جور شاه کامران گر برگدایی رفت رفت
 - ۳- گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
ور میان جان و جانان ماجرای رفت رفت
 - ۴- از سخن چینان ملالت‌ها پدید آمد ولی
گر میان همنشینان ناسزایی رفت رفت
 - ۵- در طریقت رنجش خاطر نباشد می‌بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت
 - ۶- عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار
گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت
 - ۷- عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت
- و در تمام ابیات این غزل حافظ با بی‌نیازی و سرافرازی و احترام ظاهری به شاه بی‌تفاوتی خود را ظاهر می‌سازد و در بیت ماقبل آخر، اشاره به سخن‌چینان و حسودانی دارد که در آن جلسه‌ای که شاه از حافظ درباره یک‌دست نبودن ابیات غزل او اظهار نظر می‌کند و پاسخ حافظ که سبب کدورت خاطر شاه را فراهم می‌سازد، حضور داشته و محرک شاه بوده‌اند و به عنوان پوزش ولی به حالت بی‌اعتنایی در

مصرع دوم این بیت می‌فرماید که اگر من پاسخ ناروایی هم دادم گذشت و تمام شد. و بالاخره در مقطع غزل با حالت استغناء و قهر غزل را تمام می‌کند. در این بیت آخر شاعر به صورت کنایه به تورانشاه نیز اشارتی دارد که ای (واعظ) و ای مشاور شاه نزد شاه بدگویی من ممکن و این حالت علوّ طبع او را می‌رساند زیرا خطاب به وزیر می‌فرماید پای آزادی را نمی‌توان بست.

غزل دیگری که پیش از رفتن به تبعید حافظ خطاب به شاه شجاع

سروده این است:

- ۱- روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم
- ۲- تا کی اندر دام وصل آرم نذروی خونخوارم
در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم
- ۳- واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم
- ۴- با صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همّت می‌کنم
- ۵- خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش از این
لطفها کدی بتا تسخفیف زحمت می‌کنم
- ۶- زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست
یاد دار ایدل که چندبنت نصیحت می‌کنم
- ۷- دیده بدبین بهوشان ای کریم عیب پوش
زین دلیرها که من در کنج خلوت می‌کنم
- ۸- حافظم در مجلسی، دُردی گشتم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

حافظ برداشت کلام را به یادآوری دوستیهای گذشته خود شروع کرده و در بیت دوم می‌گوید که برای آنکه آب رفته را به جو بازگردانم پیوسته اوقات منتظر فرصت مناسب هستم و در بیت سوم با آوردن کلمه (واعظ) اشاره به تورانشاه دارد که شاه را برای بهبود اوضاع و احوال سیاسی کشور وعظ کرده پند و اندرز می‌دهد که به شریعت و علماء عنایت بیشتر داشته باشد و می‌گوید که من به این قضیه آگاهم که تورانشاه بونی از حق و حقیقت نبرده و بر علیه من اقداماتی کرده و این غیبت او نیست. من این مطلب را با خود او هم در میان خواهم گذاشت. در بیت چهارم از آنجا که متوقع کمک مادی برای سفر بوده و خبری از طرف دولت نشده به حالت اعتراض می‌گوید تا شهر یزد و خدمت شاه یحیی به هر طریقی که باشد خواهم رفت و از دوستان خود کمک می‌گیرم. در بیت پنجم بعنوان لطیفه و کنایه می‌فرماید شهر شیراز بیش از این تاب و توان نگهداری مرا نداشت و شما در این مدّت که من آنجا بودم در حق من لطفها رواداشتی‌ا و دیگر وقت آن است که زحمت کم کرده از این دیار بروم. در بیت ششم حالت قهر و اعتراض به خود گرفته و به خویشتن می‌گوید ای دل حواست جمع باشد که تقرّب به شاه و درک فیض حضور او چیزی جز بلا و زحمت نیست و بلافاصله در بیت هفتم برای آنکه از حدّ مطلب بالا بکاهد از شاه می‌خواهد که این مطلب را حمل بر بدبینی نکرده و از اینکه در کنج خلوت و در قالب شعر زبان به گلایه می‌گشاید تلویحاً پوزش می‌طلبد و در بیت مقطع یک مطلب اصولی و اساسی را که نشان دهنده حالات و روحیات و شیوه زندگانی خود اوست بیان کرده و می‌فرماید که به بین من چگونه با خلق خدا در هر لباس که باشند سازگاری دارم.

✽

غزل دیگری که قبل از رفتن به تبعید و خطاب به شاه شجاع سروده شده این است:

۱- می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر از این

بر در می‌کده می‌کن گذری بهتر از این

- ۲- در حق من لبث این لطف که می‌فرماید
سخت خو بست و لیکن قدری بهتر از این
- ۳- آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
گو در این کار بفرما نظری بهتر از این
- ۴- ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجه عاقل! هنری بهتر از این
- ۵- دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم
مادر دهر ندارد پسری بهتر از این
- ۶- من چه گویم که قدح نوش و لب سافی یوس
بشنو از من که نگوید دگری بهتر از این
- ۷- کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که در این باغ نه بینی ثمری بهتر از این

»

از مفاد کنایه آمیز و ایهامات نهفته در ابیات این غزل چنین برمی آید که احتمالاً شاه شجاع در این برهه از زمانی که حافظ در کار تبعید شدن بوده است در جایی از او به نیکی یاد می‌کند و این مطلب به گوش حافظ رسیده و انگیزه سرودن این غزل شده و انتخاب ردیف غزل و مفاد بیت درم که باعث امیدواری حافظ شده و چشم داشت بیش از این را دارد بر چنین امری گواهی می‌دهد. در بیت سوم از آنجا که روی سخن در غزل با شاه شجاع است توسط شاه به تورانشاه پیغام داده و خطاب به شاه می‌فرماید به وزیرت بگو که بهتر از این در گره‌گشایی امور و مشکلات تو اقدام کرده و چاره همه دردها را در تبعید من خلاصه نکنند. بیت چهارم شاه بیت غزل است که به خوبی با این ردیف و قافیه جا افتاده و ضرب‌المثل گشته است. بیت پنجم در تعریف شاه شجاع است که حافظ همیشه او را فرزند خود خطاب می‌کرد و در بیت ششم علی‌رغم تصمیمات متّخذ برای مراعات شرع مقدّس او را به قدح

نوشی و عیش و عشرت گذشته باز می‌خواند و بالاخره در مقطع غزل به شاه می‌گوید که بدانکه گوش تو هرگز اندرزی بهتر از گفته‌های حافظ را نخواهد شنید!

§

غزل زیر نیز در همین فاصله زمانی و قبل از رفتن به تبعید سروده شده

است:

- ۱- روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
- ۲- ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا
- ۳- زلف چون عنبر خامش که ببوید هیات
- ۴- سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
- ۵- دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
- ۶- سعی نایرده در این راه به جایی نرسی
- ۷- روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
- ۸- دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم
- ۹- حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار

§

در این غزل حافظ با برداشت فکری (هرچه بادا باد) مطلع و بیت دوم غزل را سروده و در بیت سوم خود را مخاطب ساخته به خود می‌گوید اینقدر در فکر شاه شجاع و اینکه پس از تو چه کسانی گرد او جمع خواهند شد مباش و گذشته را فراموش کن و در بیت چهارم از دل خود می‌خواهد که خاطره شهر شیراز را از صفحه ضمیر خود بزداید و در بیت پنجم از آنجا که خیال رفتن به یزد را دارد به یاد خانقاه معروف شیخ محمد دادا می‌افتد و می‌گوید از خداوند می‌خواهم که این درگاه همیشه باز باشد و دربار شاه و خاطرات خوش آن چه بهتر که از یاد برود. توضیحاً شیخ محمد دادا عارفی پاک‌نهاد و روشن‌ضمیر و مقیم یزد بوده که صیت شهرتش به اطراف و اکناف رفته و در زمان حاضر در یزد محله‌ای بنام محله شیخ داد وجود دارد که در

آن تربت پاک آن عارف محفوظ و محلّ خانقاهش موجود و معلوم است. این عارف نامی قبل از تولّد حافظ در سال ۷۰۰ هجری مفارن با سال تولّد امیر مبارزالدّین در یزد دنیا را بدرود گفته و در زمان حافظ خانقاه او توسط یکی از فرزندان او اداره می‌شده است. شاه‌بیت غزل یا بیت ششم به نحوی سروده شده که علی‌الظاهر معنا و مفاد مستقّلی را ارائه می‌دهد و به همین دلیل به صورت ضرب‌المثل درآمد لیکن در پرده ابهام مقصود باطنی شاعر از ذکر کلمه (در این راه) این است که ای دل هرگاه سعی و کوشش پیمودن این راه و رسیدن به یزد و خانقاه (دادا) را بر خود هموار نسازی کاری از پیش نخواهی برد و تلویحاً خود را مطیع این عارف بزرگ می‌خواند. بیت هفتم در تجلیل مقام معنوی شیخ داداست که شاعر آرزو دارد به هنگام ارتحال از فیض دیدار معنوی و توجّه باطنی این بزرگوار برخوردار باشد. بیت هشتم ظاهراً اشاره به تأکیدی دارد که شاه‌شجاع برای سرعت بخشیدن به مسافرت حافظ و به صورت تهدید انجام گرفته و حافظ را مصمّم به رفتن می‌کند همچنانکه این مطلب در بیت مقطع به خوبی منعکس شده و شاعر به خود می‌گوید: از اصرار و درخواست شاه اندیشه کن و از این شهر و درگاه او دوری گزین و این همه ناله و زاری و غزلسرای را کنار بگذار.

و بالاخره مشهورترین غزلی که حافظ در مدح شاه یحیی حاکم یزد سرود و در آن زبان به مدح شاه یزد و یزدیان می‌گشاید غزل معروف:

۱- ای فروغ ماه حسن از روی خندان شما

آب روی خوبی از چاه زنخندان شما

۲- عزم دیدار تو دارد جان برب آمده

باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

۳- کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت

به که نفروشدند مستوری به ستان شما

- ۴- بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر دیده آبی رو رخشان شما
- ۵- با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
بوکه بروی بشنویم از خاک بستان شما
- ۶- عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما
- ۷- دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما
- ۸- کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
- ۹- دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندر این ره کشته بسیارند قربان شما
- ۱۰- می‌کند حافظ دعائی بشنو، آمینی بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما



- ۱۱- ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
- ۱۲- گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
ببنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
- ۱۳- ای شاهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا بسوسم همچو اختر خاک ایوان شما



این یکی از غزلهای مشهور حافظ است که در نسخه‌های متعدد تعداد ابیات آن متفاوت و تا سیزده بیت ذکر و ویژگیهای زیر در آن به چشم می‌خورد و در

واقع این غزل نمونه بارز از غزلهایی است که بصورت ظاهر با مضامین عاشقانه و در باطن با سیزده مورد صنعت ایهام مفاد دیگری را به مخاطب منتقل می‌کند و می‌توان گفت (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی) و از آنجایی که مخاطب و زمان سرودن آن معلوم است و بطور واضح این غزل را شاعر برای شاه‌یحیی پادشاه یزد سروده و به حکم مفاد بیت دوم آن آمدن قریب الوقوع خود را به اطلاع شاه می‌رساند بنابراین می‌توان با اندک تأمل در ایهامات پی به روحیه واقعی شاعر برد و همین نکات ایهامی است که درپچه چشم ما را به سوی خلیقات این شاعر بزرگ می‌گشاید. اینک به ایهامات توجه کنیم:

بیت اول - مطلع غزل و جنبه تعریف و تعارف شاه‌یحیی را دارد.

بیت دوم - به شاه‌یحیی اول خبر اعزام قطعی و لایتنغیر خود را که قریب الوقوع است داده و بعداً در مصراع دوم بعنوان تعارف کسب اجازه می‌کند
بیت سوم و چهارم - صراحتاً شاعر به شاه می‌گوید که هر چند در زمان حکومت تو کسی از عافیت طرف بر نیسته و بهتر است که در تعریف و تمجید شما سخنی گفته نشود اما از آنجایی که ما در این موقعیت خطیر ناگزیر دل به مساعدت شما بسته‌ایم این امیدواری در من پیدا شده که کار بخت خفته و برگشته ما دیگر بار به بیداری و شکوفایی بیانجامد. در ایندو بیت قدرت انسجام کلام و نهفتن ایهام در یک مضمون به ظاهر عاشقانه بی‌نظیر است.

در بیت پنجم و ششم - از شاه می‌خواهد اکنون که او عازم یزد است شخصیت با مقامی را برای استقبال او بفرستد و اضافه می‌کند که هر چند ما در زمان شما حاکمان آل مظفر چندان دلخوش و راحت نزیسته‌ایم با وجود این از خداوند طول عمر و تحصیل مراد برای شما مسئلت دارم. در این دو بیت درخواست آمرانه و توأم با گلّه و شکایت و امیدواری به استعانت بصورت زهر و پادزهر در هم آمیخته است.

در بیت هفتم و هشتم - به ظاهر اشتیاق ملاقات و انتظار زمان دیدار دارد اما از

آنجا که در ابیات بالا شاعر در پوشش ایهام پا از جاده نزاکت فراتر نهاده به عنوان ترمیم خاطر شاه، خطاب به دوستان مشترک خود و شاه‌یحیی، از آنها می‌خواهد که به شاه تفهیم کنند که من از دل خرابی و جورِ ایام و رنج تبعید چندان حواس و حال عادی ندارم! باشد که در زیر سایه لطف شما از راحتی خیال و آسایش بهره‌مند گردم. در این دو بیت شاعر سیاست بر نعل و میخ زدن را پیش گرفته و همین می‌رساند که حافظ در دل برای شاه‌یحیی و امثال او احترام چندان قائل نیست.

در بیت نهم و دهم - حافظ از شاه‌یحیی می‌خواهد که به هنگام ملاقات با او سخت‌گیر نبوده و از خویشتن‌داری او برخوردار گردد و از خدا می‌خواهد که برخورد او با شاه و اظهارات فیما بین با خلق و خوی خوش و شیرین و در زمینه رفق و ملایمت برگزار گردد.

در ابیات یازدهم و دوازدهم - شاعر از اهالی یزد (مقصود باطنی شاعر یزدیان کارگزار اطراف شاه‌یحیی است) غافل نمانده و تعارفی مشترکانه به شاه‌یحیی و مردم یزد تحویل داده است. و بالاخره

در بیت سیزدهم با مقطع غزل نخست با آوردن نام شاه و پس از آن نام خدا به حکم ظاهر ضرورت شعری! حرف آخر را در پرده ایهام با شاه در میان نهاده و بسیار ماهرانه در یک کلمه (هَمّت) همه مقصود خود را گنجانیده و از او خرج سفر نقاضا کرده است به این معنی که در واقع شاعر می‌گوید ای شاه (هَمّتی) تا بتوانم به حضورت شرفیاب شده به دست‌بوسی نائل آیم و این تقدّم عبارت شهنشاه بلند اختر! کلید ایهامی است که حافظ این استاد هنر ایهام در قفل کلمه (هَمّت) زده و مقصود باطنی خود را بدون اینکه درخواست واضحی برای گرفتن پول خرج سفر کرده باشد به طرف مقابل مشروط بر آنکه استعداد درک آن را داشته باشد می‌فهماند و از طرف دیگر این درخواست مساعدت از ذهن و درک مردم عادی به دور می‌ماند.

ایهاماتی چنین در عباراتی چنان، این عنوان و افتخار را به حافظ می‌دهد که اذعان کنیم نه قبل و نه بعد از او کسی به چنین پایه مهارت در بکارگیری

صنعت ایهام و محسنات کلام در زبان فارسی نرسیده و در قالب شعر عاشقانه و عارفانه نگنجانیده است.



غزل دیگری که حافظ در همین موضوع برای شاه یحیی ارسال داشته و به نظر نویسنده این سطور پس از ارسال غزل بالا و ملاحظه بی تفاوتی و بی اعتنائی شاه یحیی، در لسانی ساده تر سروده تا شاید منشاء اثر شود غزل زیر است:

- ۱- صبا ز منزل جانان نظر دریغ مدار
وَرُو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
- ۲- به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
- ۳- حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
- ۴- جهان و هرچه در او هست سهل و مختصر است
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
- ۵- کنون که چشمه قند است لعل نوشینت
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
- ۶- مکارم تو به آفاق می برد شاعر
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
- ۷- چو ذکر خیر طلب می کنی سخن اینست
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
- ۸- غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار



چرا حافظ به یزد تبعید شد؟ □ ۸۱

در بیت اول حافظ از باد صبا می‌خواهد که پیام او را به یحیی رسانیده و خبر بازرساند.

در بیت دوم چشم استعانت و کمک دارد.

در بیت سوم به یادآوری خاطرات گذشته و دوران نوجوانی شاه یحیی و روابط فیما بین در شیراز پرداخته و تقاضای التفات دارد.

در بیت چهارم مال و منال دنیا را ناقابل دانسته و برای این مال ناقابل التماس دعا دارد!

در بیت پنجم از آنجایی که با سرودن و ارسال غزل پیشین از شاه یحیی پاسخ و عکس‌العملی دریافت نکرده است از او می‌خواهد که لاف‌پاشی به او داده شود.

در بیت ششم و هفتم شاعر از در معامله با شاه درآمد و چون می‌داند شاه یحیی چندان مورد توجه و استقبال اهالی یزد قرار نگرفته و همگان به نقطه ضعف اصلی او یعنی خست و بخیلی اش پی برده و از او به نیکی یاد نمی‌کنند و او تشنه شهرت و ذکر خیر است صراحتاً به او می‌گوید که خرج سفر را بده تا به یزد بیایم و سپس سرکیسه را شل کن تا من مکارم تو را به آفاق برسانم و بالاخره در مقطع غزل شاعر با حالت امیدواری به خود تلقین می‌کند که عجالتاً با این وضعی که داری دست از خواهش و تقاضا بردار، کارها رو براه خواهد شد. همانطور که در شرح غزل قبل گفته شد با اندک دقت در ایهامات، می‌توان پی به عمق روحیه شاعر در زمانی که برای او مشکلی اساسی در زندگانی پیش آمده برد و با تقاضاهای شاعر معتقد شد که او در سلک هیچ یک از فرق متصوفه محصور نبوده و برای پیش برد مقاصد خود به حربه کاری شعر و صنعت ایهام مجهز است.

حافظ به یزد می‌آید

نزول حافظ در یزد، در خانقاه شیخ نفی الدین محمد دادا عارف کامل و بزرگ

مشایخ زمان خود بوده که پس از رحلتش توسط یکی از فرزندان او اداره می‌شده است و همانطور که قبلاً گفته شد او همان کسی است که تا به امروز محله‌ای که در آن می‌زیسته در یزد معمر و بنام محله شیخ داد نام او را زنده و جاوید و تربت او را در پناه خود محفوظ می‌دارد. حافظ در وصف خانقاه شیخ دادا و برخورد اولیه او با فرزند عارف آن مرحوم در خانقاه غزلی به شرح زیر دارد:

۱- در سرای مغان رفته بود و آب زده

نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده

۲- سبوكشان همه در بندگیش بسته كمر

ولی ز ترکی کله چتر بر سحاب زده

۳- شمع جام و قدح نور ماه پرشیده

عذار منبجگان راه آفتاب زده

۴- عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

۵- ز شور و عریده شاهدان شیرین کار

شکر شکسته سمن ریخته ریاب زده

۶- سلام کردم و با من به روی خندان گفت

که ای خمارکش مفلس شراب زده

۷- که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

۸- وصال دولت بیدار ترسمت ندهند

که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

۹- بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم

هزار صف ز دعا‌های مستجاب زده

۱۰- فلک جبینہ کش شاہ نصرت الدین است

بیا بسین ملکش دست در رکاب زده

۱۱- خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف

ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

✱

پیش از آنکه به شرح ایهامات این غزل پرداخته شود لازم به توضیح است که یک رسم نیکو از قدیم الایام از زرتشتیان یزد در این شهرستان باقی مانده که هنوز هم در محله زرتشتیان و محله های قدیمی شهر رایج است و آن اینکه کدبانوی خانه هر صبح قبل از آفتاب فرجه کوچه جلوی در ورودی منزل خود را آب و جاروب می کند و بدون شک اولین چیزی که نظر حافظ را به محض ورود به کوچه خانقاه شیخ دادا جلب نموده همین موضوع بوده و به همین سبب حافظ غزل خود را با این مطلب شروع می کند. دیگر اینکه کلمات و اصطلاحات سرای مغان - خانقاه - میخانه - خرابات از ابزار و مصالح کار ساختمان شعر حافظ است و کسی که از بدو زندگانی به حکم عقیده و ایمان مبارزه خود را با ظاهر سازان و مردم فریبانی که در لباس شرع به جان و مال مردم افتاده اند شروع کرده و عمری درگیر این مبارزه بوده است راهی جز سخن در پرده ایهام گفتن ندارد و لازمه اینکار هم خلق و استعمال اصطلاحاتی است که بتوان در مواقع ضروری بهر نحو که صلاح باشد آن را تعبیر و تفسیر نمود. بنابراین در غزل بالا حافظ برای خانقاه به جای اصل کلمه خانقاه، به لحاظ اینکه می خواهد سخن در پرده گفته شود تا دست شاعر به هنگام ارائه آن باز باشد کلمه سرای مغان را به کار می گیرد. شاعر در این غزل که در اصل در نه بیت ساخته و بعداً برای ارائه به شاه یحیی دو بیت دیگر بدنبال آن ضمیمه می کند در واقع این غزل را، هم در وصف خانقاه شیخ دادا و گفتگوی فیما بین و هم برای شاه یحیی اختصاص می دهد و در واقع آنچه را که درباره خانقاه گفته به حجاب دارالحکومه شاه می گذارد و همانطور که می دانیم شاه یحیی در آن زمان به علل جو

سیاسی الصفات چندانی به شاعر نداشت لذا حافظ مدت دو سال و کسری در خانقاه معاشر ارباب فضل و ادب آن زمان بوده و روزگار سختی را بدون عیش و عشرت و شراب و ساقی می‌گذراند.

اجمالاً شاعر در شش بیت اوّل به مدح خانقاه و رئیس آن می‌پردازد که معانی تحت اللفظی و ظاهری آن در فصل دوم و در زیر همین غزل خواهد آمد و در چهار بیت بعد یک مطلب جدی و اساسی را بازگو می‌کند که برای پی بردن به وقایع آن زمان بسیار جالب است. حافظ می‌گوید: به خانقاه شیخ دادا رفته و پیر را در آنجا مقیم دیدم و پس از ذکر مشهودات خود و شرح کارگزاران آن چنین ادامه می‌دهد: پیش رفته و سلام کردم و پیر خانقاه با رویی خندان به من گفت: ای مفلس بدبخت! چه کس دیگری این کار اشتباهی را که تو در اثر ضعف تدبیر انجام داده و از گنج خانه شیراز به در آمده و در خرابه یزد رحل اقامت افکنده‌ای انجام داده است که تو کردی؟! ترس من این است که شاه‌یحیی به تو اجازه ملاقات ندهد زیرا تو از بخت بد مضروب شاه‌شجاع واقع شده‌ی. بنابراین به تو نصیحت می‌کنم که چشم امید از الطاف و مساعدت این ممسک‌پوش و در همین خانقاه مسکن‌گزین تا من به موقع مقتضی خواسته‌های تو را لباس اجابت بپوشانم.

باید گفت این مطلب را که شیخ دادا با حافظ در میان نهاده بدون شک صحیح و منطبق با واقعیت بوده است اما چنانچه از مفاد سایر غزلهای حافظ نیز استنباط می‌شود شاعر این اندرز را نپذیرفته و همانطور که گفته شد با اضافه کردن دو بیت پدنبال غزل خود آن را برای شاه‌یحیی فرستاده یا به حضور رسیده و قرائت کرده و بدبختانه به خواسته‌های خود هم دسترسی نیافته است.

به غزل دیگری که حافظ در یزد سروده و برای شیخ دادا نیز قرائت کرده و مفاد ایهامی آن دلالت بر گلایه از روزگار و امید به دستگاه شاه‌یحیی دارد اینست:

- ۱- گرچه افتاد ز زلفش گرمی در کارم
همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم
- ۲- به طرب حمل نکن سرخی رویم که چو جام
خون دل عکس برون می دهد از رخسارم
- ۳- پرده مطریم از دست برون خواهد برد
آه اگر زآنکه در این پرده نباشد بارم
- ۴- پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
- ۵- به صد امید نهادیم در این بادیه بای
ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم
- ۶- منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
از نی کلک همه قند و شکر می بارم
- ۷- دیده بخت به افانه او شد در خراب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
- ۸- چون ترا در گذر، ای یار نمی یارم دید
با که گویم که بگوید سخنی با یارم
- ۹- دوش می گفت که حافظ همه روی است و ریا
به جز از خاکِ درش با که بود بازارم



در این غزل حافظ خطاب به شیخ دادا می گوید هر چند شاه شجاع مرا تبعید کرده است اما من هنوز چشمم به لطف و بخشش اوست و در بیت دوم حافظ بصورت کنایه به رئیس خانقاه شیخ دادا می فهماند که به وضع ظاهری من نگاه مکن که من با سیلی صورت خود را سرخ نگهداشته ام و باید دانست که حافظ همیشه چه در فراخی معیشت و چه در ایام تنگدستی وضع ظاهر خود را آراسته می داشته

است چنانکه در جای دیگر در همین مطلب اشارتی دارد:

طراز پیرهن زرکشم مبین چو شمع که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
در بیت سوم نگرانی خود را از اینکه اگر به او اجازت ملاقات با
شاه یحیی داده نشود ابراز می‌دارد.

در بیت چهارم تشبیه زیبایی گویای این مطلب است که همه شبها
مواظب دل خود هستم که جز به اندیشه ملاقات با شاه یحیی به فکر و ذکر دیگری
مشغول نشود.

در بیت پنجم صراحتاً می‌گوید که به امید تو ای شاه یحیی در این بادیه
یزد پای اقامت نهاده‌ام مرا فراموش مکن.

در بیت ششم در تعریف خود و تحریک شاه سخن می‌گوید و در بیت
هفتم خطاب به شاه یحیی می‌فرماید: روزگار من در راه امیال و آمال (او) یعنی
شاه شجاع به باد و فرشته بخت و اقبال من با افسانه او به خواب غفلت فرو رفته و
بدنیال نسیمی (یعنی تو ای یحیی) می‌گردم که مرا از خواب غفلت بیدار کند. در
بیت هشتم خطاب به شیخ دادا می‌گوید از آنجا که بر من معلوم شد که تو با
شاه یحیی مجالست و معاشرت نداری و از او دوری می‌گزینی نمی‌دانم برای ارتباط
با او به که متوسل شوم؟ و در بیت مقطع اشاره به اظهار نظر شاه شجاع درباره حافظ
و در غیاب اوست که گفته بود حافظ اهل ریاست و در دوستی یکرنگ نیست و این
سخن به گوش او رسیده و در پاسخ او و دفاع از خود می‌فرماید من خادم درگاه او
بودم و به غیر از او با چه کسی دیگری در کار معامله دوستی بوده‌ام و این نظریه را رد
می‌کند.



غزل دیگری که حافظ در یزد در یکی از شبهای اندوهبار که از غربی
و تنهایی خود به جان آمده بوده است سروده چنین است:

- ۱- نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
- ۲- به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم
- ۳- من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
مُهیمنّا به رفیقان خود رسان بازم
- ۴- خدای را مددی ای رفیقِ ره تا من
به کوی میکده، دیگر علم برافرازم
- ۵- خرد ز پیری من کی حساب برگیرد
که باز با صنیّی طفل، عشق می‌بازم
- ۶- به جز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس
عزیز من که به جز باد نیست دمسازم
- ۷- هوای منزل یار آب زندگانی ماست
صبا بسیار نسیمی ز خاک شیرازم
- ۸- سرشکم آمد و عییم بگفت روی به روی
شکایت از که کنم خانگیست غمازم
- ۹- ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم



در این غزل چنانکه بیت‌بیت آن صراحت دارد شاعر از غم تنهایی و دلتنگی در غریبی ناله سر داده و در تنهایی به یاد دوستان و رفیقان قدیمی خود در شهر شیراز افتاده و از خدا کمک می‌طلبد تا به شیراز باز گردد و بطوریکه مفاد بیت چهارم دلالت دارد حافظ در یزد دسترسی به مجالس عیش و عشرت و شراب نداشته و بر او سخت گذشته است. در واقع این یکی از غزلهایی است که حافظ بدون رعایت

صنعت ایهام صمیمانه شرح درد غریبی و بی‌نوایی خود را داده است اما در غزل زین:

- ۱- خرم آن روزکز این منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
- ۲- گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
- ۳- دلم از وحشت زندان اسکندر بگرفت رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم
- ۴- چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت به هواداری آن سرو خرامان بروم
- ۵- در ره او چو فلم گربه سرم باید رفت با دل زخم کش و دیده گریان بروم
- ۶- نذر کردم گراز این غم به در آیم روزی تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
- ۷- به هواداری او دَرّه صفت رقص‌کنان تالاب چشمه خورشید درخشان بروم
- ۸- تازیان را غم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
- ۹- و رجو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون همره کورکبه آصف دوران بروم



در این غزل در هفت بیت اول شاعر به وضوح آرزوی رفتن و فرار از یزد را دارد و از بیت چهارم چنین مستفاد می‌شود که در خلال ماندن در یزد بیمار و بی‌طاقت شده و آرزو می‌کند از زندان اسکندر به ملک سلیمان یعنی از یزد به شیراز منتقل شود. درباره مفاد و معنای بیت هشتم این غزل تقریباً اکثر حافظ‌شناسان دچار گیجی شده‌اند زیرا هیچکدام اهل یزد نبوده و به سوابق و مشخصات ابن شهر در آن زمان واقف نبوده‌اند مگر مرحوم دکتر قاسم غنی رحمه‌الله علیه که در این باره در کتاب: (یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ) در شرح این بیت نوشته‌اند: «آیا کنایه به اعراب و شیرازیها! است؟ باید تحقیق شود» و اضافه می‌کنند «در یزد محله و میدان و بازاری به نام تازیان موسوم می‌باشد و چنین معروف است که وقتی لشکر عرب در فهرج از بزرگان یزدی شکست خوردند و سران سپاه آنها در محلی که اکنون شهداء فهرج نام دارد کشته شدند لشکری از خراسان برای جنگ با فهرجیان اعزام گردید و در خارج شهر یزد منزل گزیدند و آن محل تاکنون به همان اسم تازیان نامیده می‌شود» و در تاریخ یزد تألیف عبدالحسین آیتی درباره جنگ لشکریان عرب

که در جستجوی یزدگرد بودند و اهالی فهرج شرح مفصّلی دارد.

اینک که زمینه موضوع روشن شد برای شرح بیت بالا اضافه می‌شود در زمان حافظ در یزد دو محله بزرگ یکی به نام محله پارسیان و دیگری به نام محله تازیان وجود داشته که ساکنین محله پارسیان تمامی زرتشتیان بودند و آن محله که بسیار بزرگ بود اکنون به واسطه احداث خیابان سلمان فارسی به دو قسمت شده و به نام محله زرتشتیان موسوم است که در کنار آن و در جوار خیابان کاشانی آتشکده چند هزار ساله آنها هنوز دایر است. محله تازیان همانطور که در تاریخ ضبط است محله‌یی بوده که اعراب مهاجم در آن سکنی گزیدند و هنوز به نام لُردِ تازیان پابرجاست. البته در آن موقع محله‌های کوچکتر دیگری هم بوده‌اند که یکی به نام محله فهادان و دیگری محله خراباتیان نام داشته و این محله اخیر بعدها به نام محله پشت‌باغ موسوم شده است. محله تازیان در پشت آرامگاه امامزاده جعفر (ع) واقع شده که در زمان صدر اسلام خارج شهر و در زمان حافظ محله آبادی بوده و ساکنین آن اعراب و قبیله‌های عربی بودند که از صدر اسلام در یزد متوطن شده بودند. در کنار این لُردِ تازیان یک دکان آهنگری وجود داشت که تا ایام نوجوانی نویسنده ابن سطور دایر و مشهور بود که امامزاده جعفر از نوادگان امام هفتم موقعی که به یزد می‌آید در محله تازیان به طور ناشناس مدّتی می‌زیسته و روزها در دکان آهنگری لرد تازیان به کار مشغول بوده تا اینکه حاکم وقت یزد در خواب می‌بیند که یکی از فرزندان حضرت رسول اکرم (ص) در آنجاست و پس از تحقیق او را می‌شناسد و شجره‌نامه این سید جلیل‌القدر که در مشربه او مخفی بوده به دست حاکم وقت می‌افتد و در نتیجه به دامادی حاکم در آمده پس از چندی رحلت کرده در کنار همان محله تازیان مدفون می‌شود که حرم و بارگاه او هم اکنون در کنار لرد تازیان موجود است.

حافظ در این بیت ضمن گلابه و شکوه می‌گوید: چون اهالی محله

تازیان مسلمان به من اعتنایی نمی‌کنند ای پارسیان یعنی ای زرتشتیان شما به من

کمک کنید تا از این شهر به راحتی به دیار خود بروم و ضرورت شعری کلمه پارسیان را در شعر به پارسیان مبدل ساخته که خود موجب ایهام است. در تعریف زرتشتیان و در تأیید این لقب پارسیان که حافظ برای پارسیان انتخاب کرده است باید بگویم این لقب به حق شایسته مردمی است که در تمام مدّت زندگانی هزار ساله آنها در یزد هیچ مسلمانی از این قوم شریف اعمال قبیح از قبیل دزدی - بی ناموسی - دروغگویی - تقلّب - تجاوز و حرام کاری ندیده و متجاوز از شصت سال آن را این نویسنده گواهی دارم و شرمندهام که بگریم از جانب ما مسلمانان این قوم شریف همیشه در مضیقه و فشار بوده‌اند.

غزل دیگری مشابه غزل یاد شده اخیر در همان زمان سروده شده که

دارای ایهاماتی است:

- ۱- گر از این منزل ویران به سوی خانه روم
- دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
- ۲- زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم
- نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
- ۳- تا بگویم که چه کشف شد از این سیر و سلوک
- به در صومعه با بریط و پیمانه روم
- ۴- آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
- ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
- ۵- بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار
- چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
- ۶- گر به بینم خم ابروی چو محرابش باز
- سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم
- ۷- خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
- سر خوش از میکده با دوست به کاشانه روم

در این غزل نیز حافظ از غربت و تنهایی شکایت داشته و آرزومند است به وطن خود بازگشته سری به میخانه‌ها بزند و تلافی محرومیت دوره تبعید را درآورد و در بیت مقطع دل خود را به دوستی و استعانت تورانشاه وزیر خوش می‌دارد و بطوریکه از مفاد اشعار این غزل برمی‌آید باز در دل آرزوی دیدار و مصاحبت شاه‌شجاع را می‌پرواند.



غزل زیر را نیز حافظ در یزد و برای شاه‌یحیی سروده است:

- ۱- ای که در کوی خرابیات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست به جامی داری
- ۲- ای که با زلف و رخ پارگذاری شب و روز
فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
- ۳- ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
گر از آن بار سفر کرده پیامی داری
- ۴- خال سر سبز تو خوش دانه عیشی ست ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
- ۵- بوی جان از لب خندان قدح می‌شوم
بشنو ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری
- ۶- چون به هنگام وفا هیچ ثبات نبود
می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری
- ۷- نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود
تونی امروز درین شهر که نامی داری
- ۸- بس دعای سحر مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شب‌خیز غلامی داری

در یزد عمارات و باغات زیادی توسط شاه‌بجی ساخته و پرداخته شده و مشروح آنها در تاریخ ضبط است. احتمالاً قصر نسیم او در محله‌ای به نام کوی خرابات یا محله پشت‌باغ فعلی بوده که تا این اواخر آب فئات مداوم از باغات و منازل آن می‌گذشت. در این غزل حافظ به شاه‌بجی تلویحاً از عیش و نوش و مستی شبانه‌روزی او یاد کرده و حسرت آن را می‌خورد و این خود یک نوع ابهام خود دعوتی شاعرانه است. در بیت سوم حافظ انتظار شاه‌شجاع را می‌کشد و از شاه‌بجی استفسار حال شاه‌شجاع را که به کرمان سفر کرده بود می‌کند. در بیت چهارم از خال موروثی بر صورت شاه‌بجی به طنز یاد کرده و صحبت از دام می‌کند. در بیت پنجم حافظ به پیشگویی متوسل شده و می‌گوید که استنباط من این است که شاه‌شجاع در جنگ کرمان فاتح بیرون خواهد آمد. باید دانست حافظ در آن زمان در یزد دل به عنایات و عفو شاه‌شجاع به استعانت تورانشاه بسته بوده و امیدوار بوده است که شاه فاتحانه از کرمان از طریق یزد به سوی شیراز معاودت کند و او را با خود به شیراز ببرد و در ابیات بعدی چنانکه شیوه حافظ است درخواست خود را در لباس طنز و در کمال بی‌اعتنایی مطرح و او را از دعای سحری خود آگاه می‌کند.



غزلی دیگر از حافظ که در یزد و به یاد شاه‌شجاع سروده شده این

است:

۱- به تیغم گر گشت دستش نگیرم	وگر تبرم زند منت پذیرم
۲- کمان ابرویت را گو بزن تبر	که پیش دست و بازویت بمیرم
۳- غم گیتی گر از پایم در آرد	بجز ساغر که باشد دستگیرم؟
۴- برای ای آفتاب صبح اتید	که در دست شب هجران اسیرم
۵- به فریادم رس ای پیر خرابات	به یک جرعه جوانم کن که پیرم
۶- به گیوی تو خوردم دوش سوگند	که من از پای تو سر بر نگیرم
۷- بسوز این خرقه تقوا تو حافظ	که گر آتش شوم در وی نگیرم

حافظ در این غزل اشتیاق دیدار شاهشجاع را ابراز داشته و در مطلع غزل اظهار می‌دارد اگر او از این به بعد مرا هم بکشد هیچ اعتراض و شکایت و گله‌ای نخواهم کرد و در بیت چهارم آرزوی ورود او را از کرمان به یزد بیان می‌کند. بالاخره انتظار حافظ به سر آمده و شاهشجاع همانطور که در همایون‌نامه شهاب‌الدین منشی آمده است نامه‌ای برای حافظ نوشته و او را به شیراز دعوت می‌کند. حافظ غزل زیر را در یزد بعنوان پاسخ به شاهشجاع می‌سراید:

۱- چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت

حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم‌ت

۲- به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا

که کارخانه دوران مباد بی‌رقمت

۳- نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد

که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

۴- مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق

که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

۵- بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد

که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

۶- ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی

که لاله بر دمد از خاک گشتگان غمت

۷- روان تشنه ما را به جرعه‌ای دریاب

چو می دهند زلال خضر ز جام جنت

۸- همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت



همانطور که لحن کلام در مطلع غزل گواهی می‌دهد حافظ ضمن

گلایه، خود را در نزد شاه حقیر جلوه نداده و برنده بازی می‌شمارد و در بیت دوم از اینکه شاه او را سلام رسانیده تشکر و در ابیات بعد آرزوی تجدید دیدار و عرض ارادت کرده در مقطع غزل شاه را به سبب ارسال نامه دعا می‌کند.

توضیح: هر چند اعتقاد و اعتماد نویسنده این سطور به دیوان حافظ قزوینی - غنی به حدی است که منحصراً آن را مبنای تألیف این دفتر قرار داده لیکن ابیاتی در جای جای غزلها، در نسخه‌های دیگر به چشم می‌خورد که بعضاً به مانند شاه بیت غزل عمل کرده و در ابهامات آن دخالت ناقله دارد و این می‌رساند که شخص حافظ بعلاً احتیاط خود آن را حذف و یا در پاره‌ای موارد آن را اصلاح کرده و تغییر معنا داده است. این تغییرات اکثراً در غزلهایی که ابهامات سیاسی و رویدادی دارد بیشتر مشهود است بنابراین در اینجا به بیت زیر که در حافظ خانلری و انجوی و ... موجود و در حافظ قزوینی - غنی مفقود است پرداخته و به ابهام آن اشاره می‌شود:

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند رقیب کسی ره غماز داد در حرمت؟
همانطور که قبلاً در شرح غزلهای سروده شده در تبعید اشاره شد برحسب آنکه روی سخن در غزل به چه کسی باشد، شاه‌شجاع یا تورانشاه یا شاه‌یحیی و غیره حافظ در نزد شاه‌شجاع از تورانشاه و نزد تورانشاه و شاه‌یحیی از شاه‌شجاع تلویحاً گله می‌کند. به تورانشاه می‌گوید که تو می‌توانستی جلوی کار تبعید مرا بگیری و در جای دیگر به شاه‌شجاع می‌گوید گوش به اندرز (واعظ) یعنی تورانشاه داده‌ی و این خود اقوی دلیل روانشناسی برای آنهاست که می‌خواهند پی به حالات و روحیات این شاعر بزرگ و مستأصل در زمان تبعید برده و تصویری از او در آینه ضمیر خود ثبت نمایند.

در این بیت هم شاعر به کنایه خطاب به شاه می‌گوید: که باد صبا به هر گلی که رسید از زلف تو تعریف و تمجید می‌کرد و من نمی‌دانم رقیب یعنی تورانشاه چگونه اجازه داده است که غماز و سخن چینی مانند باد صبا در حرم تو راه یابد؟ و

این اشاره‌ای است به نزدیکی تورانشاه با شاه‌شجاع و امر تصمیم‌گیری تغییر سیاست کشورداری او و نیز کنترلی که تورانشاه بر روی اطرافیان شاه‌شجاع داشته و بطور خلاصه شاعر می‌خواهد به صورت گلابه بگوید که چرا تورانشاه به مخالفین من اجازه داده تا در نزد تو از من بدگویی و خاطر ترا مشوش سازند و باز در این بیت گناه تبعید خود را غیر مستقیم به گردن تورانشاه می‌اندازد. آنها که در کار شعر و شاعری دست دارند از مفاد ظاهری و ترکیب زیبا و تشبیهات روح‌پرور این بیت از یکطرف و معنا و ابهام نهفته در باطن آن در شگفت مانده و پی به قدرت و تسلط و مقام والای حافظ در سخن‌پردازی برده و به این نکته مؤمن می‌شوند که دیگر مادر دهر از زادن چنین فرزندی عاجز و درمانده شده است.



در خلال همین ایام که نامه شاه‌شجاع به منظور استمالت به دست حافظ می‌رسد از طرف تورانشاه وزیر نیز به حافظ خبر می‌دهند که در غیاب او کارهای محکمه اصلاح و او نبره شده است. حافظ غزل زیر را خطاب به شاه‌شجاع می‌سراید:

۱- هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
۲- شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای همّت خود کامران شدم
۳- ای گلبن جوان بر دولت بخور که من	در سایه تر بلبل باغ جهان شدم
۴- اوّل ز تحت و فوق وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
۵- قسمت حوالتم به خرابات می‌کند	هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
۶- آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
۷- در شاهراه دولت سرمد به نخت بخت	با جام می به کام دل دوستان شدم
۸- از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید	ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم
۹- من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست	بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
۱۰- دوشم نوید داد عنایت که حافظا	باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم



و مطلع غزل را به نام شاه شجاع باز کرده و در بیت دوم و سوم شکر خدا را به جا می آورد که بحمدالله به آرزوی خود رسیدم و صراحتاً اقرار می کند که ای شاه پاینده باشی که من (در سایه تو بلبل باغ جهان شدم). در بیت چهارم به شاه می گوید پیش از تبعید و این مسافرت خودم را به درستی نمی شناختم و در اثر این تبعید بود که چنین پخته و کامل شدم و خوانندگان محترم با اندک تأملی می توانند به قدرت شاعر در برگردانیدن محور کلام از گلایه های سابق به وضع حاضر پی برده و تسلط او را بر مضمون و سلیقه او را در پوزش و معذرتی که به دهان شاه می گذارد تا نتیجه تبعید خود از طرف او را ثمربخش قلمداد و شاه را بی گناه و مصلحت اندیش بنمایاند آگاه شوند.

در بیت پنجم شاعر می گوید با همه سختی ها و بدبختی هایی که در این مدّت تبعید کشیدم قسمت و بخت و طالع من این بود که به شیراز شهر عیش و نوش بازگردم. در بیت ششم به یادآوری نصایح فرزند شیخ دادا در خانقاه او پرداخته و صادفانه اذعان می کند که در خلال این مدّت در معنی بر روی من گشوده شد و چیزهایی دانستم که قبلاً نمی دانستم.

در ابیات هفتم، هشتم و نهم به تعریف و تمجید سلطان پرداخته و در بیت مقطع به شاه شجاع می گوید که از طرف تورانشاه وزیر هم پیغامی به من رسیده است که او ضامن گناهان من شده و اجازه بازگشت به من می دهد. و بالاخره در پایان، شاعر خوشحال و امیدوار این آخرین غزل دوره تبعید را در یزد می سراید و در آن از تصمیمات و خط مشی آینده خود یاد می کند که غزلی صادفانه و بس منتبهانه است:

۱- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

۲- غم غربی و غربت چو بر نمی تابم

به شهر خود روم و شهر بار خود باشم

- ۳- ز محرمان سراپرده وصال شوم
ز بندگان خداوندگار خود باشم
- ۴- چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم
- ۵- ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان
گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم
- ۶- همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
- ۷- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم



ابیات این غزل در کمال سادگی و صراحت سروده شده و تنها در بیت سوم آرزوی ورود مجدد خود را در بازگاه سلطان می‌کند و از مفاد بیت چهارم چنین برمی‌آید که تا آن زمان یعنی سال ۷۷۲، همسر دلبنده حافظ در قید حیات بوده و این شاعر دلسوخته در آرزوی دیدار آن یار نازنین دقیقه‌شماری می‌کرده است. همچنین کمال پشیمانی با خود عهد می‌کند که از این پس دست از عاشقی و رندی برداشته و سرش به کار خود مشغول و زبان از گلایه و مشاجرات ناروا درکشیده و از کسی شکایت و گله نکند و بیت مقطع این غزل توبه‌نامه مانند تعهدی است که حافظ در سایه لطف یزدان با خود نموده و از عواقب شکستن این عهد خود را برحذر می‌دارد.

در پایان این مقوله از آنجایی که اکثر محققین و حافظ‌شناسان محترم درباره طول مدت تبعید حافظ به یزد دارای وحدت نظر نبوده و بعضاً در این باره با عبارت (حافظ سفر کوتاهی هم به یزد و 'صفهان کرده) یاد می‌کنند نظر خوانندگان محترم را به قطعه زیر و مفاد بیت دوم آن جلب می‌نماید:

حافظ در این قطعه که پس از بازگشت از یزد به شیراز سروده با زبانی ساده از

زبان دوستی شرح می دهد که این دوست به من پیغام فرستاد که بعد از دو سال دوری از وطن حال که بخت با تو یاری کرده و به شیراز برگشته ای چرا در خانه خواجه ... بست نشسته و آفتابی نمی شوی؟

بر واضح است که این اشاره دو سال به همان مسافرت تبعیدی او به یزد بوده و شاعر در ضمن شمه ای از وضع مالی و معیشت پس از سفر خود را نیز بیان کرده و معلوم می دارد که این شاعر آزاده در بیشتر ایتام زندگانی دچار تنگدستی و مشکلات مادی بوده است.

به من سلام فرستاد دوستی امروز
که این نتیجه کلکت سواد بینایی
پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد

چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی
جواب دادم و گسستم بدار معذورم
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی
وکیل فاضل اندر گذر کمین کرده ست

به کف قباله دعوی، چو مار شیبایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
بگیرم سوی زندان برد به رسوایی

جناب خواجه حصار من است گر اینجا
کسی نفس زند از حجت تقاضایی
به عون قوت بازوی بندگان وزیر

به سیلش بشکافم دماغ سودایی
همیشه باد جهانش به کام وز سر صدق
کمر به بندگیش بسته چرخ مبنایی

ح - مرام و مسلک حافظ

۱- سابقه عرفان

برای درک و شناسایی مرام و مسلک و عقیده باطنی حافظ، ناگزیریم هر چند بطور میان‌بُر و سریع، نخست مسیر تحوّل و تطوّر عرفان را در طول تاریخ تمدّن بشری بپیمائیم تا با اتّکاء به این سوابق شناخت شیوه و طرز تفکر حافظ برای ما آسان گردد.

عرفان ریشه در اندیشه انسان و قدمت آن به اندازه قدمت عمر بشر خاکی است. انسانهای اولیه و غارنشین به هنگام تماشای آسمان و ماه و خورشید و مشاهده پدیده‌های طبیعی طوفان و برف و باران، به طور غیر مستقیم پی به حقارت وجود خود در برابر کاینات برده و در مقایسه عظمتِ قدرتِ طبیعت، با نیروی جسمانی اندکِ خود تسلیم این اندیشه و نظریه می شدند که دست یک قدرت فائقه‌بی درکار است و این همان مبداء تولّد عرفان و گام اوّل شناخت عامل خلقت و معمار کاینات است. آنها برای شناختن این مرکز قدرت سالیان دراز به بالای سر خود نگاه می کردند، به بالا نه به پایین و هزاران سال محو قدرت خورشید و ستارگان آسمان بودند. کسی چه می داند چه قدر طول کشید شاید هزاران هزار سال

تا اینکه بشر به نعمت خواندن و نوشتن دست یافت و توانست مکنونات قلبی و نتیجه افکار فلسفی و اندیشه‌های عرفانی خود را به صورت دست نوشته‌هایی از خود به یادگار گذارد.

یکی از قدیمی‌ترین سند تاریخی بشریت کتاب (ریگ ودا) است که حاوی بیش از یک هزار سرود مذهبی (ودا) و به زبان سانسکریت در هند نوشته شده و تقریباً ۵ هزار سال قدمت دارد. بر این کتاب چند قرن قبل از میلاد مسیح تفسیری به نام (اوپانیشاد) نوشته شده که بسیار معروف است. مسلک یا مذهب (ودا) معتقد به وحدت وجود و بازگشت به مبداء بوده و ترجمه سرود آفرینش این مرام به شرح زیر است:

نخست نه هستی بود نه نبستی نه فضای آسمانی. چیزی در جایی حرکت نمی‌کرد، کسی نبود که حرکتی پدید آورد. نه مرگ بود نه حیات، نه روشنایی نه تاریکی، تنها چیزی که بود (یک) بود ... تنها (یک) است که می‌داند جهان را چگونه پدید آورد. هستی از (یک) سرچشمه گرفته و به او بازگشت می‌کند و انسان جزئی از کلّ و جاودانی است و پس از تحوّل مرگ، جسم را به دور می‌افکند و به کلّ می‌رسد.

در تفسیر اوپانیشاد می‌خوانیم که (یک) در وجود توست و تو جز در وجود خود نمی‌توانی او را بیابی. و پس از آنکه جسم از میان رفت تو تبدیل به همه چیز یعنی خدا خواهی شد و جاودان خواهی ماند.

۲- سیر تحوّل عرفان

افکار و عقاید وحدت وجود که در بالا گفته شد قدیمی‌ترین فلسفه مستند آفرینش است. پایه عرفان (گنوسی) از مسلک ودا به بودا، مهر، مزدا و مسیح سرایت کرده و التّهایه به مکتب نو افلاطونی منجر می‌شود، بدین معنا که مذهب (بودا) از فلسفه (ودا) نشأت گرفته و اساس نظریه خود را بر پیکار دائمی میان نیکی

و بدی بنیان می‌نهد و این نظریه از بودا به مذهب (مهر) و مزدای زرتشتی سرایت کرده و در آخر سر به سرزمین یونان راه می‌یابد.

در فلسفه قدیم یونان دو نوع طرز تفکر با هم برخورد داشتند:

- ۱- تفکر مادی: که طالس و اپیکور و سقراط از برگزیدگان آنها هستند و اینها برای کاینات بنیاد مادی قائل بودند. طالس که ۶۴ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمده عقیده داشت که آب اصل و منبع نخستین آفرینش است و ذرات جهان همه دارای جان هستند و نیروی حیاتی نهفته در این ذرات پیوسته در حال تغییر است.
- ۲- تفکر عرفانی: نوع دیگری تفکر عرفانی در یونان طرفداران زیادی داشت که فیثاغورث و افلاطون از شاخصین این نحوه تفکرند. فیثاغورث که در علم نجوم و هندسه و حساب و موسیقی دست داشت می‌گفت: نظم جهانی به مانند نظم مرتب و نسبت عددی فیما بین گامهای موسیقی است و به صورت هماهنگ ادامه داشته و روح عامل فناپذیر است.

پس به طور خلاصه می‌توانیم بگوئیم که اندیشه عرفانی نخستین بار از مشرق زمین یعنی از هند و ایران به یونان راه یافت و طی ۲-۳ قرن در یونان به اوج کمال خود رسیده و از آنجا توسط دین مسیحیت به دنیای آن زمان اشاعه می‌یابد، چه بنیان‌گذار مکتب عرفانی یونان یعنی فیثاغورث در سال ۲۴۲ میلادی به ایران آمده و دو سال در ایران با اندیشه‌های عارفانه زرتشتیان آشنا و پس از دو سال به یونان مراجعت نموده مکتب فلسفی و عرفانی خود را به صورت منظمی پایه‌گذاری کرده و به تدریس و ترویج آن مشغول می‌شود. مکتب گنوس یا عرفان پس از نفوذ در دین مسیحیت در این دین و طرفداران آن دو نوع طرز تفکر بوجود می‌آورد به طوری که تا چند قرن دین مسیح میان معرفتی که از وحی حاصل می‌شود با معرفتی که عقل بدان ره می‌جوید دست و پا می‌زد. بالاخره در قرن سوم میلادی در اثر اصطکاک میان عقاید مصریان قدیم و یهودیت و نصرانیت در شهر اسکندریه فلسفه نو افلاطونی و رواقی از نو شکوفا و در جهان منتشر گردید و این همان نظریه و

فلسفه‌بی است که پس از ظهور دین مبین اسلام و ترجمه کتب یونانی بویژه در زمان مأمون خلیفه عباسی در اسلام راه یافت.

۳- شیوه تصوّف

اصل شیوه تصوّف بسیار قدیمی و منشاء آن از هند است و بر پایه عبادت و گوشه‌گیری و مردم‌گریزی نهاده شده و بنیان‌گزاران و طرفداران این شیوه می‌کوشند تا از راه اشراق به منبع و اصلی آفرینش پی ببرند. این شیوه همانطور که گفته شد از شرق به یونان و از آنجا به دین مسیح سرایت کرد. و در دین مسیح رهبانانی بودند که از خلق بریده و به کوه و صومعه پناه برده و به عبادت مشغول می‌شدند و در میان خلق نیز طرفدارانی داشته و شهرتی به هم می‌زدند. در صدر اسلام در عربستان این رهبانان معتکف صومعه مورد توجه سایر مذاهب بوده و عرفای دوراندیش جامعه به آنها به چشم احترام نگاه می‌کردند چنانکه اهل صفّه نیز از این طرز تفکر برکنار نبودند.

دکتر طه حسین عقیده دارد که تصوّف شیوه اسلامی نیست بلکه روشی است هندی که نزد رواقیان و حکماء اسکندرانی رنگ یونانی به خود گرفته و از راه دین مسیح به دین اسلام راه یافته است و انجیل در تصوّف اسلامی نقش مهمی را بازی کرده است و ما می‌دانیم که غزالی به قول انجیل می‌گوید چون صدقه دهی چنان بده که دست چپ تو نداند که دست راست تو چه می‌کند و چون روزه گرفتی صورت خود را بشاش و خود را معطر ساز که جز خدای تو کسی از سر درونی تو آگاه نشود و اینها چکیده تعالیم مسیح است که توسط صوفیان تبلیغ می‌شده است. صوفیه معتقدند که معرفت خدا به عقل غیرممکن و عقل تنها آثار خدا را برای ما مشهود می‌سازد اما معرفت حقیقت از ترک دنیا و لذائد و خاموشی و تأمل حاصل شده و در این حال است که انسان به خدا متصل می‌شود.

در قرآن کریم هیچ گونه تأییدی بر دستورات متصوّفه وجود ندارد و

گوشه‌گیری و مردم‌گریزی و عبادت صرف و عدم اشتراک در امور جامعه را نهی فرموده و همانطور که گفته شد این طرز تفکر و عمل از راهبان دیر و صومعه‌نشین مسیحی که کارشان عبادت مطلق پروردگار و لباسشان صوف و خشن و پشمینه بود به جامعه اسلام سرایت کرد و در شاخه‌های تسنن بیش از شاخه تشیع نفوذ کرد.

جامعه تشیع یا بهتر بگوییم اکثریت ایرانیان پاک‌نهاد به سبب الهاماتی که از پیشوای دینی خود حضرت علی علیه‌السلام گرفته، در برابر خدا خاضع و اهل مناجات و نماز و در برابر قدرتهای زورگو و باطل اهل مبارزه و ستیزند چنانکه خود آن حضرت و پس از او فرزندش حسین بن علی علیه‌السلام چنین بودند و این با مسلک تصوف فاصله بسیار دارد.

۴- عرفان اسلامی

دین مبین اسلام که بر مبنای توحید قرار دارد مردمان را منحصرأً به عبادت ذات یکتای ناپیدا فرامی‌خواند و امت خود را با یک سلسله دستورات عملی دینی و دنیوی به زندگانی و بهزیستی تشویق می‌کند و چون اصل دین بر توحید و معرفت خدای یگانه استوار است پیروان این دین برای شناخت آفریدگار یکتا بوسیله اطاعت از دستورات پیامبرشان به کار و عبادت مشغول و معتقدند که در دنیای بعد رستگار خواهند بود. اما همه پیروان دین مبین اسلام مقلدین صرف نبوده و نیستند و در میان اکثریت تابعین این دین مبین متفکرانی پیدا شده و می‌شوند که در کنار تعالیم دینی و به پیروی از این دستور مذهبی که می‌فرماید: ثواب یکساعت تفکر بیشتر از صد سال عبادت است. درباره اصل و مبدا کاینات به تفکر مشغول و برخلاف صوفیان هندی و مسیحی بدون گوشه‌گیری از خلق و عبادت صرف آنچه را که از راه تفکر درمی‌یابند با افراد مستعد اطراف خود در میان می‌نهند و از همین جا پیروان شریعت اسلام به دو دسته اکثریت و اقلیت تقسیم می‌شوند به این معنا که عده کثیری بوسیله تقلید از

دستورات و تعالیم اسلام پیروی و این دسته غالباً هر که جز امثال خویش را مرتد می‌شمارند این دسته را اهل شریعت می‌نامند و عده قلیلی با اعتقاد به مبانی و دستورات اسلام نظریات خود را درباره وحدت وجود اشاعه می‌دهند و غالباً مورد اذیت و آزار راهبان شریعت قرار می‌گیرند و این دسته را عارفان اسلامی یا اهل طریقت می‌نامند.

بنابه تعریف علامه فروینی: عارف صاحب نظری است که الله تعالی او را بینا گرداند به ذات و صفات و اسماء و افعال خود، و معرفت عارف از دیده و معرفت عاقل از شنیده باشد چنانکه شاه نعمت‌الله ولی گوید:

عارفان دیده‌اند و می‌گویند عاقلان از شنیده می‌جویند

عارفان ایرانی و مسلمان مانند بایزید، حلاج، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابی‌الخیر، سنایی، عطار، عراقی، شمس و مولوی مسلمانانی هستند که مقلد و متحجر نبوده و در راه شناخت ذات یگانه به جان کوشیده‌اند. البته بتدریج در کنار این شخصیت‌ها بکدسته پیروان مقلد و کم مایه جمع و به نام مریدان بویژه پس از رحلت آنها دچار تعصب و گمراهی شده و سلسله‌های مختلف را بوجود آورده‌اند بنابراین وظیفه یک محقق ايجاب می‌کند که حساب عارفان توحیدی را از مقلدان بی‌مایه‌شان از یکطرف و مقلدان شریعت از طرف دیگر جدا کرده و بدون تعصب مسیر افکار و نوشته‌های آنها را بررسی و التهایه پی به ارزش نظریه این شخصیت‌ها ببرد و این کار همه کس نیست. دل آگاهی باهوش و سخت‌کوش و روشنفکری سربپوش می‌باید تا سره از ناسره جدا کرده و از تعالیم صحیح و دستورات مفید این عارفان الهی حداکثر بهره را برگیرد.

۵- مرام و مسلک حافظ

در بالا گفتیم که دل آگاهی باهوش و سخت‌کوش و سربپوش می‌باید تا از میان عقاید و نظریات عرفای اسلامی بدون مجذوب شدن یا مرعوب شدن، راه

صحيح را بيايد و از تقليد برکنار و از تعصب دور و به انکاء چراغ عقل آن راه را برگزیند.

ما در طول تاريخ خود دو نفر را می‌شناسیم که چنین بودند اولی شمس تبریزی و دومی خواجه حافظ شیرازی است. با این تفاوت که شمس در مقام عمل و تطبیق گفتار با کردار خود در مرتبه‌یی بالاتر از حافظ قرار دارد و حافظ پرده دری و مبارزه با مخربین شریعت از خود شهادت بیشتری بروز می‌دهد. حافظ عارفی است که هیچ مکتب ندیده و زیر دست هیچ عارفی پرورش مقلدانه نیافته و از هیچ عارفی تقلید کامل نکرده و صرفاً با مطالعه آثار و راه و رسم آنها و تطبیق با موازین قرآنی و دستورات عقلی و به کمک هوش خداداد خود راه صحیح را انتخاب و از آن دفاع نموده است.

بدون شک اشعار عرفانی حافظ مجموعه‌یی از عقاید باطنی او را تشکیل داده و نمودار آنست. انطباق مفاد این ابیات با عقاید این دسته و آن دسته و در نتیجه برچسب مریدی به حافظ زدن کار درستی نیست. قبل از او شمس تبریزی هم همین راه را طی کرده بود. شمس که به یک عارف صوفی مشهور است خود در کتاب مقالات شمس صفحه ۳۶ می‌گوید: اول با فقیهان نمی‌نشستم با درویشان می‌نشتم ... چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجاند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیشتر دارم از درویشان ...

این سخن کمال بی‌طرفی و عدالت او را در تشخیص عقلایی خود می‌رساند و سخنان بسیاری از او در مقالات شمس نشانگر این است که نقاط ضعف و قدرت هر دو دسته را، یعنی فقیهان و صوفیان را بررسی و بی‌رحمانه بازگو می‌کند. حافظ نیز با انکاء به معلومات و مطالعات دقیق دینی و تاریخی و ادبی خود و حلاجی همه گفته‌ها و نوشته‌های عرفای قبل از خویش همین راه را برمی‌گزیند که ماحصل آن در غزلیات عارفانه او تجلی می‌کند. پس حافظ عارفی است دل آگاه که دست ارادت به سوی هیچ فردی دراز نکرده و از سخنان مطلوب

هر یک توشه‌یی برگزیده است. حافظ دست ردّ به سینه صوفیان شکم‌پرست و متظاهر و متولیان شریعت یعنی آنهایی که به مصداق آیه شریفه قرآن: يَقُولُونَ بِهِ آلِیْتِهِمْ مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ بودند می‌زند و حساب درویشان پاک‌نهاد و سلیم را از صوفیان جدا کرده و صراحتاً آنها را می‌ستاید. اصطلاح درویشان با اصطلاح صوفیان را نبایستی یکی دانست. در عرف زبان محاوره درویشان مردمانی متدین و قانع و بی‌آزار بودند که به سبب روح عرفانی و استعداد ذاتی خود، اهل مباحثه و مشاجره نبوده و در میان مردم می‌زیستند و بدون هیچ‌گونه ادّعایی از تعالیم اسلام و عرفای مشهور پیروی و به زندگانی خود می‌پرداختند و صوفیان با لباس و کلاه مخصوص و ادّعاهای زیاد و اجتماعات پر سر و صدا و جار و جنجال در زمان حافظ می‌زیسته و حافظ طرفدار دسته ازل و مخالف دسته دوم بود.

حافظ مانند ابوعلی سینا پی به حکمت الهی برده و برخلاف رهبانان و عابدان تنگ‌نظر مستظهر به رحمت و اوسع الهی و آفریدگار یکتا و تواناست و شأن او اجل از آن است که در چهارچوب عنایند محدود دار و دسته‌های صوفیان و عارفان پیش از خود قرار گیرد. آری او یک ایرانی مسلمان و عارفی رند و نکته‌دان است.

ط - ماحصل کلام

این است حافظ:

آنچه در صفحات قبل گفته آمد همگی برای آماده شدن اذهان عمومی به منظور پذیرش این شرح حال مختصر است که اگر هم صد درصد منطبق با واقعیت نباشد بدان نزدیک است.

حافظ به سال ۷۱۸ هجری شمسی از پدری اصفهانی الاصل و مادری از اهالی کازرون در شیراز بدنیا آمد، پدرش مردی پبله و از طبقات متوسط جامعه و دارای زندگانی نسبتاً مرفهی بود. ایام کودکی و نوجوانی حافظ در شیراز در مکتب و مدرسه علوم دینی به صرف فراگرفتن خط و سواد فارسی و مقدمات زبان عربی و سپس به فراگیری علم کلام و تفسیر قرآن سپری و زیر نظر اساتید مشهوری جامع علوم متداول آن زمان می‌گردد و در همین ایام نوجوانی ذوق شعر و شاعری در او شکوفا می‌شود.

زمانی که زبان حافظ به شعر و شاعری باز شد شاعر مشهوری به نام خواجه کرمانی و تقریباً سی سال بزرگتر از او در شیراز در اوج شهرت به سر می‌برد که یکی از شعرای دربار شاه شیخ ابواسحاق بود. تردیدی نیست که حافظ

جستجوگر در بدو امر با این شاعر ملاقاتها و تماسهای زیادی داشته و از او نکات فراوانی را در عالم شعر و شاعری آموخته و احتمالاً توسط او هم به دربار شیخ ابواسحاق نزدیک شده است.

کار حافظ در بدو امر مطالعه و کند و کاو اشعار خواجو و کشف رموز غزلسرایی او بوده است به طوریکه شیوه غزلسرایی و انتقاد از متظاهرین رباکار دینی و چاشنی کردن مسائل عرفانی در سخن را عیناً از خواجو فراگرفته و تقلید می‌کند. منتها بتدریج از آنجایی که خود در ادای مطلب به صورت ایجاز و روانی گفتار و صنعت ایهام مبتکرانه عمل می‌کند انتشار اشعار او سبب شهرت نامۀ این شاعر خلّاق و شیرین سخن و پشت سر نهادن خواجو در مسیر شهرت می‌شود. از طرف دیگر از آنجایی که او در رشته علوم دینی متبحّر و بصیر بود و به سبب روحیه آزادی‌گری و صراحت لهجه و شجاعت در گفتار و بی‌اعتنایی به پایان کار، بتدریج دشمنان و مخالفانی در طبقه روحانیان متشرّع و متظاهر برای خود فراهم می‌سازد. دوره شاه شیخ ابواسحاق سپری و زمان حکومت امیر مبارزالدین فرا می‌رسد و در این مدّت شاعر به خلق آثار طنزآمیز پرداخته و اشعارش در دهان مردم می‌افتد و این شهرت و محبوبیت او سبب حسادت دشمنان صاحب شریعت شده در نتیجه ایّام را با دلهره و ناآرامی می‌گذرانند. دست به دست شدن حکومت و فرا رسیدن زمان سلطنت شاه‌شجاع که تقریباً پانزده سال از حافظ جوانتر و با او مؤانست قبلی داشته سبب خوشحالی و شکوفایی شاعر می‌شود و سالیانی چند در مبارزه با رقیبان دست بالا را پیدا کرده و سروده‌های او در این ایّام کاملاً گواه بر این مدّعاست. لاابالی‌گری و کارهای خلاف شرع شاه‌شجاع و تحریکات داخلی شیراز و مشکلات برخورد و جنگهای بیرونی سبب می‌شود که شاه‌شجاع به منظور حفظ سلطنت و حکومت خود تغییر رویه داده و متظاهر به طرفداری از دستورات شرع همانند ایّام سلطنت پدر خود بشود. این تغییر رویه عتّ‌العلل تبعید حافظ به یزد است که دو سال و کسری طول می‌کشد و پس از مراجعت به شیراز به سختی معیشت دچار و

ماحصل کلام □ ۱۰۹

سالیانی در بیم و امید روزگار می‌گذراند و بالاخره در سال ۷۹۲ هجری در می‌گذرد. آنچه ظنّ انسان را به یقین نزدیک می‌سازد اینکه غزلسرایی حافظ بیشتر وسیله انتقال پیام و نشر عقیده باطنی و دفاع و حمله است تا شعر گفتن بی‌هدفانه و هر غزلی از او حاوی پیام و در زمان خاصّ و به منظوری خاص سروده شده و اگر استثنایی در کار باشد که هست بسیار کمتر از سایر سروده‌های اوست. شهرت حافظ به سبب هوش فوق‌العاده و ابتکاراتی است که با پشتوانه سواد و معلومات و اطلاعات خود در غزلسرایی به کار بسته و قبلاً درباره آن به تفصیل سخن گفته شد و محبوبیت او چیزی نیست که بعد از او حادث شده باشد بلکه ریشه در زمان خود حافظ دارد چرا که مردم تحت فشار قلدروای مذهبی شعر او را زبان حال خود می‌دانستند و این محبوبیت و انتشار شگفت‌آور اشعار او از زمان شاعر تا به امروز پیوسته رو به فزونی است پس می‌توانیم همین ماحصل کلام را باز هم در عبارت مختصر زیر بگنجانیم و بگوییم که:

شعر حافظ نمونه طرز تفکر ایرانی و برداشت او از دین و دنیا است.

فصل دوم

غزل‌های اصیل حافظ و معانی لغات و ابیات و شرح آنها

توضیح لازم:

از آنجایی که برای شرح یک شعر، نخست باید به صحت آن اطمینان کامل داشت، این ناتوان از زحمات و کوششهای فراوان حافظ پژوهان محترم سود برده و به منظور تدوین یک دیوان قابل قبول، حافظ قزوینی - غنی را پایه کار خود قرار داده و همه اصلاحات و پیشنهادات اساتید فن را در خلال این مدت به حکم عقل و منطق در آن ملحوظ داشته، آنگاه در برابر هر غزل معانی لغات و ابیات و شرح هر غزل درخور فهم جوانان آمده است.

ذکر این نکته ضروری است که شرح کامل یک غزل حافظ بایستی

شامل:

۱- شرح محسنات کلام حافظ،

۲- شرح نکات عرفانی ابیات،

۳- شرح ایهامات و استعارات و شأن نزول هر غزل،

باشد. لیکن از آنجا که برای شرح و شکافتن محسنات کلام حافظ، نخست خواننده نوجوان بایستی به فشرده علم بدیع و برای شرح نکات عرفانی به تاریخچه سیر عرفان و تطورات و نظریات مختلف عرفا و اصطلاحات یعنی فرهنگ عرفانی آشنایی داشته باشد و این همه خود بر حجم کتاب می‌افزود و سبب خستگی اکثر خوانندگان جوان ما می‌شد، بنابراین در شرح غزلها برای درک جوانان عزیز به مورد سوم یعنی شرح شأن نزول غزل و ایهامات و استعارات آن بسنده گردیده است.

۱. اَلَا يَأْتِيهِمَا السَّاعَةُ اَوْ يَكْسَاوَانَا وَلَمَّا
۲. بَرَزَ بِيْ نَافِثِيْ كَاخِرِ صُبْحَانِ اَوْ لَمَّا بَرَزَ
۳. مَرَادُ مَنَ رَاحِ اَبَانِ اَوْ مَنَ شَيْءٍ اَوْ مَنَ
۴. بَرِيْ اَوْ مَرَادُ مَنَ كُنْ كَرْتِ اَوْ مَنَ اَوْ
۵. شَبَّ اَوْ كَرْتِ اَوْ مَنَ اَوْ مَنَ اَوْ
۶. مَرَادُ مَنَ اَوْ مَنَ اَوْ مَنَ اَوْ

۷. حَضُورِيْ كَرْمِيْ اَوْ اَوْ اَوْ

نَشِيْ اَوْ مَنَ اَوْ اَوْ

معانی لغات غزل (۱)

الّا: حرف استفتاح که افاده تأکید و تنبیه به مخاطب (ساقی) را دارد.

یا: ای، حرف ندا.

ای: منادای مفرد.

ها: هاء، حرف تنبیه، مضاف الیه ای.

السّاقی: سقا، کسی که آب می آشاماند و در مجلس شراب: کسی که شراب می دهد و

در اشعار حافظ بار کلمات یار، معشوق، جانان، همد، حریف، محبوب را به

عهده می گیرد و در اصطلاح عرفا به معنای معشوق ازلی است.

آبِز: بگردان، به گردش درآور.

کأس: کاسه، قدح، پیاله‌یی که از شراب پُر باشد.

ناولها: ناولیها، بیاشامان (کاسه و قدح را به ما بیاشامان).

که: حرف ربط تعلیل که برای صیغه امر در مصراع اوّل علت را بیان می کند.

هشَق: محبت مفراط، بسیار دوست داشتن و در اصطلاح عرفان جمیع کمالات را

گویند که در یک ذات باشد.

نمود: نمایش داد، به نظر آمد.

ناله: کبه و غلاف غده‌ای که در زیر شکم نوعی از آهوان نر ختن از ولایت خُتا

موجود است و ماده مترشح آن که نتیجه پاره‌یی تغییرات در ماهیت خون

است معطر بوده و به نام مشک مرسوم است.

کاخِز: که آخر: قید زمان، عاقبت و سرانجام.

صبا: نسیم ملایمی که در اوایل بهار و پاییز از جانب شمال شرقی می وزد.

طَرّه: نرده چوبی که برای محافظت در جلو ایوان نصب می کنند و به صورت

استوانه‌های باریک چوبی عمودی با فواصل مساوی است و گنابتا به

موهایی که از ناحیه بالای پیشانی تا بالای ابرو در پیشانی شانه زده و در زیر

ابرو به خط افقی به چینند، (پیش زلفی) گفته می شود.

تاب: چین و شکن، پیچش.

جَمْعِد: به هم پیچیده، موی تاب دار.

تابِ جَمْعِدِ مشکین: در اصطلاح عرفا به راه پر پیچ و خمی که سالک در پیش رو دارد گفته می شود.

مرا: برای من.

منزل: جایگاه نزول مسافر در راه برای استراحت.

جانان: جمع جان و کنایهٔ محبوبان، معشوقان، جانمایی دوست داشتنی.

آمنِ عیش: آسایش زندگانی، آسوده زیستن، در امن و امان زیستن.

بَیْتَرَس: زنگِ صدا داری که به گردن حیوان پیش آهنگ قافله بسته می شد و زنگ صدا دار بزرگی که مکارها و قافله سالاران برای بیدار و سوار شدن مسافرین به صدا در می آوردند.

فریاد: صدای رسا و بلند برای کمک طلبیدن و یا آگاهی دادن.

بر بندید: به بالا به بندید و کنایه از بستن محمل بر پشت چارپایان است.

مَحْمِل ها: بارها، و در اینجا اشاره به کجاوه و پالکی و صندوقچه چوبی مکعبی سر بازی است که به دو طرف چارپایان بسته و مسافر در آن می نشسته است.

سجّاده: جای سجده نماز، پارچه طاهری که بر روی آن نماز یا بر آن سجده کنند. پیر: مرد سپیدمو و مُسِن.

پیر مغان: پیر متصدّی آتش در آتشکده، پیر میّه فروش مَیّخ ها و مجوسی ها.

سالک: پوینده راه و رفتار و در اصطلاح عارفان به رونده راهی گفته می شود که به حق و حقیقت منتهی می شود.

هایل: هولناک، ترسناک.

خودگامی: خودکامی، به کسی که در همه امور به میل و دلخواه خود عمل کرده و بی اعتنا به دستورات عقلی و تجربی باشد، گفته می شود.

حضور: مقابل غیبت: بودن در زمان معینی و در مکان معین و در اصطلاح عرفا

بودن در پیشگاه مراد و آماده بودن ذهن در هر لحظه برای درک اسرار
مطروحه و غیبت معنای نفی آن را افاده می‌کند و در اینجا کنایه به معنای
آسایش و راحتی است.

مَتَنی: هرگاه، چون.

مَنا: حرف زاید.

تَلَقُّ: ملاقات کنی.

مَنِّ: کسی که.

تَهْوِی: آرزویش داری، دوست می‌داری.

دَغ: وداع کن، ترک کن.

دُنیا: جهان.

۹۶

اَمْعِل: واگذار کن، رها کن.

معانی ابیات غزل (۱)

(۱) آهای ای ساقی! جام شراب را بگردان و به من بیاشامان چرا که عشق، در ابتدا
آسان جلوه کرد اما برای من مشکل‌های در پی داشت.

(۲) در آرزوی بوییدن بوی خوشی که نسیم صبا در اثر گشودن زلف مشکین او
پراکنده می‌سازد، چه خون دل خوردن‌هایی نصیب من شد!

(۳) در این منزل و در کنار یاران جانی و دوست‌داشتنی برای من چه جای
خوش‌گذرانی است؟ حال آنکه زنگِ هشدارِ قافله هر دم، ما را به بارگیری و
حرکت فرامی‌خواند.

(۴) هرگاه پیر و سالک راه حق به تو امر کند که سجاده نمازت را به شراب ببالای،
امر او را اطاعت کن زیرا او به پیچ و خمهای راه وصول به حق آگاهی دارد.

(۵) در این شب تاریک و در میان گردابی هولناک و ترس از امواج، آنها که این راه را
سپری کرده و در کنار ساحل در حال آسایشند از حال ما بی‌خبرند.

(۶) عاقبت در اثر عدم پیروی از پیران طریقت و در اثر خودسری به ورطه بدنامی افتادم و این رازی را که در هر محفلی بازگو می شود چگونه می توان پنهان نگه داشت؟

(۷) ای حافظ! اگر مایلی در حضور پیر طریقت از اسرار حقیقت آگاه شوی منکر دستورات او مشو و چون به ملاقات و دیدار محبوب خود رسیدی دنیا و مافیها را به حال خود رها کن.

شرح غزل (۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هَزَجْ مَشَمَّنْ سالم



۱- گردآورنده اشعار حافظ (محمّد گلندام) که برای اولین بار غزلهای شاعر را از روی حروف الفبا مرتّب کرده است شاید به سبب شهرت همه گیر این غزل و اشارات عرفانی که از ابیات آن مستفاد می شده و در نتیجه طرفدارانی داشته و اینکه حافظ از دست دشمنان و حاسدن و متوّلّیان دروغین شریعت عمری را در معرض تهمت و کارشکنی و بالتّیجه در رنج و عذاب به سر می برده و ابیات این غزل تلویحاً تعبیراتی از کارنامه زندگانی پر دردسر خود او بوده است آن را در سرفصل غزلهای با حرف (الف) قرار داده و گرنه به علّت حرف (ه) ماقبل (الف) موجود در کلمه قافیه می بایستی در پایان غزلهای حرف (الف) جای گیرد.

۲- دشمنی معاندین پس از ارتحال شاعر نیز ادامه داشت چنانکه بر سر دفن او و خواندن نماز بر پیکر مطّهّرش منازعه شد، گویی دست سرنوشت می خواست پایان کار او را همانند دفن فردوسی علیه الرّحمة درآورد تا برای آیندگان دلیلی باشد که بدانند چگونه قشربون پیش پا بین در پی بریدن دستهایی که آخر الامر مجبور به بوسیدن آن شدند چه تلاشهای رذیلانه یی به خرج داده اند! اما امروزه

کسی نام آنها و کسانی را که کتاب مثنوی شریف را با انبر (نه با دست) گرفته و در مزبله می‌انداختند نمی‌داند حال آنکه نام فردوسی و مولوی و حافظ گوش همه خاکیان و هوش تمام افلاکیان را پر و تسخیر کرده است. اجمالاً کار دشمنی پس از مرگ حافظ به جایی رسید که برای جلوگیری از اشاعه روزافزون اشعار او که به منزله خاری در چشم معاندین بود متوسّل به حیلۀ تهمت و افترا شده چنین شایع کردند که این کتاب به جای آنکه در مقدّمه با نام خدا و نعت حضرت ختمی مرتبت زینت یابد با تضمین بیتی از یزید بن معاویه شروع شده است.

مرحوم علامه قزوینی در این باره در شماره ۵ و ۶ مجله یادگار پس از درج نوشته (سودی) که برای اولین مرتبه در کتاب شرح حافظ خود به بیان این مطلب پرداخته، همچنین با ذکر شعر منسوب به اهلی شیرازی و کاتبی نیشابوری در تعریض بر حافظ در این باره، می‌نویسند: «این حکایت فوق‌العاده واهی و سخیف و عامیانه است و تقریباً به نحو قطع و یقین می‌توان گفت که به کلی مجعول و ساختگی است.» آنگاه نام بیش از سی جلد کتاب متون عربی و اسناد و مأخذ تاریخی عرب و دوازده کتاب تذکره و سند اصیل را برشمرده و می‌نویسند که: «تمام این کتابها را زیر و رو کردم و مطلقاً و اصلاً به هیچ وجه من الوجوه از این دو بیت عربی منسوب به یزید در هیچ جا نشانه و اثری و خبری نیافتم.» و با دلیل متقن جعلی بودن اشعار اهلی و کاتبی را نیز مدلل می‌دارند و در خاتمه می‌نویسند: «من احتمال بسیار قوی می‌دهم که دو بیت مصنوعی منسوب به یزید:

انا المسموم ما عندی به تریاق و لاراقی

ادر کأساً و ناولها الا یا ایها التّاسفی

هم از حیث وزن و هم از حیث قافیه و هم از حیث مضامین و طرز ادا و هم بالاخره از حیث استعمال بعضی از عین همان تعبیرات و کلمات از روی غزل ملّمع سعدی در بدایع ساخته شده ...».

بعضی از ابیات غزل سعدی از قرار ذیل است:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نشاید کرد حسب الحال مشتاقی

قُم املًا و اَشْفِیْ کَأْسًا و دَع مَافِیْهِ مَسْمُومًا

أَمَّا أَنْتَ الَّذِي نَسَقَى فَعَيْنَ السَّمِّ تَرْيَاقِي

که کلمات به کار گرفته شده در ابیات سعدی و بعضاً عین همان الفاظ و تعبیرات دو بیت منسوب به یزید است. و ماحصل کلام آنکه حافظ از مضامین و تعبیرات غزل ملّمع سعدی متأثر و بیت مشهور: الا یا ایها السّاقی ... را سروده و به یزید نسبتی ندارد.

۳- این غزل احتمالاً در اواخر سال ۷۶۷ هجری یعنی موقعی که

شاه محمود برادر شاه شجاع شیراز را در تصرّف خود داشت و شاه شجاع پس از دو سال دوری از شیراز عزم حمله و تسخیر آن را داشته و در بیرون دروازه شهر مقدمات حمله به شیراز را تهیّه می‌دید سروده شده است و در این فرجه زمانی چندین غزل دیگر نیز توسط حافظ سروده شده که به موقع خود در شرح آن غزلیا خواهد آمد. در این غزل ایهاماتی وجود دارد که این احتمال را تقویت می‌کند:

(الف) در بیت دوم اخبار متواتر و شایعه‌های امیدوارکننده مبنی بر حمله قریب‌الوقوع شاه شجاع به شیراز و حالت انتظار شاعر را بازگو می‌کند.

(ب) در بیت سوّم شاعر از عدم امنیت خود در شهری که فعلاً شاه محمود بر آن مسلط است و قبلاً (منزل جانان) یعنی در تصرّف شاه شجاع بوده سخن می‌راند.

(ج) در بیت چهارم تشجیع شاه شجاع از طرف حافظ و اینکه من که قریب به پانزده سال از تو بزرگتر هستم و با تجربه‌تر و از احوال و اوضاع داخل شهر مطلّعم پیشنهاد حمله سریع به شهر را می‌کنم.

(د) در بیت پنجم حالت بیم و هراس خود را بیان داشته و می‌گوید آنها که در حال حاضر دور از شیراز و تسلط شاه محمود هستند نمی‌توانند به میزان گرفتاری ما پی ببرند.

غزل ۱ □ ۱۲۱

ه) در بیت ششم با یادآوری این نکته که حافظ از طرفداران شناخته شده شاه شجاع بوده و در زمان حکومت موقت شاه محمود متهم و تحقیر می شود شمه یی بیان می دارد و می گوید البته این امر چیزی نبود که بشود پنهان کرد و همه می دانستند که من طرفدار شاه شجاع هستم.

و) در بیت هفتم یعنی در مقطع غزل شاعر خود را امیدوار به پیروزی و ملاقات شاه شجاع می کند.

۴= در پایان شرح این غزل باید به این نکته اشاره کرد که شاعر مضمون بیت پنجم غزل را که شاه بیت آن هم به حساب می آید، از همام تبریزی گرفته که گوید:

گر ملامتگر ندانند حال ما عیبش مکن ما میان موج دریائیم و او بر ساحل است
و همام تبریزی نیز از سعدی استقبال کرده است. سعدی می فرماید:
ای برادر ما به گرداب اندریم و آنکه شنعت می کند بر ساحل است
و با مطالعه این سه بیت می توان به خوبی دریافت که حافظ در عالی ترین سطح بلاغت مضمون را پرورش داده است.

۱. صلاح کار کعبه امن خراب کجا
 ۲. دلم در صومعه گرفت و جز در سالوس
 ۳. چه نسبت است بر مدی صلاح و تقوی را
 ۴. نزد وی دست دل نشان چو دریا
 ۵. چو گل منیش با خاک آستان شست
 ۶. بسین سبب نهد آن چاه در راه آ
 ۷. بشد که یاد خوشش با درو کار وصال
- ببین تفاوت راه از کجاست تا کجا
 کجاست در نشان شراب ناب کجا
 سماع و عطا کعبه انور ز باب کجا
 چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
 کجا رویم بمنه از این جناب کجا
 کجا همی وی لید این بر شتاب کجا
 خود آن کرشمه کجاست و آن قباب کجا

۸. قرار و خواب نه خاطر طمع مدارا بدست

قرار چیست و بستی کدام و خواب کجا

معانی لغات غزل (۲)

صلاح کار: درستی کار، درست کردار، نیکوکار، مصلحت اندیش.
خراب: ویران، بی خود از شراب، سیاه مست، تباه و در اینجا مخفف خراب کار است.

صومعه: عبادتگاه ترسایان و مجازاً عبادتگاه اهل اسلام و خانقاه و مقصود حافظ همان خانقاه است.

خرقه: جامه جلو بسته با آستر از پوست که از راه سر می پوشند و بیرون می آورند.
سالوس: مردم چرب زبان و فریب دهنده و مکار، شیاد، خدعه کار.
خرقه سالوس: خرقه ای که صوفیان ظاهری به منظور رباکاری بر تن کنند.
دیر: خانه قلعه مانند که راهبان در آن عبادت کنند و از مرکز شهر و آبادی به دور است.

دیر مغان: کنایتاً به میخانه اشاره دارد.

رند: مردم زیرک و محیل.

رندی: چون رندان بودن، زیرکی و نیرنگ سازی.

تقوی: پرهیزکاری.

سماع: شنیدن و گوش فرا داشتن.

گشغل: شرمه کشیدن چشم، شرمه.

جناب: درگاه، آستان، دَر حیات خانه.

کِرِشقه: ناز و غمزه، عیشوه.

عتاب: خشم توأم با ناز و آداء، قهر توأم با ملامت.

معانی ابیات غزل (۲)

(۱) مصلحت اندیش را چه جای مقایسه با خرابکاری چون من است؟ بنگر که اختلاف این دو راه تا چه حد زیاد است.

- (۲) دلم از خانقاه و تن پوش ریایی ریاکاران زده شد. کجاست میخانه‌یی که تحصیل شراب ناب میسر باشد؟ (نفرت از ریاکاری و میل به سلوک).
- (۳) چه مناسبتی بین نیرنگ‌سازی با پرهیزکاری است؟ بنگر که فاصله میان گوش به اندرز داشتن تا به آهنگ چنگ و ریاب فرا داشتن تا چه حد است.
- (۴) دل افسرده دشمنان از روی تابناک دوست چه بهره‌ای می‌برد؟ چراغ خاموش از نور آفتاب چگونه روشنایی کسب تواند کرد؟
- (۵) بما بگو از این درگاه به کجا رویم؟ چرا که خاک آستان شما سُرمه بینایی چشم ماست.
- (۶) ای دیده به تماشای سیب زَنخدان، دل مشغول مدار که چاه در راهست. ای دل تو با این شتاب به کجا می‌روی؟
- (۷) از دست رفت! یادش به خیر روزگار وصال با آن ناز و غمزه‌ها و آن قهر و اداها.
- (۸) انتظار صبر و قرار و خواب راحت از حافظ نداشته باش. قرار چه معنی دارد؟ صبر کدامست؟ خواب راحت چگونه میسر است؟

شرح ابیات غزل (۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلا

بحر غزل: مجتث مثنوی محذوف



- ۱- قافیه در بیت مطلع غلو است. زوئ یکجا ساکن و یکجا متحرک است و در این باره دو جور عقیده وجود دارد بعضی از معایب قافیه و برخی از محاسن آن دانند، لیکن اکثریت را عقیده بر آن است که آوردن آن جایز نیست.
- ۲- این غزل در زمان شاه‌شجاع سروده شده، زمانی که شاه‌شجاع به توصیه علماء وقت: شیخ زین‌الدین کلاه (هم درس و رفیق و مخالف حافظ) و عبدالله بنجیری، صورت شرعی به حکومت خود داده به ظاهر از حافظ فاصله گرفت.

۳- در بیت اوّل حافظ اشاره به همین مطلب دارد که عمل تغییر رویه بر سیاست و از روی ریای شاه شجاع را با رویه یکرنگی خود مقایسه می‌کند.

۴- در بیت دوم حافظ تنفر خود را از ریاکاری شاه شجاع ابراز می‌دارد.

۵- در بیت سوم حافظ بُعد عقیدتی رندانه خویش را با تظاهر و ریاکاری مطرح می‌کند.

۶- در بیت چهارم اشاره به این مطلب دارد که اکنون که در اثر تغییر سیاست شاه شجاع به جای من افراد ظاهرالصلاح مزور به شاه نزدیک شده‌اند کی قادرند که همچون من او را درک کرده و برای او مصاحب خوبی باشند.

۷- در بیت پنجم شاعر اظهار ارادت را تجدید و استیصال خود را اظهار می‌دارد.

۸- در بیت ششم شاه را از فریب خوردن از مشاورین خود برحذر می‌دارد.

۹- در بیت هفتم حسرت ایّام گذشته و تقرب به شاه را می‌خورد. در واقع در این بیت ضمیر «ش» خوشش به روزگار وصال برمی‌گردد، به عبارت دیگر اضممار قبل از ذکر آمده و قدما را عقیده بر این بود که هرگاه این اضممار موجب آوردن حرف یا کلمه اضافی دیگری در بیت نشود جایز است و مشاهده می‌شود که در این مصراع هرگاه کلمات را پس و پیش کنیم معنای سلیس ظاهر می‌شود:

روزگار وصال که یادش خوش باد، بشد.

۱۰- بالاخره در مقطع کلام بی‌قراری و بی‌تکلیفی و ناراحتی خیال خود را بازگو می‌کند.

- ۱ اگر آن کبشیر از می بست آرد دل مارا
به خال بند ویش بچشم تهر فند بخار را
- ۲ بده ساقی بی باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب ز کنایا و گلگشت نصلا را
- ۳ خان کاین لایان شوخ شیرین کاشهر آسوب
چنان بود صبر ز دل که کان خم این بغا را
- ۴ عشق نام تمام ما محال نیست غنی است
باید که محال خط چه حاجت زوی نیاز را
- ۵ من از آن جنس دور افروم کی یوسف داشتیم
که عشق از زده صیبت بر و ن آرد زینهار را
- ۶ اگر دشنام فرمای و گزنفیرن خاک کیم
جواب تلغوی زید بلب لعل شکو را
- ۷ نصیحت گموش کن جایگاه از جان و ستر زار
جوانان معنا و تمند پند سپیرا را
- ۸ حدیث از طرب و بی کوه راز و دهر کتر جو
که کس نکشود و نکشاید بچکت این مینا را

۱ غزل گفتی و در نسیمی بنیاد خوشبختی از جانها

که بر نظم تو افتاد ملک عجب شیرینا را

معانی لغات غزل (۳)

ترک: به قوم تاتار که از سیبری به جنوب سرازیر و با جنگ و کشتار در آسیا و شرق اروپا مستقر شدند گفته می‌شود. از این قوم جنگجو عده‌ای در سپاه هلاکو بودند و در شیراز مانده دو مجتمع جداگانه تشکیل دادند:

۱- عده‌ای خارج از شهر و بصورت ایل که تا به امروز هم به نام ایل ترک قشقای وجود داشته در اطاعت از رئیس ایل همانند دوران قرون وسطی مشهورند.

۲- عده کمتری در شهر شیراز ساکن و کولی‌وار زندگی می‌کردند و دختران آنها به آوازه‌خوانی و لوندی و دلیری و شهامت مشهور بودند بعدها این قوم به تدریج در جمعیت شهرنشین محیل شدند.

ترک شیرازی: مقصود باطنی حافظ از ترکیب این دو کلمه شاه‌شجاع می‌باشد که از طرف مادر نسبش به ترکان قراختایی کرمان می‌رسید و همانند سایر افراد آل مظفر خالی سیاه در چهره داشت لیکن منظور ظاهری شعر اشاره به همان قوم ترکی دارد که در شهر شیراز می‌زیسته‌اند.

هندی: به معنای اهل هند، و چون متولدین بومی هند رنگ تیره‌ای دارند خالی صورت به هندو تشبیه می‌شود.

سمرقند و بخارا: دو شهر مشهور خراسان بزرگ دیروز و ازبکستان امروز که ساکنین آن از نژاد ترکمان و به زیبایی چشم و خوش آب و رنگی مشهور و این دو شهر به فراوانی نعمت معروف است.

باقی: باقی مانده.

رُکنا باد: چشمه رکن آباد که از کوه‌های الله اکبر سرچشمه می‌گیرد و در سابق بسیار پرآب بوده و دهکده رکن آباد را سیراب می‌کرده و هنوز هم مختصر آبی دارد. مصلی: دشت سرسبزی که از یکسو به دهکده رکن آباد و از ضلع دیگر به شهر متصل و محل نَفَرَج و گشت و گذار مردم شیراز بوده و مدفن حافظ در آنجاست.

گلگفت: گشت و گذار در دشت و چمنزاری که پر از گل و ریاحین باشد.
لولیان: کولیان، زنان مطرب سیاه چشمی که نژاداً ترک و در شیراز مستقر بودند. لولی
 به معنای زن کولی ظریف‌کار و لوند.

خوان: سفره گسترده پر از طعامهای رنگارنگ.

یغما: (یغما) رسمی که در زمان مغول پس از تجمع سالیانو سران این قوم معمول و
 چنین بوده است که پس از صرف غذا هر کسی مقداری از لوازم مهمانی و
 اثاث خوان را به رسم یادگار (یغما) می‌کرده و با خود می‌برده است. بعدها
 این کلمه در زبان فارسی به یغما بدل شده است.

مصمت: باز داشتن خود از گناه، پاکدامنی کسی که در طول عمر گناه کبیره و زنا
 نکرده باشد.

عقد: گره.

ثریا: ستاره پروین که مجموعه‌ای از ستارگان است و به گلوند تشبیه می‌شود.

معانی ابیات غزل (۳)

(۱) اگر آن محبوب ترک شیرازی، با من مهربان و یکدل شود، دو شهر سمرقند و
 بخارا را نثار خال مشکینش می‌کنم.

(۲) ساقی! آن می‌باقی مانده را در پیاله ریخته به من به پیماکه حَتّی در بهشت هم
 جایی به طراوت و زیبایی منظرِ کنار چشمه رکن آباد و چمنزار پر گل مصلّی
 یافت نخواهد شد.

(۳) ای داد و بیداد! که این کولی صفتان زنده دل شیرین حرکات آشوبگر چنان صبر
 و قرار را از دل من ربودند که ترکان خوان نعمت را به یغما و تاراج می‌برند.

(۴) زیبایی چهره یار بی‌نیاز از بیان عشق ناقص و تعریف ماست آخر روی زیبا را
 چه نیازی به سرخاب و سفیداب و وسمه و سُرمه است.

(۵) به لحاظ زیبایی و حُسن روزافزون پوسف، برای من مُسلم بود که نیروی عشق

او پرده پاکدامنی زلیخا را خواهد درید.

(۶) هر چه به من ناسزا و دشنام فرستی باز دعاگوی توأم چرا که پاسخ تند و تلخ از لب میگون شکرین تو زیباست.

(۷ و ۸) عزیز من! از آنجا که جوانان عاقبت به خیر به اندرز پیران دانا گوش فرا می‌دهند، این اندرز را بگوش گیر: از می و مطرب روی گردان مباش و در راه کشف راز کابنات عمر گرانمایه به هدر مده که تا به امروز نه کسی از اسرار آفرینش سر درآورده و نه خواهد آورد.

(۹) حافظ! غزلی زیبا و بی‌مانند و مبتکرانه سروده‌ای! حالی بیا و آن را با آواز خوش و دل‌نشین خود بر خوان تا آسمان گیره از گردنبند ثریا گشوده و آنهمه گوهر را نثار شعر زیبای تو کند.

شرح ابیات غزل (۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



مولوی غزلی در این بحر و وزن دارد:

هلا ای زهره‌ی زهرا بکش آن‌گوش زهرا را

تقاضایی نهادستی درین جذبه دل ما را

و سلمان ساوجی نیز:

به دست باد گهگاهی سلامی می‌رسان ما را

که از لطف نو آخر خود پیامی می‌رسان ما را

۱- این غزل برای شاه‌شجاع سروده شده است چه مادر شاه‌شجاع از

ترکان قراختایی کرمان بود.

۲- همه افراد خانواده آل مظفر یک خال سیاه درشت در صورت خود

داشتند و اشاره خال هندو بدین سبب است.

۳- در این غزل شاعر در پنج بیت نخستین به تعریف شاه شجاع می‌پردازد. غزل مربوط به اوایل زمانی است که شاه شجاع به متولیان شریعت نزدیک شده و حافظ از این بابت نگران است و در بیت ششم اشاره به این معنا دارد که تغییر رویه تو ای شاه شجاع هر چه باشد من دعاگوی توأم و در بیت هفتم و هشتم به شاه اندرز می‌دهد که دست از خوشگذرانی برندار و به حرفهای شیخ زین الدین کلاه و عبدالله بنجیری گوش مده و در مقطع کلام شاعر از اینکه این همه ایهامات را در قالب غزل گنجانیده و ظاهر غزل را به صورت غزلی عاشقانه درآورده است راضی است و از این بیت چنین برمی‌آید که شاعر غزلهای خود را پس از سرودن با آوازی خوش برای دیگران می‌خوانده و مردم را محظوظ و طرفدار خویش می‌ساخته است.

۴- شادروان دکتر قاسم غنی بر این عقیده‌اند که این غزل را به ظن قوی، حافظ برای شاه زین العابدین سروده است.

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند

جوانان سعادت‌مند پند پیر بُرنا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

۱. صبا به لطف بگو آن شکر اله خدا را که سر بکوه و بیابان تاج دوده یی ناما
۲. شکر فروشش که عمرش دراز باد چرا تقدیمی نکند طوطی شکر خارا
۳. غرور خنثی اجازت مکرند او ای گل که پریشانی غنایب شیدا را
۴. به خلق و لطف تو ای صید ایل نظر به بند و دام بچسبند مرغ دانا را
۵. ندانم از چه سبب رنگ آشنایی است منی قدان سیاه چشم ماه میا را
۶. چو با حبیب نشستی باد به نیایی بر یاد و از غیب ان باد میا را
۷. خزانقدر ز تو ان گفت به جمال یوسف که وضع مهر و وفا نیست روی یبارا
۸. در آسمان عجیب گریه گفتی حافظ
- سحاب ز بره بر رقص آورد میسحارا

معانی لغات غزل (۴)

صبا: نسیم ملایمی که در اوایل بهار و پاییز از جانب شمال و مشرق به هنگام صبح می‌وزد.

لطف: نرمی و مهربانی.

غزال: بچه آهو.

رعنا: گلی که یک روی آن قرمز و روی دیگرش زرد باشد (گل رعنا زیبا) و نیز به معنی زن ساده و نوپاوه و کم‌تجربه.

غزال رعنا: (استعاره) محبوب نوجوان و خوش‌اندام.

شکر فروش: فروشنده شکر (استعاره) معشوق و محبوب.

تفقد: دلجویی.

شکرخا: شکر جوئنده، طوطی که شکر را نرم کرده و می‌خورد (شکرشکن).

غرور: غفلت، فریفتگی.

شیدا: دیوانه، بی‌عقل، شوریده.

هندلیب شیدا: (استعاره) بلبل بیدل و سرگشته.

خلق: خوی (استعاره) اخلاق خوش.

اهل نظر: نظربازان، صاحبان نظریه، اشخاص مورد نظر.

رنگ: اثری است که در چشم در نتیجه طول موج انوار منعکس شده از اجسام

احساس می‌شود و رنگهای مختلف، از انوار مختلف با طول موج مختلف در

ته چشم حس می‌شود.

رنگ آشنایی: (استعاره) نشانه آشنایی و روش الفت.

سهی قله: بلندبالا.

حییپ: دوست.

باده پیمودن: باده نوشیدن.

بادپیم: (استعاره) هرزه‌پو، بیهوده‌کار، کوشش بی‌حاصل، بی‌سرانجام.

وضع: قرار دادن چیزی را به جای خود، و در لغت، قرار دادن لفظ در برابر معنی، و در اینجا به معنای رویه و روش.
 مسیحا: در زبان سریانی به مسیح، مسیحا می‌گویند.

معانی ابیات غزل (۴)

- (۱) ای پیک نسیم سحری به آن محبوب خوش اندام بگو که تو ما را به کوه و بیابان آواره کرده‌ای ...
- (۲) و چرا آن معشوق شکرگفتار که عمرش دراز باد از این عاشق شیرین سخن دلجویی نمی‌کند ...
- (۳) ای گل، آیا جز این است که فریفتگی حاصل از زیباییت به تو اجازت نداد که از این بلبل شوریده پرسشی کنی؟
- (۴) می‌توان با خوشخوبی و نرمی مرغ دل‌نظر بازان را به دام انداخت چرا که هرگز مرغ دانا، با دام و دانه گرفتار نمی‌شود.
- (۵) نمی‌دانم چرا و به چه سبب سیاه چشمان بلندبالای ماه منظر، میل و رغبت به آشنایی ندارند؟
- (۶) هرگاه با محبوب خود به باده‌گساری نشست، به یاد دوستان بی‌سرانجام خود باش.
- (۷) بیش از این نمی‌توان از جمال تو عیب و ایراد گرفت جز اینکه در روی زیبای تو اثری از مهر و وفا نیست.
- (۸) هیچ جای شگفتی نیست هرگاه زهره در آسمان با خواندن سروده‌های حافظ مسیحا را به رقص و سماع وادارد!

شرح ابیات غزل (۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن

بحر غزل: مُجَثَّث مَشْمَمٌ محذوف

❦

سعدی غزلی به این وزن با مطلع زیر دارد:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

۱- ظهیر و مولانا و خجندی و عماد فقیه نیز در همین وزن غزل دارند

لیکن حافظ از سعدی متأثر است چه مصراع اوّل بیت هفتم غزل خود را هم از غزل دیگری از سعدی گرفته فرماید:

جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو عیب که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید
و مضمون نیز از سعدی است منتها حافظ به صورتی لطیف‌تر بیان نموده است.

۲- این غزل را حافظ خطاب به شاه زین‌العابدین فرزند شاه در زمانی

سروده است که روابط حافظ و شاه‌شجاع نیره شده بود و امید به وساطت او نزد پدر را داشته است. در بیت اوّل منظور از غزال رعنا زین‌العابدین است و از او در بیت دوم می‌پرسد که چرا پدرش در حقّ حافظ تفقّدی نمی‌کند؟ و در بیت سوم تلویحاً از پسر می‌خواهد که از پدر بپرسد آیا غرور شاهی مانع از احوال‌پرسی و استمالت از شاعر است. در بیت چهارم حافظ می‌گوید با ملایمت و رأفت بهتر می‌توان اهل نظر و صاحب‌نظران را به خود جلب کرد و تبعید و حبس و بند دردی را دوا نمی‌کند. در بیت پنجم شکایت از بی‌مهری شاه‌شجاع کرده و در بیت ششم پیغام می‌دهد که آنگاه که با دوستان خلوت می‌کنی و در هنگام باده‌گساری، از دوست قدیمی بی‌سرانجام خود یاد می‌کنی و در بیت هفتم از بی‌وفایی و بی‌اعتنائی شاه‌شجاع گله کرده و بیت سعدی را تضمین می‌کند و از آنجایی که حافظ آزادمردی مغرور و خویش‌شناس است در مقطع غزل از زیبایی و لطف کلام خود تعریف می‌کند. احتمال قوی بر این است که غزل‌های ذو‌وجهین و تمبیری حافظ به ضمیمه‌نامه و

درخواست مشروح برای طرف مذاکره ارسال می‌شده و مقصود از اینکار این بوده است که علاوه بر تقاضای مکتوب (که جایی در صفحات تاریخ پیدا نمی‌کند) غزلی که همان منظور شاعر را در زبان زیبایی تعبیر بازگو می‌کند با صورت ظاهر غزل عاشقانه در صفحات تاریخ ثبت و ضبط گردد و شبهت تملق و مداهنه از قدر و ارزش، کلام او نکاهد و این روح آزادی و غرور شاعر را می‌رساند. در اکثر غزل‌های ذروجهین حافظ پس از تقاضاها که در لفافه ایهام پوشیده شده است در بیت آخر حالت بی‌اعتنایی و غرور خود را منعکس می‌سازد و ما به موقع بدانها اشاره خواهیم کرد.



ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست

سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

به خُلق و لطف توان کرد صیدِ اهل نظر
به بند و دام بگیرند مرغِ دانا را

- ۱ دل میرود دستم صاحب دلان خدا
- ۲ کشتی نیست گانیم ای بادشهر خیز
- ۳ ده روزه مهر کردون افشاره است و افون
- ۴ در حلقه گل و لعل خوش خواند ووش بلبل
- ۵ ای صاحب کرامت سگرا سلامت
- ۶ آسایش و گوشتی تغییر این و حرف است
- ۷ در کوی نیکبامی، مارا گل زنداند
- ۸ آن تن خوش که صوفی ام نجاش خاند
- ۹ بنجام تنگدستی در شش کوش رستی
- ۱۰ سرکش شو که چون شمع از غیرت زبود
- ۱۱ آینه بسکندر جامی است بجز
- ۱۲ ترکان پاریس کو بخشندگان عمرند
- در واکه را ز چمنان خواهد شد آشکارا
- باشد که باز بینیم دیدار آشنارا
- یکی به جای یاران فرصت شمارا
- هات الصبح هبستوا یا ایها الکفار
- ز روزی نفیشتی کن درویش مبرارا
- با دوستان نروست با دشمنان با
- گر تو نمی پسندی بغیر ده هزارا
- اشی نسا و علی بن قبیله العذارا
- کاین کیمیا یی هستی قارون کندگارا
- دلبر که در کعب او نوم است سنگ خارا
- تا بر تو سه فصد از دحوال ملک دلا
- ساقی بده بشارت پیران پارسا

۱۳ حافظ به خود پوشید این قومی آلود

ای شیخ پاکدهن بگذرد در دارا

معانی لغات غزل (۵)

کشتی نشستگان: کشتی سوارانی که کشتی آنها به امید باد موافق بر جای مانده باشد.
 باو مُرطه: باد موافق، اصل کلمه مُرْتَه و از اصطلاحات دریانوردی ملل اقیانوس
 هند گرفته شده است و به صورت سُرتاه می نوشته اند.

باشد که: به امید این که، شاید که.

ده روزه: چند صباح.

میهر: (۱) خورشید، (۲) محبت و در اینجا به معنای محبت است.

گردون: چرخ و فلک گردنده، مراد کره زمین است.

افسانه: سرگذشت و حکایت.

افسون: وِرد و دعایی که مانع آفت و چشم زخم گردد و به مجاز معنای مکر و حيله و
 تزویر.

به جای: در حق.

مُل: شراب، نیبذ.

هات: بیاور و بده.

صَبوح: نوشابه ای که سحرگاهان صرف می شده و کنایه از شراب است.

قَبُوا: بیدار شوید.

سُکارا: باده نوشان، طالبانِ مستی.

صاحبِ کرامت: شخص کریم و نیکوکار.

تَفَقَّد: دلجویی.

تغییر گن: تغییر ده، دگرگون ساز.

قضا: حکم، و کنایه از احکام سرنوشت ساز جهان هستی.

تلخ و ش: تلخ مانند، از القاب شراب به کنایه.

صوفی: پشمینه پوش، پیرو تصوف و کنایتاً حضرت محمد (ص) است که خمر را

اُمّ الخبائث نامیده اند.

آشوبی: لذیذتر، دل‌انگیزتر، دلخواه‌تر.

أحلى: شیرین‌تر.

قُبْلَه: بوسه.

هَذَا رَأَى: جمع عَذْرَاء، دختران، دوشیزگان.

کیمیا: علم شیمی، دانشی که ذرات هستی را به مرتبه کمال خود می‌شناساند.

قارون: ثروتمند مشهور زمان حضرت موسی (ع).

سرگش: عاصی، کسی که سر از اطاعت می‌کشد.

سنگِ خارا: سنگ سیاه سخت و متراکم به نام گرانیت.

آینه سِکندر: آینه شهر اسکندریه مصر، و مراد آینه‌ایست که بر فراز برج مشهور

بندر اسکندریه که بانی آن بندر اسکندر مقدونی است نصب و به وسیله آن

رفت و آمد در دریا را برپژه هنگام جنگها زیر نظر می‌گرفتند.

به خود: به اختیار خود، به میل و رضای خود.

معانی ابیات غزل (۵)

(۱) ای صاحب‌دلان! برای خاطر خدا چاره‌یی کنید که عنان دلم در حال از دست

رفتن است و از بخت بد راز پنهان و درونی من به زودی آشکار خواهد شد.

(۲) ما چون سرنشینان کشتی عازم سفری هستیم که در انتظار باد موافق است. ای

باد موافق دریایی وزان شو شاید که به مقصد رسیده به دیدار دوست نایل

شویم.

(۳) این مهر و محبت چند روزه دنیا افسانه و حیل‌یی بیش نیست. بدان مغرور مشو

و فرصت را برای نیکی در حق دوستان از دست فرو مگذار.

(۴) در دل شب، به هنگام سحر، بلبل در کنار بساط گل و شراب چه خوش

می‌خواند که ای طالبان باده و مستی برای صبحی زدن بیدار شوید.

(۵) ای کریم و ای بزرگوار! (خطاب به معشوق) به شکرانه سلامت و عافیت پیکار

هم که شده از درویش بی‌نوایی (عاشق درمانده) دلجویی کن ...

(۶) (چراکه) آسایش دو جهان در این است که نسبت به دوستان بطور ملایمت و با دشمنان بطور مدارا رفتار کنی.

(۷) از روز ازل نام مار را در ردیف نیک‌نامان ردیف نکردند! (ما چنینیم!) و اگر این مطلب بر تو گران می‌آید حکم سرنوشت ما را دگرگون ساز!

(۸) الف) شرابی را که صاحب شریعت مادرِ پلیدیها و تباهیها نامید، برای ما لذیذتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است.

ب) آن گفته: که صاحب شریعت شراب را مادرِ تباهیها نامید، برای ما لذیذتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است.

(۹) به هنگام تنگدستی به مستی گرای و خوشی کن چرا که شرابِ کیمیایی است که با صرف آن نوشنده اگر گدا هم باشد خود را قارون تصور می‌کند.

(۱۰) سر از فرمان معشوق مپیچ! چرا که آتشِ غیرتِ دلبری که سنگ خارا در کف او به مانند موم نرم است، ترا چون شمع خواهد گذاخت.

(۱۱) جام می، کار آینه برج بندر اسکندریه را می‌کند. در آن بنگر (ایهام نوشیدن) تا (همانند جام جهان‌نمای کیخسرو) همه احوال ملک دارا (داریوش سوم معاصر اسکندر) را به تو بنمایاند.

(۱۲) ترکانی که به پارسی سخن می‌گویند از شیرین‌زبانی به شنونده روح و عمر تازه می‌بخشند. ای ساقی! راز جوانی از سر گرفتن را به پیرمردان زاهد و پارسا بشارت ده.

(۱۳) حافظ به میل و اختیار خود این خرقه می‌آلود را نپوشیده و این حکم ازلی است (در تأیید مفاد بیت هفتم این غزل) و ای شیخ پاکدامن! ما را به بخش و معذور دار.

شرح ابیات غزل (۵)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب



۱- سعدی:

مشتاقی و صبوری از حدّ گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
مولوی دو غزل و عماد فقیه و اوحدی و همام، هر کدام غزلی در این وزن و قافیه دارند لیکن حافظ از غزل سعدی متأثر است و مضمون بیت دوم خود را نیز از این بیت غزل سعدی می‌گیرد:

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چندآنکه باز بیند دیدار آشنا را
۲- استنباط غالب دوستداران شعر حافظ در گذشته و حال چنین بوده است که حافظ در بیت دوم (کشتی شکستگانیم) گفته چه آنها نمی‌دانسته‌اند که در سابق قوه محرّکه کشتی باد موافق بوده است که به وسیله تغییر جهت دادن بادبان و برافراشتن و فرو هشتن آن کشتی را به جهتی هدایت می‌کرده‌اند و در ایّامی که هیچگونه بادی نمی‌وزیده است کشتی‌ها از سیر و حرکت منصرف و منتظر وزیدن باد موافق بوده‌اند و گرنه اگر کشتی شکسته باشد باد موافق هیچگونه معجزه‌یی نکرده و امواج حاصل از آن باد در غرق شدن سرنشینان بیشتر کارایی دارد تا اینکه مسافری را که به تخته پاره‌یی چسبیده است به سلامت به ساحل برساند.

۳- همانطور که علامه قزوینی نوشته‌اند باد سُربه همان باد سُرتاه است که این کلمه از اصطلاحات دریانوردی و احتمالاً ریشه هندی دارد.

۴- می‌دانیم که تغییر روش شاه‌نجاع در نحوه رفتار و کردار خود و بازگشت به تظاهر و عوام‌فریبی زمان پدرش هرچه بود حافظ را در مضیقه گذاشت و در طول این مدّت تا رفتن به تبعید، حافظ هرچه غزل سروده از سوز دل و حواری ایهامات است. این غزل نیز مربوط به همین دوراست. شاعر در بیت اوّل تغییر

وضع سیاسی را که عنقریب منجر به سخت‌گیری بیشتری دربارهٔ او خواهد شد و دلهره خود را از این پیشامد بیان داشته و در بیت دوم خود را به مانند مسافر امیدواری می‌داند که در ساحل در کشتی نشسته و منتظر باد موافق جهت مسافرت است. در بیت سوم از شاه‌شجاع توقع مساعدت و التفات دارد و از آنجایی که حافظ رفیق و مصاحب شاه‌شجاع در مجالس بزم او بوده در بیت چهارم از آن شیوه دفاع کرده و در بیت پنجم تقاضای بذل توجه در حق خود را دارد و در بیت ششم یا شاه بیت غزل، او را به اعتدال و میانه‌روی وامی‌دارد. در بیت هفتم حرف همیشگی و عقیده باطنی خود را تکرار می‌کند که من به حکم قضا و جبر سرنوشت اهل تقدس و تظاهر و جنت مکانی نیستم اگر تو قادری که سرنوشت را تغییر دهی بسم‌الله. از آنجایی که بیت ملمّع هشتم سبب سوء تفاهم در برداشت معنا برای پاره‌یی از اهل قلم شده است به همین دلیل در بیت هشتم این غزل، به دو نحو معنا شد:

الف: معنای تحت‌اللفظی و ظاهری شعر،

ب: معنای ایهام و مورد نظر حافظ.

باید دانست علت اینکه حافظ درست در ادای این مطلب، بیت هشتم را به صورت ملمّع می‌آفریند همان ریزه‌کاریهای ایهام اوست. اینجا (تلخ‌وش) دو معنا دارد یکی (تلخ مانند) که از القاب شراب است و ذهن هر کسی در وحله اول متوجه آن خواهد شد و دیگری به معنای (آن سخن به ظاهر تلخ) است و آن اشارتی به حدیث نبوی (الخمير أَمّ الخبائث) حضرت ختمی مرتبت (ص) است. و اما از آنجا که شاعر می‌خواسته است این همه معنا را در یک بیت بصورت موجز بگنجاند:

آن سخن به ظاهر تلخ که حضرت ختمی مرتبت (ص) آن را مآذِر تباهیها و پلیدیها نامید برای من لذیذتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است و وزن شعر در خور کلمات به نحوی که در معنای آن خللی وارد آید نبوده شاعر مصراع دوم را به زبان عربی گفته و بیت را به صورت ملمّع درآورده تا بین معنای دو مصراع

از دو زبان لزومی به آوردن کلماتی مانند (در پیش من، در نزد من، در گوش من) نباشد. و این گریزی است که تنها در همین موارد جایز و از ایفاء کلام عرب بهره‌برداری شده است.

شاعر در بیت نهم باز غرور و بی‌اعتنائی خود را ظاهر می‌سازد و می‌خواهد به شاه‌شجاع بگوید که من کسی هستم که هنگام تنگدستی و نداشتن مژ عایدی باز هم به هر نحو که باشد در عیش و منی می‌کوشم و دست بردار از این رویه خود نیستم اما از آنجایی که این گونه سخن گفتن و پیغام دادن برای شاه حاکی از جسارت و سرکشی است، در بیت دهم فوراً موضوع را ترمیم داده می‌گوید ای حافظ سرکشی مکن که از غیرت (دلبر) یعنی شاه مانند شمع گداخته خواهی شد.

در بیت یازدهم شاه را به دوراندیشی و درک راه صحیح حکمرانی در کشور دارا و به حکم سابقه تاریخ گوشزد می‌کند که در آن ابهامی بس لطیف مستتر است و در بیت دوازدهم تعریف از شاه، ترک‌نژاد فارسی‌زبان کرده و به او گوشزد می‌کند که من با اراده خود اهل می و مطرب و شراب و شادی نشدم این جبر سرشت است ای پادشاه مرا ببخش و معذور دار.

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

۱. بخلا زمان سلطان کج رسنا دین فکار
 ۲. زرقیب دیو سیرت به خدای خود پیما
 ۳. مژده نیاهست ارگرد به خون ما آسار
 ۴. دل عالی بنوری چو مزار بر فروزی
 ۵. چه قیاست است جلایا که به خاستان نری
 ۶. به شب دین امیدم که نیستم صبحکار
 ۷. به پیام آشنایان بنواز دوا شنار

۷. به خدا که جرمی نه تو به خانقاہ سعید خیر

که دغا می صبحکار می اثری کند شمار

معانی لغات غزل (۶)

دُعا: خواهش، حاجت خواستن.
 ملازم: مصاحب، همراه.
 رقیب: مراقب، نگهبان.
 پناهم: پناه می‌برم.
 شهاب: خط آتشین فلکی در شب‌ها که از سوختن ذرات سماوی در جوّ پیدا می‌شود.
 ثاقب: مشتعل و سوزان.
 فُلط: اشتباه.
 خدا را: محض رضای خدا.
 عالمی: یا پاء وحدت به معنای جماعتی.
 عذار: چهره، رُخ، آن قسمت از صورت که ریش روید.
 نمودی: نشان دادی.
 جُرمه: آن مقدار از مایعات که یکدم نوشند.

معانی ابیات غزل (۶)

- (۱) آیا چه کسی این خواسته ما را به گوش نزدیکان پادشاه می‌رساند و بیان می‌دارد که به شکرانه مقام سلطنت این گدای درگاه را فراموش مکن.
- (۲) از دست مراقب دیوسیرت به آن خداوندگار و صاحب اختیار خود پناه می‌برم شاید که آن وجود پر تحرّک گرم‌پوی برای خاطر خدا مرا مددی رسانیده و مراقب را از میان بردارد.
- (۳) ای نگار من! اگر تیر مژگان سیاه تو برای ریختن خون من اشاره کرده گول او را مخور و چنین کار ناروایی را روا مدار.
- (۴) چون چهره از تندی تَو می‌تابی، به دل جماعتی آتش می‌افکنی. (برگو) از اینکه

- با مردم به مدارایی رفتار نمی‌کنی به تو چه سودی می‌رسد؟
- (۵) تمام شب را به این امید بیدار می‌مائم که شاید پیک سحری رسیده و دل این آشنای منتظر را با پیام محبوب گرم و امیدوار سازد.
- (۶) ای دل و جان فدای رویت که چگونه با عرض اندام چهره خود را به عاشقانت نمایاندی. بمان نیز روی نشان ده.
- (۷) ترا به خدا سوگند که به حافظ سحرخیز گوشه چشمی داشته باش که دعاها را سحرگهی او در پیشبرد کار شما مؤثر است.

شرح ابیات غزل (۶)

وزن غزل: فعلات لاعلاتن لاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنی مشکول

*

سلمان ساوجی:

ز شراب لعل نوشین من رند بی‌نوا را

مددی که چشم مست به خمارکشت ما را

عماد فقیه:

به معالجت چه حاجت دل دردمند ما را

که مریض درد عشقت نکند طلب دوا را

کمال خجندی:

چه رها کنی به شوخی سر زلف دلریا را

که از او به هم براری همه وقت حلقه‌ها را

۱- این غزل در زمانی سروده شده که شاه‌شجاع جهت باز پس‌گیری

شیراز از برادرش محمود در پشت دروازه شهر قصد حمله را دارد پیغام غزل این است: کیست که به گوش سلطان شاه‌شجاع این پیغام را برساند که در فکر توده مردم

غزل ۶ □ ۱۴۹

باشد؟ ما از شاه محمود مدّعی سلطنت و رقیب دیوسیرت تو به خدا پناه برده‌ایم تا آتش صاعقه تو بر سر او فرود آید. اگر خیال حمله به شیراز و کُشتار داری دست نگهدار و خونریزی مکن. مردم از خشم و غضب تو به وحشت افتاده‌اند و در این کار فابده‌یی نیست، با ما مدارایی کن. من همه شب بیدار و آرزوی ورود تو را به شهر دارم که عجیب قیامی کردی و ضرب شصتی به رقیب نشان دادی! حالی وارد شهر شو و در مراعات حال وظیفه حافظ بکوش که دعا‌های سحری او در موقّعیّت شما تأثیر داشته است.

۲- حافظ در بیت دوم دفع شرّ دیورا با شهاب ثاقب آرزو می‌کند و این اشاره به آیه شریفه: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَا رَاجُماً لِلشَّيَاطِينِ وَاعْتَدْنَا لَهُمُ عَذَابَ السَّعِيرِ» می‌باشد.

۳- دکتر قاسم غنی در کتاب تاریخ عصر حافظ می‌نویسند در روز شانزدهم ذی‌القعدة ۷۶۷ دو برادر نزدیک پل فسا با هم جنگیدند و شاه‌شجاع فاتح و در میدان سعادت خارج دروازه فرود آمد. و می‌توان گفت که چند غزل از جمله غزل بالا در این ایام توقّف شاه‌شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز، توسط حافظ سروده شده است.



- ۱ صوفی بنایک آئینہ صافی ست عالم
- ۲ راز درون پودہ زردان بست پس
- ۳ عفتا شکار کس نشود دام با چنین
- ۴ در بزم دور میند و قبح در کش و برد
- ۵ ایدل شباب رفت و پیمیدی گلشن
- ۶ در میش نقد کوشش که چون آنجو نماند
- ۷ مارا بر آستان بس حق خدمت است

- ۱ تاب سگری صفای می لعل غلام را
- ۲ کاین خیال نیست ز ابد غالی مقام را
- ۳ کاینجا همیشه باد بدست است دام را
- ۴ یعنی طمع مدار وصال دوام را
- ۵ پیرانه سر کج خلقی ننگ و نام را
- ۶ آدم بهشت روضه دار است غلام را
- ۷ ای خواجہ سہ باز من بر ترم غلام را

۸ حافظ مرید جام می است ای صبا بڑ

وز بندہ بندگی برسان شیخ جام را

معانی لغات غزل (۷)

صوفی: پشمینه پوش، اشاره به پیروان تصوف.

درون: داخل.

رندان: جمع رند و این اصطلاحی است که به اشخاص لاتِ آسمانِ جل و آزاده و گردنکش و وارسته از تعلقات دنیوی و مسامحه کار در امور شرع و عاشق پیشه داده می شود و همیشه در ضمیر خود معنای مقابل کلمه زاهد را در اشعار حافظ افاده می کند و این یک حالت اعتراضی است که حافظ نسبت به زاهدان ریایی دارد و کلمه ای را که معنای واقعی آن در اذهان رذل و بی سرو پاست به کار می گیرد. توضیحاً فرقه ملامتیه که بعضی حافظ را به آنها منسوب می دانند، خود را رند می نامیدند یعنی کسی که ظاهر احوالش به افراد حيله گر و بی قید و بند، به امور شریعت شبیه و در باطن، فرد مصلح و بی ریا و بشردوست است (رجوع کنید به ص ۶۰ رندی حافظ).

حنقا: مرغ دراز گردنی که گردش رنگ طوق مانند دارد، سیمرغ، مرغ بزرگی که فقط در اذهان اقوام و ملل وجود دارد و معروف الالسم و مجهول الجسم است و در اصطلاح عرفا به انسان کامل گفته می شود.

بازچین: برچین، جمع کن.

قدح: پیاله بزرگ.

هنر: فضیلت و کمال، حِرَف و پیشه و شغل، و هنر کردن به معنای کار مهم کردن.

آبخور: روزی و قسمت.

دارالسلام: خانه جنت.

معانی ابیات غزل (۷)

(۱) ای صوفی بیا که شراب در جام چون آینه صاف و روشن است بیا تا صفای می لعلی رنگ را تماشا کنی.

(۲) اسرار پشت پرده و نهانی را از رندان و باده نوشان و عشاق مست پیرس (مستی و راستی) چرا که زاهدان عالی مقام! را سر آن نیست که از این مقوله سخنی به کسی بگویند و سرِ مگر را فاش نمی‌کنند ...

(۳) دست از کوشش و تدبیر بردار که هرگز عنقا شکار کسی نمی‌شود و آنها که برای آن دام می‌گذارند، همیشه دست خالی باز می‌گردند.

(۴) در این دو روزه دنیا زیاده طلب مباش و عیش و خوشی دائم را از روزگار طمع مدار.

(۵) ای دل غافل روزگار جوانی بسر رسد و تو از عیش و نوش بهره‌ای نبردی بیا و در سر پیری برای این تنگ و نام هنری از خود نشان بده ...

(۶) (و) تا فرصت از دست نرفته است به عیش و شادی گرای و به فکر آینده مباش که در آن دنیا چه خواهد شد. حضرت آدم هم همین کار را کرد و چون در اثر خوردن مواد ممنوعه فرجه زندگانی او تنگ شد بهشت را به ناچار ترک گفت و رفت.

(۷) ای خواجه (ای وزیر) ما را بر آستان تو بس حق خدمت است. بار دیگر در احوال این غلام خود به چشم ترحم نگاهی بینداز.

(۸) ای نسیم صبا از جانب من برو و مراتب بندگی مرا به جام شراب ابلاغ کن و بگو که حافظ مرید تست.

شرح ابیات غزل (۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مشکن اشرب مکفوف محذوف

✽

روی سخن در این غزل با مخالفان قسم خورده حافظ یعنی زین الدین

علی کلاه و عبدالله بنجیری است که از علماء اعلام زمان و از مخالفین جدی حافظ

بودند. توضیح آنکه به سبب نزدیکی حافظ با شاه‌شجاع و تعریضهایی که این شاعر یکرنگ و بی‌ریا در اشعار خود نسبت به آنها روا می‌داشت، پیوسته درصدد توطئه علیه شخص شاه‌شجاع بوده و منظور نهایی آنها این بود که شاه را در قبضه قدرت خود داشته باشند و سر منشاء این مخالفت‌ها هم غزل‌های ایهام‌دار حافظ بود که مردم می‌خواندند و از تعبیرات آن لذت می‌بردند. حافظ در این غزل خطاب به شیخ علی کلاه که مخالف شرب مسکرات است می‌گوید بیا به بین که شراب زلال در جام چه صفائی دارد!

در بیت دوم می‌گوید ای صوفی عالی مقام! متظاهر قشری! حکمت بالغه دین را از رندان مستی چون من بپرس. امثال شما قابلیت درک اینگونه مسائل را ندارید. در بیت سوم از آنجایی که شاه‌شجاع خود را به لقب عنقا ملقب کرده بود، می‌گوید: این قدر درصدد توطئه علیه شاه‌شجاع و نفوذ در او مباش این شیرشکار تو نیست. و توصیه او این است است که در عیش نقد کوش که حضرت آدم هم همین کار را کرد. مبهدی در کشف‌الاسرار در تفسیر آیات ۳۵ و ۳۶ سوره بقره که حافظ بدان اشاره کرده است چنین می‌فرماید: «نگر تا ظنّ نبی که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند. آن از علوّ همّت آدم بود. متقاضی عشق به در سینه آدم آمد که ای آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی! آدم جمالی دید بی‌نهایت که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود. همّت بزرگ، دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگاه باید باخت:

گر لایب جان به عشق باید پرورد باری غم عشق چون تویی باید خورد
فرمان آمد که: یا آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو که این سرای راحت است و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد!

«عشقت به در من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد»

در بیت هفتم اشارتی به تورانشاه وزیر شاهشجاع دارد و از او می‌خواهد که در کشمکش و رقابت بین او و حاسدان قشری، طرف او را داشته باشد و در بیت مقطع، شاعر همانطور که استاد جلال همائی فرموده‌اند، ایهام لطیفی به کار گرفته هم جام شراب را به شیخ تشبیه نموده و هم ایهامی است به شیخ جام رحمة الله علیه (۵۳۶-۴۴۱ هجری قمری) که به خُم‌شکنی و سخت‌گیری مشهور و در اجرای حدّ شرعی بی‌رحمانه عمل می‌کرد. لیکن مرحوم دهخدا عقیده دارند هر دو کلمه جام در دو مصراع (خام) صحیح است و خام می را در برابر می پخته (می فخنج) دانسته و طبق نظریه ایشان معنای بیت چنین می‌شود:

ای نسیم صبا مراتب بندگی مرا به شیخ خام ابلاغ کن و به او بگو حافظ مرید می خام است.

و نویسندگان این سطور نظر استاد همائی را منطبق با شیوه گفتار ایهام گونه حافظ دانسته و معتقد است که حافظ به سبب تشابه زندگانی شیخ الاسلام ابونصر احمد بن نامق جامی با امیر مبارزالدین (همانطور که در مقامات زنده پیل آمده است) با شیخ جام و رفتارهای خشن او در مرحله دوم زندگیش موافق نبوده است و این ایهام (شیخ جام) که هم پیاله شراب و هم جامی را منظور دارد ارجح است چه شیخ جام در جوانی شراب‌خوار بوده و سپس تغییر رویه داده خم‌شکن و تعزیرکارا می‌شود.

راز درون پرده زرنندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

۱. سایا جرسیره و دروه جام را خاک بر سر کن عشم ایام را
 ۲. ساعده می بر کفم ز تاز بز بر شمش این لقی ازرق فام را
 ۳. سگر چه بد نایست نز و قافلا مانی خواهیم ننگ و نام را
 ۴. باده دروه چیدار این با عشم خاک بر سر پیش نافر جام را
 ۵. دود آه سیننه مالان من سوخت این افروزگان فام را
 ۶. مهرم راز دل شیده ای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را
 ۷. باد لارامی مرا خاطر خوش است کز دلم کجای ره بزد آرام را
 ۸. ننگر دو گیکر بسته اندر چمن هر که دید آن سروسیم لطم را

۱. صبر کن خاطر به خستی ز روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

معانی لغات غزل (۸)

دَرْدِه: عطا کن، پذیرایی کن.

ساغر: قدح.

دلق: خیرقه، جامه‌یی که صوفیان روی همه لباسها می‌پوشیدند.

دلق ازرق فام: خرقه کبود رنگ، و اگر دلق وصله دار بوده به آن دلق مرقع و اگر رنگارنگ بوده به آن دلق ملمع می‌گفتند، دلق ازرق فام یا خرقه کبودرنگ را

صوفیان مبتدی بر تن می‌کردند.

ننگ و نام: جمعاً به معنای شهرت و آبروست.

باد غرور: باد نخوت و تکبر در سر داشتن.

نافرجام: بد عاقبت، بد فرجام.

افسردگانِ خام: پژمردگان نارس (استعاره) دلق پوشانِ بی‌خبر از مراحل عشق.

معانی ابیات غزل (۸)

(۱) ۱. ای ساقی برخیز و جام می را به گردش درآور و با این کار خود خاک بر سرِ غم ایام کن.

۲. ای ساقی به ما باده بده تا خاک فراموشی بر سر اندوه و غم ما ریخته و آن را به دست فراموشی بسپاری.

(۲) پیاله به دستم ده تا مست کنم و این خرقه کبودرنگ را از سر به در آورده به دور اندازم ...

(۳) ... هر چند این کار ناشایستی است اما ما دیگر در قید و بند آبرو نیستیم.

(۴) می بده! تا کی باد غرور و کبر در سر داشتن؟ ای خاک بر سر این نفس بدفرجام باد.

(۵) گرمی آه سینه نالان و خروشان من، خرقه پوشان بی‌خبر را سوزانده است.

(۶) از خاص و عام کسی را محرم راز دل دیوانه خود نمی‌بینم ...

(۷) : (و) تنها دل من به یاد دلارامی خوش است که آرام و فرار را از دلم به یکباره ریزده است.

(۸) هر کس آن سرو سیم اندام را دیده باشد دیگر به سرو چمن اعتنایی ندارد.

(۹) ای حافظ! روز و شب با سختی‌ها و ناملایمات بساز، آخر روزی به کام دل خود خواهی رسید.

شرح ابیات غزل (۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مسدس محذوف

✱

از مفاد ابیات این غزل برمی‌آید که در زمان شاه‌شجاع و در اوج گرفتاری و ناکامی حاصله از مبارزه با حاسدان قشری سروده شده است. احتمالاً حافظ غزل خواجو کرمانی با مطلع:

ساقیا وقت صبح آمد بیاور جام را می پرستانیم در ده باده گلفام را
در خاطر و بدان عنایت داشته است.

و در بیت مقطع تلمیح است به آیه ۱۵۳ سوره بقره و آیه ۲۵ سوره چهارم و حدیث: الصَّبر مفتاحُ الفَرَج.

✱ ✱ ✱

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن
هر که دید آن سرو سیم اندام را

- ۱ رونق مهد شبابست ذکر بستان را
- ۲ ای سبّا که بجوانان چمن بازرسی
- ۳ گر چنین جلوه کند غیب پیر باد و فروش
- ۴ ای که بر مکتبی از عنبر سار اچو کان
- ۵ رستم این قوم که بر دزدگان نهی
- ۶ یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
- ۷ برو از خانه گردون پذیر و نان مطلب
- ۸ هر که را خواجکه آخربّه و شتی خاک است
- ۹ ماه کهنای من پسند مصر آن تو شد
- میرسد زنده گل بلبل خوش انجان را
- خدمت تابرسان سرو گل و ریحان را
- خاک و لب در سین انکه نم مرگان را
- مضطرب حال مگردان من مگر گردان را
- در سر کار خرابات کنند ایمان را
- هست خاکی که بآبی نمر و طوفان را
- کان سیه کاسه در جنب بکشد همان را
- گوچه حاجت که با فلک کشی ایوان را
- وقت آن است که بدزد و کُنی زندان را

۱ حافظی خور و ندی کن خوش باش لی

دام تزیویر کن چون گران قرآن را

معانی لغات غزل (۹)

روتنق: رواج، حسن و جمال، زیبایی.

الحان: آواز، نغمه.

عهد شباب: دوره جوانی.

یاز، رسی: دوباره برسی.

جوانان چمن: نورستگان چمن مانند سرو و گل و ریحان.

مُفَبِجه: پسر بچه مُغ، مُغ در اوّل نام عامّ برای زرتشتیان بود (استعاره)، پسر بچه ساقی زیبا.

خاکروب: روئنده خاک چنانکه جاروب روئنده جای معنا می دهد و خاک روب وسیله ای مشابه بیل بوده است.

مه: ماه.

عنبر: نوعی موم است که از غسل کوههای هندوچین به دست می آید و از آنجا که سیل محتویات کندوی طبیعی غسل آن کوهها را به دریا برده و حیوانات دریایی آن را می بلعند و به علت عدم هضم از دهان و شکم بیرون داده به دریا می سپارند بعضی گمان برده اند که سرگین ستور بحری است و آن ماده نرم معطّری است.

سارا: خالص و صاف.

عنبر سارا: (استعاره) زلف معطر.

مضطرب: پریشان، جُنبنده و لرزنده.

دُرد: رسوب و ته نشین ته خم سرکه و شراب.

دُردکشان: دُرد نوشان، حاملین شرابهایی ته مانده خم و شاربین آن. توضیحاً در قدیم میخانه ها دارای زیرزمینی بود که خمهای شراب در آن جای داشت و مشتریان پولدار از شراب زلال و عقیقی رنگی روی خم پذیرایی می شدند. بر در هر میخانه همیشه عده ای معتاد به شراب و فقیر می ایستادند و از

مشتریان پولدار تقاضا می‌کردند که به عمله شراب میخانه دستور دهید که پس از صاف کردن شراب شما آن بخش ته مانده کدر را به ما ارزانی بخشند و دور نریزد. به این عده معتادان در میخانه دُرذکشان می‌گفتند که معنای دُرذکشان و دُرذنوشان می‌دهد. به عمله شراب که شراب را از سرداب از خُم بیرون می‌آورده و صاف می‌کرده و از مشتریان پذیرایی می‌کرده و به هنگام توزیع دُرذ به فقرای معتاد، دُرذکش اطلاق می‌شده به این دلیل که صاحب میخانه هرگز کسی را برای این وظیفه استخدام نمی‌کرده و مزدی نمی‌پرداخته بلکه همیشه تعداد زیادی از معتادان بی‌بضاعت داوطلب این شغل بوده‌اند که به صورت رایگان خدمت کرده در عوض از دُرذهای ته خُم شراب رفع خماری کنند. باباافغانی شاعر شیرازی سالها به شغل دُرذکشی در میخانه مشغول بوده است.

در سیرگاری: در هوای کار، در آرزوی کار کردن.

خوابات: میخانه و روسپی خانه و محل فسق و فجور و بیت‌اللطف نام دیگر آن است. خاک: خاک در این بیت به معنای جسد حضرت آدم علیه‌السلام است که به موجب تفسیر طبری به هنگام طوفان نوح خداوند به نوح وحی فرستاد که جسد آدم را از گور بردار و در کشتی گذار و نوح جسد آدم را از خاک مگه یا از جزیره سرندید (سريلانکای امروز) حمل کرده در کشتی نهاد و پس از فروکش کردن طوفان آن را در کوفه به خاک سپرد و به همین دلیل حضرت علی علیه‌السلام را (ضجیع آدم) یعنی بر پهلوی و در کنار خفته آدم می‌گویند. بَدَر: به خارج، به بیرون.

سیه کاسه: خسیس، میزبان مهمان‌کش.

خوابگاه آخر: آخرین خوابگاه.

رندی کن: ظاهر خود را در ملامت و باطن خود را در سلامت بدار.

دام تزویر: وسیله و ابزار نیرنگ و ریاکاری.

معانی ابیات غزل (۹)

- (۱) بار دیگر هنگام رونق و رواج و دوره جوانی باغ و بوستان است و در این بهار به گوش بلبل خوش آواز مزده شکوفا شدن گل می‌رسد.
- (۲) ای نسیم سحر بهاری، چون دوباره به نورستان چمن پوزی، سلام ما را به سرو و گل و ریحان برسان.
- (۳) اگر پسر بچه زیبای ساقی هم مانند جوانان چمن (سرو و گل و ریحان) جلوه‌گری کند، من خاک در میخانه را با مژگان خود خواهم رُفت.
- (۴) ای دلبری که با زلف معطر به گوی صورت ماه خود چوگان کشیده‌یی، بیش از این مرا که چون گوی در حال سرگردانی هستم به جنب و جوش مینداز.
- (۵) بیم آن دارم که این دارودسته‌یی که حالی دُر دکشان را تحقیر کرده و پست می‌شمارند، عاقبت ایمان خود را در راه خرابات و باده‌گاری از دست بدهند.
- (۶) با مردان خدا همراه و یار و یاور باش که در کشتی نوح خاکی (تربت جسد حضرت آدم) هست که در دیده او این طوفان مهیب به اندازه قطره آبی اهمیت و اعتبار نداشته و او را هراسناک نمی‌کند.
- (۷) (خطاب به خود) از این مهمانسرای فلک گام بیرون نه و نان و کام مجوی که این میزبان مهمان‌کش عاقبت تو را نابود خواهد کرد ...
- (۸) (و از آنجایی که) خوابگاه آخرین هر کس خاک گور اوست، چه نیازی است که در سر، فکر تدارکِ ایوانهای سر به فلک برکشیده را داری.
- (۹) ای یوسف ثانی و ماه کتعی من، کرسی فرمانروایی مصر از آن تو شد. حالی زمان آن فرا رسیده که از زندان به در آیی.
- (۱۰) ای حافظ می بخور و ادای زندان درآور و خوش و سرمست باش اما مانند دیگران، قرآن را دام تزویر و ریا و ملعبه قرار مده.

شرح ابیات غزل (۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: مشتمن مخبون اصلم

✱

سعدی (طیبات) چه کند بنده که گردن نهند فرمان را

چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را

✱

سعدی (بدایع) ای که انکار کنی عالم درویشان را

تو چه دانی که چه سود است سرایشان را

✱

ریاضی سمرقندی: هرگه آرم به نظر آن رخ نور افشان را

پنجه در پنجه خورشید کنم مژگان را

✱

عماد فقیه: گر درست است که او می شکند پیمان را

نبرد کس به در از ورطه عشقش جان را

✱

خواجو کرمانی: آخر ای یار فراموش مکن یاران را

دل سرگشته به دست آر جگرخواران را

✱

۱- در رقابتی که بین رجال دوره شاه شجاع بود، رکن الدین حسن یزدی

پسر معین الدین اشرف وزیر شاه شجاع برای برانداختن تورانشاه وزیر وقت حیلتنی

به کار برده و به کمک منشی مخصوص وزیر نامه‌یی جعل کرده و از قول تورانشاه

برای شاه محمود می فرستد. شاه شجاع بر این امر واقف و تورانشاه وزیر را به زندان

می اندازد. بر اثر تحقیقات بعدی مطلب روشن شده و رکن الدین حسن که به دروغ به

قرآن سوگند خورده بود مفتضح و به وضع فجیع مقتول و تورانشاه از زندان خلاصی یافته و به مقام وزارت باز می‌گردد.

این غزل پس از خلاصی تورانشاه از زندان سروده شده و در آن وضوحاً اشارات بدین رویداد دارد.

۲- شاعر در بیت هفتم به مضمون خاقانی عنایت دارد. خاقانی می‌گوید:

دهر سیه کاسه‌یی است ما همه مهمان او

خوش نمکی تعبیه‌ست در نمک خوان او

۳- شاعر در بیت: ترسم این قوم که بر دُرْدکشان می‌خندند ... به آیه

۳۸ سوره هود عنایت داشته که نوح کشتی می‌ساخت و مردمان بر کار او می‌خندیدند و نوح گفت اگر شما امروز من را مسخره می‌کنید به زودی ما بر مسخره کنندگان می‌خندیم.

۴- همچنین در بیت: ماه کنعانی من مسند مصر آن نو شد، گوشه

چشمی به آیه ۵۴ سوره یوسف داشته که می‌فرماید: شاه گفت یوسف را از زندان پیش من آرید تا از خاصان درگاه خود کنم.

۵- در بیت: یار مردان خدا باش، شاعر تلویحاً به تورانشاه وزیر پس از

خلاصی از زندان و وزارت مجدد گوشزد می‌کند که برخلاف کار پسر نوح که از همراهی و همکاری پدر امتناع ورزید، تو یار مردان خدا یعنی نسبت به شاه‌شجاع وفادار و صدیق باش.

دوش از مسجد سوی سینا آمد پیرما
 چیت یاران طریقت بعد از این پیرما
 ما فریدان وی سوی قبله خون آیدم چون
 زوی سوی خانه حشار و دار پیرما
 در خرابات مغان پریم سنبل شوم
 کاین چنین قه ست در عهد ازل تقدیرما
 عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون شست
 عاقلان یواز گردند از پی رنج پیرما
 زوی خوبت آیتی از لطف با کشت کرد
 زان مانج لطف و خوبی نیست در تغیرما
 بادل سبکنت آیا هیچ در گیر و شبی
 آو آتشناک و سوزنا له سبکیرما

تیر آو ما ز گردون بگذرد و حافظ خوش

رحم کن جان خود و هر سپهر کن ازیرما

معانی لغات غزل (۱۰)

دوش: دیشب، و در اینجا مقصود زمان گذشته است یعنی چندی پیش.
 طریقت: روش، مسلک، مذهب، دومین منزل از منازل سه گانه از باب سلوک که عبارتست از: شریعت، طریقت - حقیقت و آن در اصطلاح صوفیان راهی است که رساننده کسان به سوی خدای تعالی است و این راه اخصّ از شریعت است که انسان را به بهشت می‌رساند زیرا هم مشتمل بر احکام شریعت است از قبیل اعمال صالح عبادی و هم مشتمل بر احکام خاصّی است مانند اعمال قلبی و اجتناب از همه ماسوی الله. طریقت راه دل است که به توحید می‌رسد.

تقدیر: آنچه در ازل مقدّر شده است، سرنوشت.

خانه حَمَّار: میخانه، میکده، خرابات.

آیت: نشانه.

معانی ابیات غزل (۱۰)

(۱) زمانی پیر و مراد ما از مسجد روی بگردانید و به جانب میخانه روی آورد. ای هم مسلکان و ای یاران و ای رهروان راه طریقت تکلیف ما از این به بعد چیست؟ ...

(۲) ما مریدان چگونه رو به جانب قبله آوریم در حالی که پیر و مراد ما رو به سوی میخانه دارد؟

(۳) در ازل چنین مقدّر شده است که ما نیز مسیر طریقت را پیموده و در آخر با مراد خود هم منزل شویم.

(۴) هرگاه، خیرد از حال دل ما، در بند زلف جانان آگاهی داشت که چه حال خوشی دارد، در قبال این گرفتاری ما، همه عاقلان چون ما دیوانه می‌شدند. (رجحان طریقت از شریعت)

(۵) از آن زمان که رویش بغایت نیکوی تو در طریقت، راه لطیف و نغزی به ما نشان داد، در درس تفسیر ما جز راه و روش تو چیزی دیگری تفسیر نمی شود (درس تفسیر قرآن که یکی از مشاغل حافظ بوده است).

(۶) ای یار سنگین دل! آیا آتش آه و گرمی ناله های شبانه ما هیچ در دل سنگ تو اثر می کند؟

(۷) بر جان خود رحم کن و از تیر آه ما پرهیز که از گردونه فلک در می گذرد. ای حافظ! خاموشی گزین.

شرح ابیات غزل (۱۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنی محذوف

✽

خواجو کرمانی: خرقه رهن خانه خمار دارد پیر ما

ای همه زندان مرید پیر ساغر گیر ما

گر شدیم از باده، بدنام جهان تدبیر چیست

کاین چنین رفته ست از روز ازل تقدیر ما

ما دل دیوانه در زنجیر زلفت بسته ایم

ای بسا عاقل که شد دیوانه از زنجیر ما

✽

سلمان ساوجی: ره خراب است و دُرد سالخورده پیر ما

کس نمی داند به غیر از پیر ما تدبیر ما

✽

۱- بعضی از حافظ شناسان محترم این غزل را مشکوک و منسوب به

حافظ می دانند، نظر نویسنده این سطور جز این است.

۲- به نظر می‌رسد در آن بُرهه از زمان که حافظ تحت تأثیر مستقیم شخصیت ادبی و غزلهای خواجو قرار داشته و در ضمن مشغول فراگرفتن تفسیر قرآن یا آموزش آن به دیگران بوده است این غزل را سروده باشد و در ادای مضامین ابیات آن صرفاً هدف شاعر استقبال از مضامین خواجو بوده و بهترین دلیل اینکه در بیت سوم و مصراع دوم عیناً مصراع دوم بیت دوم غزل خواجو را تضمین کرده و در برداشت مطلب و مضمون برای غزل خود نیز تحت تأثیر خواجو بوده است و این از مفاد مطلع غزلهای هر دو شاعر برمی‌آید چه حافظ همیشه و در تمام عمر با مطالعه و انتخاب مضامین لطیف شاعران دیگر، مضمونی لطیف‌تر و شورانگیزتر پرورده و در همین غزل هم موضوع عشق و رسوایی شیخ صنعان برای حافظ تداعی شده و آن را دست‌مایه غزل خود ساخته است و گرنه به هیچ وجه آوردن کلمه (پیر ما) در مطلع ربطی به مریدی و مرادی حافظ و شیخ صنعان ندارد و استعمال قافیه و ردیف پیر ما در مصراع اول بیت اول حافظ صرفاً به سبب استقبال از غزل خواجو بوده است لاغیر.

۳- علت اینکه گفته شد غزل در زمانی سروده شده که حافظ مشغول فراگیری یا تدریس تفسیر قرآن بوده است بدین سبب که در بیت پنجم، همانطور که در معنای این بیت قبلاً گفته شد حافظ می‌گوید در درس تفسیر ما جز لطف و خوبی رویه تو که بر ما کشف شده است بحث دیگری نیست و آوردن کلمه (کشف) و (تفسیر) را در این بیت ایهامی است و تفسیر کشف کُشاف را تداعی می‌کند.

۴- همانطور که دربارهٔ علت آوردن کلمه (پیر ما) در بالا گفته شد و به منظور توضیح بیشتر و با توجه به روحیه اعتراضی حافظ نسبت به روندگان قشری راه شریعت و اینکه شاعر در ضمیر باطن خود همیشه تصویر روشنی از بدعت گزاران و گمروندگان به سوی جاده طریقت به منظور رسیدن به اصل حقیقت را داشته و امثال حسین منصور حلاج را می‌ستاید، به هنگام ساختن این غزل و استقبال از خواجو هم فکرش متوجه داستان شورانگیز شیخ صنعان شده و مضامین خود را

ساخته و پرداخته است.

خلق مضمون در نزد شاعران فَعْل به هیچ وجه دلیل این نیست که شاعر از جمیع جهات و من حیث المجموع با آن موافق است و آنها که در کار شعر و شاعری دست دارند از راه مطالعه اشعار شاعری دیگر می توانند بطور صحیح پا در جای پای فکر و اندیشه آن شاعر نهاده و پی به روحیه و زمینه فکری او ببرند. لیکن باید اذعان کرد که حافظ با مطالعه شرح حال شیخ صنعان مسحور شهامت و جسارت این بدعت‌گزار شده و در جای دیگر نیز می فرماید:

گسر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار داشت

یعنی عیناً مضمون مطلع غزل خواجو کرمانی در بالا را به عنوان شاهد کلام خود می آورد بنابراین شخصیت‌هایی مانند حسین حلّاج و شیخ صنعان گوشه‌یی از ذهن حافظ را به خود اختصاص داده بوده‌اند.



حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بادل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی

آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما

۱. ساقی به نور باده برهنه ز جام
۲. مادر پیا له عکس رُخ یار دیده ام
۳. هرگز نیر و آکنه دشمن زنده شد عشق
۴. چندان بود که رشمه و ناز سی و شش
۵. ای باد اگر بگشای اجاب بگدیزی
۶. گونام ما زیاده بعدا چه میبری
۷. متی چشم شاهد بلند ما خوش است
۸. رستم که صرفی نی نبرد و روز باز خوا
۹. حافظ ز دیده دانه اشکی همی نشان
۱۰. منظر بگو که کار حبان شد بجا
۱۱. ای جنیبر لذت شرب ندام ما
۱۲. ثبت است حبسیده عالم دوام ما
۱۳. کلید به جسد سر و منو بجرم ام
۱۴. زلف ار عرصه ده بر جانان پیام ما
۱۵. خود آید آکنه یاد نیاری ز نام ما
۱۶. ز آرزو سپرده اند به پستی ز نام ما
۱۷. نان حلال شیخ ز آب حرام ما
۱۸. باشد که مرغ وصل کند قصد دلم

۱۰. دریای خضر ملک دگشتی بلال

به ستند غرق نعت حاجی قوام

معانی لغات غزل (۱۱)

نورِ باده: باده به نور تشبیه شده (اضافه تشبیهی).
 برافروز: روشن و درخشان کن.
 مُطرب: سازنده و نوازنده و خواننده آواز.
 مُدام: شراب انگور، همیشه.
 شربِ مُدام: شرب دائم، شرب همیشه، شرب شراب.
 جریده: دفتر.
 دوام: ثبات، جاودانگی.
 کیرِ شمه: ناز و غمزه و اشارات دلبرانه با چشم و ابرو.
 سهی: موزون، راست و مستقیم.
 سهی قدان: موزون قامتان، بلند بالایان.
 صنوبر: از خانواده کاج و صنوبر خرام به معنای جلوه و خرامیدن صنوبری.
 گلشنِ احیاب: (استعاره) مجلس دوستان.
 زینهار: زینهار، امان، الأمان، الحذر، خدا را، حتماً و مؤکداً.
 عرضه ده: عرض کن، برسان.
 عمد آ: از روی عمد، قصد.
 شاهدِ دل‌بند: (استعاره) محبوب دوست‌دانشنی.
 زمام: اختیار.
 صرفه: نفع، فایده، بهره.
 آب حرام: (استعاره) شراب.
 مرغِ وصل: (اضافه تشبیهی) وصل به مرغ تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۱۱)

(۱) الف: ای ساقی با باده رخشان، پیاله ما را روشن و لبالب کن و ای مُطرب بر

خوان و بگو: کار جهان به کام ما شد.

ب: ای ساقی با باده زلال و روشن پیاله ما را درخشان کن و ای مطرب بگو که کار جهان به کار ما شد ...

(۲) الف: (بگو که) ما در پیاله عکس روی محبوب دیده‌ایم، ای بسی خبر ز لذت شراب خواری ما.

ب: به بیخبران از لذت شراب خواری ما بگو که ما در پیاله شراب عکس روی محبوب خود را دیده‌ایم.

(۳) کسی که دلش با نیروی عشق می‌تپد و زنده است هرگز نمی‌میرد (بدین سبب) در دفتر روزگار نام ما جاویدان و با ثبات است.

(۴) ناز و کرشمه دلبران بلند بالا تا زمانی خریدار دارد که محبوب سرو رفتار ما جلوه‌گری نکرده است.

(۵) ای باد صبا اگر گذارت به مجلس دوستان افتاد از برای خدا این پیام ما را به گوش جانان برسان:

(۶) بگو چرا عمداً وانمود می‌کنی که نام ما را فراموش کرده‌ای؟ دیری نمی‌گذرد که ما در می‌گذریم و نام ما را از یاد خواهی بُرد.

(۷) الف: مستی زیننده چشم محبوب دهنده ماست بدین سبب عنان اختیار ما را به دست چشم مستی داده‌اند.

ب: در چشم محبوب دلبنده ما حالت مستی و بیخودی از شراب زیننده است بدین سبب زمام عقل ما را به دست مستی سپرده‌اند.

(۸) از آن می‌ترسم که به هنگام برشش و پاسخ روز قیامت، نان حلالی را که شیخ (از محلّ جیره موقوفات مدرسه سهمیه طلاب) خورده است امتیاز و فضیلتی از شراب حرامی که ما خورده‌ایم کسب نکند.

(۹) حافظ دانه‌های گوهر اشکت را (به پای محبوب) نثار کن. شاید مرغ وصال جانان به خاطر این دانه‌ها به دام افتد.

(۱۰) دریای سبز سپهر گردون و کشتی هلالِ ماهِ آن، همگی در دریای نعمت
حاجی قوام غرقند.

شرح ابیات غزل (۱۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

✽

میر کرمانی: ای روی دلفریب تو ماه تمام ما
وی از نسیم زلف تو مشکین مشام ما

✽

۱- این غزل یکی از غزلهای ^{۹۶}متعارف حافظ است که می‌شود گفت بدون هیچ انگیزه سیاسی و با شرح رویدادی سروده شده است و با توجه به بیت مقطع آن به نظر می‌رسد شاعر در زمانی جز از زمان سرودن غزل با اضافه کردن این بیت، غزل را به نام حاجی قوام‌الدین حسن تمناچی نموده و به او هدیه کرده است.

۲- حاجی قوام‌الدین حسن تمناچی مأمور مالبات و امور مالی دربار شیخ ابواسحاق و از دوستان خواجه حافظ بوده است. او از اکابر فارس بود و در تاریخ ششم ربیع‌الاول سال ۷۵۴ هجری یعنی زمانی که شیراز در محاصره امیر مبارزالدین بود فوت کرد و مرگ او ضربه بزرگی به شیخ ابواسحاق و دوست او حافظ وارد آورد. حافظ در پنج مورد در سراسر دیوان فعلی خود از او یاد کرده است که یکی از آنها قطعه‌یی در رحلت اوست و به جای خود به آنها اشاره خواهد شد.

✽ ✽ ✽

- ۱ ای منورغ ماه من از روی رخشان ثنا
- ۲ غرم دیدار تو دار و جان بر لب آند
- ۳ کس بدور گشت طرفی نبت از غایت
- ۴ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد بید
- ۵ با صبا همراه بفرست از رخت نخله رسیدنی
- ۶ عمر تان بدو مراد ای ساقیان بزم جم
- ۷ دل خرابی میکند دلدار را اگر کنند
- ۸ کی دهد دست این غمخیز را بک بهستان شود
- ۹ دور دار از خاک خون من چو بر با بگذری
- ۱۰ می کند حافظ و عیالی بشنو آیینی بگو
- ۱۱ ای صبا باستان کنان شهر زدا ز با
- ۱۲ گر چه دوریم از بنا طرب هست دیور
- آب روی خوبی از چاه رخندان ثنا
- باز کرد و دیار آید چسبیت من مان ثنا
- به که نغمه شند ستوری برستان ثنا
- ز آنکه ز در دیده آبی روی رخشان ثنا
- بو که بونی بشنیم از خاک بستان ثنا
- گر چه جام مانده نریمی به دوران ثنا
- زینهار ای دوستان جان من جان ثنا
- خاطر محسوس ما زلف پریشان ثنا
- کاذبین کشته بسیارند قربان ثنا
- روزی ما باو حل شکر افشان ثنا
- کای سرش ناشناسان نمی چو کان ثنا
- بنده شاه شمسایم و ثنا خوان ثنا

۱۳ ای شهنشاه بلند خست خدا را بمستی

تا بنویم سپهر گردون خاک ایوان ثنا

معانی لغات غزل (۱۲)

قروغ: پرتو، نور.
 آبِ روی: قدر و منزلت، آبرو و شرف، ترو تازگی، عِزُّش.
 عزم: قصد، اراده، تصمیم.
 طَرَف: چشم، سو، گوشه.
 طرف بستن: (استعاره) بهره بردن.
 دور: زمان، فصل، گردش، پیرامون و گرداگرد.
 مستوری: نجابت، پاکدامنی، پرده نشینی.
 مستان: (استعاره) چشمان.
 بو، که: باشد که.
 بزم جم: (استعاره) بزم شاه.
 فرض: مقصود.
 همدستان: همدستان، متفق، هم عقیده.
 خاطر مجموع: خیال راحت، آسایش خیال.
 همت: عزم و اراده.
 آمین بگو: اجابت کن.
 بساط: فرش.
 بساط قرب: (استعاره) مجلس تقرب، محضر.

معانی ابیات غزل (۱۲)

- (۱) ای آنکه پرتو و طراوت زیبایی، از روی رخشان و چاه زنخدان شما سرچشمه می‌گیرد.
- (۲) جان به لب رسیده من سر ملاقات تو را دزد. چه می‌فرمائی؟ از تن برآید (و به دیدارت نایل) یا به تن باز گردد (و در دوری تو به سر برد).

(۳) الف: هیچ کس در دوران دلفریبی نرگس بیمار چشم تو، یعنی در اوج دلفریبیت، از سلامتی دیده بر هم نگذاشت. چه بهتر که در پیش چشمان شما (پیش شما) کسی ادّعی پارسایی و پاکدامنی نکند.

ب: هیچ کس در دور و دوران مستی چشم تو یعنی در اوج دلفریبیت (با برکناری از عشق و عاشقی) از پرهیزکاری طرفی بر نیست. چه بهتر که در برابر چشمان شما کسی ادّعی پارسایی نکند.

(۴) بی شک، بخت خواب آلوده ما که از سرچشمه طراوت و شادابی روی درخشان شما، آبی به چهره خود زده است بیدار خواهد شد.

(۵) به وسیله باد صبا از گلبن روی خود گلدسته‌یی برای ما بفرست. باشد که از سرزمین پرورش دهنده گلی چون تو، بوی خوشی به مشام ما برسد.

(۶) ای ساقبان بزم شاهی، عمرتان دراز و ایام به کامتان باد، هر چند که جام (زندگانی) ما در دوران شما از می (نشاط) پُر نشد.

(۷) هان، ای دوستان! هر چه شما کردید، دلدار مرا آگاه کنید که دلم برای او به بیقراری افتاده است.

(۸) خدایا! کی این فرصت دست می‌دهد که خاطر آرام ما با زلف پریشان شما هم آهنگ شوند؟

(۹) بدان هنگام که از کنار ما می‌گذری تا من از خاک و خون فراگیر چرا که در این راه، چون من کشتگان و قربانیان زیادی به خاک افتاده‌اند.

(۱۰) حافظ دعایی می‌کند، آمین بگو: خدا کند که (گفتاری شیرین از) لب شکر افشان شما نصیب و روزی ما گردد.

(۱۱) ای نسیم صبا از جانب ما به مردم یزد بگو که سر نمک‌شناسان و ناسپاسان گوی چوگان شما باد.

(۱۲) هر چند ما از حوزه و مجلس شاه بدوریم، همت ما از آنجا دور نیست. ما بنده شاه شما و دعاگوی شما مردم هستیم.

(۱۳) ای پادشاه بلند اقبال همّتی (و مساعدتی!) تا به حضور رسیده و مانند ستارگان به لب ایوان بلند شما بوسه‌یی بزنم.

شرح ابیات غزل (۱۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ محذوف

✽

خواجو کرمانی: آب آتش می‌برد خورشید شب پوش شما
می‌رود آب حیات از چشمه نوش شما

✽

سلمان ساوجی: قبله ما نیست جز محراب ابروی شما
دولت ما نیست الا در سرکوی شما

✽

۱- همانطور که در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۷۶ به تفصیل بیان شده این غزل یکی از غزلهای مشهور حافظ است که دارای ابهام و تعبیر در هر بیت بوده و به هنگام حرکت از شیراز به یزد در سفر تبعید برای شاه یحیی سروده شده است و تفسیر و تعابیر هر بیت در آنجا به تفصیل شرح داده شده است.

۲- منظور حافظ از (طرفی نیست) در بیت سوم، این است که دیده بر هم نگذاشت چه در قرآن مجید هم (فَاصِرَاتُ الطُّرُفِ) به معنای چشم‌پوشی و طُرُف به معنای چشم آمده است.

✽ ✽ ✽

- ۱ می و صبح و کذب است سحاب
 ۲ می چکد ژاله بر رخ لاله
 ۲ می و زوار چمن نسیم بشت
 ۴ تحت زرد زده ست گل چمن
 ۵ در میخانه بسته اندوگر
 ۶ لب و دندانست از حق بیک
 ۷ در چنین موسمی عجب باشد
 که ببندند میکرده بشتبا

۸ بر رخ ساقی پری پیکر
 بچو خا ظن بوش باد و تاب

معانی لغات غزل (۱۳)

می‌دمد: طلوع می‌کند.

کِلّه: پرده، سایبان، خیمه، چادر.

کِلّه بستن: سایبان بستن و خیمه زدن با پارچه‌های نازک بهاره.

الصَّبُوح: باده بامدادی، مخفّف آتوئی الصَّبُوح یعنی باده صبحگاهی را به من ده.

صَبُوحی: باده‌یی که صبحگاهان می‌نوشند.

اصحاب: جمع صاحب، دوستان، یاران.

ژاله: شبنم.

مدام: شراب.

احباب: جمع حبیب، دوستان، یاران.

هان: کلمه تنبیه برای آگاهی دادن.

رُفُزْد: مخفّف زمرد از احجار کریمه سبز رنگ.

تخت رُفُزْد: (استعاره) چمن سبز.

راح: شراب قرمز.

افتح: بگشا، باز کن.

مفتّح الابواب: گشاینده درها.

موسم: فصل، هنگام، وقت.

معانی ابیات غزل (۱۳)

(۱) سپیده بامدادی در حال دمیدن، و ابر خیمه و سایبان زده است ای یاران باده

بیاورید! باده بیاورید!

(۲) شبنم بر چهره لاله می‌چکد. ای دوستان شراب! شراب بیاورید!

(۳) نسیم بهشتی از سوی چمن وزان است، دَم به دَم شراب ناب بنوشید.

(۴) گل سرخ در چمن بر تخت زمرد نشسته است. شراب آتشین سرخ فام را دریاب.

- (۵) در میخانه را دگر بار بسته‌اند. ای خداوند گشاینده درها آن را بگشای.
- (۶) لب و دندان تو بر جانها و سینه‌های سوخته و کباب شده حق نمک دارند.
- (۷) در چنین موسم و فصلی شگفت‌آور است که اینطور با عجله و شتاب در میکده‌ها را به بندند!
- (۸) با نگرستن به روی ساقی زیبا و پری پیکر، مانند حافظ باده خالص و ناب بنوش.

شرح ابیات غزل (۱۳)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلاتن فعلن

بهر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

✽

۱- خواجوی کرمانی:

طَلَعَ الصُّبْحُ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ عَجِلُوا بِالزَّحِيلِ يَا أَصْحَابِ

✽

و حافظ تحت تأثیر خواجو در اولین فصل بهاری که شاه‌شجاع به اقتضای سیاست عوام‌فریبانه، همانند پدرش در میخانه‌ها را بسته است این غزل را سروده است.

۲- در این غزل هشت بیتی، شاعر در پنج بیت مؤکداً و تکراراً دوستان را به باده‌نوشی فرا می‌خواند و این ناشی از روح مغرور و شجاعانه اوست که تسلیم ریاکاری و تظاهر نشده به شاه‌شجاع می‌فهماند که ما همانیم که هستیم و همان خواهد بود.

۳- شاعر در سه بیت دیگر نیز به موضوع بستن میخانه‌ها اشاره و اظهار شگفتی کرده و در بیتی به شاه‌شجاع می‌فهماند که تو حق نمک بر دل سوخته من داری و این کنایتی است که وگرنه شدیدتر از این سخن می‌گفتم.

۴- ردیف ابیات این غزل به نحوه غزل چاپ قزوینی - غنی است و

بطور وضوح مشهود است که جای ابیات ششم و هفتم باید با هم عوض شوند تا خللی در معنا به وجود نیاید و از اینگونه موارد کم نیست و چون سلیقه‌ها مختلف است، چاره کار در دست یک شورای عالی ادبی است که از طرف مقامات رسمی به این موضوع و حذف بعض ابیات و در مواردی اضافه کردن ابیانی از نسخ مهجور موجود اقدام و یک نسخه رسمی دیوان حافظ پیشنهاد نمایند تا بسیاری از مشکلات از میان برخیزد.



هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۱۴ گفت و بنال دل و گم کند یکس عمر ب
 گفتتم ای سلطان بخان رسم کن ایچ
 گفتش مگذر زمانی، گفت معذوم
 خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین
 گز خار و خار ه سازد بستر بالین
 خوش قادیان حال شکس برنج نیکین
 می نماید عکس می رنگ روی شوت
 بچو بزک از خوان بر صومر سپهرین
 بس غیب افتاده است آن روزگار خوش
 گر چه نبود در نگارستان خط میکین
 گفتتم ای شام غریبان طره شهر گنت تو
 در سجده گمان خدر کن چون بالین
 گفت حافظ آشنایان در مقام حیرت
 دوزن بود گر نشیند حبه و عکین غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرت
 دوزن بود گر نشیند حبه و عکین غریب

معانی لغات غزل (۱۴)

سلطان خوبان: شاه خوبرویان، سرآمد زیباپان.
 غریب: دور از وطن، مسافر بی آشنای دور از یار و دیار، چیز شگفت‌آور و تحسین‌آمیز.
 مگذر زمانی: زمانی مگذر، اندکی توقف کن، زود مرو.
 خانه پرورد: دست‌پرورده، نور چشمی، عزیز خانواده.
 سنجاب شاهی: بستر تهیه شده از پوست سنجاب، بستر شاهی.
 ارغوان: درختچه‌یی با گل‌های قرمز ارغوانی که در بهار، اول گل می‌دهد و بعد برگ‌ها ظاهر می‌شود.
 سرین: نسترن.
 طره شیرنگ: پیش زلفی سیاه روی پیشانی.
 مور خط: کنایه از سیاهی و غبار تیره ناشی از رویش موهای اولیه در اطراف چهره، کُزکِ چهره، موهای نورسته.
 حیرت: حالت و مرحله‌یی که در مسیر طریقت إلى الله بردل صوفی مسلط شده او را در حال تأمل و تفکر به خود مشغول می‌دارد، سرگردانی.
 مقام حیرت: مرحله حیرت و آن فاصله زمانی است که سالک راه حق در آن سرگردان است تا از ابتدای ابتلا به عشق الهی به انتهای آن یعنی کمال حیرت برسد و کمال مرحله‌یی است که جلوه معشوق یا جلوه‌های کمال به سرحد نهایت در ضمیر او متجلی گردد.

معانی ابیات غزل (۱۴)

- (۱) گفتم ای سرآمد زیباپان زمانه، بر این دور افتاده از دیار شفقت کن. گفت آنکه دنباله‌رو دل شد، گمراه شده به غریبی می‌افتد.
- (۲) گفتمش زود مرو و تند مگذرا گفت: مرا ببخش، کسی که پرورش یافته خانه و

- عزیز خانواده خود است چگونه می تواند غمهای چند غریبی را تحمل کند؟
- (۳) آن نازنینی را که بر بستر سنجاب شاهانه خفته است چه غم از حال غریبی که سر بر بستری از خار و خاشاک و سنگ دارد؟
- (۴) ای کسی که جان آشنایان زیادی پای بند زنجیر زلف نُست، آن خال مُشکین بر چهره خوش آب و رنگت چه شگفت آور و تحسین برانگیز جای گرفته است!
- (۵) بر روی ماهت، بازتاب رنگ شراب، همچون جلوه ارغوان بر نسترن چه شگفت آور به چشم می نمایاند!
- (۶) آن موهای نورسته مور مانند، گرداگرد چهره ات شگفتی آفرین است، هر چند که در کارگاه نقاشی و نگارستان، وجود خطّ مشکین عجیب نیست.
- (۷) به او گفتم: ای که زلف سیاهت به مانند شام غریبان تیره است، از ناله سحرگاهان این غریب بپرهیز.
- (۸) پاسخ داد که ای حافظ، آشنایان دچار حیرانی و سرگردانی شده اند چه عجب اگر خسته مسکینی چون تو هم غریب و بی نوا به سر برد.

شرح ابیات غزل (۱۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمل مقصور



۱- از انتخاب کلمه غریب برای ردیف این غزل و ابهامات آن چنین برمی آید که این غزل هم در یکی از شبهای غم افزای دور تبعید حافظ در یزد سروده شده است. شاعر ماحصل گفت و شنود خود را با شاه یحیی و نو میدی حاصله از آن را در این غزل بازگو می کند. شاه یحیی که داماد شاه شجاع و حاکم یزد بود برای حفظ روابط فیما بین خود و شاه شجاع نمی توانست به فرد تبعید شده سیاسی از طرف او چندان روی خوش نشان دهد از اینرو حافظ در تمام مدّت تبعید خود در

خوف و رجا به سر می برد.

۲- حافظ در بیت اول می گوید: به شاه یحیی گفتم که بر این غریب رحمت آور. در پاسخ گفت: کسی که به میل دل خود رفتار کرده و مراعات ملاحظات دیگران را نکند، به ناچار دچار گمراهی و دردسر می شود.

۳- در بیت دوم می گوید: به شاه یحیی گفتم نسبت به تقاضای مصاحبت و حفظ احترام من بی اعتنا مباش. شاه یحیی عذر آورده، گفت صلاح نیست که یک نفر تبعیدی غریب به دربار حاکم وقت و خانه پرورد شاه رفت و آمد داشته باشد.

۴- در بیت سوم حافظ می گوید سیر را یادی از گرسنه و صاحب سراپرده را یادی از اندوه غریب آواره نیست.

۵- در بیت چهارم شاعر اشاره یی به خال موروثی صورت شاه یحیی می کند که در تمام مردان این خانواده وجود داشت و در اکثر غزلها با مضامین مختلف بدان اشارت دارد.

۶- در بیت پنجم: شاه یحیی در محله خراب آباد (که بعدها به نام محله پشت باغ مشهور و هم اکنون هم نام محله یی از یزد است) به مناسبت آب روانی که از آنجا می گذشت عمارت و باغ بزرگی برای خود ساخته و پرداخته و عیش و نوش شبانه او زیانزد عام بود. حافظ از اینکه شاه یحیی در فراخی نعمت و صرف شراب شبانه روزگار می گذراند و او در محنت و ناکامی به سر می برد حسرت می خورد.

۷- در بیت ششم با ملاقات شاه یحیی پس از چند سال و مشاهده محاسن روئیده بر صورت او مضمونی می آفریند.

۸- بالاخره در بیت هفتم و هشتم حرف آخر شاه یحیی را بازگو می کند و می گوید در پاسخ استدعای بذل توجه خداپسندانه به من گفت: شاه شجاع دچار حیرت و سرگردانی و بلاتکلیفی در این پُره از حکومت خود شده و تو هم این قدر ناله و زاری مکن. غربت تو در پیش مشکلات پیش پای شاه شجاع چیزی نیست.

- ۱ صبح دولت پدید کو جام همچون آفتاب
 ۲ خانه بی تسویش و ساقی یار و مطرب بزرگو
 ۳ از پی تفریح طبع و زور حسن و طرب
 ۴ از خیال لغت می بهشت طرب چالاک طبع
 ۵ شاهد و مطرب بست افشان ستان پائی
 ۶ خلوت خاص است جای امن و زینگاه آهن
 ۷ دوستی زین کجوب باشد به جام شراب
 ۸ موسیقی شایسته و در ساغر و عهد شب
 ۹ خوش بود ترکیب زین جام بالعلی باب
 ۱۰ در ضمیر بر کن گل خوش می کند پنهان بگل
 ۱۱ غم و ساقی چشم می پرستان ده خوا
 ۱۲ هر که این صحبت بنیاید باید و صد قباب

۷ تا شد آن نه شتری درهای خاطر بجان

میرسد بر دم گبوش زهره طلبا گشت باب

معانی لغات غزل (۱۵)

صبح: بامداد.

دولت: بخت و اقبال، کامکاری، مکتب.

صبح دولت: (اضافه تشبیهی) دولت به صبح تشبیه شده.

جام همچون آفتاب: جام شراب همچون آفتاب، شراب سرخ و درخشان همچون آفتاب (منظور از ذکر ظرف، مضروف آن است)

تشویش: پریشانی، دلهره، نگرانی.

دور ساغر: گردش ساغر.

شباب: جوانی.

تفریح طبع: شادی خاطر.

زیور: آرایش.

زیورِ محسن: آرایش جمال.

لعلی مُذاب: کنایه از شراب لعل فام.

مُذاب: ذوب شده، مایع مانند.

لطف: نرمی در کار و کردار، مهربانی، رفق.

مُشاطه: آرایشگر.

ضمیر: درون دل، درون باطن.

شاهد: در اصطلاح صوفیه به آنچه که پیوسته یاد و خاطر آن بر دل غالب باشد گفته

می‌شود و کنایه از معشوق و محبوب است، دختر و پسر جوان زیباروی،

نازنینان، بیننده، گواه، و در لسان عرب به فرشته اطلاق می‌شود.

دست افشان: حرکات دست به هنگام رقص.

پای‌کوب: حرکات پا به هنگام رقص.

غمزه: اشارات دلبرانه با چشم و ابرو، کیرشمه.

نُزْهت: سرور و شادی.

نزهتگاه: جایگاه سرور و شادی.

مشتري: خریدار، طرف معامله، نام ستاره‌یی در منظومه شمسی.

گلبنگ: آواز رسا و بلند خوش.

انس: مقابل وحشت، خو گرفتن، پذیرا شدن.

عهد: زمان.

معانی ابیات غزل (۱۵)

(۱) صبح نیک‌بختی و کامکاری در حال دمیدن است و از این بهتر کی فرصتی

دست می‌دهد؟ جام شراب چون آفتاب رخشان کجاست؟ جام شراب بده!

(۲) خانه امن و ساقی یار و مطرب خوش‌گفتار و نیروی جوانی برقرار، حالیا هنگام

شادی و گردش پیمانه است.

(۳) برای شادی خاطر و آرایش هر چه بهتر بزم نشاط، جام زرین شراب قرمز در

خور و سزاوار است.

(۴) چه نیکو آرایشگر زبردست طبیعت، به منظور نرمی و گرمی و جاذبه هر چه

بیشتر شراب، گلاب را در برگ گل پنهان نموده نگاه می‌دارد!

(۵) نازنینان و مطربان به دست‌افشانی و مست شدگان به پای‌کوبی مشغول و

کِرشمه ساقی خواب را از چشم می‌پرستان ربوده است.

(۶) مجلس ما خلوتکده مخصوص و امن و جایگاه شادی و نشاط است. هر کس

توفیق حضور در آن یابد چنان باشد که صد در بر روی او گشوده شده است.

(۷) تا آن ماه، مشتري آواز سخنانِ نغز حافظ شده، گوش زُهره از گلبنگِ رباب پُر

است.

شرح ابیات غزل (۱۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشکن مقصور

*

۱- از فحوای کلام این غزل چنین استنباط می‌شود که در عنفوان شباب چنانکه افتد و دانی سروده شده است، چه غزل تابلو مصوری است از تشریح یک جلسه عیش و نوش و شادی و عشرت در خلوت بدون هیچگونه ایهام و کنایه و تعبیر. تنها در بیت مقطع کنایتی است از این که تا (آن ماه) طرفدار و شنونده اشعار حافظ شده و آنها را استماع می‌کند گوش زهره از صدای ریاب پُر شده است و احتمال داده می‌شود که منظور از آن ماه، شاه‌شجاع باشد که مردی عشرت‌طلب و خوشگذران بوده و اشعار حافظ در مجالس او با ساز و چنگ و ریاب خوانده می‌شده است.

۲- حافظ قزوینی - غنی این غزل را ندارد و حافظ خانلری و نیساری در شش بیت آن را در ردیف غزلهای حرف (ب) آورده‌اند و از سیاق کلام فاخر این غزل که بسیار به سبک حافظ نزدیک است می‌توان آن را کلام حافظ در بحبوحه شباب او دانست.

- ۱ ای شایسته‌ی کشت بند نقابت
- ۲ خواهیم شد از دیده‌ی دین فکر بگریز
- ۳ در پیش غمی نرسی و رسم که نباشد
- ۴ راه دل عشاق و آن چشم مناری
- ۵ تیری که زدی دلم از غم غبارت
- ۶ هر ناله و حسه‌ی یاد که درم شنیدی
- ۷ دوار است سر آید این بادیه‌ی باد
- ۸ مادر زه‌پیری چه بین وی ای دل
- ۹ ای قصه‌ی دل افروز که منته‌ی کده‌ی منی
- ۱۰ حافظه‌ی من است که از خواب بگریز
- ۱۱ یارب یکنواخت ایام خرابت
- ۱۲ دی مرغ بهشتی که دهنه‌ی دانه‌ی آبست
- ۱۳ کاغوش که شد مندرل و ماو که خوابست
- ۱۴ اندیشه‌ی آموزش و پروای صوابست
- ۱۵ پدید است از این شیوه که مست است برآ
- ۱۶ تا باز چه اندیشه‌ی کند رای صوابست
- ۱۷ پدید است نگار که بلند است جنابست
- ۱۸ تا غول بیابان نفریب بد به سرآ
- ۱۹ باری به غلط صرف شد ایام شبانست
- ۲۰ یارب یکنواخت ایام خرابت

۱۰ حافظه‌ی من است که از خواب بگریز

لفظی کن و باز اگر حسه‌ی ابر ز نقابت

معانی لغات غزل (۱۶)

قدسی: منسوب به عالم قدس، پاک و منزّه.

نقاب: پوشش و حفاظ پارچه‌یی نازک از توری تیره که بانوان به وسیله بندی بر روی پیشانی خود بسته و در جلوی صورت آویزان نموده در نتیجه آنها قادر به دیدن اطراف و اطرافیان از دیدن چهره آنها محروم بودند.

مرغ بهشتی: کنایه از طاووس است که آنهم مانند حضرت آدم از بهشت رانده شد، معشوق خوش اندام.

درویش نمی‌پرسی: از حال درویش نمی‌پرسی.

راه زدن: راه را به قصد دستبرد بستن.

راه دل زدن: غارت دل کردن.

ثواب: اجر اخروی.

خماری: خمارین، مخمور، دردسری که پس از صرف شراب و رفع مستی دست می‌دهد.

چشم خماری: چشم می زده و مست.

جناب: درگاه، آستانه.

سر آب: سرچشمه.

شرابت: شراب تو و در اینجا کنایه از چشمهای مست تو است.

گول بیابان: موجودی افسانه‌یی و هیولا مانند که در بیابانها به سر برده و مسافران را گول زده و با خود می‌برد.

سرآب: زمین شوره‌زار مسطح که در دل روز و زیر آفتاب در اثر انعکاس زاویه نور از دور به مانند آب‌نما و دنیا به چشم مسافران آمده و سبب گمراهی و انحراف آنها می‌شود.

غلط: اشتباه.

خواجه: سرور، ولی نعمت، وزیر، عنوان برای دانشمندان و بزرگان شهر.

معانی ابیات غزل (۱۶)

(۱) ای فرشته بهشتی! چه کسی روپوش از چهره‌ات به کنار زده و به دیدارت نایل می‌آید؟ و ای طاووس زیبا و مرغ بهشتی! چه کسی به تو آب و دانه داده و تو را می‌پروراند؟

(۲) در این خیال آزاردهنده و جگرسوز که آغوش گرم چه کسی دربرگیرنده و خوابگاه تست، خواب را از چشمان من ربوده است.

(۳) پرسشی از حال این درویش نمی‌کنی! از این می‌ترسم که اندیشه آمرزش و پروای پاداش آخرت در سر تو نباشد.

(۴) آن چشمهای می‌زده، دل عشاق را از راه به در بُرد و چنین برمی‌آید که چشمانت مست و خرابند.

(۵) آن نیر عشوه‌یی که به سوی دلم رها کردی چندان کاری نبود تا بار دیگر رای درست تو چه اندیشه و اراده کند؟

(۶) (از این که) هر ناله و فریاد که کردم شنیدی، برمی‌آید که آستان و درگاه منزلت بلند است! و ناله ما به آن نمی‌رسد.

(۷) در این بیابان تا سرچشمه آب راه زیادی است. به هوش باش تا غول بیابان با منظره سراب تو را نفریبد و از راه به در نبرد.

(۸) ای دل! روزگار جوانی تو به اشتباه و غفلت سپری شد. باید دید در این ایام پیری چه راه و روشی را در پیش می‌گیری.

(۹) ای کاخ امید و آرزوهای دل من که جایگاه دلخواه دل منی، از خدا می‌خواهم که از چشم‌زخم و بلای روزگار در امان باشی.

(۱۰) حافظ بنده‌یی نیست که سر از فرمان سرور و ولی نعمت خود برتابد. با من بر سر لطف دیرین باز آی که از پرخاش و دلگیری تو آزرده خاطر.

شرح ابیات غزل (۱۶)

وزن غزل: مفعول مقاعیل مقاعیل فعولن
بحر غزل: هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

✱

صورت ظاهر غزل به ویژه در چهار بیت اول مشابه غزل عاشقانه بوده و در ابیات بعدی ایهاماتی مشهود است که مربوط به روابط فیما بین حافظ و خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر در بُرهه‌یی از زمان است. تورانشاه مردی عاقل و مآل‌اندیش و از دوستداران حافظ بود که در مقام وزارت نمی‌توانست همه اعمال و رفتار دوستان را تأیید کند و فی‌الجمله مشاهده می‌شود که گاهگاه حافظ ابیاتی از سرگلایه اشاره به او دارد. در این غزل هم در بیت ششم حافظ می‌فرماید هر چه ناله و خواهش کردم مورد اجابت تو واقع نشد و در بیت‌های بعدی بطور مسلّم هشدار و زنجار حافظ مربوط به یک مسئله فیما بین است که چندان معلوم نیست. بالاخره در دو بیت آخر غزل همانطور که شیوه همیشگی شاعر است که پس از گلایه حالت انعطاف و نرمی را در پیش می‌گیرد به دعاگویی و استمالت پرداخته و به حالت اعتراض و پرخاش قبلی تورانشاه اشاره کرده می‌گوید لطفی کن و از حال اعتراض و سرزنش به درآمده و با من همچنان باش که اول بودی.

✱ ✱ ✱

۱. نمی که از روی شوخ تو در کس آن خند آ
۲. بنو نقش و عالم که رنگ آفت بُد
۳. بیک که شمع که ز کسب خود فروشی کرد
۴. شراب خورده و خوی کرده کی شد بجای
۵. به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
۶. بنفشه طهر و منتول خود که میسند
۷. ز شرم آنکه بر زوی تو نبش کرم
۸. من از دمع می مطرب شدی من پیش
۹. کنون بآب می لعل حسره قدمی شوم
۱۰. محرک شایش حافظه این فرامی بُد
۱۱. به صد جان من از ناتوان خند آ
۱۲. زمانه طرح محبت ز این جان خند آ
۱۳. فریب چشم تو صد فتنه در جهان خند آ
۱۴. که آب روی تو آتش مرا خوان خند آ
۱۵. چو از دمان تو ام غنچه دگر آن خند آ
۱۶. مباحثات لعل تو در میان خند آ
۱۷. سخن مست مباحثات در دمان خند آ
۱۸. بهوای منصب چکانم در این آن خند آ
۱۹. نصیب به ازل از خود نمی توان خند آ
۲۰. که نبش از شش در می نمان خند آ

«جهان بلام من اکنون بود که زمان

مرا به بندگی خواهد جهان خند آ

معانی لغات غزل (۱۷)

نَخم: قوس، انحناء، یایی شکل بودن.
 قصد: نیت، آهنگ، میانه روی.
 شوخ: چرک بدن، بی شرم و گستاخ، جسور.
 ابروی شوخ: ابروی فتنه انگیز، ابروی گستاخ، ابروی جور.
 نقش: طرح.
 الفت: دوستی، همدمی، مهربانی.
 کرشمه: ناز و غمزه.
 مفتول: به هم پیچیده، به هم تاب خورده.
 ورع: پارسایی، پرهیزکاری.
 نصیبه: بهره، قسمت.
 میِ مغان: شراب دست پرورد مغان (محافظان آتش آتشکده).

معانی ابیات غزل (۱۷)

- (۱) قوسی که ابروانِ جسور تو به حالتِ کمان وارِ خود داده، دلیل نشانه روی به سوی من است.
- (۲) پیش از آفرینش دو عالم، محبت و الفت (= عشق) آفریده شده و این طرحی نیست که مربوط به زمان حاضر باشد.
- (۳) در برابر یک ناز و غمزه نرگس جلوه گر، گیرندگی چشمانِ تو صد فتنه به پا کرد.
- (۴) کی شراب خورده و غرقِ عرق به چمن رفتی که رنگ و روی برافروخته تو آتش در دل ارغوان زد؟
- (۵) دیشب، در بزمگاه چمن، با دیدن غنچه که به گمانم دهان تُست، مست و از خود بی خود شدم ...
- (۶) (... و در حالی که در آنجا) بنفشه زلف به هم پیچیده خود را گره می زد، نسیم

صبا برئی از زلف تو را می پراکند.

(۷) گل یاسمن را به رنگ و روی تو تشبیه کردم. یاسمن از شرمندگی با غبار نسیم صبا، دهان خود را به هم بست.

(۸) پیش از اینکه جمال مغ بهگانِ زیباروی میکده را به بینم به سیب پرهیزکاری، هرگز گرد می و مطرب نگشته بودم. جمال پرستی و آرزوی دیدار ساده مرا به سوی مطرب و باده کشانید ...

(۹) (... و کارم به جایی کشید که) اکنون خرقه خود را با شراب قرمز تطهیر می کنم، چرا که سرنوشت و قسمت ازلی را نمی توان تغییر داد.

(۱۰) شاید گشایش کار حافظ در این مستی و باده نوشی بوده که دست سرنوشت ازلی او را به سوی باده خواری کشانید.

(۱۱) از این پس دنیا به کام من خواهد شد، چرا که گردش روزگار مرا به بندگی خواجه تورانشاه کشانیده است.

شرح ابیات غزل (۱۷)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع لان

بهر غزل: مجتث مثنیٰ معیون اصلم مُسبغ

✽

عراقی: چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

جهان کلاه ز شادی بر آسمان انداخت

✽

امامی هروی: شب ز بهر چه بر روز سایان انداخت

که روز من به شب تیره در گمان انداخت

✽

سعدی: چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت

که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت



یکی از شیرینکاریهای تصادف در دفتر حافظ این است که دو غزلی را که با اندک فاصله زمانی و تقریباً پشت سر هم، در یک زمان محدود و برای یک موضوع واحد سروده شده است به لحاظ همسانی حرف قافیه و ردیف آن دو غزل، در دیوان شاعر پشت سر هم قرار گرفته است.

حافظ در غزل (۱۶) پیش از این غزل می گوید:

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
که مضمون غریب به خطا رفتن تیر غمزه معشوق و نشستن به دل عاشق آنهم از
شاعر مسلطی چون حافظ اقوی دلیلی است که در این بیت ایهامی نهفته است که بر
ما مجهول است و در بیت مقطع همان غزل یعنی آنجا که شاعر شیرین سخن همیشه
لَبِّ کلام و خواسته قلبی خود را به حکم پیروی از سرشت مغرور و ایجاز کلام خود
بازگو می کند می فرماید: صلحی کن و بازاکه خرابم ز خرابت.

و ما در این غزل (۱۷) نیز مشاهده می کنیم که مطلع این غزل باز همان مفاد بیت یاد
شده بالا یعنی مضمون تیراندازی و خطا رفتن آن را تکرار کرده می گوید: آن تیری که
توسط تو انداخته شد بی شک به قصد جان من بود و این عنوان مطلع و مفاد ابیات
بعدی می رساند که این دو غزل در حول و حوش یک قضیه و موضوع و برای یک
نفر سروده شده که در ابیات مقطع با عنوان خواجه از او یاد شده است.

در بیت دوم: به قدمت عشق و محبت یعنی به ازلی و ابدی بودن
عشق که صوفیه بدان معتقدند اشاره کرده و می گوید اگر کسی، دیگری را دوست
داشت این طرح محبت را دست زمانه در این زمان حال نریخته بلکه از ازل قسمت
چنین بوده است و با این دلیل، شاعر می خواهد بارگناه خود را سبک جلوه دهد.
در بیت سوم به عنوان توضیح و رفع کدورت می گوید در ازاء یک

کلمه حرف و یک حرکت نامناسب من، شما صد فتنه برانگیختی و ناسازگاری نشان دادی!

در بیت چهارم الی هشتم در توجیه گلابیه آنچه میان آن دو گذشته می‌گوید: این چه حالتی بود که به تو دست داد که با چهره گلگون از خشم و غضب، آتش به جان هر چه آتش به جان گرفته است انداختی!

و در بیت هشتم: سَرّی را افشا می‌کند و می‌گوید من پیش از این آدمی پرهیزکار بودم، عشق روی مُغ بیچگانم! (در این راه و در این و آن!) انداخت! موضوع از چه قرار است؟ و مفاد بیت هشتم چه چیز را می‌رساند؟ حافظ در جایی دیگر می‌فرماید:

در حقّ من ز بی خبری ظنّ بد میر کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم
حال اگر حمل بر ظنّ بد نشود، احتمال بر این است که در موردی و دربارهٔ اتهام خاصی حافظ از طرف تورانشاه مورد خشم و غضب و بی‌اعتنایی و قهر واقع شده و به ناچار شاعر در غزل (۱۶) از دَرِ صلح و آشتی درآمده می‌گوید:

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
و متعاقب آن باز در این غزل همه گناهها را به گردن سرنوشت ازلی انداخته و در بیت نهم و دهم در پوشش جبرّ خود را تبرئه می‌کند و در بیت یازدهم یا بیستی که بعد از تخلص به غزل تلفیق می‌کند می‌فرماید: من مخلص و بنده خواجه جهان تورانشاه هستم و از علامت رندی این بیت یکی اینکه پیشاپیش قبولی این معذرت‌خواهی را هم در آن پیشگویی می‌کند.

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

- ۱ سینه ام ز آتش دل دغم جانانه خست
 آتشی بود درین خانه که کاشانه خست
 ۲ تنم از واسطه دوری و بس بر خست
 جانم از آتش مهر سنج جانانه خست
 ۳ سوز دل من که ریس آتش کج دل خست
 دوش من بر مهر خو پر دانه خست
 ۴ آشنایی ز غریب است که دلسوزین است
 چون من از خویش رفتم دل بکایه خست
 ۵ خرقه زهد مرا آب خرابات بسبب
 خایه عقل مرا آتش مستحانه خست
 ۶ چون پیاله دلم از توبه که کردم شکست
 بسپهر لاله جگر من بی می و نمایه خست
 ۷ ماجرالم کن و باز اگر مرا دردم چشم
 خرقه از سر بدآور و دگر بکایه خست

۸ ترک با فناء بگو حافظ و می نوش می

که نختم شب و شمع با فناء خست

معانی لغات غزل (۱۸)

جانانه: معشوق.

کاشانه: خانه محقر و در اینجا اشاره به سینه است.

واسطه: سبب، علت.

زبش: از بسیاری، از زیادی.

ز بس آتش اشکم: از بسیاری و زیادی حرارت و گرمی اشک من.

از خویش رفتن: مراد دامن دل از دست رفتن است.

آتش میخانه: (استعاره) می، شراب و به همین معناست آب خرابات.

ماجرا: آنچه گذشت و در اصطلاح و عرف صوفیه اشاره به این رویه حسنه است که

مراد صوفیان هرگاه متوجه این مطلب شود که مریدی از دست و زبان مریدی

دیگر دچار کدورت خاطر شده است، مرید خاطی را در حضور جمع

بازخواست می‌کند و مرید خاطی با پوزش، دل برادر خود را به دست

می‌آورد و به این عملی مراد، اصطلاح ماجرا گفتن داده‌اند.

مردم چشم: سیاهی چشم.

معانی ابیات غزل (۱۸)

(۱) از لہیب آتشی که فراق معشوق در خانه دلم افروخته بود، کاشانه سینه‌ام آتش گرفت.

(۲) جسمم به خاطر دوری از دلبر گداخته و جانم از گرمی آتش محبت او شعله‌ور شد.

(۳) دلسوزی و همدردی شمع را بنگر که دوش، دلش از سرمهر و از زیادی حرارت اشکم، همانند پروانه، به حال من سوخت.

(۴) یک نفر آشناست. غریب نیست آن کسی که سبب سوختن دل من می‌شود و به خاطر اینکه من از دست خویشان و نزدیکان مورد آزار قرار گرفتم، دل‌های بیگانه

به من رحمت آورد.

(۵) شراب، این آب خرابات، خرقه پارسایی مرا با خود ببرد و این آتش میخانه کاشانه عقل مرا آتش زد.

(۶) برای ترک می، توبه کرده، پیاله شکستم و دلم هم به مانند آن پیاله شکسته شد و در سوز فراق می و میخانه جگرم همانند لاله داغدار گردید.

(۷) دست از گله و شکایت بردار و به سوی من بازگرد که سیاهی چشم، همچنان که مُراد، از سر صوفی خطاکار خرقه به در آورده و می سوزاند بر اثر گریه پشیمانی سفید شد.

(۸) حافظ! دست از سرودن شعر بکش و پیاله‌یی بزن که شب گذشت و از سوز افسانه تو عمر شمع هم به پایان رسید.

شرح ابیات غزل (۱۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



۱- این یک غزل عاشقانه بدون ایهام است که حافظ در اثر فراق و دوری از معشوق خود سروده و به سبب پختگی مضامین و تشبیهات و سوز کلام، در مرحله تکامل دوران شعر و شاعری او سروده شده و ظنّ و گمان این ناتوان بر این است که حافظ احتمالاً برای همسر خود که از دست اعمال و رفتار شوهر شاکی، و به صورت قهر از منزل رفته بوده است گفته و او را دعوت به بازگشت به خانه و کاشانه خود می‌کند و مفاد بیت هفتم بر این امر دلالت دارد که حافظ محبوبی داشته و پس از چندی به صورت قهر ترک او نموده و شاعر از او می‌خواهد که دست از گله و آنچه گذشته برداشته و به سوی او که پشیمان است بازگردد و به احتمال قوی این محبوب همسر دلبنده او بوده که از شب‌نشینی‌ها و شرابخوریها و عشق‌بازیهای او به

جان آمده بوده است.

۲- در بیت هفتم حافظ خطاب به محبوب خود می‌گوید ماجرا کم کن. کدام ماجرا؟ حافظ در بیت چهارم، آن ماجرا را بازگو کرده و می‌گوید آشنایی که سوزاننده دل من است چندان هم غریب نیست. او از نزدیکان است و این می‌رساند که منظور شاعر همسر خود بوده است و یاء کلمه آشنایی برحسب اینکه یاء وحدث یا نکره باشد دو جور معنار را افاده می‌کند همین طور کلمه دلسوز. بهتر است در این باره توضیح بیشتری داده شود.

کلمه دل سوز دو معنا می‌دهد: یکی سوزاننده دل و دیگری همدردی با دل. به عنوان مثال:

الف - او پرستاری دلسوز برای بیمار خود بود.

ب - معشوقی دلسوز و بی‌رحم و جانگداز بود.

حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

غزلیات عراقی ست سرور حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
بنابراین معنای بیت چهارم این غزل بطور واضح چنین است: آنکه سوزاننده دل من است یاری آشناست نه غریب و بدین سبب چون من از دست خویش و آشنا از دست رفته‌ام، دل پیگانه هم بر حال من سوخت و این بطن دوم معنای بیت است که ما را درباره قهر همسر شاعر و شأن نزول این غزل به گمان می‌اندازد.

۱. ساقی آمدن عید مبارک بآوت
و آن موعید که کردی داد و آریاد
۲. در گنجشتم که در این بیت ایام فرو
برگرفتی ز خریان دل دل میداد
۳. برسان بندگی دختر زر، گوید رای
که دم همت ما کرد زبست از آزاد
۴. شادی مجلسیان قدم مقدم تو
جای غم بازو هر آن دل که نخواهد شاد
۵. سگوار که ز تاراج خزان رخ نهفت
بوسان بمن سرود گل و شمشاد
۶. چشم بدو و ز کر آن تفرقه خوش بازو
طالع نامور و دولت مادر زاد

۷. حافظ از دست ده دولت این گیتی کو

وز نه طوفان حوادث بر دنیاوت

معانی لغات غزل (۱۹)

مبارک بادت: مبارکت باد.

مواعید: جمع موعود - چیزهایی که وعده شده.

مَرواد: (الف حرف ندا) خدا کند که نرود.

حریف: هم پیشه، همکار، هم قطار، طرف مقابل در بازیهای دو طرفه.

دل می دادت؟: آیا دل را می دادی؟ دل اجازه می داد؟

دختر رز: بنت العنب، کنایه از شراب است.

بتدگی: خدمتگزاری.

دَم: نَفَس (و دَم به عربی به معنای خون).

هَمّت: اراده، عزم و در نزد صوفیه توجه قلب و قصد سالک برای رسیدن به کمال.

قَدَم: گام.

مَقَدَم: قَدَمگاه، جای پا.

تاراج: چپاول، یغما کردن، غارت کردن.

تاراج خزان: غارت خزان، کنایه از برگریزان خزان.

رخنه: شکاف دیوار، سوراخ و شکاف در هر چیز.

رخنه نیافت: شکاف بر نداشت، ویران نشد.

تفرقه: پراکندگی، از هم جدا شدن، جدا جدا کردن چیزی.

طالع: برآینده، طلوع کننده، بخت و اقبال، پیشانی، شانس.

نامور: نام آور.

طالع نامور: سرنوشت نیک.

دولت: امکانات، ثروت و مکنّت، نیک بختی.

دولت مادر زاد: قدرت و امکانات سرشتی.

معانی ابیات غزل (۱۹)

- (۱) ای ساقی! فرا رسیدن عید به تو مبارک باد. به امید اینکه وعده‌هایی که داده بودی فراموشت نشده باشد.
- (۲) در شگفتم که آیا در این مدّت دوری و فراق دلت راضی می‌شد که چنین از دوستان دل‌برگیری.
- (۳) (ای یاد صبا) مراسم خدمتگزاری ما را به شراب ابلاغ کرده بگو که از طینت پاک و همّت و اراده ما بود که تو از زندانِ حُم رهایی یافتی. حالیا آشکارا بیرون آی ...
- (۴) ... (که) شادی اهل مجلس وابسته به قدوم توسست (و) هر دلی که شادی ترا نخواهد قرین غم و اندوه باد.
- (۵) سپاس خدای را که دست غارتگر خزان خللی در گلزار پرگل و سبزه تو پدید نیاورد.
- (۶) چشم بد از تو دور که در اثر بخت و اقبال بلند و امکانات جبلی تو، از پراکندگی و جدایی رهایی یافتی.
- (۷) حافظ مبادا امکانات این کشتی نوح را از دست بدهی و گرنه طوفانِ رویدادها تو را از بین خواهد برد.

شرح ابیات غزل (۱۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



۱- این غزل در روزهای اول ماه محرم سال ۷۶۸ هجری یعنی در ایّام ورود مجدد شاه‌شجاع به شیراز، پس از شکست فاحشی که به برادر خود داد، توسط حافظ سروده شده و تبریک عید در بیت اوّل مربوط به روز اوّل ماه محرم

سال ۷۶۸ هجری است که روز اوّل سال عربی و مقارن با این رویداد می‌باشد و از مفاد مصراع دوم بیت اوّل چنین برمی‌آید که در تمام مدّتی که شاه‌شجاع دور از پایتخت خود شیراز مشغول تدارک حمله مجدّد خود بوده است به وسیله مکاتبه، با حافظ در ارتباط و تماس و وعده‌هایی به شاعر داده بوده است.

۲- در بیت دوم تعارفی دل‌پسند و زیباست که علی‌رغم واقعیت تلخ اتفاق افتاده و دور بودن اجباری شاه‌شجاع از شیراز، حافظ در مقام تجاهل‌العارف برآمده چنین وانمود می‌کند که تو هر وقت و هر زمان اراده می‌کردی می‌توانستی شیراز را فتح کرده و مراجعت کنی و خودت آن را به تعویق می‌انداختی و در این مدّت چه طور دلت راضی می‌شد که دوری دوستان و هم‌قطاران را تحمل نمایی!

۳- در بیت سوم حافظ می‌گوید ای باد صبا سلام مرا خدمت شاه‌شجاع رسانیده و به او بگو از برکت نفّیس گرم و همکارها و پشت‌کار ما بود که از مخمّصه خلاصی یافتی و شاعر می‌خواهد به شاه‌شجاع بفهماند که بعد از تعارف، واقعیت امر این است. در نظر داشته باش

۴- در بیت چهارم اضافه می‌کند که ورود تو به شیراز سبب خوشحالی و مسرّت اکثریت مردم می‌شود و آن عده قلیلی هم که با برادرت همراه و با تو دشمنند بگذار دلشان از غم بترکد.

۵- در بیت پنجم شاعر از اینکه در کیفیت لشکر و احوال خانواده سلطنتی و وضعیت امور مادی شاه‌شجاع خللی وارد نشده اظهار مسرّت می‌کند.

۶- در بیت ششم مجدداً از مراجعت شاه‌شجاع اظهار خوشحالی نموده و تهوّر و پایمردی و پافشاری او را تا دستپایی به فتح می‌ستاید.

۷- و بالاخره در بیت مقطع مراتب همکاری و خدمتگزاری خود را ابلاغ می‌کند.

در شرح این غزل اقتضا دارد به دو نکته مهمّ که در ساختار غزلهای حافظ مشاهده می‌شود اشاره شود:

۱- بسیاری از حافظ‌پژوهان اعتقاد چندانی به ذو وجهین بودن غزلهای حافظ نداشته و آنها را صرفاً غزلهایی عاشقانه یا عرفانی به حساب می‌آوردند و برای ابیات کلیه غزلها معانی مستقل در نظر گرفته و تعبیرات یا مفاهیم نهفته در بطن غزل را امری پندارگونه ناشی از تخیلات پاره‌یی از شارحین می‌دانند. چنین نیست و به عنوان مثال چنانچه در همین غزل (۱۹) دقت شود مشاهده می‌شود که روی سخن شاعر در مطلع شروع کلام با ساقی است و در بیت دوم که دنباله مطلب بیت اول است شاعر با ساقی مشغول عرض تبریک و تعارف است و در بیت سوم و چهارم شاعر خطاب به همان ساقی می‌گوید که ای ساقی سلام مرا به شراب برسان و به او بگو حال که از زندان خم بیرون آمده‌یی ما مجلیان مقدمت را گرامی می‌داریم. حال باید ببینیم بیت پنجم چه معنا می‌دهد و ضمیر آن به چه کسی برمی‌گردد؟ چرا شاعر در بیت پنجم مطلب معترضه‌یی را پیش می‌کشد و می‌گوید که شکر خدای را که به بوستان سمن و گل و شمشاد تو آسپیی نرسیده است. مگر ساقی یا شراب باغچه و گل و شمشاد دارند که از باد خزان آسهب ببیند؟ در بیت ششم کار از اینهم بدتر می‌شود آنجا که می‌گوید خدای را شکر که از طالع نیکوری تو بود که از تفرقه به در آمدی. این مضامین و مطالب نه به ساقی می‌چسبد نه به شراب. پس ضمیر بیت پنجم و ششم به چه کسی برمی‌گردد؟ اگر به ساقی یا شراب که مطالب و مضامین وافی به مقصود نیستند و این پراکنده‌گویی‌ها چه معنی می‌دهد؟ به ناچار باید قبول کنیم که منظور شاعر از ساقی، ساقی میخانه نیست و این نام عاریتی است که در زیر پوشش آن شاعر با کسی طرف مکالمه است که مضامین بیت چهارم و پنجم هم به او مربوط شده رفع عیب می‌شود و این همان شاه‌شجاع است که شاعر با او مبارکباد کرده و مضامین ابیات بعدی نیز هر کدام دارای ابهامی است که همانطور که در شرح این ابیات گفته شده به او برمی‌گردد.

۲- نکته دوم این است که با اندکی دقت در مفاد ابیات این غزل متوجه می‌شویم که اگر شاعری بخواهد غزلی تعبیردار بگوید چاره‌یی ندارد که این ویژگی

را قبول کند که صورت ظاهر غزلش در مکتب وقوع نباشد یعنی غزلهای او نمی‌توانند با موضوع واحدی شروع و در همان موضوع تا پایان غزل خاتمه پذیرد بلکه هر بیت باید درباره مطلب مستقلی ساخته و پرداخته شود. از اینجا نتیجه می‌گیریم که این شیوه که حافظ در پیش گرفته و اکثر غزلهای خود را بدان سبک سروده در راه نیت و هدف اصلی او یعنی ساختن غزلهایی ذو وجهین با تغییر صورتی در ظاهر و صورتی در باطن بوده است و هرگز شاعر صرفاً برای اینکه غزلی عاشقانه یا عارفانه بسازد دست به قلم نشده و غزلسرای او به منظور انتقال یک نوع خبر و مطلب است به فرد یا افراد مورد نظر خود، منتها هنر شاعر در این است که این کار معجزه‌آسا را شخصاً ابتکار و از عهده آن به خوبی برآمده است و به عقیده نویسنده این سطور حافظ این هنر را از کلام الله مجید تقلید کرده است و آفرین خدا بر او.

۳- مطلب دیگر اینکه از همین جا معلوم می‌شود که چرا حافظ در طول حیات خود علاقه چندانی به جمع‌آوری اشعار خود نداشته است؟ زیرا او شاعری همانند ناظمهای دیگر نبوده است که برای اینکه دیوانی فراهم آورد شعر گفته باشد و سعی کند در همه ردیف و قافیه‌ها شعری بسازد و با ۲۹ حروف الفبا بازی کند. او مردی فاضل و عارف و دانشمند بوده که مسیر زندگانش او را به دسته‌بندی کشانیده و هنر و ذوق شاعری خود را در راه مبارزه با رقیبان بالاجبار به کار گرفته است و هرگز نباید او را با دیگر شاعران قیاس کرد. او مردی است فوق‌العاده و نابنه که هنر شاعری کمترین و کوچکترین نمونه و قطره‌ای است از دریای فضل و کمال و معلومات او، بنابراین آن خودخواهیها و شهرت‌طلبیها که در دیگر شاعران مشاهده می‌شود در او نبوده و چندان به اشعار خود دلسپردگی نداشته است. ما باید این واقعیت را قبول کنیم که ناظمها مانند اکثر آنهايي که نام آنها صفحات تذکرة الشعراها را پر کرده است همگی در اصل و ضمیر باطن خود گرسنه نام و تشنه شهرت بوده و شأن شاعران بالفطره مانند خیام و مولوی و حافظ و ... اجل از آنهاست.

- ۱ ای نسیم آرد آنگه یار گجاست
 ۲ شب تار است زده دای امین در پیش
 ۳ هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
 ۴ آنگن است اهل بشارت که اشارت داند
 ۵ هر سر رموی مرابا تو مننه ران کار
 ۶ باز پرسید ز کیسوی شکنجش
 ۷ عقل دیوانه شد آن سبب بیگنج
 ۸ باد و طرب و گل جلوه میاست ولی
 منزل آن نه عاشق کس غیار گجاست
 آتش طور گجاست موعده دیدار گجاست
 در خرابات پرسید که بهیار گجاست
 نکته فاست بی محرم بهار گجاست
 ما گجاستم و ملائکه بیکار گجاست
 کاین دل غمزه سرشته گرفتار گجاست
 دل ز ما گوشه گرفت بروی لدار گجاست
 میشن بی یار نیست نشود یار گجاست

۱ حافظ از باد حسن در چمن هر مرغ

فکر معقول لبسته نعل بی خار گجاست

معانی لغات غزل (۲۰)

آرام‌گه: آرام‌گاه، جای آسایش، منزل و مأوا، استراحتگاه.

عیار: تردست، چالاک، مکار، زیرک، حبله‌باز.

شب تار: شب تاریک و در اینجا اشاره به شب تاریکی است که حضرت موسی (ع) در وادی ایمن ندای حق تعالی را شنید.

وادی: بیابان.

ایمن: بیابانی است در کنار کوه طور.

طور: به معنای کوه و نام اختصاصی کوهی است در بیابان سینا.

آتش طور: اشاره به نوری است که حضرت موسی (ع) در وادی ایمن بر سر کوه طور مشاهده کرد و چون نزدیک شد درختی نورانی را مشاهده کرد.

موعده: وعده گاه، جایگاه وعده.

نقش: صورت، علامت.

نهرابی: فنا و نابودی.

بشارت: مزده، خبرخوش، نوید.

اشارت: دریافتن معنا و راز با اندک توضیح و تفهیم، نمودار.

شکن در شکن: پیچ در پیچ.

گوشه گرفت: کناره گرفت.

مهتّا: آماده شده، ساخته شده، حاضر و آماده شده.

مهتّا: گوارا، سازگار، خوش.

معقول: پسندِ عقل، قابل فهم و درک.

معانی ابیات غزل (۲۰)

(۱) ای نسیم سحری، آسایشگاه یار و منزل آن ماهروی جفاکار کجاست؟

(۲) الف: شب تاریک و راه بیابان ایمن در پیش روست، آتش طور و جایگاه دیدار

آن کجاست؟

پ: در شب تیره فراق، راه بیابانی به سوی محبوب در پیش روست. نور وصال و جایگاه دیدار آن کجاست؟

(۳) ناگزیر هر کس به این جهان آمد فناپذیر است. توقع مدارید که در خرابات هشیاری بر جای بماند.

(۴) کسی فهیم و سزاوار خبرخوش است که با اندک نموداری معنای راز سرِ مگورا دریابد. در این باره گفتنی بسیار است اما گوش شنوا کو؟

(۵) ما که با تو هزارگونه پیوند وابستگی داریم، در چه حالیم و آن که ما را سرزنش می دهد در چه حال؟

(۶) از پیچ و خم زلف دلداری سراغ این دل غمزده و گرفتار مرا بگیرد.

(۷) کارِ عقل به دیوانگی کشیده است. کجاست زنجیر زلف مشکین بار تا پایش در بند نهیم. دل از ما دوری جسته، گوشه ابروی دلداری کجاست؟ شاید آن گوشه باشد.

(۸) گل و مُل و مطرب همگی آماده است اما بدون بار عیشی خوش و سازگار میسر نیست. کجاست آن یار نازنین؟

(۹) حافظ! در چمن روزگار، از دستبرد باد خزان گله مند مباش. درست فکر کن. گل بی خار کجا دیده شده است؟

شرح ابیات غزل (۲۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بهر غزل: رمل مکتون مخبون مقصور

*

در سال ۷۵۴ هجری زمانی که شیراز به محاصره امیر مبارزالدین

درآمد، شاه شیخ ابواسحاق ناچار به فرار شده و پس از کمک گرفتن از شیخ حسن

ایلکانی و حمله و شکست مجددی که نصیب او شد به اصفهان پناه برد تا آنکه بعداً گرفتار و به دست امیر مبارزالدین به قتل رسید. با اشغال شیراز و حکومت امیر مبارزالدین ستاره اقبال حافظ غروب کرده و در مدت زمامداری ۴ ساله این حاکم سخت‌گیر تا شروع زمامداری فرزندش شاه‌شجاع، حافظ هر غزلی سروده از شکوه و شکایت و نومیدی حکایت دارد و این غزل یکی از آنهاست که به هنگام درباری شاه شیخ ابواسحاق سروده شده است.

حافظ در مطلع غزل از نسیم سحری نشانی شاه ابواسحاق را می‌پرسد و در بیت دوم راه پرنشیب و فراز بازگشت او را در پیش چشم خود مجسم کرده و نمی‌داند که کی و کجا پیروزی نصیب او می‌شود. در بیت سوم از فرط نومیدی می‌گوید که افسوس که هر زاینده میرنده است و در بیت چهارم بی‌تدبیرها و عیاشی‌های شاه را در گذشته مدّ نظر آورده و می‌گوید در این باره حرف زدنی بسیار است که هرچه با اشاره گفتیم به گوش او فرو نرفت.

بیت پنجم اشاره به علاقه‌بی است که حافظ به شیخ ابواسحاق داشت و این موضوع چون زبانزد خاص و عام بود و به خاطر همین طرفدارها مورد شماتت و غضب امیر مبارزالدین قرار گرفته او را به نام ملامتگر یاد می‌کند. در ابیات ششم و هفتم و هشتم شاعر از دوری شاه و سختی ایام و بدبختی خود گلایه کرده و در بیت مقطع به شاه ابواسحاق امیدواری داده می‌گوید با مشکلاتی که در پیش راه تست مبارزه کرده و دچار یأس و نومیدی مشو و با فکر و نقشه معقول در راه پیروزی کوشا باش.

۱. روزه بکنوشد و عید آمد و دلها برستا
 ۲. نوبت زهد فروشان گنجبان شجرت
 ۳. چه ملامت بود آن که خپین با وجود
 ۴. باوه نوشی که در روزی ریای نه بود
 ۵. مانده مراد این یاسیم حسد یغان نعل
 ۶. فرض ایند بگزاریم و به کس نمک پسم
 ۷. چه شود که من تو چندان تلخ باوه خویم
 ۸. این مییست که آن عیب خلل خواهد بود
- مین حسنه به خوش آمد می باید خواست
 وقت شادی طرب که درین زمان برجا
 این عیب است بر عاشق اندوه نعل
 بهتر از زهد پسنده می که در روزی ریاست
 آنکه او عالم سیر است برین حال محو است
 و آنچه گویند روانیست نیکویم رواست
 باوه از خون زانست نه از خون ستماست
 و ز بود نیز چه شد و مردم بی عیب کجاست

۱. حافظ از چون مهر ابله رومی نوش می
 نرنگش چه مجال سخن چون و چراست

این مندر از غزلای مشکوک و مذمت حافظ است

معانی لغات غزل (۲۱)

یکسو: یک طرف.
 یکسو شد: به یک سو رفت، به کنار رفت، از گردش خارج شد.
 برخاست: از جا بلند شد.
 دلها برخاست: دلها بیدار شدند، دلها به شوق آمدند.
 خُم خانه: انبار و جایگاه خُم های شراب.
 می ز خُم خانه به جوش آمد: شراب در خُم کف کرده و کاملاً تخمیر شده و رسیده.
 می باید خواست: باید درخواست کرد، باید طلب کرد.
 گران جان: سخت جان، سخت گیر، بد خو.
 ملامت: سرزنش.
 نفاق: دورویی، دورنگی.
 حریفان نفاق: طرفهای نیرنگ باز.
 عالم سر: دانای راز، کنایه از خالق یکتا.
 فرض: واجب.
 فرض ایزد: آنچه را که خداوند واجب کرده، کنایه از فروع دین.
 خلل: تباهی، رخنه، فساد.
 حکم: دستور، امر.

معانی ابیات غزل (۲۱)

- (۱) ماه روزه سپری و عید رمضان پدیدار شد و دلها به شوق و شور افتاد. شراب در خُم رسیده و زمان نوشیدنش فرا رسیده است.
- (۲) نوبت زاهدان ریایی به سر رسید و زمان عیش و نوش رندان آغاز شد.
- (۳) سرزنش رندی که با شادی و شغف باده می نوشد چه معنا دارد؟ این باده نوشی برای عاشق، ناروا و ناشایست نیست.

- (۴) شراب‌خواری بدون ریا و تظاهر و دورنگی، به مراتب بهتر از زهدفروشی و دوروئی است.
- (۵) ما رندان، اهل ریا و دورنگی نیستیم. خدای دانای اسرار به حال ما آگاه و گواه است.
- (۶) ما مردمانی نمازگزار و معتقدیم و به کار کسی و به آنچه ما را از آن نهی کرده‌اند کاری و اعتراضی نداریم.
- (۷) اگر امثال من و تو چند پیاله بنوشیم چه زبانی دارد؟ باده خون انگور است خون امثال شما که نیست.
- (۸) اگر هم این، کار ناشایستی است چندان زبانی به کسی نمی‌رساند و بر فرض آنکه برساند چه مانعی دارد؟ امروزه انسان بی‌گناه معصوم کجا پیدا می‌شود؟
- (۹) حافظ! دست از چون و چرا و سرکشی بردار. این حکم الهی است و جای چون و چرا ندارد.

شرح ابیات غزل (۲۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع لان

بهر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم مُسبغ

✽

کمال خجندی: چشم غمدیده ما را نگرانی به شماست

قامت شاهد عدلی است که می‌گویم راست

✽

سلمان ساوجی: سر سودایِ سر زلف تو تا در سرماست

همچو مویت سر سوداییِ ما بی‌سر و پاست

✽

سَمَدی: عَلَمِ دولتِ نوروز به صحرا برخاست
زحمت لشکر سرما ز سرِ ما برخاست



مولوی: من پری زاده‌ام و خواب ندانم که کجاست
چون که شب گشت نخسبند که شب نوبت ماست



خواجو: منزل پیر مغان کوی خرابات فناست
آخر ای مُنح بچه گان راه خرابات کجاست



بعضی از حافظ‌پژوهان این غزل را مشکوک و منسوب به حافظ می‌دانند. نظر این نویسنده بر این است که این غزل را حافظ در مرحله جوانی و به صورت لایحه دفاعیه از خط‌مشی و رویه خود در پاسخ مخالفین و معاندین سروده است.

پیش از این گفته شد که حافظ فاضل و شاعر و باهوش در اوان زندگی خود با متولیان شریعت از دَرِ مباحثه و محاوره در می‌آمد و به همین دلیل برای خود مخالفین متنقذ زیادی دست و پا کرد آن زمان مانند امروز نبود که اگر کسی در طول سال به هنگام نماز، در مسجد دیده نشود و در ایام جمعه به جای حضور در صُفِ نماز جمعه به باغ و صحرا و تفرّج برود و گاه‌گاه، در مکانهای مشکوک و کوچه خراباتیان دیده شود، کسی چندان مزاحمتی برای او فراهم نکند. در جامعِ بسته آن روز کسی که به فسق و عشق و عاشقی و لایبالی‌گری توسط مردم متهم می‌شد (رنجها می‌کشید از مردم نادان که مپرسا) کار حافظ در مبارزه اولیه خود با زاهدان ریایی به اینجا کشیده شد و پیش از آنکه بتواند در دستگاه دولتی جایی. برای خود باز و طرفدارانی جلب و جلوی رقیبان و حسودان و دشمنان قشری بایستد، امر به احتیاط می‌کرد و چندان بالصّراحه سرسِر مخالفین نمی‌گذاشت. این غزل در واقع

لایحه دفاعیه او در آن بُرهِه از زمان است و بیت بیت آن گواهی بر این دارد که حافظ مردی صریح‌اللهجه، متدین واقعی، بی‌ریا، راستگو، اهل می و مطرب و اهل چون و چرا با دیگران بوده است. آنچه در بیت بیت این غزل گفته شده در واقع فهرستی است از عقاید حافظ که به کُرّات هر کدام به صورتها و عبارات و تعبیرات متعدّد و مختلف در جای‌جای دیگر غزلها بازگو شده است و ما می‌توانیم از مفاد این غزل بی‌به‌روحیه و خُلقیات این شاعر زبردست و این انسان راستگو و بی‌ریا و این فاضل عهد و زمان خود ببریم.



باده نوشی که درو روی و ریایی نبود

بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

- ۱ دل و غم شد و بجز ملامت برخت
گفت با منیش کن تو سلاست بهخت
- ۲ که شنیدی که دینم دی خوشیست
که در حسن صحبت به دامت برخت
- ۳ شمع اگر زان لب خندان بان فی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخت
- ۴ در چمن باد بهباری ز کنار گل و سرو
به بوداری آن عارض قیامت برخت
- ۵ مست بگذشتی از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آموخ قیامت برخت
- ۶ پیش رفت از تو پادشاه گرفت از غلبت
سرو و کمرش که پناز قد قیامت برخت

۷ حافظ این خبر به بیند از مکر جان بجای

کاش از خرقه نازوس و کرامت برخت

معانی لغات غزل (۲۲)

ملاط: سرزنش.

برخاست: بلند شد، پدید آمد.

لاف: گزاف، اذعای دروغ.

تاوان: جریسه.

گرامت: تاوان، آنچه ادای آن لازم باشد، دادن مال به کراهت، خسارت.

عارض: چهره.

قامت: اندام.

خلوتیان: خلوتیها، خلوت‌نشینان، محرمان حضور.

ملکوت: بزرگی و چیرگی، پادشاهی الی‌الابد پروردگار، در اصطلاح صوفیه عالم

ارواح و عالم غیب و عالم معنی و باطن و مجردات.

خلوتیان ملکوت: ساکنان عالم معنی یا جهان غیب، ملائکه‌ها.

آشوب: شورش، غوغا، طغیان.

بابر نگرقت: بلند نشد، اظهار وجود نکرد.

سالوس: ریا، چرب‌زبانی، خُذعه.

کرامت: کار خارق‌العاده و شگفت‌آور که از صوفی کامل سرزند.

کرامات: جمع کرامت.

سالوس و کرامت: ریاکاری در پوشش کرامت، کرامت‌فروشی.

معانی ابیات غزل (۲۲)

(۱) (در راه عشق) دل و دینم از دست برفت و رسوا شدم و معشوق مرا سرزنش

کرد که دیگر گردِ ما مگرد که بی‌نگ و نام شده‌بی.

(۲) آیا تا به امروز کسی را سراغ داری که پا در دایره دلدادگی نهاده و پایان کارش به

پشیمانی نکشیده باشد.

- (۳) شمع اگر زبان به لاف برابری با آن لبهای خندان گشود، به تاوان این گزافه گویی، همه شبها در پیش عاشقان تو، به پوزش بر سر پا ایستاد.
- (۴) در چمن، نسیم بهاری، به هوا و هواداری آن چهره زیبا و اندام رسا از کنار گل و سرو گذشته به سوی تو آمد.
- (۵) مستانه خرامیدی و از تماشای مستانگی تو غریو شادی از ملایک آسمان برخاست چنانکه گویی قیامت برپا شد.
- (۶) آن سرو سرکش چمن که به بالای خود می نازید در برابر خرامیدن و رفتار تو از شرمساری سر بلند نکرد.
- (۷) حافظ! این خرقه درویشی را از تن به در آورده جان به سلامت ببر، چرا که به سبب ریاکاری کرامت فروشان، آتش از آن برمی خیزد.

شرح ابیات غزل (۲۲)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مشقن مخبون اصلم مسیغ

✱

سعدی: عشق ورزیدم و عظم به ملامت برخاست

هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

✱

عماد فقیه: دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست

عافیت از دل ارباب سلامت برخاست

✱

۱- این غزل در زمان شاه شجاع به هنگامی که شیخ زین الدین علی کلاه

در اوج شهرت و مردم فریبی بود ساخته شده است. زمینه کلام حاکی از ناکامی

نسبی شاعر پس از یک چند مصاحبت با محبوب و در تعریف و تمجید از اوست.

۲- مضمون بیت چهارم را احتمالاً حافظ از این بیت نظامی در هفت

پیکر گرفته است:

گل کمر بسته در شهنشاهی خاک چون باد در هواخرامی

۳- ایهامی در بیت هفتم یا منقطع کلام، آنجا که همیشه حافظ غرض

اصلی خود را بیان می‌کند نهفته است و آن رنجش و ناراحتی از ریاکاری شیخ علی

کلاه و مردم‌فریبی و نفوذ او در عوام‌الناس است. این صوفی زیرک در کارهای

تردستی و سحر و عوام‌فریبی ید طولایی داشت.



چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست

۱. چو بشنوی سخن ابل و ل بگو که حکایت
۲. سرم بر دینی و محبتی من و دینی آید
۳. در اندرون من چو بسته دل ندانم پست
۴. دلم ز پرده بر و ن شد کجایی ای مکرر
۵. مرا به کار جهان حسه گزالتفات نبود
۶. تخته ام ز حیالی که می پر دِل من
۷. چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
۸. از آن بدیر معانم عنبریز میداند
۹. چس از بود که در پرده میزد آن مکرر

نخن شناس نی جان من خلا ایست
تبارک الله از این فتنه که در سر ما
که من چو شوم او در فغان و در غوغا
بنال مان که ازین پرده کار با به نوا
زخ تو در نظر من چنین خوش آراست
نمار صد شبانه دارم شرا بجا نکات
گر تم بیاوه بشوید حق بدست شمس
که آتشی که نسیم همیشه در دل ما
که رفت عمر و هنوزم دماغ نرزه است

۱۰. ندای عشق تو دوشم اندرون آید

فضای سینۀ حافظ هنوز بر ز صدا

معانی لغات غزل (۲۳)

اهل دل: اهل طریقت - (مقابل اهل شریعت) - بنا به عقیده متصوفه اهل دل با چشم دل و نور بصیرت لطایف غیبیه را به صورت مشهودات معنوی درک می‌کنند.

سخن شناس: سخن‌سنج، پی برنده به دقایق سخن و کلام.

دنیه: دنیا.

عقبی: آخرت.

تبارک‌الله: پاک و منزّه است خدا، شبه جمله که در مقام تحسین و تعجب بر زبان جاری می‌شود.

فته: در عربی: به معنای آزمودن و در کاربرد فارسی: آشوب، اراغه رأی و نظر به منظور اختلاف انداختن، خلاف رأی صواب.

دل‌م ز پرده برون شد: پرده را به یکسو افکند، بی‌پروا شد، بی‌شکیب شد.

هان: شبه جمله‌ای برای هشدار دادن، تأکید در امر پناز در این مصراع.

نوا: سر و سامان، آوای موسیقی، نام یکی از دستگاههای آواز ایرانی.

التفات: توجه کردن، متوجه بودن، پروا داشتن، نگرستن.

خیال پختن: آرزو در دل پروردن.

خمار: سستی ناشی از ننوشیدن می و سُکر بعد از صرف می.

آتش که نمیرد: آتش جاوید، کنایه از عشق پایدار.

پُر ز هوا: پراز آرزو و خیال.

پُر ز صدا: پراز ندای عشق.

معانی ابیات غزل (۲۳)

(۱) (ای متشرّع) هرگاه سخنی از اهل دل (اهل طریقت) شنیدی بر آن خُرده مگیر و

مگو که خطاست. خطا در این است که استعداد درک این سخنان در تو نیست.

(۲) به ضابطه‌های عالم دنیا و آخرت اعتنایی ندارم. احسنت بر این الفکار

آشوبگرانه‌یی که در سر من پا می‌گیرد!

(۳) چه کسی در درون دل خسته و خاموش من پناه گرفته که در برابر سکوت من لب به داد و فریاد و اعتراض می‌گشاید.

(۴) ای مطرب کجائی! برای دل بی‌شکیب و بی‌پروایم نوایی جان‌سوز بنواز که کار دلم از این نغمه، به نوا می‌رسد.

(۵) هرگز دنیادار و خواستار آن نبودم. این جمال دلارای تو بود که آن را در پیش چشمانم خوش و خوب جلوه داد.

(۶) خیالی دست از دلم برنمی‌دارد، شبهای زیادی است که بی‌یاده و خسته به سر برده‌ام. راه میخانه از کدام طرف است؟

(۷) خون دلم از ریاکاری صوفیان در خانقاه به جوش آمده و زمین صومعه را آلوده کرده است. کار خداپسندانه‌یی است اگر وجود مرا به باده شست و شو دهید.

(۸) بدان سبب مُغایِ نگهبانِ آتش، وجود مرا گرامی می‌دارند که آتش جاوید عشق در سینه من همیشه فروزانست.

(۹) این چه آهنگی بود که مطرب در پس پرده بزم حیات می‌نواخت، که پس از عمری هنوز از شوق آن دماغم سرمستِ آرزوهاست.

(۱۰) هنوز فضای سینه‌ام پر از شور و غوغایی است که از آهنگ عشق تو در درون سینه‌ام، در شب پیش برپا بود.

شرح ابیات غزل (۲۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: مجتث مثمن مقصور

✽

سعدی: اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست

مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست



سلمان ساوجی: مصوّر ازل از روح، صورتی می خواست
مثال قدّ تو را برکشید و آمد راست



مردم در هر حال به دو دسته تقسیم می شوند: عده‌یی که در اقلّیت نسبی قرار دارند و از ضریب هوشی بالایی برخوردار و عده اکثریتی که سطح هوش آنها پایین‌تر بوده و در امور عادی فرقی بین این دو دسته نیست اما افراد با هوش فوق‌العاده، هرگز در هیچ امری مقلّد و دنباله‌رو نمی شوند، آنها قادرند مسائل و مشکلات فلسفی و عقیدتی را تجزیه و تحلیل کرده به پاسخ صحیح قابل قبول برسند هر چند که عده‌یی از آنها نتوانند آن را بازگو و روش خود را توجیه نمایند و افراد کم‌هوش‌تر اکثراً در امور و مسائل، مقلّد و تحت تأثیر تبلیغات درست یا نادرست پیش‌کسوتان واقع و یا تحت تأثیر حوزه مخاطبیس تبلیغات افراد باهوش‌تر از خود قرار می‌گیرند.

حافظ از دسته اوّل و همانند شمس تبریزی قائم به رأی بود. او در بدو جوانی به هنگام فراگیری علوم دینی به کمک هوش خداداد راه خود را برگزید. او مقلّد نبود که از صاحب شریعتی یا طریقتی تقلید کند. او مسلمانی بود که میان شریعت و طریقت میل دلّش به اهل طریقت بیشتر بود اما هرگز مرید هیچ مرادی نشد و همانند شمس تبریزی همانطور که از متشرّعین فشری تنقید می‌نمود از صوفیان دنیادار ربایی نیز بیزار بود.

این غزلی مورد شرح، یکی از غزلهایی است که حافظ در ده بیت آن، ده خصلت و ویژگی اخلاقی خود را بالصّراحه بیان می‌دارد و برای شناخت حافظ به منزله یک مقاله بزرگی است که کسی در آن شرح حال خود را بیان کرده باشد.

در بیت اوّل: شاعر خطاب به مخالفین عقیدتی خود و مخالفین عرفا و بزرگان اهل طریقت مطلبی را عنوان می‌کند که تقریباً ضرب‌المثل شده است. او

می‌گوید ای قشری مقلد، این تو هستی که قابلیت درک مطالب و سخنان بزرگان و متفکرین و عارفین را نداری.

در بیت دوم: می‌فرماید: من از آن آدمهایی نیستم که کورکورانه هر دستوری را قبول کنم، هر دستوری و نظریه‌یی می‌خواهد باشد. من تا نسجم نمی‌پذیرم و به این نحوه تفکر خود هم می‌بالم. تبارک‌الله!

در بیت سوم: می‌گوید، این شخصیت ظاهری من که به ظاهر همانند دیگران می‌ماند نیست که چنین گستاخانه و بی‌پروا فکر می‌کند. خود من هم نمی‌دانم چه کسی در اندرون ضمیر من پنهان شده و برای درک صحیح نظریه‌ها چنین جنجالی عمل می‌کند. من از سر این کار سردر نمی‌آورم اما یک کسی آنجا هست!

در بیت چهارم: حافظ می‌گوید دل من حالتی دارد که به هنگام اندوه بی‌شکیب و بی‌پروا می‌شود و جز نوای موسیقی و ساز و آواز چیز دیگری آن را شکیبا و راحت نمی‌کند. موسیقی غذای جسم و روح من است.

در بیت پنجم می‌فرماید من ذاتاً آدمی کوتاه‌نظر نیستم که به ظاهر دنیا دل خوش کرده اهل کسب مال و جاه دنیا باشم، اما ای عشق این تو بودی که در قالب ابزار دنیوی درآمدی و مرا شیفته جمال نکورویی کردی و زیباییهای طبیعت را به من شناسانیدی و آن را در برابر چشمانم خوب و خوش جلوه دادی.

در بیت ششم می‌گوید بیشتر اوقات، افکارم مشغول چون و چراهای خلقت است و افکاری بی‌سرانجام من را از خواب باز و خسته و درمانده می‌کند. در اینحال ناچار به می‌پناه می‌برم و این تنها دارویی است که مرا از خود بی‌خود و به عالم فراموشی می‌برد.

در بیت هفتم شاعر می‌گوید از دست صوفیان متظاهر ریاکار دلم خون است و از کارهای زشت و ریایی آنها چنان ناراحت و درمانده می‌شوم که به شراب پناه می‌برم و در بیت هشتم گوید آتش عشقی جاویدان در درون سینه من روشن

غزل ۲۳ □ ۲۳۱

شده که خاموش شدنی نیست و این یکی از امتیازهای من است که شناسندگان
عشق به آن احترام می‌گذارند.

در بیت نهم یا شاه بیت غزل و بیت دهم از شدت حیرت می‌گوید:
نمی‌دانم دست هنرمندِ نوازنده آهنگ خلقت، به هنگام تکوین وجود من چه
آهنگی نواخته است که آن عمر سپری شد و صدای این آهنگ همین‌طور در سرم
غوغا و درگوشم صدا می‌کند (تعریف موجز از وادی حیرت).

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

- ۱ خیال روی تو در هر طرفی ببرد
 ۲ بر عینم ندیدنی که منع عشق نکند
 ۳ بین که سپید زنت خدا تو میگوید
 ۴ اگر به زلف دراز تو دست ما زند
 ۵ به حاجت خلوت سراپا خاص گو
 ۶ به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است
 ۷ اگر به نیالی حافظ روی زند پشای
- نیم روی تو بویید حب آن که است
 جمال سپید تو بخت مودت است
 هزار یوسف مصری قاده در چو است
 گناه بخت پشیمان دست کویت است
 فلان گوشه نشینان عالم در که است
 همیشه در نظر خاطر مرقع است

که سالهاست که نشانی نمی بینم
 که سالهاست که نشانی نمی بینم

معانی لغات غزل (۲۲)

خیالِ روی: تصویر خیالی چهره.
 طریق: راه و روش، راه.
 پیوند جان: وابسته به جان.
 جان آگه: جان آگاه، ضمیر باهوش، دل بیدار.
 به رغم: برخلاف، به ناخواه.
 مدعی: صاحب ادعا، ادعا کننده به حق یا باطل.
 جمال چهره: زیبایی صورت.
 حجت: دلیل.
 حجت موجه: دلیل قابل قبول و مستند، دلیل محکمه پسند.
 حاجب: دربان، مراقب.
 فلان: کلمه‌یی که از آن اشاره به چیزی یا شخصی کنند، اشاره به حافظ.
 صورت: چهره.
 محجوب: پوشیده و پنهان.
 خاطر مرّقه: خیال آسوده و راحت.
 به سالی: سالی یک مرتبه.

معانی ابیات غزل (۲۲)

- (۱) تصویر چهره تو، در هر حال پیش چشمان ما و در هر راه همراه ما و بوی خوش زلف تو به جان و دل بیدار ما وابسته است.
- (۲) برخلاف ادعای واهی آنهایی که ما را از عشق و رزی با تو باز می‌دارند، زیبایی چهره تو بهترین دلیل قابل قبول بر حَقانیت ماست.
- (۳) گوش فرادار! از سیب زنخدان تو آویی می‌آید: (هزاران امثال یوسف سرنگون این چاه شده‌اند).

- (۴) گناه از بخت نامساعد و کوتاهی دست ماست که به زلف دراز تو نمی‌رسد.
 (۵) به دربان و نگهبان حرمسرای خود بهار که حافظ یکی از هواداران آستانه ماست...
 (۶) ... و هر چند روی از ما برگرفته و از پیش چشم ما دور است، اما همیشه منظور نظر ماست.
 (۷) ... و اگر پس از سالی به این درگاه روی آورد، در بر روی او بگشای که سالهاست که مشتاق زیارت ما می‌باشد.

شرح ابیات غزل (۲۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلات

بهر غزل: مجتث معیون مقصور



این غزل در زمان حکومت شاه شجاع و به هنگام درگیریهای او با برادرانش سروده شده و به هنگامی بوده است که امکان برگزاری مجالس عیش و عشرت و راحتی میسر نبوده و یک چندی حافظ موفق به ملاقات و مصاحبت با شاه شجاع نشده در نتیجه این غزل را که به منزله پیامی است سروده است. در این غزل دو نکته به چشم می‌خورد: یکی در بیت دوم آنجا که حافظ می‌فرماید:

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست
 و از این بیت چنین برمی‌آید که در اثر درگیریهای حافظ با سرکردگان مذهب و صاحبان شریعت دسته‌یی از اطرافیان و آشنایان حافظ او را از مجالست و معاشرت و همدمی با شاه عیاش و بی‌تقوا منع می‌کرده‌اند و او به اندرز آنها واقعی نمی‌نهاده است. ایهام دیگری هم در بیت سوم وجود دارد که حافظ به شاه شجاع می‌گوید همانطور که یوسف توسط برادران در چاه افتاد آن برادر مدعی سلطنت تو هم به دست تو گرفتار خواهد شد!

خیال روی تو در هر طریق هم‌ره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

۱. مَطْلَب طاعت و پیمان صلاح ازین است
که به پناهی کشی شمر و شدم روز است
۲. مَن جهان دَم که وضو تا ختم از چشم عشق
چار بختییز دَم یکسره بر هر چه که هست
۳. می بدو تا دم هست آگهی از سبب رضا
که بزوی که شدم عاشق و از بوی که هست
۴. کمر کوه کم است از کمر نور ای صبا
نا امید از در رحمت شوای با ده پست
۵. بخزان ز گسست ساز که چشمش مراد
زیر این طارم فیروزه کی خوشیست
۶. جان من دای دهنش باد که در بایغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین نعمت

۷. حافظ از دولت عشق تو سیلانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز با درو

معانی لغات غزل (۲۵)

مَطْلَب: طلب مکن، نخواه، درخواست مکن.

طاعت: مطیع بودن، عبادت، فرمانبرداری، عبودیت، بندگی.

پیمان: عهد، میثاق.

صلاح: نیکوکاری.

اَلْسَتْ: روزی که آفریننده جهان انسان را بیافرید و از او پرسید که آیا من آفریننده و ربِّ شما نیستم و آنها بلی گفتند. اشاره به آیه ۱۷۲ سوره اعراف: اَلْسَتْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى.

وضو: به فتح واو به معنای آبی که با آن دست‌نماز می‌گیرند و به ضمّ واو به معنای نظافت و طهارت خاصی که برابر دستورات شرع دستها و پاها و صورت را می‌شویند و از مقدّمات واجب نماز است.

چار تکبیر: چهار تکبیر - اشاره به چهار مرتبه تکبیر گفتن در نماز میّت است که با آن میّت را ترک می‌کنند و نیز کسی که بر او چهار تکبیر زده شد دنیا و مافیها را ترک گفته است. سِرِّ قضا: راز سرنوشت.

چشمش مرصاد: چشم بد به او مرصاد، چشم ز خم نبیند. طارم: بام خانه، خرگاه، طاق، گنبد، طاق فوقانی عمارت که با سقف چوبین می‌زده‌اند (به فتح و ضمّ راه هر دو صحیح است).

طارم فیروزه: سقف فیروزه‌یی، گنبد فیروزه‌یی، کنایه از آسمان است.

خوش نشستن: به خوشی و خوبی در جای خود قرار گرفتن.

باغ نظر: (اضافه تشبیهی) فرجه دیدارِ باغ مانند، دیدگاه.

غنچه نبست: غنچه نیافرید، کنایه از دهان غنچه مانند است.

چمن‌آرا: آرایشگر چمن و مقصود از چمن‌آرای جهان ذات پروردگار است.

سلیمانی: با یاء نکره به معنای سلیمان گونه‌یی، مانند سلیمان.

باد به دست: باد در دست داشتن، با دست خالی، محروم بودن.

معانی ابیات غزل (۲۵)

(۱) از من همیشه مست، مراسم بندگی و وفاداری به عهد و پیمان الهی و پرهیزکاری توقع مدار، چرا که از روز الست به باده‌نوشی مشهور و شناخته شدم.

(۲) من از همان لحظات اولیه روز الست که با آب سرچشمه عشق وضو گرفتم، بر هر چه که در جهان هستی است پشت پا زدم.

(۳) پیاله‌یی از من به من بیاشامان تا مست شده تو را از راز بزرگ سرنوشت خود آگاه کنم که به حکم ازلی و سرنوشت، عاشقِ رو و مستِ بویِ چه کسی شده‌ام.

(۴) بار عشقِ سنگین و در زیر آن، کمرِ کوه از میانِ مور ضعیف‌تر است و به ناچار رشته عبودیت و عهد و پیمان الهی از هم می‌گسلد و تو ای باده‌پرست، همچون من از رحمت پروردگار ناامید مباش.

(۵) به غیر از چشمِ مستِ آن فتانه که خدا از چشم بدش به دور دارد، در زیر این گنبدِ کبود، کسی دیگر به مانند او در زیر طاقِ ابروان، دلبرانه بر جای خود خوش ننشسته است.

(۶) ای جان من به قربان دهانِ او باد که در باغ آفرینش هر چه نگاه کردم، خدا زیباتر از آن، غنچه‌یی نیافریده است.

(۷) حافظ از نیرو و امکانات عشق تو به قدرت سلیمانی رسید با این تفاوت که به جز بادی که در اختیار سلیمان بود، در دست من چیزی از نعمتِ وصالِ تو باقی نماند.

شرح ابیات غزل (۲۵)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون مقصور

❦

بدون شک این غزل و کلام فاخر و منسجم و عارفانه را حافظ در دهه

آخر عمر پر برکت خویش که به سرحد کمال معرفت رسیده بوده، سروده است. حافظ غزل عاشقانه ساده و یکدست که در آن هیچ‌گونه اشاره و تلمیحی به نکات عرفانی نباشد ندارد و می‌توان چند غزل را از این قاعده مستثنی کرد. در این غزل هدف اصلی شاعر تشریح همان عقیده زیربنایی فکری خود او یعنی تسلیم به جبر محض به حکم تعیین سرنوشت ازل و ایمان صادقانه و خالصانه خود بدان است که این مسئله در تمام عمر افکار او را به خود مشغول و تحت تأثیر قرار داده است. شاعر در دو بیت آخر غزل پس از آنکه از تشریح و دفاع از حکم سرنوشت و مقدرات مقوم فراغت می‌یابد به تعریف معشوق ظاهری خود می‌پردازد. مهارت و چیرگی این شاعر بزرگ و بی‌همتا از اینجا روشن می‌شود که تعریف چشم و ابرو و دهان معشوق یعنی سه نقطه از چهره که سریعتر و در اولین نگاه انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و هم چنین بهره‌یی که از این دیدار نصیبش شده، در کلمات و تشبیهاتی گنجانیده که گذشته از حالت ایجاز کلام کسی دیگر چنین تعریفی از چشم مست دلدار و دهان یار و حاصل عشق زبانه نکرده و تقلید مضامین این دو بیت هم در دو بیت از محالات است.



به عنوان شاهد یادآور می‌شود که سعدی علیه‌الرحمه می‌فرماید:

به یادگار کی دامن نسیم صبا

گرفته‌ایم، چه حاصل که باد در چنگ است

و حافظ همین مضمون را جامع‌تر و زیباتر و موجه‌تر در بیت مقطع غزل خویش آورده و موضوع سلیمان و باد را نیز در آن می‌گنجانند.



- ۱ شکفته شد گل غمخیز گشت بلبل است
 - ۲ اساس تو بود که در مخملي چو پستک نمود
 - ۳ بسیار باده که در بارگاه استغنا
 - ۴ ازین باطرد و در خون ضرورت جلی
 - ۵ مقام عیش نیست نمی شود بی رنج
 - ۶ بخت نیست در جهان ضمیر خوش بیا
 - ۷ شکوه آصفی اسب باد و منطق طهر
 - ۸ بر بال پر مر و زره که تیر تابی
- صلای سرخوشی ای صوفیان باده پست
 بین که جام ز جامی چه طرزه اسب
 چه پاسبان چه سلطان چه بوشیار و چه
 رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه
 بی جاسم بلاست اندام است
 که نیستی است سر انجام هر کمال است
 بباد رفت از او خواجه هیچ طرفت
 هو اگر فت زمانی ولی بجا کنش

۱ زبان گلکب قفاظ چه شکر آن گنج

که شمع نخت می بزند دست بدست

معانی لغات غزل (۲۶)

گل حمرا: گل سرخ.

گل خمری: گل سرخ مایل به سیاه، گل شرابی رنگ.

صلا: آواز دادن، با صدا خبردار کردن، بانگ برداشتن برای دعوت کردن - صلا مخفف الصلوة و ذکر بلند این کلمه: دعوت مردم به نماز است.

سرخوشی: سرور و شادی و باده نوشی.

صلای سرخوشی: دعوت به عیش و شادی و باده نوشی و مستی.

صوفیان باده پرست: صوفی های این الوقت، صوفی ها که در هر حال خوش می گذرانند.

اساس: پی، پایه، بنیاد، شالوده.

جام زجاجی: جام شیشه، پیاله بلورین.

طرفه: عجیب، شگفت آور، امر عجیب و نادر، نو و نادر.

استغنا: بی نیازی.

بارگاه استغنا: درگاه بی نیازی، کنایه از بارگاه ایزد متعال.

رباط: کاروانسرا.

رباط دودر: کاروانسرای دو در، کنایه از دنیا و درورودی حیات و در خروجی مرگ.

ضرورت: ناگزیر، ناچار، به حکم اجبار.

رحیل: کوچ کردن، کنایه از مردن.

رواق: ایوان، پیشگاه.

طاق: سقف.

رواق و طاق معیشت: کنایه از خانه و اطاق و ایوان برای زندگی است.

عهد آئت: پیمانی که میان ذریه آدم و خدا در ازل بسته شد: «وَ أَشْهَدُهُمْ عَلٰی

أَنْفُسِهِمْ أَأَنْتُمْ بَرِّکُمْ فَأَلَوْا بَلٰی»

شکوه: هیبت، جاه و جلال.

آصَف: آصَف برخیا وزیر مقتدر حضرت سلیمان، وزیر.
 اسبِ باد: اضافه تشبیهی که باد به اسب مانند شده و کنایه از مرکب باد حضرت
 سلیمان است که در اختیار آن حضرت بود.
 منطقی طیر: زبان پرندگان و کنایه از درک زبان پرندگان توسط حضرت سلیمان است.
 خواجه: عنوان شخصیت‌های محترم، کنایه از حضرت سلیمان.
 طرف بستن: بهره بردن.
 تیر پرتایی: تیری که در مسابقه پرتاب می‌کنند، تیر دور رَس.
 کلیک: خامه.
 تحفه: هدیه و ارمغان.

معانی ابیات غزل (۲۶)

- (۱) گل سرخ شرابی رنگ شکفته و بلبل مست نغمه‌سرایی شده است. ای صوفیان
 خوشگذران زمان شور و شادی و مستی فرا رسیده است.
- (۲) بنگر که چگونه توبه محکم و استواری که همانند سنگ خارا سخت بود به
 وسیله جام شرابی شکسته شد.
- (۳) باده پیش آر که در پیشگاه قادر متعال شاه و گدا و مست و هشیار یکسانند.
- (۴) چون به ناچار بایستی از این دار دنیا رفت، بنای سرپناه این زندگی موقت، بلند
 یا پست فرقی نمی‌کند.
- (۵) با شادمانی زیستن بدون رنجش و آزار به آسانی فراهم نمی‌شود مگر نه اینکه
 در روزالت آدم (پلئ) گفت و بالا را به جان خرید.
- (۶) خوش و بی‌خیال باش و در فکر بود و نبود مباش که پایان همه چیزها نیستی
 است.
- (۷) هیبت و عظمت وزارت و تسلط بر باد و فهم زبان مرغان که سلیمان دارا بود
 همه به باد فنا رفت و او از آنها بهره‌ی نبرد.

(۸) اگر روزگار به تو بال و پری برای پرواز داد از جای خود به در مرو که مانند پیکان
پَران لحظاتی در هوا اوج گرفته و عاقبت بر خاک خواهی افتاد.

(۹) حافظ! زبان خامه تو چگونه از عهده شکرگزاری این نعمت برمی آید که سخنان
تو را به ماند تحفه دست به دست می‌برند.

شرح ابیات غزل (۲۶)

وزن غزل: *مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلَات*

بحر غزل: *مَجْثُث مَثْمَن مَخْبُون مَقْصُور*

*

سعدی: چنان به روی تو آشفته‌ام به بوی تو مست

که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست

*

عطار: ندای غیب به جان تو می‌رسد پیوست

که پای در نه و کوتاه کن ز دنیا دست

*

سلمان ساوجی: دلی چو زلف تو سر تا به پای جمله شکست

ز سر بر آمده در پا فتاده رفته ز دست

*

خواجو: سحر به گوش صباحی کشان باده پرست

خروش بلبله خوشتر ز بانگ بلبل مست

*

۱- شاعر با خلق مضامینی چند در این غزل علی‌الظاهر از بی‌وفایی

دنیا و توصیه به بی‌اعتنا بودن به آن و شاد زیستن در فرجه کوتاه حیات دم می‌زند و

در ابیات پایانی غزل با آوردن کلمه آصف و خواجه و مقایسه این شخص مورد نظر

با وزیر قدرتمند حضرت سلیمان و خود سلیمان، از پایان کار نافرجام یک آصف و خواجه‌یی صحبت می‌کند که دارای جاه و مقام و قدرت و شخصیت بوده و همه را به یکباره از دست داده است.

۲- می‌دانیم امیر مبارزالدین برای فرزند و جانشین خود در ایام نوجوانی مرتبی و معلمی به نام محمدبن علی خواجه قوام‌الدین صاحب عیار را برگزید به امید اینکه به هنگام سلطنت پسرش، کارهای وزارت او را هم به عهده گیرد. هرچند چنین شد و شاه‌شجاع در بادی امر صاحب عیار را به وزارت خود برگزید لیکن پس از چندی در اثر سوءظن، به جرم خیانت او را به وضع فجیعی به قتل رسانیده و هر قطعه از بدنش را در کنار دروازه شهرهای مختلف آویزان کرد تا موجب عبرت ناظرین گردد. به نظر می‌رسد این غزل پس از قتل این وزیر مقتدر سروده شده و آوردن کلمه آصف و خواجه که از القاب صاحب عیار است و اشاره به حشمت سلیمانی این احتمال را تقویت می‌کند که منظور نظر حافظ ماجرای صاحب عیار است.

۳- هرچند جزئیات رویدادهای تاریخی را نمی‌توان از خلال نوشته‌های تاریخ‌کما هو حَقّه به دست آورد و در کلی گویی‌های تاریخ‌ریزه‌کاریهای یک واقعه، دستگیر خواننده نمیشود، اما می‌توان با دَقّت در مضمون بیت دوم این غزل، چنین استنباط کرد که بین شاه‌شجاع و صاحب عیار یک عهد و میثاق برقرار بوده تا اخبار محرمانه او به خارج درز نکرده و به گوش برادران و مدعیان سلطنت شاه که خود طالب حکومت بر شیراز بودند نرسد و چنین برمی‌آید که آخرالامر این وزیر، بی‌گناه یا با گناه جان بر سر این کار نهاده است. در اینجا حافظ از توبه‌شکنی صحبت می‌دارد اما تعبیر آن همان عهدشکنی است.

۴- شاعر در بیت پنجم مضمون لطیفی را در یک مصراع گنجانیده است. در آیه ۱۷۲ سورة اعراف چنانکه قبلاً نیز اشاره شده، آمده است: (... وَ أَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمُ الْكُفْرَ بِرَبِّكُمُ قَالُوا بَلَىٰ ...) و می‌دانیم که لفظ (بلی) در عربی

به معنای (بلی) و آری است و به لحاظ تلفظ ظاهری آن (بلا) گفته می‌شود که جناس لفظی با کلمه بلا و مصیبت است. شاعر می‌گوید انسان از همان روز الست که بلی گفت بلا گفت! و در این دنیا همیشه دچار بلا و رنج و عذاب است و تعبیر باطنی این بیت مشعر بر آن است که وزارت و فرمانروایی چندان هم بی‌دردسر نیست و خطرات جانی هم دربر دارد و متعاقب آن در بیت هشتم نصیحت کرده می‌گوید: اگر به تو بال و پر داده شد، بیش از حد اعتدال بلند پروازی مکن تا همانند تیری که از کمان رها شده و عاقبت سرنگون به خاک فرو می‌افتد، بد عاقبت نباشی و مفاد ضمنی این نصیحت دلیل بر این است که احتمالاً صاحب عیار از اختیاراتی که شاه‌شجاع به او داده و به او اطمینان کرده بوده است دچار وسوسه و لغزش شده باشد و خدا دانا است.



به هست و نیست مر نجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی ست سرانجام هر کمال که هست

- ۱ زلف آشفته و خمی کرده خندان لبست
 ۲ ز گش عریده خوی لبش افروز کمان
 ۳ سرفراکشش من آورده به آواز فرین
 ۴ عاشقی را که چنین باده بشکیر دهند
 ۵ بر دای زاهد و بر درویشان خورده بگیر
 ۶ آنچه اورینخت بر پیمانه ما، نوشیدیم
 ۷ خنده جام می و زلف گر گیسو نکا
- پیرین خاک عین نه بخوان صراحی در دست
 نیم شب دوش ببالین من نشست
 گفت ای عاشق شوریده من غایت
 کافیه عشق بود که نوباد پست
 که مذاق بدست این شعله به ماز و زیارت
 اگر از خمر بهشت است و گراز بادوست

ای بیا تو به که چون تو به خاطر نشست
 خنده جام می و زلف گر گیسو نکا

معانی لغات غزل (۲۷)

آشفته: پریشان.

خوئی: با واو معدوله و بر وزن می به معنای عرق و خوی کرده به معنای عرق بر چهره نشسته است.

پیرهن چاک: یقه باز.

صراحی: شیشه شراب.

نرگس: نام گلی و کنایه از چشم.

عریده جو: بدمست و پرخاشگر.

افسوس: حسرت، دریغ.

افسوس کنان: دریغ گویان.

آواز حزین: آوازی در مایه حزین و غمگین.

دیرینه: قدیمی.

خوابت هست؟ آیا می توانی بخوابی؟

باده شبگیر: باده شبانه.

کافر عشق: منکر عشق.

تحفه: هدیه، ارمغان، بدیع.

خمر بهشت: شراب بهشتی که خداوند در قرآن در آیه ۲۱ سوره دهر و عده داده است.

باده مست: شراب مستی آور، شراب انگوری.

خنده جام: اشاره به دهان گشاد پیاله است که به لب و دهان خندان تشبیه شده است.

گره گیر: گیره درگیره، چین و شکنج دار، مجعد.

معانی ابیات غزل (۲۷)

(۱) با زلفهایی پریشان و چهره عرق نشسته و لبی خندان، در حال مستی، و با

(۲) ... (و) با چشمانی پر خاشاک و لبانی دریغ‌گویان، نیمه‌شب به بالین من آمد و بنست.

(۳) (آنگاه) سر به گوش من نهاده و با لحنی غمناک به من گفت ای خاطرخواه قدیمی من، خواب هم به چشمان تو می‌آید؟

(۴) عاشقی چون من را که چنین موهبت شبانه‌یی، همانند باده شبگیری نصیبش می‌شود اگر به پرستش و ستایش او نپردازد باری متکر عشق شده است.

(۵) ای زاهد! ما می‌زدگان را شمات مکن، چرا که جز این، ارمغانی در روز ازل به ما ندادند.

(۶) ما آنچه را که دست ساقی ازلی از سهمیه ما، در پیمانۀ ما ریخت می‌نوشیم، می‌خواهد باده بهشتی باشد یا شراب انگوری.

(۷) چه بسیار، چهره خندان جام می و زلف تابدار دلدارِ سبب شکستن توبه، همانند توبه حافظ شده است.

شرح ابیات غزل (۲۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مشتمل مخبون مقصور

*

۱- شادروان دکتر خانلری در شماره دهم دوره پنجم مجلد سخن در صفحه ۷۳۶ طری مقاله‌یی می‌نویسند: این غزل در وزن و قافیه و معنا و مضمون و اسلوب بیان حاصل اندیشه و تصحیح و تکمیل یک عده از شعرا از قرن پنجم به بعد تا زمان حافظ می‌باشد.

مضمون آن، عبارتست از اعتراض دلدارِ شوخ مست به زهد و تقوای عاشقِ عارف و نخستین بار در غزلی از سنایی دیده می‌شود:

شور در شهر فکند آن بت زَنار پرست چون سحرگه ز خرابات برون آمد مست
پرده راز دریده قدح می در کف شربتِ کفر چشیده علم کفر به دست ...

✽

پس از سنایی انوری همین مفاد و مضمون را در وزن و قافیه دیگر
چنین بیان کرده است:

باز دوش آن صنم باده فروش شهری از ولوله آورد به جوش
صبحدم بود که می شد به وثاق چون پرندوش نه بیتهش نه بهوش

✽

پس از انوری، ظهیر فاریابی از این مضمون و وزن پیروی کرده است:
یارِ می خواره من دئی قدح باده به دست با حرفان ز خرابات برون آمد مست
به دَرِ میکده بگذشت و صلابی در داد سَرِ خُم را بگشاد و دَرِ غَم را در بست

✽

و پس از ظهیر فاریابی، شیخ فریدالدین عطار همین مضمون را در وزنی دیگر
پرورانده است:

نیم شبی سیمبرم نیم مست نعره زنان آمد و در را شکست
هوش بشد از دل من کو رسید جوش بخاست از جگرم چون نشست

✽

و پس از عطار نوبت به خواجوی کرمانی می رسد:
سحرگه ماه عقرب زلف من مست درآمد همچو شمعی، شمع در دست
دو پیکر عقربش را زهره در برج کمانکش جادویش را نیز در شست

✽

آنگاه نوبت به حافظ می رسد که این هنرمند معجزه گر به زیباترین وجهی این
مضمون را تکمیل کرده و بیان می کند:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ...



۲- حافظ در بیت دوم اشاره به آواز حزین دارد و این نامی است که به

گونه‌یی از آواز که به آن (نواخت) هم می‌گفتند اطلاق می‌شده و مـبـوق به سابقه بوده است. سعدی فرماید:

چه خوش باشد آواز نرم حزین به گوش حریفانِ مستِ صبح
به از روی زیباست آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوتِ روح
و در جای دیگر گوید:

حزین نشسته حسودانِ دولت همه سال تو گوش کرده به آواز مطربانِ حزین



پس می‌توان گفت که آواز حزین نوعی از آواز نرم و گرم و گوشنواز بوده که در آن رگه‌یی از درد عشق نهفته و بازگوکننده حالت نگرانی و غمزدگی عاشق بوده است.



برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر

که ندادند جز این تُخفه به ما روز الست

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

- ۱ درویرمغان آمد یارم مستی درو
 ۲ در نعل پسند او مثل نه نو پیدا
 ۳ آخرب چه گویم هست از خود خبرم چون
 ۴ شمع دل سازان نیست خواهر بخت
 ۵ اگر خالیه خوشتر شود در کیسوی او چید
 ۶ درویم میخواران از زکر کس مستی
 ۷ وز قد بلند او بالای منو برست
 ۸ وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون
 ۹ و افغان نظر بازان جاست نشیبت
 ۱۰ درویمه کاکش کشت در بروی او

۶ باز آمی که باز آمد عسیر شده حافظ

هر چند که ناید باز تیری که بشد از

معانی لغات غزل (۲۸)

دیر: معبد مسیحیان.

مغان: زرتشتیان، روحانیان زرتشتی مأمور حفاظت از آتش در آتشکده.

دیر مغان: معبد زرتشتیان و در اینجا کنایه از میکده و یا مجلس خاص عرفاست.

قدح: پیاله.

نرگس مست: (استعاره) چشم مست.

سمند: اسب زردرنگ، اسب.

شمع دل: (اضافه تشبیهی) دلی که مانند شمع در سوز و گداز است.

دماساز: همدم، مونس، هم صحبت.

نظر بازان: آنانکه در چهره زیبا می نگرند، بنا به عقیده بعضی از عرفا و صوفیانی

عارف، در چهره زیبا نگرستن و لذت بردن بدون قصد شهوت یک نوع

عبادت و پی به قدرت و عظمت پروردگار بردن است و آن را اشتغال به مظهر

جمال غیبی تلقی کرده و مباح می دانند که إِنَّ اللَّهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ.

افغان: غریو و ناله.

افغان نظریازان: غریو اعتراض که از ته دل نظریازان درآمد.

غالیه: ماده معطره مشک مانند که با آن زلف را خوشبو کنند، مُشکِ تَر.

وَشَمَه: ماده سیاهرنگ متمایل به چرب که با آن ابرو را سیاه کرده و دنباله ابرو را

کشیده و به شکل کمان در می آورند.

نُست: حلقه انگشتر مانند که در انگشت ابهام کرده و با آن ره کمان را می کشیدند.

معانی ابیات غزل (۲۸)

(۱) (زمانی) نگار من با حال مستی، در حالی که پیمانه‌یی در دست داشت (سواره)

به خلوت می خواران وارد و باده‌نوشان از حالت چشم خمارین او مست و از

خود بیخود شدند.

(۲) نعل مرکبش به مانند ماه نو می درخشید و در کنار قامت بلند او قد صنوبر نارسا بود.

(۳) (با دیدن او) در حالی که از خود بی خود و بی خبر بودم چگونه می توانستم ادعا کنم که بر حواس خود مسلط و در حالت محو جمال او، بگویم که از او غافلم.

(۴) در آن دم که به رقص و پایکوبی برخاست آتش دل دوستان فرونشست و با نشستن او غریو اعتراض نظر بازان بلند شد.

(۵) مُشکِ تر از همنشینی با زلف او خوشبو و وسمه از پیوستن با ابروان او کمان کش ابروان شد.

(۶) محبوب من! دیگر بار بازآ، تا به پیکر حافظ جان بازآید، هر چند که تیری که از کمان در رفت بر نمی گردد.

شرح ابیات غزل (۲۸)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمل احزب مُسین



شاه نعمت الله ولی: از دیر برون آمد ترسا بچه یی سرمست

بر دوش چلیپایی، خوش جام منی در دست



عراقی: از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست

هم پرده ما بدرید، هم توبه ما بشکست



۱- در هر عهد و زمان غزلهای دلکش و ابتکاری زیانزد خاص و عام

شده دست به دست می گردد و این خود انگیزه یی است که شعرای دیگر در همان

وزن و قافیه و ردیف طبع آزمایی کنند و برواضح است که هدف نهایی دیگر شاعران

غزل ۲۸ □ ۲۵۵

در حالی که خود تحتِ تأثیر مضمون لطیفِ شعری قرار گرفته‌اند این است که از آن بهتر بسرایند و عَلمِ شهرتِ طرفِ مقابل را بخوابانند و در این باره نمونه‌ها فراوان است و در اینجا حافظ غزلِ عراقی را استقبال نموده است.

حافظ از نادر شعرایی است که با مطالعه فراوانی که در دیوانِ شعرای متقدّم و معاصر خود داشته است مضامینِ لطیفِ آنها و گاه غزلهای مشهوری را برگزیده و استقبال و بازار آن مضامین و غزلها را کساد کرده است و این یکی از آن غزلهاست که سرگذشتی مبتکرانه و عاشقانه دارد و به خوبی پیداست که مضمون ساخته و پرداخته فکرِ مبتکر شاعر است.

۲- تشبیه نعل اسب به ماه نو مضمونی است که ظهیرالدین اینچنین

پرورده است:

نعلِ سمند شاه جهان است کاسمان هر ماه سرش می‌نهد از بهر افتخار
و با مقایسه این دو بین تفاوتِ ره از کجاست تا به کجا.

۳- مضمون بیتِ چهارم حافظ را خواجو چنین به نظم کشیده است:

فغان از جمع چون بنشست برخاست چراغِ صبح چون برخاست بنشست



معانی لغات غزل (۲۹)

خواجه: عنوان شخصیت‌های بزرگ مانند وزیر، سرور و در این غزل در معنای ظاهر، در بیت اول: منظور خواجه ترانشاه و در بیت چهارم: هم کلمه آصف و هم کلمه خواجه اشارتی است به شخص حضرت سلیمان و در شرح غزل مفضلاً خواهد آمد.

حقّ قدیم: حقّ دوستی قدیم، حقّ صحبت.

عهد درست: پیمان استوار.

دم صبح: حوالی بامداد.

دست بَرَف: دست پُرد، برنده شود، پیشی گیرد، غلبه کند.

لوح: صفحه فلزی که در مکتب‌خانه‌ها اطفال بر آن مشق خط می‌کردند.

لوح سینه: صفحه سینه (اضافه تشبیهی).

نیارسته: نتوانست.

نقش: جا و علامت، نشان.

نقش مهر: نشان محبت.

قُرست: سگه‌های نقره یا طلائی که تضمین شده، و بدون کسری، رایج زمان در کلیّه بلاد بوده است و به شرح غزل مراجعه شود.

آصف: گرفته شده از نام آصف برخیا وزیر سلیمان و بطور عام لقب وزیر و در بیت چهارم برای سلیمان به کار گرفته شده است.

خاتم جم: انگشتری جم، کنایه از انگشتری حضرت سلیمان است که بر آن اسم اعظم حکّ شده و در اختیار شخص حضرت سلیمان بود.

یاوه کردن: هدر دادن، گم کردن، به سهولت از دست دادن.

لاف عشق زدن: دعوی عشق کردن.

صبح نخست: صبح کاذب و آن سفیدی کم دوامی است که پیش از طلوع سپیده صبح یا صبح صادق در افق مشرق نمودار و لحظاتی بعد محو شده و ساعتی

بعد صبح صادق طلوع می‌کند و در فرجه صبح صادق خورشید نمودار می‌شود.

نطاقی: کمر بند مردان، میان‌بند.

سلسله: زنجیر.

نطاقی سلسله: کنایه از بند و زنجیر بر پای سخن و سکوت و خاموشی حاصله از آن است که با سست کردن آن زبان به سخن باز می‌شود.
حفاظ: آنچه سبب نگهداری می‌شود مانند چادر برای نگهداری اندام زن از چشم نامحرم.

معانی ابیات غزل (۲۹)

- (۱) سوگند به جان خواجه (توران‌شاه) و حق دوستی قدیمی و پیمان استوار فیما بین که در هر بامداد کار من دعاگویی به دولت شماست.
- (۲) سیل اشک من که از طوفان نوح پیشی گرفته قادر به زدودن اثر شهر مهر و محبت تو از صفحه سینه من نیست.
- (۳) بیا و معامله‌ی کن و دل شکسته مرا به دست آور که هر چند شکسته است اما به صد هزار سکه اصل و رایج زمان می‌ارزد.
- (۴) زبان مور بدین سبب به روی حضرت سلیمان باز شد که این سرور انگشتی اسم اعظم را در اثر بی‌مبالاتی از دست داده و در پیدا کردن آن کوشا نبود.
- (۵) ای دل به لطف و محبت دوست امیدوار باش و چون با کسی ادعای دوستی و محبت کردی در پای آن سر بیاز.
- (۶) به راستی و صداقت بگرای که خورشید بخت تو از افق آن سر خواهد زد، و از دروغ بهره‌یز، که روی صبح کاذب سیاه و ادعایش باطل شد.
- (۷) من از دست تو آواره کوه و دشت (تبعید) شده‌ام و تو بند از پای زبان و وساطت بر نمی‌داری و از راه ترحم به نفع من با سخنی پا در میانی نمی‌کنی.

(۸) حافظ، از زیبا رویان توفع مستوری نداشته باش که در بوستان دلبری گیاه مستوری و وفاداری از زمین نمی‌روید و بر باغ خَرَجی نیست.

شرح ابیات غزل (۲۹)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر غزل: مَجْثَث مَثْمَن مَغْبُوت مَقْصُور



در این غزل در بدو شروع کلام روی سخن با خواجه وزیر وقت است که به حکم مفاد بیت هفتم آن، خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع می‌باشد. حافظ در بیت اوّل و دوم تجدید ارادت کرده و بر دوستی و سابقه عهد مودّت قدیمی تکیه می‌کند و در بیت سوم پیشنهاد معامله‌یی با خواجه تورانشاه کرده می‌گوید بیا و این دل شکسته مرا که به صدهزار (درست) می‌ارزد بخر. یعنی دل مرا بدست آور. در این بیت کلمه درست اصطلاحی است که به سگّه‌های صحیح الضرب گفته می‌شده و توضیحات زیر موضوع را روشن می‌کند:

در قرون گذشته حتّی تا زمان قاجاریه دو رقم سگّه در میان مردم رایج بود. یک نوع سگّه‌یی که در دارالضرب رسمی دولتی زده می‌شد و به صورت دایره کامل و در اطراف آن دندان‌ها و بر پشت و روی آن علامت و نام پادشاه و مبلغ ارزش عیناً همانند سگّه‌های امروزی حکّ شده بود و این به نام پول (درست) نامیده می‌شد.

اما از آنجا که میزان این سگّه‌ها و تعداد آنها به حدّی نبود که در تمام اقصى نقاط کشور در دسترس مردم باشد به ناچار در هر شهر و استانی سگّه‌های گِرد چکشی که قالب دقیقی نداشته و تنها از لحاظ وزن نقره به میزان معینی ثابت بوده می‌زده‌اند که در همان شهر رایج بوده و در خارج از آن شهر یا حوزه دارالضرب آن با مبلغ کمتری معامله می‌شده است، زیرا دارنده آن بایستی آن را به شهر مبدأ برده و

خریج کند و به لحاظ اینکه اطراف این قطعاتِ گردِ نقره سگّه مانند دایره کامل نبوده و در اثر ضربه چکش بر روی نقره مذاب ترک خوردگیهایی هم مشاهده می‌شده است به نام پول (شکسته) مشهور بوده است. یعنی سگّه درست و سگّه شکسته اصطلاحی بوده که به ایندو پول داده بودند.

کما اینکه از سرب و مس نیز پیشیهایی به عنوان اعشار پول سگّه ریال می‌ساخته‌اند که به مرور زمان رنگ آن به سیاهی می‌گرویده و به پول سیاه مشهور بوده است. در برابر پول سفید که پول نقره و با رنگ سفید ثابت بوده است. شاعری در این باره گوید:

رواج ساختگیهای روزگار نداشت زر شکسته ما بیش از این عیار نداشت
و حافظ هم به همین سبب دل شکسته خود را با صد هزار سگّه درست برابر می‌داند.

در بیت چهارم ایهامی نهفته و از آنجایی که بعضی از حافظ‌پژوهان دچار تردید شده و به حافظ نسبت اشتباه در برداشت صحیح از داستان حضرت سلیمان و آصف و گم شدن انگشتری و سخنان مور داده‌اند به ناچار به شرح آن خواهیم پرداخت:

قبلاً گفته شد که کلماتی مانند دیر مغان، خانقاه، مُغ‌بچه، پیر مغان، امام خواجه، واعظ و امثالهم کلماتی قراردادی و چند پهلوست که حافظ بنا به اقتضای کلام از آنها استفاده می‌کند و اینک یادآور می‌شویم که نحوه استفاده حافظ از این کلمات در تمام موارد به یک معنای معین و مشخص نیست بلکه برحسب برداشتی که شاعر در هر موضوع دارد و برحسب موارد، ممکن است با معنای مورد قبل متفاوت باشد به عنوان مثال اصطلاح دیر مغان را در یک بیت برای مسجد و در جای دیگر برای میخانه به کار می‌گیرد. همینطور است برای کلمه خواجه و آصف که هر چند ایندو کلمه را علی‌الاصول برای شخصیت‌های والامقام مانند وزیر استعمال می‌کند. لیکن در بیت چهارم این غزل منظور ظاهری او حضرت سلیمان

است زیرا شاعر می‌فرماید: زبان مور به آصف دراز گشت ... و شگنی نیست که مور با حضرت سلیمان سخن گفت و در مصراع دوم همین بیت کلمه خواجه به معنای سرور و بزرگوار باز به حضرت سلیمان برمی‌گردد زیرا باز هم این حضرت سلیمان بود که در اثر بی‌احتیاطی انگشتر خود را از دست داد نه آصف.

ایهام این بیت هم همین معنا را افاده می‌کند زیرا در تعبیر این بیت هم که روی سخن حافظ به خواجه تورانشاه وزیر است کلمات آصف و خواجه هر دو به تورانشاه برمی‌گردد. شاعر در ایهام این بیت می‌خواهد بگوید اگر من نسبت به آصف یعنی خواجه تورانشاه اعتراضی و گله‌یی و درخواستی دارم و زبانم به روی او باز شده است بدان سبب است که خواجه تورانشاه مرا از نعمت آسایش محروم کرده و نتوانست جبران آن کند و این اشاره صریحی است به توصیه و اقدامات تورانشاه در تغییر سیاست حکومت شاه‌شجاع و برگشت از عیش و عشرت به سوی حفظ شعائر دینی و در نتیجه تحت فشار قرار دادن اشخاصی مانند حافظ. بنابراین عنوان آصف و خواجه که در این بیت به کار گرفته شده همان عناوین خواجه تورانشاه وزیر است و در تعبیر کلام مناسبت تأمه دارد و در ظاهر معنای بیت هم ایندو عنوان خواهی نخواهی به حضرت سلیمان برمی‌گردد و اگر جز این فکر کنیم بایستی قبول کنیم که حافظ با آن همه معلومات قرآنی، داستان حضرت سلیمان و مور را به درستی نمی‌دانسته و یا تحریف کرده و چنین حدس و گمانی دور از شأن این شاعر بصیر و آگاه است.

در بیت پنجم شاعر به دل خود وعده لطف بی‌پایان دوست را می‌دهد و در بیت ششم در دنباله بیت ماقبل، در ظاهر خطاب به دل خود می‌گوید که ای دل راستگو باش تا خورشید اقبال تو سر از افق تاریکی به درآورد و گرنه همانند صبح کاذب رو سیاه و مفتضح خواهی شد اما روی دیگر این سخن با خواجه تورانشاه است و این کنایه‌ی است به او که شاعر می‌خواهد به او بفهماند که با من راست و یکترو باش.

باید دانست که مفاد این مضمون از حافظ نیست و شعرای قبل از او آن را به انحاء مختلف در اشعار خود آورده‌اند:

خاقانی گوید:

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب خوش فرو خندم و خندان شدنم نگذارند
و کمال‌الدین اسماعیل گوید:

هر کوز صدق دم زند از یک نفس بود چون صبح روشنی جهانیش در قفاست
و ابوسعید ابی‌الخیر فرماید:

خواهی که چو صبح صادق‌القول شوی خورشید صفت با همه کس یکرو باش
و بالاخره در بیت هفتم همه گلایه‌های خود را در یک بیت گنجانیده و می‌گوید من
از دست تو آواره کوه و بیابان و تبعید شدم و تو برای خلاصی من قفل از دهان و بند
از پای زیان بر نمی‌داری و به نفع من یک کلمه وساطت نمی‌کنی! و در بیت مقطع
همانطور که کراراً در اینگونه موارد رسم شاعر است خود را بی‌نیاز و مغرور جلوه
داده به خود می‌گوید از آشنایان و دوستان مخواه که در حفاظت تو بکوشند که گیاه
جوانمردی دیرزمانی است که از خاک این باغ و بوستان نروئیده و گناه از باغ نیست.

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

۱. مار از خیال تو چه پروای شراب است
 ۲. گر خمر بهشت است بریزید که بی دست
 ۳. افشون کن شد لب به در دیده گریان
 ۴. بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بُد
 ۵. معشوق حیان میگذرد بر تو و لیکن
 ۶. گل بر رخ نکین تو تا لطف عرق یُد
 ۷. بنهرست در دشت بیایا نکند آید
 ۸. در گنج و ناغم مطلب جای نصیحت
- نغم گو سر خود گیر که حسخانه خراب است
 هر شراب غنیمت که دهی مین صواب است
 تحیر خیال خط انقش بر آب است
 زین سیل فادوم که درین نهرل غنا است
 اغیار همی بنیداران بسته نقاب است
 بر آتش رشک از غم دل غرق کلاب است
 دست از سر آبی که جهان جمله سرا است
 کاین مجره پراز زمره چنگ و زباب است

۱. حافظ چه شد از عاشق زنده است و نظر بر

بس طو عجب لازم آیام شباب است

معانی لغات غزل (۳۰)

پروا: میل، رغبت.

سَرِ خود گیر: به راه خود ادامه بده، به کار خود مشغول باش، سَرِ خود را ببند.
خَمَرِ بهشت: شراب بهشتی، اشاره به آیه ۲۱ سورة دهر: وَ سَقَّيْهُمْ زَرْهَهُمْ شَرَاباً طَهُوراً.
بریزید: دور بریزید.

عَذَب: گوارا، خوشمزه، شیرین و پاکیزه.

عین: نفیس چیزی، چشمه، چشم.

عین عذاب: به مانند عذاب.

تحریر: ترسیم، خط کشی، نوشتن.

تحریر خیال: تجسم خیال، تصوّر خیال.

خط: نقش و خال چهره، دقایق حُسن و جمال که از چهره‌ی خواننده شود.

نقش بر آب: محو و بی اثر.

دما دم: پیایی.

منزل خواب: جایگاه نزول خواب، کنایه از چشم.

عیان: به وضوح، قابل دیدن.

بسته نقاب: نقاب بر رخ بسته.

کنج دماغ: گوشه مغز، در عمق اندیشه.

طور: طرز، روش.

طورِ عجب: روشِ شگفت انگیز.

معانی ابیات غزل (۳۰)

(۱) از خیال خوشی که از تو در سر می‌پرورانم چنان مست و مدهوشم که میلم به شراب نمی‌کشد. به خَمّ شراب بگو که سرپوش از سر برنگیرد و در گوشه‌ی آرام در انتظار بنشیند که حالی خمخانه بی‌رونق و بی‌مشتی است.

- (۲) اگر شراب بهشتی هم باشد به دور بریزید که بدون دیدار دوست هر شراب گوارایی سبب عذاب و باعث دردسر ماست.
- (۳) افسوس که محبوب از کنار من رفته و لجسم نقش او در پیش چشم گریان من به مانند نقشی لرزان بر روی آب، با اشک شسته و محو می شود.
- (۴) ای مردم دیده بیدار شو و از خانه چشم بگیریز که از این سیل پیایی که آن را فراگرفته نمی توان در آن به سلامت باقی ماند.
- (۵) معشوق و محبوب آشکارا در پیش روی تو جلوه گر است لیکن بدین سبب که در وجود تو نامحرمی را مشاهده می کند نقاب بر چهره خود می کشد.
- (۶) آن گاه که گل زیبایی و لطافت عرق را بر چهره برافروخته تو دید در آتش شوق و حسرت درونی به گلاب مبدل شد.
- (۷) دشت و دمن، سرسبز و جویبارها جاری است. بیا تا پا از سر سبزه و دست از سر جویبار برنداریم که این دنیا به مانند سرابی ناپایدار است.
- (۸) در سر من جایی برای اندرز باقی نمانده و پُر از بانگ ساز و آواز مطرب است.
- (۹) اگر حافظ رند و عاشق و شیفته خوبرویان است بر او خرّجی نیست که اینها همه لازمه ایام جوانی است.

شرح ابیات غزل (۳۰)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

❦

منوچهری : شب آمد و از خواب مرا رنج و عذاب است

ای دوست بیار آنچه مرا داروی خواب است

❦

خواجوی کرمانی : یاران همه مخمور و قدح پر می ناب است
ما جمله جگر تشنه و عالم همه آبست

✽

شاه نعمت‌الله ولی : خوش آب حیاتی است که گویند شراب است
حالی و چه خوش حال که دل مست و خراب است

✽

سعدی : بر من که صبحی زده‌ام خرقه حرام است
ای مجلیان راه خرابات کدام است

✽

عماد فقیه : تنها نخورم باده صافی که حرام است
و آن عیش که بی دوست حلال است کدام است

✽

کمال خجند : ما را نه غم ننگ و نه اندیشه نام است
در مذهب ما مذهب ناموس حرام است

✽

این غزل همانطور که شاعر در بیت مقطع به آن اشارت کرده در ایام
جوانی سروده شده است.

مقصود از عبارت خُم گو سر خود گیر در بیت اوّل اشاره به این است
که سر خمهای شراب را پس از رسیدن کامل به منظور اینکه در اثر نفوذ هوا استحاله
نشده و به سرکه مبدّل نگردد با خشت و پارچه می‌بسته و محدود می‌کردند تا اینکه
به هنگام رسیدن مشتری و رونق میخانه خشت از سر خم برگرفته و به مشتریها
بفروشنند. شاعر در این بیت می‌گوید من از شراب خیال روی معشوق سرمست و
مدهوشم و نیازی به شراب انگوری ندارم چه بهتر که خُم شراب سر بسته به جای
خود باقی بماند چرا که میخانه فاقد مشتری است.

در بیت سوم مقصود از تحریر خیال اشاره به عمل خط‌کشی کاغذهاست که در سابق محرّر نخست به مسطر یا خط‌کش در روی صفحات کاغذ سفید، برای نوشتن هر سطر، خطوط ریز ظریفی به صورت افقی ترسیم می‌کرده تا موقع نوشتن سطوره‌های هم و خوش منظر جلوه کند. شاعر می‌گوید همانطور که محرّر بر روی کاغذ خطوطی ترسیم می‌کند تا منظور خود را بر روی آن خطوط با خط خود بنویسد منم بر روی دیده‌گریان خود خطوطی از خط و خال و نقش جمال تو همانند نقشی که بر روی آب بکشند تصویر می‌کنم که آنهم پیوسته در اثر اشک محو می‌شود.

در بیت پنجم اشارتی عرفانی مستتر است و مقصود آنکه عارفان که به مقامات عالی بصیرت باطنی رسیده باشند معشوق خود یا به عبارت دیگر صورت باطن کلّ کاینات در پیش چشم آنها به وضوح آشکارا جلوه می‌کند و این معشوق در برابر چشم اغیار و آنانکه در مقام طلب هنوز به مرحله اهلیت نرسیده‌اند نقاب از چهره خود برنمی‌گیرد چه آنها را نامحرم تلقی می‌کند.

در بیت ششم، اشارتی به گلاب‌گیری دارد. شاعر می‌گوید همانطور که گل در اثر حرارت آتش در درون دیک، قطره قطره به صورت گلاب درمی‌آید، با دیدن فطرات عرق بر چهره برافروخته آتشین تو به شوق و وجد آمده و از آتش حسرت درونی دل خود در حالی تبدیل به گلاب است. این مضمون را قبل از حافظ سعدی چنین فرموده و حافظ از آن استقبال کرده است:

عرفت بر ورق روی نگارین به چه ماند؟ همچو بر خرمن گل قطره باران بهاری
و بالاخره در بیت مقطع شاعر عاشقی و رندی و نظربازی را در دوره جوانی مباح می‌داند.

سبز است در و دشت، بیا تا نگذاریم
دست از سرِ آبی، که جهانِ جمله سرِ آبست

- ۱ زلفت من در دل کی تار مویست راه من در چاره گراز چار مویست
 ۲ تا عاشقان بوی نسیمی هندیان بکش و نافرینی و ذر آرزویست
 ۳ شیدا از آن شدم که نگارم چو پان ابر و نمود و جبهه گری کرد مویست
 ۴ ساقی به چند رنگ می اندر نیاکه ریت این نقش مانگر که چرخش در کعبه
 ۵ یارب چه غمزه کرد و صراحی که خون جم بانغمه های قلقلش اندر گل مویست
 ۶ منطرب چه پرده ساخت که در پرده سلیح بر این حب و خال فرمای و مویست

۷ حافظ هر آنکه عشق نورزید وصل نخواست

احرام طوف کعبه دل بی و مصوب

معانی لغات غزل (۳۱)

تار: تاره، رشته باریک دراز، تاریک، تار موی سیاه.
 به بوی: به امید، در آرزوی.
 نسیمش: بوی او، رایحه نسیم.
 به بوی نسیمش: در آرزوی بوی خوشش.
 ناف: کبسه کوچک مشک، کتایه از زلف گره خورده.
 شید: دیوانه، شوریده حال.
 رنگ: لون، شیوه.
 صراحی: شیشه و تنگ شراب با گردن بلند و با اشکال مختلف مانند گردن مرغابی و غیره می ساخته و در آن شراب می ریخته اند.
 پرده: لحن، آهنگ، نغمه، رشته هایی که با فواصل معینی بر دسته تارهای زهی بسته می شود، محفل یا حلقه دوستان.
 پرده سماع: مجلس رقص و سماع.
 وجد و حال: ذوق و خوشی.
 طوف: گرد چیزی گردیدن.

معانی ابیات غزل (۳۱)

- (۱) زلفش دل‌های زیادی را به یک تارِ مر و راهِ چاره‌اندیشی هزاران چاره‌گر را از چهار سو، بسته است.
- (۲) (به یکباره) گره از زلف مشکین خود گشود و بر عاشقان، راه این آرزو را که در اشتیاق بوی خویش آن دل و جان از دست بدهند، به بست.
- (۳) بدان سبب شور دیوانگی در من شدت یافت که آن نازنین با جلوه‌گری خود، لحظه‌یی گوشه ابروانش را چون ماه نو نمایاند و در ذم چهره خود را باز پوشانید.

(۴) الف: ساقی شرابه‌ای رنگارنگ در پیاله ریخت. وَه که چه باده‌های جوراجور رنگینی در کدو شکل گرفته است.

ب: ساقی با اطوار و شیوه‌های مختلف، باده در پیاله ریخت. بنگر که تصویر این شیوه‌ها چه زیبا گرداگرد کدوی شراب نقاشی شده است.

(۵) صُراحی شراب (با جرخش خود) چه عشوهِ گری کرد؟ که به سبب آن، شراب فرمز با آهنگ قُل قُل در گلویش گره خورد ...

(۶) (و) مطرب چه آهنگی نواخت که در مجلس سماع اهل ذوق دست از ذکر و هایه‌و کشیده لب فرو بستند و خاموش نشستند.

(۷) حافظ! آن که بدون هنرِ عشق‌ورزی، آرزوی وصلِ جانان را دارد بدان ماند که بدون مقدمه و بی‌وضو برای طواف کعبه بر خود احرام ببندد.

شرح ابیات غزل (۳۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مقصور

✱

این غزل توصیفی و عاشقانه حاصل ایام شباب شاعر و احتمالاً در زمان شاه شیخ ابواسحاق است که شاهی دست و دل‌باز بود و زمان او از بهترین ایام زندگانی حافظ به شمار می‌رود. شاعر سخن را از زلف محبوب آغاز می‌کند که دل‌های زیادی را در بند تارهای خود دارد و در بیت دوم کیفیت و مضمون بکری را به نظم می‌کشد. می‌فرماید: عاشقان روی محبوب آرزو داشتند که در اشتیاق بری خوش زلف عنبر آسایش و در خیال آن جان خود را فدا کنند اما او ناگاه گره از زلف خود گشوده و بوی خوش زلفش را در هوا بپراکند و مانع از این شد که شیفتگانش در آرزوی نسیم معطر زلف او جان خود را از دست بدهند و به آنها جان تازه‌یی بخشید. در بیت سوم یک عقیده قدیمی را شاهد کلام خود می‌آورد. قدما عقیده

داشتند که آنان که مبتلا به جنون ادواری هستند در شبهای مهتاب (به ویژه اواسط ماه که فرص ماه به اوج کمال می‌رسد و ارتفاع مدّ دریا به بالاترین حدّ می‌آید) دچار بحران روحی می‌شوند. این مسئله امروزه به اثبات رسیده و ناشی از حدّ اکثر تأثیر قوه جاذبه ماه بر روی مایعات زمین مانند آب دریاهاست و چون اطراف مغز انسان را مایع نخاع برای سبکتر کردن وزن مغز در کاسه سر فرا گرفته تأثیر جاذبه ماه بر مایع اطراف مغز سر سبب فشار مغزی و بحرانی‌تر شدن حال آنها می‌گردد است که دچار جنون ادواری می‌باشند. این مضمون در ادبیات فارسی مسبوق به سابقه است.

نظامی از قول خسرو می‌فرماید:

بگفتا گر نیابی سوی او راه بگفت از دور شاید دید در ماه
بگفتا دوری از مه نیست در خور بگفت آشفته، از مه دور بهتر
و در جای دیگر همو گوید:

ملک چون جلوه دلخواه نو دید تو گفستی دیو دیده، ماه نو دید
چو دیوانه ز ماه نو برآشفست در آن متنی و آن آشفتگی خفت
و ظهیر قاریابی گوید:

ماه نو دید عذو بر علمش شیفته شد ماه نو، شیفته را بر سر سودا دارد
منظور شاعر این است که من از آن، شیدا و سودایی و دیوانه شدم که
نگارم از زیر چادر، ماه نو ابروانش را یک لحظه به من نشان داد و باز روی در چادر
نهان کرد و شیدایی شاعر از یک جهت از غمزه معشوق است که فرصت تماشا به او
نداده است و از طرفی بواسطه رؤیت ماه نو ابروان یار و تحت تأثیر آن، به مانند یک
سودایی دچار بحران روحی و شیدایی شده است.

در بیت چهارم کلمه رنگ دو معنا افاده می‌کند یکی لون و دیگری
شیوه و طرز و به همین دلیل این بیت به دو صورت معنا شده است. باید گفت سابق
بر این از پوست محکم کدو ظرف شراب تهیه می‌شده است از نویسنده این سطور
است:

۲۷۴ □ شرح جلالی بر حافظ

کدوی خالی زاهد نیرزد به خدای اگر هزار دهندم به یک کدوی شراب
و خوش ذوقان بر پوست آن کدو عکس ساقی و رقاصه‌ها را در حالت توزیع شراب
و رقص نقاشی می‌کرده‌اند.

در بیت پنجم شاعر در وصف صُراحی که با گردنِ دراز آن به هنگامِ
ریختن شراب در پیاله و در اثر مانعی که در اثر ورود هوا از دهانه باریک آن در ریختنِ
شراب ایجاد شده و با صدای قلقل سبب قطع و وصل ریختن شراب و گرفتن گلولی
صُراحی می‌شود، به خوبی از عهده توصیف آن برآمده است.

در بیت ششم از مهارت مطرب در نواختن و تحتِ تأثیر قرار گرفتن
صوفیان پرهامیو در حال وجد و سماع و در نتیجه سکوت آن‌ها از جاذبه سازِ آن
مطرب سخن می‌گوید.

و در بیت هفتم دل معشوق را به کعبه تشبیه کرده و می‌گوید همانطور
که برای طواف کعبه طهارت و وضو و بستن احرام از شروط لازم است برای رسیدن
به وصال معشوق هم عشق ورزیدن و ناکامی کشیدن و در بیم و امید به سر بردن از
واجبات است.

زلفت هزار دل به یکی قارمّو به بست

راه هزار چاره گر، از چار سو به بست

- ۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت است
 ۲ تا به گیتی تو دوست ناسپیدان کم زد
 ۳ کشته چاه زخندان تو ام که هر طرف
 ۴ ششور من که نه آینه دار روی اوست
 ۵ تاب خوی بر غامش من کاف که گم زد
 ۶ من نخواهم که ترک لعل یار و جام می
 ۷ اندر آن موکب که بر پشت مبانندین
 ۸ آب حیوانشن منقار بلاغت می چکد
- یارب این تاثیر دولت در کدامین کعبه است
 هر دلی در حلقه یی دزد که یارب یارب است
 صد هزارش کن جان بر طوقی غنیمت
 تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
 در هوای آن عرق تاهست بر دوش است
 زاهدان معذور دارند که اینم مذمت است
 با سلیمان چون انعم من که نورم مرکب است
 زانم کلک من بنام انیز چه عالی شرب است

۱ آنکه ناوک بول من بر چش میزند

فوت جان حافظش در خنده ز لبت است

معانی لغات غزل (۳۲)

شب قدر: شبی که قرآن به صورت وحی و یک جا بر سینه پیامبر (ص) نازل شد و پس از آن بتدریج آیات قرآن در موارد عدیده شأن نزول یافت و اشاره به سوره قدر است که خداوند می فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ • وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ • لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ و در تعیین آن اختلاف است و به ظن قوی در دهه سوم ماه رمضان است و برخی را عقیده بر این است که در این شب سرنوشت مقوم هرکس تا یکسال تعیین می شود ولی وجه تسمیه آن بدان سبب است که آن شب دارای شأن و منزلت نزول قرآن است.

اهل خلوت: گوشه نشینان، آنانکه در تنهایی با ذکر و اوراد و ادعیه حضور حق را در دل خود حس می کنند، کنایه از صوفیان.

تأثیر دولت: اثر و نشانه نیک بختی و اقبال، عنایت مقوم ازلی.
کوکب: ستاره.

ناسزایان: بی لیاقت ها، آنانکه استحقاق ندارند.
طوق: حلقه.

غیب: چین زیر چانه حاصل از چاقی که به صورت طوق و حلقه چاه دایره مانند جلوه می کند.

شهسوار: دلاور چابک سوار، کنایه از لقب ابوالفوارس است که کُتبه شاه شجاع بود.
آئینه دار: نگهدارنده آئینه در جلوی روی عروس و داماد.

گرم رو: تندرو، سریع التیر.

تاب: تابش، درخشندگی.

موکب: ملتزمین رکاب.

آب حیوان: آب حیات، آبی که به انسان حیات جاویدان می بخشد.
منقار: نوک.

بلاغت: رسایی، رسایی کلام و سخن، از محسنات کلام.

زاغ: کلاغ.

کیلک: خامه.

بنام ایزد: به نام خدا، شبه جمله که برای دفع چشم زخم گفته می شود، ماشاء الله.

مَشْرَب: روش، شیوه.

ناوک: تیر و کنایه از مژه های چشم.

قوتِ جان: غذای روح.

معانی ابیات غزل (۳۲)

(۱) آن شب قدری که خلوت نشینان درباره بزرگی آن داد سخن داده اند امشب

است. خدایا از تأثیر کدام ستاره سعد است که این نیک بختی و عنایت به ما

روی آورده است.

(۲) دلهای زیادی در حلقه گیسوان تو دست به دعا برداشته اند که نالایقان بدان

دسترسی پیدا نکنند.

(۳) من کشته و افتاده در آن چاه زنخدان توام که گردن جان هزاران دلداده در حلقه

غیب آن گرفتار است.

(۴) آن شهبسوار برگزیده من که ماه در پیشاپیش رویش آینه داری می کند، قبه

خورشید فلک در خاکِ زیر ثعلِ مرکبِ او جای دارد.

(۵) بنگر که درخشندگی عرف بر چهره او چنانست که تا خورشید سریع السیر بدان

تمایل یافته، هر روز در آتش تب می سوزد.

(۶) من کسی نیستم که ترک لب می گونِ یار و جام باده خوشگوار گویم. ای زاهدان

مرا ببخشید که این شیوه و راه برگزیده من است.

(۷) چگونه، من با مرکبی به کندی موژ با ملتزمین رکاب سلیمان که زین بر پشت باد

می نهد هم رکاب شوم؟

(۸) از منقارِ رسای زاغ خامه من آب حیات می چکد. چشم بد از آن دور که چه عالی مرتبه و نیکوروش است.

(۹) آنانکه با تیر مژگان خود زیرچشمی حافظ را از پای می افکنند با خنده زیر لبی هم به جان او نیرویی تازه می بخشند.

شرح ابیات غزل (۳۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنی مقصور



این غزل در مدح شاه شجاع و در وصف یک شب نشینی در حضور آن پادشاه دست و دل باز و شاعر نواز سروده شده است. شاعر در بیت مقطع، آن شب را به شب قدر تشبیه کرده و از این همه بخت و طالع بلندی که نصیبش شده است در شگفتی است. در بیت دوم بلافاصله توجه خود را به این موضوع که پای رقیبان شاعر و افراد بی لیاقت به این مجلس باز نشود جلب و دست به دعا برمی دارد. در بیت سوم شاعر می گوید من شیفته و مجذوب بزرگواریهای چون تویی هستم که هزاران فرد دیگر دل در گروی آن دارند. و در بیت چهارم و پنجم شاه را به نام شهسوار یا ابوالفوارس یاد کرده و او را می ستاید. در بیت ششم باز به مطلب مابه الاختلاف خود و زاهدان ریایی پرداخته و با غرور تمام می گوید من اهل ترک یار و باده خوشگوار نیستم. در بیت هفتم در کمال تواضع حسن تحقیر کرده و خود را دوستاندار ضعیفی از میان آن همه حامیان شاه قلمداد می کند. در بیت هشتم از بلاغت غزلی که سروده خود به وجد می آید و در بیتی که می توان آن را شاه بیت این غزل نامید از خامه خود تعریف می کند. توضیحاً در افسانه ها آمده است که خضر به آب حیات دسترسی پیدا کرده و پس از نوشیدن آن مشکی از آن بر کرده با خود از شهر ظلمات بیرون می آید تا آن را برای اسکندر ببرد. در بین راه آن را به درختی که

می‌گویند درخت سرو بوده است آویزان و خود از فرط خستگی به خواب می‌رود. در این بین کلاغی چشمش به مشک آب می‌افتد و با منقار خود مشک را سوراخ کرده از آن آب می‌نوشد و بقیه آن به پای درخت سرو می‌ریزد و بدین گونه کلاغ و سرو دارای عُمر طولانی شده و اسکندر از آن محروم می‌ماند. شاعر در این بیت خامه خود را به منقار کلاغ تشبیه کرده و می‌گوید از آن آب بلاغت که همانند آب حیات است می‌چکد و از خدا می‌خواهد که این موهبت از چشم زخم زمانه به دور بماند و بالاخره در مقطع کلام اشارتی به شاه‌شجاع دارد. ایهام نهفته در این بیت چنین است که شاه‌شجاع در محاوره و مکالمه و شعرخوانی با حافظ از در احتیاج درمی‌آمده و با او بحث و انتقاد داشته لیکن در باطن به علو مقام و بلاغت کلام او اعتقاد قلبی و باطنی داشته است و این بیت اشاره بدین معنا و مطلب است که رفتار شاه‌شجاع با من در حکم زهر و پادزهر دارد.



من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می

زاهدان معذور دارند که اینم مذهب است

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
زاغِ کلکِ من، بنامِ ایزد، چه عالی مَشربست!

۱. خدا چو صوت از روی گمش ایست
۲. هزار سه و چمن اینجا که امان
۳. ز کار ما و دل عشق صد گره بگشود
۴. مرا به بند تو دوران چرخ نمی کرد
۵. چو ناف بر دل سپاس من گزین
۶. تو خود حیات دگر بودی از این مصل
۷. گمشا و کار من اندر گمشا ایست
۸. زما تا صبح ز کیش قیامت ایست
۹. نیم صبح چو دل در ره هوای ایست
۱۰. دلی چه سود که سرشته در رضای ایست
۱۱. که عهد با سر زلف گمشا ایست
۱۲. خطا نکرد دل مهید در وفای ایست

ز دست جو تو گفتم ز شهر خواهم رفت

به خنده گفت که خاطر برو که پاشی تو

معانی لغات غزل (۳۳)

ابروی دلگشا: ابروانی که میان آنها فاصله باشد، ابروان ناپیوسته، ابروان گشاد و باز، کنایه از صورت باز و بشاش.

گشادکار: گشایش کار.

کیرشمه: ناز و غمزه و ادا و اطوار توأم با اشارات ابرو.

قَصَب: نی، کتان، جامه نازک کتانی، واحد طول زمین زراعتی، شال کمر و در اینجا مقصود پارچه کتانی است که به عنوان شال به کمر می‌بندند.

زرکش: زربفت، پارچه‌یی که در آن رشته‌های نازک طلا بافته شده باشد.

قَصَب زرکش: پیراهن زربفت، شال کمر زربفت، شال سر زربفت.

گره نگشود: گره‌گشایی نکرد.

دوران چرخ: گردش روزگار.

سر رشته: سر رشته، سر نخ، سر رشته‌دار کنایه از کسی که مهار کار در دست او و اختیاردار باشد.

سر رشته در رضای تو بست: مهار کار را به دست و اراده تو داد.

نافه: کیسه کوچک مشک که سر آن را گره زده باشند، نافه آهوی چین که قبلاً شرح داده شد و آن نیز گره خورده است.

گره‌گشا: مشکل‌گشا، حلال مشکلات.

زلف‌گره‌گشا: زلفی که آزاد بر شانه‌ها ریخته و کنایه از زلفی است که گره آن باز شده و برای عاشق مشکل‌گشاست.

نسیم وصال: کنایه از اشارات و علامات ازلیه و حالات و تمایلات معشوق است که عاشق را امیدوار می‌کند.

معانی ابیات غزل (۳۳)

(۱) آنگاه که دست توانای آفریدگار تصویر ابروان گشاده تو را بر چهره‌ات

- می‌نشانید، گشایش کار مرا هم در اختیار اشارات دلبرانه آن ابروان قرار داد.
- (۲) و در آن هنگام که دست زمانه با شال زرکشی که بر روی قبای تو می‌پیچید کمر تو را می‌بت هزاران اندام سرو مانند را در چمن روزگار به خاک راه نشانید.
- (۳) نسیم امیدبخش سحری تا با اراده تو همسو و هماهنگ شد گره از کار ما گشوده و دهان غنچه را به تبسم باز کرد.
- (۴) گردش روزگار مرا به پای بندی محبت تو کشانید اما افسوس که توفیق من بسته به اراده و خواسته بی‌اعتنایی چون تو است.
- (۵) گره در کار دل این ناتوان می‌فکن که نافه دل من با سر زلف گره‌گشای تو عهد و پیوند قدیمی دارد.
- (۶) نسیم جان‌بخش نمایلات نخستین تو، به من حیات تازه‌یی بخشید، اما اشتباه دل من در این بود که به وفای تو دل بست.
- (۷) به او گفتم که از جور و بی‌اعتنایی تر عاقبت از این شهر خواهم رفت، در پاسخم با بی‌اعتنایی گفت بروا کسی پای تو را نبسته است.

شرح ابیات غزل (۳۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فاعلن فاعلات

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور



هم در دربار شاه شیخ ابواسحاق و هم شاه‌شجاع شاعران فحلی حضور داشتند و قصاید غزایی در هر فرصت مناسب در مدح این دو سلطان می‌سرودند که نمونه‌های آن در دیوان آن شاعران مانند عبید زاکانی و خواجو موجود است. حال باید دید چرا حافظ مانند آنها به قصیده‌سرایی روی نیاورده است و به هنگام حضور در مجالس در کنار سایر شعرا چه شعری را می‌خوانده است؟ و آیا او قادر به سرودن قصیده نبوده یا علتی دیگر داشته است؟ باید گفت

حافظ قادر به این کار بود که قصاید مدحیّه طولانی بسراید کما اینکه نمونه‌یی از آن قصیده‌یی است که در شجاعت و رشادت شاه‌منصور از صمیم قلب سروده، شاهی که تیمور به رشادت او اذعان دارد. اما علت اصلی این که چرا حافظ به قصیده‌سرایی روی نیاورده و غزل‌سرایی را پیشه خود ساخته و در همان قالب غزل و زیر پرده ایهام در تعریف شاه زبان گشوده و همزمان با آن تعاریف، گله‌ها و درد دل‌های خود را نیز گنجانیده است همان ویژگی (رندی) اوست.

او می‌دانست که انشاء قصاید غزای مدیحه به منزله لباس یکبار مصرفی است که دیگر بار کسی نمی‌پوشد و چشمی بر آن نمی‌افتد او می‌دانست که نام ممدوحین او قابلیت ثبت در پیشانی تاریخ به عنوان عناصر افتخارآفرین را ندارد از اینرو در حضور آنها به جای انشاء قصیده مدحیّه غزل‌هایی با اشارات رندانه در تعریف شاه وقت می‌خواند و اطمینان داشت که پس از او مشتاقان زیادی غزل‌های او را خواهند خواند و این همه، بدان گفته شد تا خوانندگان این سطور عملاً هنر (رندی) حافظ را لمس کرده باشند.

این غزل یکی از غزل‌هایی است که حافظ در مدح شاه‌شجاع سروده و سراپا تعریف و گلایه از اوست یعنی در ضمن تعریف صورتی هم از درد دل و گلایه‌های فیما بین را با خود دارد و ما امروز می‌توانیم با امثال این غزل‌ها هم به صورت یک غزل عاشقانه برخورد کنیم و همه با تعبیر آن پی به روحیه شاعر و رویدادهای آن زمان ببریم.

شاعر در بیت اول از زیبایی صورت شاه‌شجاع و روی بَشَّاش او سخن گفته و تقاضای بذل توجه و اعتنای آن را به خود می‌نماید. در بیت دوم در تعریف شاه می‌گوید از آن زمان که دست زمان تو را برکشید و کمر همت تو را بسته به مقام سلطنت رسانید مدعیان زیادی را از پیش پای تو برداشت و در بیت سوم و چهارم می‌فرماید: با نسیم موافقی که بر پرچم اشهار تو وزید دل من و غنچه چمن هر دو گشوده و امیدوار شد و من حاضر به تسلیم در بند بندگی تو شدم اما موافقت و

اعتنای تو هم شرط بود که متأسفانه به تحصیل آن چندان نایل نشدم. در بیت پنجم و ششم پس از گلایه می‌فرماید بیش از این، گره در کار دلی که متعهد به وفاداری تو است مینداز و بار دیگر همان مضمون بیت چهارم را به صورت دیگری بازگو کرده می‌گوید تو در اوّل کار با تمایلات نخستین خود، برخورد مناسبی با ما داشتی و ما روی آن حساب کرده بودیم افسوس که این یکی از اشتباهات اوّلیه ما بود. و بالاخره در پایان غزل می‌گوید روزی به کنایه به تو گفتم اگر آنچنان که باید و شاید به قدر و منزلت شاعری چون من اعتنایی نشود به ناچار از این دیار خواهم رفت و تو در پاسخ به من فرمودی: هر وقت دلت خراست به هر کجا می‌خواهی برو، کسی پای رفتار تو را نبسته است.

این تعبیر و ایهامات نه چندان مبهم، اقویّ دلیلی است بر این که حاسدان و معاندان همیشه در کار تخریب روابط فیما بین حافظ و شاه شجاع بوده‌اند و گرنه برای شاعر بلیغ و مسلّطی چون او قحط مضمون نبوده است که در یک غزل به ظاهر تعریف، مضامین بیت چهارم و ششم این غزل را بدین صورت که هست پیاده کرده و بی‌توجهی شاه را به خود چنین بازگو نماید.

خدا چو صورت ابروی دلگسایِ تو بست
گشادِ کار من اندر کرشمه های تو بست

- ۱ خلوت گزیده را به تماشا چه محبت
 - ۲ جانانجا هستی که ترا هست با ندای
 - ۳ ای پادشاه حسن خدا را بنویسیم
 - ۴ از باب محبت هم زبان سوال است
 - ۵ محتاج قصه نیست گرت قصه خون تا
 - ۶ جام محبت نمانست خمیر نیر دوست
 - ۷ آن شد که بار نیست طالع بردی
 - ۸ ای شمع بر دکه مرا با تو کار نیست
 - ۹ ای غایت گداز چو لب روح بخش با
- چون کوی دوست هست بهر چه محبت
 آخردمی بهر پس که ما را چه محبت
 حسن سوال کن که گداز چه محبت
 در حضرت کیم هست چه محبت
 چون خست از آن شست بنیام چه محبت
 الهمار حسیلخ خود آنجا چه محبت
 کو هر خودست داد به دریا چه محبت
 اجباب حاضرند به اعدا چه محبت
 میداندت ولیقه بقا ضایع چه محبت

حافظ تو نعم کن که هنر خود عیان شود

باندی نزع و محاکا چه محبت

معانی لغات غزل (۳۲)

خلوت: تنهانشینی و در اصطلاح عرفا: دوری جستن از خواهشهای نفسانی و کثرت طعام و حشر و نشر با عوام و روی آوردن به قلت کلام و ذکر مدام.
خلوت گزیده: عزلت نشین.

تماشا: تفرّج، گردش کردن و به اطراف نگریستن.
به حاجتی: قسم به حاجتی، سوگند به نیازی.
خدا را: از برای خدا.

اریاب حاجت: صاحب حاجت، محتاج.
زبان سؤال نیست: یارای پرسیدن نیست، جرأت تقاضا نداریم.
حضرت: بارگاه، درگاه، آستان.
کریم: بزرگوار، بخشنده، گشاده دست.

قصه: داستان و در اینجا کنایه از داستان پردازی به منظور احتیاج و دلیل حقانیت.
قصد: نیت، اراده، تصمیم.
رخت: لوازم معیشت، اثاثیه منزل.

ضمیر منیر دوست: دلی روشن و آگاه و بیدار دوست.
بار منت بردن: تحمل شنیدن بازگوییهای احسانی که در حق کسی شده است.
دست داد: فراهم شد.

مدهی: داعیه دار، کنایه از کسی که ادعای بی جا اقامه کند، مخالف خوان.
احباب: دوستان.
اعداد: دشمنان.

وظیفه: مقرری، جیره، مواجب.
محاکا: حکایت کردن، بحث توأم با مجادله، گفتگو توأم با پرخاش.

معانی ابیات غزل (۳۴)

- (۱) آن که به گوشه تنهایی پناه برده به تفرّج نیازی ندارد و جایی که کوی دوست باشد چه نیازی به رفتن صحراست؟
- (۲) ای عزیز! به همان حاجتی که از خدای خود داری تو را سوگند می‌دهم که آخر یکبار هم شده از ما بپرس که چه نیازی داریم؟
- (۳) ای پادشاه و سرور خویان در آرزوی عنایت تو در تَب و تابیم. از برای خدا از این گدای درگاه بپرس که آخر چه حاجتی داری؟
- (۴) ما صاحب حاجتیم و جرأت تقاضا نداریم، مگر نه این است که در درگاه کریم احتیاجی به بازگویی درخواست نیست؟
- (۵) اگر قصد کشتن ما را داری، نیازی به ذکر دلیل نیست. اثاث این خانه به تو تعلق دارد و یغما کردن آن ضرورتی ندارد.
- (۶) ضمیر باطن دوست مانند جام جهان‌نما روشن و همه چیز بر دوست آشکار و مشهود است و لزومی به بازگویی خواسته‌ها نیست.
- (۷) آن زمانی که از کشتی‌بان مَنّت می‌کشیدم گذشت. اکنون گوهر به چنگ آمده و دیگر به دریا نیازی ندارم.
- (۸) ای پر ادعای بی‌مایه با تو کاری ندارم. جایی که دوست باشد به دشمن نیازی نیست.
- (۹) ای دلدادۀ مسکین در حالی که لبهای جان‌بخش یار از وظیفه و مقرّری نو (بوسه) آگاهی دارد، دیگر درخواست آن چه معنی می‌دهد؟
- (۱۰) حافظ! کوتاه بیا که هنر خود، خود را می‌شناساند و با مدّعیان بی‌مایه بحث و مجادله ضرورتی ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۴)

وزن غزل: مفعول فعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مشکن اخرب مکفوف مقصور



۱- انتخاب ردیف و بار معنای آن کلمات در غزل، در اصل در بازگویی مقصود و موضوعی که شاعر مایل به مطرح کردن آن است جهت و دخالت تأمه دارد.

۲- دقت در گله‌ها و شکایات بازگو شده در غزلهای حافظ بویژه آنها که مکرر به صور مختلف ادا شده و پیدا کردن وجوه مشترک آنها ما را به حقایقی آشنا می‌سازد.

۳- بعضی از کلمات در واقع کلید و مفتاح باطنی خواسته و تقاضای شاعرند و همیشه در غزلها و در ابهامات، دست کم یکبار در محل مناسبی که کلام پرورده شده، به طور مناسب در جای خود نشسته و به چشم می‌خورد. پیدا کردن و درک معنای آن سبب کشف و درک هدف اصلی شاعر در سرودن آن غزل می‌شود.

۴- گاه ممکن است هیچکدام از این نکات ذکر شده برای ما مشکل‌گشا نباشد و این در مواردی است که شاعر بیش از حد لازم مفاد و معانی ابیات خود را محافظه کارانه سروده و مجال نفوذ در اندیشه شاعر را نمی‌دهد.

به نظر می‌رسد این غزل در زمان شاه‌شجاع و به هنگام تنگدستی و یا توقع ازدیاد وظیفه و اینکه درخواست مکرر او جامه عمل به خود نهوشیده و در نتیجه در اثر توقع شدید شاعر منجر به گوشه‌گیری او از مرکز قدرت در زمانی محدود شده است سروده شده باشد.



- ۱ رواق نظر چشم من است شایسته
 - ۲ به لطف خال خط از عازقان نبوی
 - ۳ دولت بر مسل گل امی ببل بحر خوش باد
 - ۴ علاج ضعف دل بایست حاکم کن
 - ۵ یزین منتسم از دولت ملازمت
 - ۶ من آن نیم که دهم نقد دل هر شوقی
 - ۷ تو خود چه بستی ای شهاب شیرین گای
 - ۸ چه جای من که بفرود سپهر شعبان
- کز تم نهادن سر و پا که خانه خانه است
 لطیف نامی عجب زیر دام و دانه است
 که در چمن همه گلها گشت عاشقانه است
 که آن معسجری یا قوث در خانه است
 ولی خلاصه جان خاک است شایسته
 در خزانه به مذهب تو نشایسته
 که تو پستی چو فلک را هم نازد شایسته
 از این جیل که در انبیا بهمانه است

۱ سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه است

معانی لغات غزل (۳۵)

رواق: پیشگاه خانه، ایوان جلوی عمارت که چشم‌انداز دارد، به کسر راء پرده‌یی که جلوی در آویزند.

منظر: دیدگاه.

رواق منظر چشم: کنایه از چشم به طور کامل.

لطف: نرمی در کار و کردار، خوشرفتاری و مهربانی.

خط: کُرک روئیده گرداگرد لب.

لطیفه: نغز، به غایت نیکو، گفتار نرم و دلپسند، نکته و بذله مؤثر.

دام و دانه: کنایه از خط و خال چهره محبوب.

گلبانگ: آوای نرم و خوش آهنگ، آوازی به مانند گل نرم و لطیف.

مفرَح: شادی‌آفرین.

مفرَح یاقوت: شربتی که از شراب و قند و سائیده احجار کریمه بویژه یاقوت و

مروارید تهیه و به منظور تقویت و خوش آب و رنگ کردن چهره به مصرف

افراد متمکن می‌رسیده و معمولاً در خزینه و جای محفوظ نگهداری

می‌شده است.

خزانه: خزینه، گنجینه.

به تن: جسماً.

مقصرم: قادر نیستم، کوتاهی و قصور می‌کنم.

خلاصه جان: روح خالص، جوهر روح.

شوخ: زیبارو، کنایه از زیبارویان سهل‌الحصول.

لعبت: عروسک، کنایه از معشوق دل‌بند.

شهسوار: سوارکار برگزیده، کنایه از شاه‌شجاع که به ابوالفوارس ملقب بود.

شیرین‌کار: ماهر و خوش عمل و ورزیده‌کار.

توسن: اسب سرکش.

حیل: حيله ها و مکرها و ترفندها.

ترانه: سرود، آواز.

معانی ابیات غزل (۳۵)

(۱) گردشگاه چشمان من قرارگاه و آستانه آشیانه تست. بر من منت گزار و پیاده شو و قدم به خانه خود نه.

(۲) با خوشرفتاری و مهربانی و زیبایی چهره خود، از دانایان و شناسندگان آگاه دل، دل بُردی. وه که چه کشش دلپذیری در زیر دام خال و خط خود برای شکار دلها پنهان کرده‌یی.

(۳) ای بلبل سحری، امیدوارم که دلت در رسیدن به وصال گل، خوش و شادان باشد، چرا که فضای چمن از آوای لطیف و نرم و عاشقانه تو پر شده است.

(۴) ناتوانی و خستگی دل ما را با شربت مفرح یاقوتی که در خزانه لب خود داری مداوا کن.

(۵) هر چند قادر نیستم که شخصاً در خدمت حضور به هم رسانم اما فکر و ذکر و روح و روانم چون خاک درگاهت در اختیار تو است.

(۶) من از آن کسانی نیستم که مرغ دلم هر روز در هوای دلبری به پرواز آید. گنجینه دلم سر به مهر در اختیار تو است.

(۷) شگفتا! تو چه شهسوار ورزیده و شیرین‌کاری که فلک، رام اراده و فرمانبردار تو شده است.

(۸) از این ترفندها که دستاویز رفتار تو است نه من ساده‌دل که این سپهر حيله گرا را هم می‌توانی فریفت.

(۹) ای محبوب من، حالیا سرود مجلس تو با این ترانه حافظ شیرین‌سخن، زُهره را در آسمان به رقص وامی‌دارد.

شرح ابیات غزل (۳۵)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاَتین مفاعِلن فعلاَت

بحر غزل: مجتث مَثَمَن مَحبُوب مَقصُور

✽

عمادفقیه: تو حاکمی و مرا سربر آستانه تست مکن خرابی ملکِ دلم که خانه تست

✽

بدون تردید این غزل در زمان شاه شجاع و در هنگامی که او از شیراز به دور بوده است در پاسخ دعوت شاه به پیوستن به او سروده شده است. شاه شجاع که خود اهل شعر و ادب و مجالس شبانه‌اش از شعرا و سخنوران زینت می‌یافت در یکی از سفرها (اصفهان یا تبریز) به یاد شاعر شیراز افتاده و به نحوی او را دعوت به سفر و به حضور خود می‌کند. حافظ این غزل رندانه را در پاسخ شاه مؤذبانه سروده و عذر مسافرت می‌خواهد.

در بیت اول اشتیاق و آرزوی خود را برای دیدار شاه در شیراز بیان می‌دارد و می‌گوید که تو به خانه خودت برگرد و چشم من را روشن کن و در بیت دوم و سوم می‌گوید تو با لطف کلام و رفتار خود امثال مرا مسحور خویش کرده‌ای و هر کجا هستی خوش باشی که اینجا همه به یاد تو هستیم و در بیت چهارم و پنجم می‌فرماید که هر چند من قادر به سفر و فیض حضور تو نیستم، تو این دل مشتاق و آرزومند مرا در شیراز به دیدارت منور کن و در بیت ششم اظهار وفاداری کرده و در ابیات هفتم و هشتم پاسخی رندانه به شاه می‌دهد و می‌گوید تو چه آدم زرنگ و ورزیده و ماهری هستی و با این زبان چرب و نرم خود نه من ساده‌لوح که فلک را هم خواهی فریفت و در بیت نهم به شاه می‌گوید با ارسال این غزل که در مجلس تو توسط مطربان خوانده می‌شود یقیناً ژهره را در آسمان به رقص خواهی کشاند.

لازم به ذکر است که مضمون بیت چهارم را نظامی در خسرو شیرین

قبلاً چنین سروده:

از آن یاقوت و آن درّ شکرخند مفرّح ساخته سودایی چند
مفرّح هم تو دانی کرد بر دست که هم یاقوت و هم عنبر تو را هست
و یا مضمون بیت پنجم را پیش از او نظامی در لیلی و مجنون چنین پرورش داده
است:

گر زانکه تن از تو هست مهجور جانم ز تو نیست بکزمان دور
و از همه مهمتر مطلع غزل حافظ یعنی مضمون:

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
نظامی در هفت پیکر چنین ساخته است:

در بزن کاین در آستانه اوست بی‌گمان شو که خانه خانه اوست
در زد آمد شکر لبی دلبنده بساز کسرد آن درِ رواق بلند

رواق منظر چشم من آشیانه تست

کَرمِ نمای و فرود آ که خانه خانه تست

تو خود چه لعبتی ای شہسوار شیرین کار
کہ توسنی چو فلکِ رامِ تازیانه تست

۱. تاسر زلف تو در دست سپیم افتاد دل سودا زده از غصه و نسیم افتاد
۲. چشم جادوی تو خود صین سواد سحر است لیکن این بہت کہ این نوحہ تقیم افتاد
۳. در غم زلف تو آن خال سیہ دانی بہت نقطہ دودہ کہ در حہ تقیم افتاد
۴. زلف سبکشن تو در گلشن فردوس غذا چہیت طاووس کہ در باغ نعیم افتاد
۵. دل من در ہوس بوی تو ای نوں خان خاک ہی است کہ در دست نسیم افتاد
۶. ہجو کرد این تن خاک کے تو اند برستا از سہ کوی تو زانو کہ عظیم افتاد
۷. نہایت تو بر عالم ای چنی دم عکس روحی است کہ بر عظم مریم افتاد
۸. اکہ جز کعبہ تعاش نہ بد از یادت برد مریم کہ دیدم کہ تقیم افتاد

۱. حافظ گمشدہ را با غمت ای یار عزیز

اتحادی است کہ در عمدہ قدیم افتاد

معانی لغات غزل (۳۶)

سودا/ زده: مالیخولیائی، شیدا صفت.

دو نیم: دو نصفه، دو قسمت شده.

چشم جادو: چشم فریبکار، چشم سحر کننده، افسون کننده.

سقیم: نادرست، بیمار و در اینجا: بیمار، صفتی برای چشم و نادرست، صفتی برای نسخه است.

سواد: رونوشت، مسوده، سیاهی.

سواد سیخر: رونوشت جادو.

نقطه دوده: لکه سیاهی، نقطه سیاه.

حلقه جیم: دایره حرف (ج).

زلف مشک: زلف مشک مانند، زلفی به سیاهی و عطر مشک.

گلشن فردوس: باغ بهشت.

عذار: چهره، صورت.

نعیم: نعمت و آسایش.

باغ نعیم: باغ پر از نعمت و کنایه از بهشت است.

عظیم افتاده ست: سخت و سنگین بر زمین خورده است.

قالب: جسم، بدن.

هکس: تصویر، سایه.

عظم: استخوان.

رمیم: پوشیده.

مقیم: ساکن.

اتحاد: یکپارچگی، الفت و یکرنگی.

عهد قدیم: روز ازل، روز الست، نصیبه مقدّر ازل.

معانی ابیات غزل (۳۶)

- (۱) تا سر زلف تو بازیچه دست نسیم صبا شده، این دل شیدایی من از رشک و اندوه دو پاره گشته است.
- (۲) سیاهی چشم جادوگر تو به مانند رونوشت نسخه بحر است. منتها به اشتباه نوشته شده و به صورت چشم بیمار و نسخه نادرست درآمده است.
- (۳) در میان دایره زلف تو خالی چهره‌ات به مانند نقطه سیاهی است که در حلقه (ج) نشسته باشد.
- (۴) می‌دانی حال زلف مشکین تو در چهره بهشتی‌ات به چه می‌ماند؟ به طاووس مستی که در باغ مینو خرامان باشد.
- (۵) در آرزوی دیدار رو و استلزام بوی تو، دل من چون خاک راهی در دست اراده نسیم افتاده است.
- (۶) این پیکر ناتوان و این قالب تن من بر سرکوی تو چنان به خاک در افتاده که هرگز نمی‌تواند برخیزد.
- (۷) سایه‌اندام تو ای عیسی نفس بر این پیکر به منزله روحی است که در کالبدی دمیده باشند.
- (۸) آن کسی که به جز حریم کعبه منیم جای دیگری نمی‌شد دیدم که در هوای لب می‌گونت بر در میخانه رحل اقامت افکنده است.
- (۹) ای یار عزیز، حافظ دل از دست داده تو از روز ازل با غم فراق عهد الفت و اتحاد بسته تا از هم جدا نشوند.

شرح ابیات غزل (۳۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مَثْمَن مَغْبُون مُسَبِّح

✽

عماد فقیه : دلم از تیغ فراق به دو نیم افتاده است
در میان غمت از غصّه چو میم افتاده است

✽

قبلاً در شرح غزلی گفته شد که تعداد غزلهای صرفاً عاشقانه و بدون
بیهام حافظ معدود و مربوط به دوران شباب عمر اوست و این غزل یکی از
آنهاست.

شاعر در این غزل به استقبال غزل عماد فقیه در مطلع بالا رفته است.
مصرع اول مطلع عماد فقیه بسیار بلیغ و زیباست اما حافظ از ترکیب مصرع دوم
چندان راضی نبوده و دلی را که از فرط غصّه به مانند میم خمیده شود نپسندیده و
می بینم که دل حافظ به صورت مناسبتری به دو نیم می شود! به این معنا که از
آنجایی که مقصود از سر زلف همان سر زلفین است حافظ می فرماید همانطور که
زلفهای تو به صورت دو بخش، در دو طرف چهره ات در دست نسیم و به حالت
هزار درآمده است دل سودایی من هم به همان صورت به دو نیم تبدیل شده
است.

در بیت دوم معانی متفاوت یک کلمه (سقیم) در کنار مضمون چشم
جادویی با ظرافت ادبی به کار گرفته شده است. شاعر می فرماید سیاهی مردم
چشم تو عین سیاهی مسوّد و رونوشت نسخه دستنویس سحر و جادوست یا این
تفاوت که این نسخه یعنی نسخه چشم تو (سقیم) افتاده است و می دانیم که کلمه
سقیم هم به معنای بیمار و هم به معنای نادرست می باشد. شاعر می خواهد بگوید
که هر چند سیاهی چشم جادوگر تو به مانند سواد و رونوشت نسخه مکتوب سحر

است اما تفاوتی هم با آن دارد و آن اینکه این نسخه سقیم (یعنی نادرست افتاده) به صورت سقیم یعنی بیمار درآمده است و در واقع هر دو معنای یک کلمه را برای چشم به کار می‌گیرد. این گونه خلافت‌ها که در کمال بلاغت و به صورت موجز در بیتی مشاهده می‌شود دلیل زبردستی و نبوغ شاعر است و سبب می‌شود که همه سرهای مدّعیان شعر و شاعری در طول قرون در پیش این ابرمرد نابغه به حالت تسلیم فرود آید.

در بیت سوم برای آنکه پاسخ (میم) قافیه عماد فقیه داده شده باشد پای حرف (ج) را به میان می‌کشد و می‌فرماید در میان نیم دایره سر زلف تو که با پیچش خود در کنار چهره‌ات سر فرو هشته خال سیاه رخ زیبای تو مشهود است و به مانند نقطه‌یی است که در وسط دایره (ج) نهاده باشند و انصافاً این تشبیه به مراتب از تشبیه قدّ خم شده میم مانند دل بهتر به دل می‌نشیند.

در بیت چهارم این غزل، در درجهٔ اوّل به نظر می‌رسد که چرا زلف سیاه معشوقه به طاووس رنگین مانند شده است؟ هر چند خرامیدن طاووس مست با جنبش زلف در دست نسیم مشابهت تامّه دارد لیکن صفت سیاهی مشک مانند زلف که با صراحت قید شده با طاووس چندان وافی به مقصود نیست. باید گفت که در مصراع دوم این بیت، آنجا که شاعر می‌فرماید: به مانند طاووسی است که در باغ بهشت می‌خرامد منظور ضمنی او یادآوری روایت مشهوری است که شیطان چون از بهشت رانده شد برای آنکه انتقام خود را از آدم که در بهشت جای داشت و به سبب خلقت او و عدم تمکین شیطان و سجده نکردن او از این مخلوق تازه بگیرد، روزی در کنار در بهشت ماری را دید پس از در تملّک درآمده به او گفت من تمام جاها را سجده کرده‌ام به جز سر تو را و بدین طریق وارد سر مار شده و به او تلقین کرد که به داخل بهشت بخزد و به پای طاووس باغ بهشت که آزادانه مشغول خرامیدن است پیچد. مار چنین کرد و در زیر بالهای طاووس پنهان شده و با او به داخل باغ بهشت رفت و در آنجا شیطان موفق شد تا آدم و حوا را اغوا کرده و به

خوردن میوه ممنوعه وادارد. پس مقصود حافظ از طاووس همان طاووسی است که حاملِ مار است و مشغول خرامیدن در باغ بهشت و این تشبیه در حد کمال زیبایی است که منطوق کلام چنین است که زلفِ مشکین تو در دو طرف بهشت چهره تو به مانند ماری است که به صورت طاووس مشغول خرامیدن است. حافظ به خوبی آگاه است که تشبیه زلف یار به مار و عقرب سبب دلزدگی شنونده می شود و مورد قبول اذهان لطیف و مشکل پسند همگان نیست به ناچار به نحوی نام طاووس و باغ بهشت را به میان می کشد که این روایت متبادر به ذهن خواننده شده و او را به لذت وادارد. شاعر در بیت ششم پس از آنکه خود را زمین خورده و افتاده کوی یار قلمداد کرده است بلافاصله در بیت هفتم به تشبیه بسیار زیبایی متوسل می شود آنجا که می فرماید ای عیسی صفت، من چون استخران پوسیده یی در سرکوی تو افتاده ام و هر آینه اگر از کنار من بگذری و سایه فد رعنا ی تو بر من افتد به مانند روحی که در کالبد مرده یی دمیده شود از نو جان خواهم گرفت و این تشبیه نیز بسیار تحسین آور است.

- ۱ بنا که نصر ازل سخت نیست بنیاد است
 - ۲ غلام ممت است آنم که زیر چرخ کبود
 - ۳ چه گویت که به میخانه دوش است و خراب
 - ۴ که ای بلند نظر شاهباز بیداره نشین
 - ۵ نزار کن مگره عرش میزیند صفیر
 - ۶ نصیحتی گفتمت یا گوید در عمل آرد
 - ۷ مجبور هستی عهده از جهان نیست نهان
 - ۸ رضایه داده بدو در جبین گره بجائی
 - ۹ نشان عهده و وفایت در تبسم گل
- بیار با ده که بنیاد عمر بر باد است
 ز هر چه در گنج تعلیق پذیرد آزاد است
 سزوش عالم غنیمت چه مرده با داد است
 نیشمن تو ز این گنج محنت آباد است
 ندانست که دین اگه چه افتاد است
 که این حدیث ز پیر طبعی تم یابد است
 که این عجزه عروس هزار و اما داد است
 که بر من و تو درخت یار نکشاد است
 بنال مبیل عاشق که جای فریاد است

حد چه میری ای نیست نظم بر خط
 قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

معانی لغات غزل (۳۷)

قصر آمل: کاخ آرزو.

سخت سست: بسیار سست (صنعت تضاد).

همت: اراده، آرزو، خواهش، عزم.

تعلق: دلبستگی، وابستگی، دل مشغولی.

مست و خراب: مست و لایمقل، مست و بی هوش.

سروش: فرشته.

عالم غیب: عالم ناپیدا، عالم نهانی، عالم آینده.

سدره: درخت سدر.

سدره نشین: اشاره است به درخت سدره المنتهی که مسلمین معتقدند در آسمان

هفتم وجود دارد و رسول اکرم (ص) در سفر به معراج با جبرئیل بدان

رسیدند و جبرئیل گفت من اجازه ندارم از این درخت جلوتر بروم و پیامبر

اکرم (ص) از آن رد شده فراتر رفت و شاهباز سدره نشین اشاره یی است به

انسان کامل چون حضرت رسول اکرم (ص) که از جبرئیل پیشی گرفت و از

سدره المنتهی نیز فراتر رفت و به خدا نزدیک شد.

معنت آباد: اشاره به این دنیای فانی است.

کنگره: دندان به بالای حصار کاخ و قلعه.

عرش: بارگاهی در آسمان هفتم.

صفیر: صدا کردن، بانگ برداشتن، سوت کشیدن، صدای مرغان.

حدیث: مقابل قدیم، چیز نو، جدید، تازه، سخن نو.

پیر طریقت: پیر مرشد و راهنما.

سست نهاد: با پایه سست، بنیان ضعیف.

هجوژه: پیرزن فرتوت.

مروس هزار داماد: زنی که به کزات همسر اختیار کرده باشد کنایه از بی وفایی.

عهد و وفا: پیمان و پای‌بند بودن به آن.
 بی‌دل: دل از دست داده، عاشق و شبیفته.
 قبولِ خاطر: مورد قبول، دل‌پسند.
 لطف سخن: حسن کلام، زیبایی کلام.

معانی ابیات غزل (۳۷)

- (۱) بیا و باده بیاور که پایه کاخ آرزوها لرزان و بنیاد عمر انسان وابسته به نفسی و در دست باد است.
- (۲) بنده اراده آن بلند همت که در زیر این آسمان کبود، از همه دل‌بستگی‌ها و علاقه‌ها خود را رها ساخته است.
- (۳) با تو چگونه شرح دهم که شب پیشین در عالم مستی و خرابی فرشته عالم ناپیدا چه مژده‌ها که به من داد ...
- (۴) (وگفت) که ای شاهین تیزپرواز دورنگرِ درختِ سدرۃ‌المنتهی، گوشه این زندان دنیا جایگاه تو نیست ...
- (۵) (و) ترا از کنگره عرش با صدای بلند فرا می‌خوانند. تو را چه شده که در دام و بند این دنیا پای‌بند شده‌یی.
- (۶) به تو اندرز می‌دهم. به گوش گیر و به کار بند که این سخن از مرشد و راهنمایم در خاطر مانده است:
- (۷) ... به آنچه در دسترس و امکان داری خرسند و با خوشرویی آن را پذیرا باش که من و تو را در تغییر سرنوشت خود اختیاری نیست ...
- (۸) (و) از این دنیای سست بنیاد، دُرستی ضابطه و پیمان توقع مدار که او به مانند زن مکاره قرتوتی هر روز در کار گرفتن همسر تازه‌یی است.
- (۹) در خنده گل، نشانی از پای برجایی و ماندگاری به چشم نمی‌خورد. ای بلبلِ دل از دست داده! بنال که جای آن را دارد.

(۱۰) ای بی‌مایه هرزه درآ، بی‌سبب به حافظ حسادت موز که سخن‌پردازِ با
حسن کلام و گرمی‌گفتار، موهبتی الهی است.

شرح ابیات غزل (۳۷)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاَتین مفاعِلن فعِلان
بحر غزل: مجتَث مَثَمَن مَخْبُونِ اصْلَم مَسْنِی



۱- قبلاً در شرح غزلی گفته شد که در دربار شاه‌شجاع همیشه تعدادی از شعراي سرشناس گرد آمده و اشعار خود را قرائت می‌کردند. پر واضح است که در بین سخن‌پردازان وابسته به یک مرکز قدرت همیشه حیّ رقابت برقرار و هریک درصدد کسب تَقَرُّب و اشتها و جلب نظر پادشاه صاحب مدار است و محال است که شاعری با ارائه سخنانی نغز از طرف شاعر دیگری مورد حسادت قرار نگرفته و عاقبت کار آنها به بدگویی و تحقیر محسود از طرف حاسد منجر نشود.

۲- از آنجایی که شاه‌شجاع خود در شعر و ادبیات عرب و عجم دست داشت بعید به نظر نمی‌رسد که در اثر مطالعه دواوین از غزلی که طرف توجّهِش واقع می‌شده به منظور اقتراح استفاده نکرده باشد و ما نباید در همه موارد تصوّر کنیم که حافظ فلان غزلی را از فلان شاعر استقبال کرده بلکه در مواردی هم ممکن است دو یا چند شاعر معاصر در اقتراح مشترک از شاعر دیگری بنا به دستوری شرکت کرده باشند. ظنّ این ناتوان بر این است که غزل شماره (۳۶) این دفتر با مطلع: تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است، یکی از همین غزلهاست که توسط حافظ مورد استقبال غزلی واقع شده که با همین وزن و ردیف و قافیه از طرف شاه‌شجاع به اقتراح گذاشته شده و عمادفقیه نیز هم زمان غزل: دلم از تیغ فراق به دو نیم افتاده است را سروده و پس از ارائه و قرائت، برتری شعر حافظ بر غزل عمادفقیه مسلّم گردیده و در نتیجه عمادفقیه که شاعری صاحب‌عنوان و مورد

توجه شاه شجاع بوده ناراحت و از در حادثت با حافظ درآمده باشد. اقوی دلیل این نظریه اینکه حافظ در این غزل عارفانه (۳۷) که بازتاب اندیشه‌های عالی و تفکر روحانی خود اوست در بیت مقطع یعنی آنجا که همیشه حرف آخر و مقصود نهایی خود را بازگو می‌کند می‌فرماید:

حد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

۳- آنچه از مفاد عالی و نغز ابیات این غزل و پیام حاصله از آن دستگیر هر خواننده دقیق می‌شود ارتفاع سطح معرفت توحیدی این سرآمد شعرا و متفکرین زمانه است. حافظ خود را شاهباز درخت سدره المنتهی و در خود نشانه‌یی از خالق یکتا و شباهتی با حضرت مصطفی (ص) می‌یابد. بنابراین دید توحیدی او به معنای واقعی کلمه توحید، یعنی به وحدت وجود می‌رسد و به عبارت دیگر خدای او و سر خلقت خود او با آنچه قشریون مقلد می‌اندیشند از زمین تا آسمان فاصله دارد. او در این غزل به گوشه‌هایی که قابلیت درک و فهم اندرز آسمانی را دارند پیغامی را که از گوش جان در شبی از شبها در عالم تفکر و تعقل شنیده بازگو می‌کند و در سه بیت آخر این غزل با سه مضمون مختلف و سه ترکیب و تشبیه متنوع، یک مطلب اساسی را بازگو و سفارش می‌کند که این دنیا پایان کار نیست و ما همه مسافریم که به حکم سرنوشت از پیش تعیین شده به سوی دنیایی بزرگتر روانه خواهیم شد.

۴- بنابر آنچه در بالا از موضوع اقتراح گفته شد بعید نیست که

شاه شجاع غزل مشهور اوحدی را با مطلع:

مباش بسنده آن کز غم تو آزاد است

غمش مخور که به غم خوردن تو دلشاد است

به اقتراح گذاشته باشد و حافظ مفاد ابیات غزل اوحدی را سبک سنگین کرده و مصراعی از اوحدی را عیناً در غزل خود تضمین نموده است. اوحدی گوید:

غزل ۲۷ □ ۳۰۹

مده به شاهد دنیا عنان دل زنهار که این عجزه عروس هزار داماد است
دلیل دیگر اینکه در بیت ششم، حافظ به کنایه از اوحدی یاد کرده و می‌فرماید که
این حدیث ز پیر طریقتم یاد است آنگاه مضمون خود را آورده و مصراع اوحدی را
تضمین می‌کند.

۵- مضمون مقطع غزل حافظ هم از ابن‌یمین است. ابن‌یمین می‌گوید:
رفیق، ابن‌یمین را چه می‌کنی انکار جزألتِ سخن عذبِ او خداداد است
همچنین مضمون بیت چهارم غزل حافظ را ابن‌یمین چنین ساخته و
پرداخته است:

تو باز سدره‌نشینِ فلک نشینِ تو است چرا چو بوف کنی آشیان به ویرانه

۹۱۵

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

- ۱ بی بهر زخشت روز مرا نور نماند و ز عسر مرا خبر شب و بچو ز نماند
- ۲ به کام و دواع تو ز بس گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نماند
- ۳ میرفت خیال تو ز چشم من می گشت بهیسات از این گوشه که معمور نماند
- ۴ و بل تو اجل از سرم دور می داشت از دولت بجز تو کفون دور نماند
- ۵ نزد کیم شد آندم که رقیب تو بگوئد دور از دلت آن جسته به بجز نماند
- ۶ صبر است مرا چاره جبهه ان لیکن چون صبر توان کرد که معذور نماند
- ۷ در بجز تو گر چشم مرا آب نماند گو خون جگر ریز که معذور نماند

۸ حافظ ز غم از گریه پر دخت خنده

ماتم زده را دایه نور نماند

معانی لغات غزل (۳۸)

میهر: محبت، خورشید، میهر تابان.

میهر رُخت: خورشید صورت.

روزی مرا: برای روز من.

دیچور: تاریک، سیاه، ظلمانی.

وداع: بدرود، خداحافظی کردن، تودیع.

دور از رخ تو: چشم بد از رخ تو دور، در فراق روی تو.

می رلت: دور می شد، بیرون می رفت.

خیال: تصویر ذهن.

هیئات: افسوس، واحسرتا.

گوشه: گوشه چشم.

معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران.

وصل: وصال.

دور همی داشت: دور نگاه می داشت، دور می کرد، دور کرد.

دور نماندست: نزدیک شده است، زیاد دور نیست.

نزدیک شد: زمان آن فرارسید، یقین شد.

رقیب: مراقب، نگهبان.

دور از دَرت: دور از تو، در فراق تو، جمله اخباری دعائی.

این خسته رنجور نمانده است: این خسته رنجور زنده نمانده است، مُرده.

مقدور نماندست: میسر و ممکن نیست، امکان ندارد.

چشم مرا: از چشم من.

معدور نماندست: جای عذری باقی نمانده است.

ماتم زده: بلا رسیده.

داهیه: داعی، انگیزه، دلیل.

معانی ابیات غزل (۳۸)

(۱) دور از مهر تابان رویت برای روز من روشنائی و برای عمرم جز شب تاریک، باقی نمانده است.

(۲) به هنگام بدرد، در فراق تو از شدت گریستن در چشمانم روشنائی باقی نمانده است.

(۳) تصویر و خیال روی تو، در حالی که از چشمانم دور می شد با خود می گفت: افسوس که دیگر در این گوشه های چشم، رونق و آبادانی بر جای نمانده است.

(۴) وصال تو سایه مرگ را از سرم دور می کرد. حالی با فراق تو، بدان نزدیک شده است ...

(۵) (و) زمانی فرارسیده که مرافق و نگهبان درگاهت به تو بگویند: چشم بد از تو دور که این خسته رنجور مُرد.

(۶) درمان درد دوری تو شکیبایی است و چگونه صبر کنم که برایم مقدور نیست.

(۷) هرچند چشمانم در فراق تو اشکبار است، جای آن دارد که خون بیارد که دیگر جای عذری برای او باقی نمانده است.

(۸) حافظ اندوهگین جز از گریه، هرگز به خنده روی نمی آورد. برای ماتم زده شادی و سرور مفهومی ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۸)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

✽

۱- این غزل غزلی است عاشقانه و می توان آن را محصول دوران

جوانی حافظ و در ایام حکومت شاه شیخ ابواسحاق دانست، به لحاظ آنکه جز سوز و گداز فراق و حسرت وصال و مرگ از دوری دلدار که دست مایه شاعران

غزل ۳۸ □ ۳۱۳

جوان به هنگام سرودن شعر است هیچ گونه مضامین بکر و عمیق اعمّ از عرفانی یا عاشقی که در غزلهای دوره تکامل شاعر به چشم می خورد در آن دیده نمی شود.

۲- در اصل ردیف این غزل نمانده است بوده که به حکم ضرورت شعری در وزن انتخابی به صورت نماندست خوانده می شود.

۳- در حافظ خانلری و نیساری تعداد ابیات این غزل ۹ و این بیت:

مِنْ بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست

کز جان رمقی در تن رنجور نمانده است

اضافی دارد و بیت:

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

دور از درت آن خسته مهجور نمانده است

با قافیه مهجور آمده است.



۱. بلخ مراچه حاجت سرو صندوبر است
۲. ای نازنین صنم تو چند هفتب گز قلی
۳. چون نقش غم زدو بر بینی شراب خوا
۴. از آستان پرمیغان سرچراش
۵. یکتقیبش نیت غم عشق و این عجب
۶. دی عده ادمسلم و در شراب دشت
۷. در راه ماسکپسته ولی میزد و بس
۸. شیراز آب کنی داین باد خوش نسیم
۹. فرق است از آب خمر که ظلمات جایی است
۱۰. ما آب روی مسترو قناعت نمی یریم
۱۱. شمشاد خانه پر دین از که کمتر است
۱۲. کشت خون حلال از شیر مادر است
۱۳. تشخیص کرده ایم و مداومت است
۱۴. دولت دین سرو گشایش دین است
۱۵. کز هر زبان که می شنوم نامک ز است
۱۶. امروز تا چه گوید و باز شمس در سر است
۱۷. بازار خود شنوشی از آن می دیگر است
۱۸. عیبش مکن خیال رخ هفت گشورا
۱۹. تا آب ما که فعبش الله اکبر است
۲۰. با پا دشته بگوی که روزی نصبت است

« حافظه طرفه شایخ نباتت کلک تو

کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است

معانی لغات غزل (۳۹)

باغ: بوستان.

شمشاد خانه پرور: (استعاره) شمشاد قدّ خانه زاد و نازپرورده.

نازنین پسر: پسر نازنین، کنایه از شاه شجاع نوجوان که ۱۵ سال از حافظ جوانتر بود.
مذهب: راه و روش، خط مشی.

کیت: که تو را.

نقش: طرح و نقشه و صورت.

تشخیص: مشخص کردن، تمیز دادن، شناختن.

آستان: درگاه خانه، آستانه در.

پیرمغان: پیر نگهبان آتش در آتشگاه زرتشتیان. کنایه از پیر طریقت، مرشد.

دولت: نیک بختی.

گشایش: رهایی.

نامکتر: تازه، بدیع، غیر تکراری.

آب رکنی: آب رکنا باد که از کوه های الله اکبر شیراز در شمال شیراز سرچشمه می گیرد
و هنوز جاری است.

خال رخ: خال چهره، شاخص زیبایی، گل سِر سبد.

هفت کشور: سابقاً دنیا را از هفت کشور متشکل می دانستند که ایران در وسط و چین
و ترک و هند و مصر و روم و عرب در اطراف آن بوده است.

آب خضر: آب حیات که خضر پیامبر موفّق به نوشیدن آن شد.

ظلمات: شهری تاریک در شمالی زمین که آب حیات در آنجا جاری است.
آب روی: اعتبار، ارزش.

ققر: کیفیتی است که کسی را مالی در دسترس نباشد.

فقیر: تهی دستی که جز از خدا از کسی درخواست نمی کند.

قناعت: سازگاری، درویشی، خُرسندی.

مقدّر: از پیش معلوم شده، نصیبه ازلی، روزی قسمت شده.

طُرفه: مرغوب، تحفه، نادرالمثل.

شاخ نبات: اشاره به باریکه و شاخه‌یی از نی است که به هنگام تهیه نبات پس از جوشانیدن آب و شکر و رسیدن به غلظت معین آن را از آتش برگرفته و در حالت نیم گرم آن شاخه‌های نی را به صورت متحدالمرکز در پاتیل شهد فرو می‌برند. شیره غلیظ در حال سرد شدن به صورت بلورهای نبات در آمده و طبق قانون فیزیکی در اطراف شاخه‌های نی و بدان متبلور و می‌چسبد و این شاخه‌ها و قلم‌های نبات را به فروش می‌رسانند و در اینجا حافظ نی قلم خود را به نی شاخ نبات تشبیه کرده است و می‌گوید حاصل آن از شهد و شکر یعنی نبات دلپذیرتر است.

کش میوه: که میوه‌اش.

معانی ابیات غزل (۳۹)

(۱) باغ من چه نیازی به درخت سرو و صنوبر، و شمشاد دست پرورده و خانه زاد من چه چیز از گیس دیگری کمتر دارد؟

(۲) ای نوجوان نازنین این چه شیوه‌یی است که در پیش گرفته‌یی که خون ما، در نزد تو از شیر مادر حلال‌تر است.

(۳) تا نشانی از غم و اندوه در تو پیدا شد به شراب روی آر که ما آزموده‌ایم و این بهترین راه مداوای آنست.

(۴) چرا از درگاه پیر و مرشد سر باز زنیم که دست‌یابی به نیک‌بختی از این دولتسرا و گشایش کارها از این در امکان دارد.

(۵) غم‌گرفتاری عشق در همه موارد یکسان بوده و بیش از یک قصه تکراری نیست، اما شگفتا که از زبان هر عاشقی که می‌شنوم بدیع و جالب و تازه و بکر است.

(۶) دیروز که وعده وصال به من می‌داد مست بود. باید دید که امروز از این بابت

چه اندیشه در سر و چه گفته‌یی بر زبان دارد.

(۷) در بازارِ کویِ منزلگاه ما دل‌های شکسته خریدار و رونق دارد و بازار خودفروشی از سوی دیگر است.

(۸) از شهر شیراز و هوای خوش و آب رکن‌آباد آن دلگیر مباش که گل سرسبد هفت کشور جهان است ...

(۹) (و) بین آب حیاتی که در شهر ظلمات جاریست و خضر از آن نوشید با آب رکن آباد ما که از کوه‌های الله اکبر سرچشمه می‌گیرد، زمین تا آسمان فرق است.

(۱۰) ما با درخواست و تقاضا، آبروی فقر و قناعت را نمی‌پریم. شاه آگاه باشد که روزی هرکسی از پیش معلوم و حواله شده است.

(۱۱) حافظ، نبی خامه تو که شیره‌یی شیرین‌تر از شهد و شکر دارد چه شاخ نبات مرغوب و طُرفه‌یی است.

شرح ابیات غزل (۳۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اُخرب مکفوف مقصور

✽

خاقانی : ای دل به عشق بر تو که عشقت چه درخور است

در سر شدی ندانمت ای دل چه در سر است

✽

مولوی : امسروز روز نبوت دِیدار دلبر است

امروز روز طالع خورشید اکبر است

✽

مولوی : جانا جمالِ روح بسی خوب و با قر، است

لیکن جمال حسن تو خود چیز دیگر است



هُمام : حسن ترا ممالک دلها مسخر است
مُقبل کسی که وصل تو او را میسر است



هُمام : این ز آب و خاک نیست که جانی مصور است
چشم جهانیان به جمالش منور است



سعدی : از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا سخن روح پرور است



سعدی : این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است



خواجو : نَعْلَمُ نگر نهاده بر آتش که عنبر است
وز طَرَه طوق کرده که از مُشک چنبر است



سلمان : باز این منم که دیده بختم منور است
ز آن خاکی در که شرمه خورشید انور است



میرکرمانی : روی جهان فروز تو خورشید انور است
مرجان دلفریب تو جان مصور است



۱- با جلوس شاه شجاع شاعران به عنوان خیرمقدم اشعاری سروده و تقدیم داشتند و همانطور که در پیش گفته شد این یک امر رقابتی بین شاعران بود تا

کلام فاخر از زبان خامه چه کسی بیرون آید؟ مطلع همه غزلهایی که بر این وزن و قافیه توسط حافظ پژوهان استخراج شده همه در اینجا آورده شد که در میان آنها چند تن از شاعران، معاصر حافظ اند. از آنهایی که بیشتر مردم، خواننده دیوان حافظ بوده و به کار دفتر و دیوان دیگر شاعران نامبرده چندان کاری ندارند و احتمال این شبهه زیاد است که با خواندن غزل حافظ تصور کنند حافظ به محض جلوس یک نوجوان بر مسند حکومت تقاضای پول و وظیفه کرده است یادآور می شود که بنابه حکم ستهای زمانه و رقابت بین شعرای هم زمان حافظ این غزل را برای شاه شجاع سروده و قدرت نمایی کرده و برای اینکه شاه جوان در حق او گمان بد نبوده و او را متقاضی انعام به شمار نیاورد بیت مشهور:

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگویی که روزی مقّر است
را در پایان غزل خود آورده و در مقطع کلام از اینکه به خوبی از عهده ساختن غزلی شیوا برآمده خود خوشحال و از شیرینی کلام خویش سرمست است.

۲- بعضی از حافظ نویسان در گذشته از روی دید محدود خود و به خاطر اینکه از شأن نزول غزل آگاهی نداشته اند در بیت دوم، آنجا که شاعر خطاب به شاه جوان می فرماید: ای نازنین پسر، دست پرده و به گمان خود برای آنکه تنگ شاهدبازی را از دامن شاعر محبوب خود بزدایند آن را به نازنین صنم تبدیل کرده اند و این دستکاری در زمان حاضر هم مورد قبول بعضی از حافظ پژوهان که مایلند به همه غزلهای حافظ جنبه عاشقانه بودن صرف بدهند واقع شده است. این گونه تغییرات سبب می شود که مقصد و مقصود شاعر به صورت مصنوعی و جور دیگری جنوه و قلمداد شود.

۳- معانی متنوع ابیات این غزل نشان می دهد که گوینده آن هرگز درصدد انشاء یک غزل مدحیه یا غزل عاشقانه نبوده است و گرنه می توانست در مورد هر کدام از این دو طرز تفکر، مضامین مناسب به همان را بیاورد و چنین نکرده بلکه مضامین بکر و عالی در کنار هر قافیه گنجانیده تا غزلش در مقام مقابله با سایر غزلها پرمغزتر و سنگین تر جنوه کند.

- ۱ اگر چه باد و فرخ بخش و باد گل نیرست
- ۲ طراحي و حریفی گزیت به چنگ افتد
- ۳ در استیسن رقع پای پنهان کن
- ۴ ز رنگ باد و بشویم حنه تدر شکست
- ۵ مجوی شیش خوش از دور و در گون سپر
- ۶ سپر بر شده پرویزی ستغن افشان

۷ عراق و فارس بس گرفتگی بشو خوش نما

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

معانی لغات غزل (۴۰)

فرح بخش: شادی آور.

گل بیز: گل افشان، گل ریز، عطرافشان.

به بانگ چنگ: به همراه آواز چنگ.

محتسب: نهی کننده کارهای ناروا، بازدارنده کارهای نامشروع، لقب امیر مبارزالدین.

تیز: شنوا، تند و حاد، بزآن، قاطع و برنده، خروج گاز شکم با صدا.

صراحی: ظرف شراب با گردن دراز که به شکل مرغابی و حیوانات می ساخته و

شراب از چشم و نوک آن خارج می شده است.

حریف: مصاحب، هم پیاله، مراد یار و محبوب است.

به عقل نوش: از روی عقل بنوش، محتاطانه بنوش.

لتنه انگیز: آشوبی، پر آشوب.

مرقع: وصله دار، رُقعۀ رُقعۀ به هم دوخته شده، خیرقۀ وصله دار.

چشم صراحی: محلّ خروج شراب از صراحی که از چشم شکل پرنده است.

قرغ: پرهیزکاری، پارسایی، تقوا.

باژگون: واژگون، وارون.

دور باژگون سپهر: گردش چرخ وارون.

صاف: زلال، خالص، کنایه از مایع زلال رویی ختم شراب.

دردی آمیز: کدر، آمیخته به درد و ته نشین شراب.

پرویزن: غریبال، الک.

ریزه: ذرات از الک گذشته، ذره های الک شده.

عراق: استانهای اصفهان - همدان - ری و مرکزی.

معانی ابیات غزل (۴۰)

(۱) هر چند باده شادی آور و نسیم، گل بیزان و هوا مساعد است، مبادا آشکارا و به

- همراه ساز و آواز به شراب بنشینی که گوش محتسب نیز و شنوا و حسّاس است.
- (۲) هرگاه ظرفی شراب و هم پیانه‌یی با آداب یافتی با احتیاط تمام با او به میگساری بنشین که زمانه زمانه پراشمویی است.
- (۳) پیاله‌ها در آستین خرقه پنهان نگاهدار که چشم‌روزگار به مانند چشم صراحی خونبار است.
- (۴) خرقه‌ها را با اشک شسته و رنگ باده را از آن می‌زدائیم چرا که زمان زمان تظاهر به پرهیزکاری و پارسایی است.
- (۵) از گردش این سپهر وارون عیش و شادی توقع مدار که زلالِ سَر این خُمِ روزگار هم، دُردی و کدر و مغشوش است.
- (۶) این سپهر بلند به مانند غربالی خون‌پالاست که زیرترین ذرات گذشته از آن، سر و تاج خسروبرویز است.
- (۷) حافظ، با شعر خوش و شورانگیز خود عراق و فارس را مسخّر خود کرده‌یی، اینک نوبت بغداد و تبریز فرا رسیده، است.

شرح ابیات غزل (۴۰)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع لِن

بحر غزل: مَجْثُثُ مَجْثَمِنِ مَجْثَوْنِ اَصْلَمِ مُسْبِغِ

❦

- ۱- این غزل در سالهای اوّل دوره حکومت امیر مبارزالدّین مظفّر سروده شده که در خُم‌شکنی و بستن در میخانه‌ها کوشا بود و از طرف پسرش شاه‌شجاع که با شیوه تظاهر پدر موافق نبود لقب محتسب گرفت. شاه‌شجاع گوید:
- در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
- رندان همه ترک می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست است

و حافظ نیز این لقب را همیشه برای امیر مبارزالدین به کار می‌برد. باید دانست شاعری که اشعارش همیشه دارای ایهام است در مواقع ضروری با نسبت دادن به دشمن کلماتی انتخاب می‌کند که گذشته از معنای ظاهری آن معنای باطنی آن نیز کارساز باشد و در بیت اوّل (تیز) را که دارای معانی مختلفی است به کار می‌گیرد تا در ضمن او را تحقیر هم کرده باشد.

۲- منظور شاعر از پنهان کردن پیاله در آستین خرقه در بیت سوم بدین لحاظ است که سابقاً صوفیان در آستین گشود خرقه خود لوازم خود را قرار می‌دادند و این رسم صوفیان و خرقه پوشان بوده است.

۳- طنز پیاده شده در بیت چهارم از شاهکارهای طنز است. شاعر می‌گوید اکنون که زمانِ تظاهر به پرهیزکاری و پارسایی و پاکدامنی است ما هم برای آنکه به صورت پرهیزکاران درآئیم به ناچار آلودگیها و رنگ و لکه شراب را از خرقه خود با آب چشم شسته و می‌زدائیم.

۴- در بیت ششم حافظ به صورت کنایه تحولات این چرخ گردون را یادآور شده و می‌خواهد بگوید چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند.

۵- از مفاد بیت مقطع کلام چنین مستفاد می‌شود که در زمان میانسالی حافظ اشعار او در فارس و عراق آن زمان کاملاً مشهور و وردِ زبان‌ها بوده و شاعر در ضمیر باطن خود اراده نفوذ در سایر بلاد را داشته است.

۶- مضمون بیت نخت را حافظ از نظامی گنجوی در لیلی و مجنون گرفته است. نظامی فرماید:

آن سخته جان ستان خورنریز بادی تند است و آتشی تیز
همچنین مضمون بیت ششم نیز از نظامی است که در شرف‌نامه می‌فرماید:
در این طشتِ غربالی آبگون تو غریبِ خاکی ملکِ طشتِ خون

۱. حال دل با تو گفتم بموس است خبر دل شنقتم بموس است
۲. طمع خام بین که قصه فاش از رقیبان نهفتم بموس است
۳. شب قدری چنین عزیز و سیراب با تو مار و زخمتم بموس است
۴. ده که دردانه بی چنین نازک در شب مار نهفتم بموس است
۵. ای صبا بشم مدد مندهای که سحر که شکفتم بموس است
۶. از برای شرف به نوک مره خاک راه تو زختم بموس است

۷. بچو حافظ به زختم مدعیان

شعر ندانم گفتم بموس است

معانی لغات غزل (۴۱)

حال دل: سرگذشت دل، خبر دل.

طمع خام: تقاضای بی‌مورد و ناممکن، توقع بیجا.

قصه ناشی: راز آشکار شده.

رقیب: مراقب و دربان و در اینجا به معنای طرف و مدعی عشق است.

شب قدر: شبی که در نیمه سوم ماه رمضان واقع و در آن شب تمام قرآن یکجا بر

سینه پیامبر نازل شد و در اصطلاح صوفیان شبی که در دل سالک وصال به

حق تجلی می‌کند و معنای ظاهری آن شب شریف و گرانقدر.

گردانه: دانه در، دانه مروارید، کنایه از دلبری نازنین و شریف.

نازک: ظریف، خوش‌اندام.

سفتن: سوراخ کردن.

شکفتن: باز شدن گل، کنایه از شکوفا شدن، خندان و شادان شدن.

شرف: بلندی مقام و جاه.

رغم: برخلاف، به کوری چشم، در اصل لغت به معنای دماغ کسی را بر خاک

مالیدن.

مدعی: داعیه‌دار بی‌مایه، کنایه از دشمن و رقیب عشق.

رنده: زیرکانه، ایهام‌دار، دو پهلوی.

معانی ابیات غزل (۴۱)

(۱) آرزو دارم سرگذشت دل را با تو در میان نهاده و از دل تو خبری بشنوم.

(۲) خواهش بی‌جا را ببین که آرزو دارم داستان سر آوازه شده خود را از رقیبان

پنهان نگاه دارم.

(۳) در شبی که چون شب قدر برای من عزیز و شریف است آرزو دارم که با تو تا

روز در بستر به سر برم.

(۴) (و) در گوهر بکری چون پیکر ظریف و خوش اندام تو در دل شب نصرف و نفوذ حاصل کنم.

(۵) ای نسیم صبا امشب به من کمک کن تا در کار خود موفق شده و سحرگاه خندان و شکوفا باشم.

(۶) آرزو دارم برای کسب شرف و افتخار خاک راه تو را با مژگان خود برویم.

(۷) حافظ! علی رغم دشمنان و حسدان آرزو دارم که همیشه مانند این غزل، اشعار زندانه بگویم.

شرح ابیات غزل (۴۱)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلاتن فاعلات

بحر غزل: مجتث مثنیٰ معیون اصلم مسبیغ

✽

عماد فقیه کرمائی: وصف حسن تو گفتیم هوس است

دُر مدح تو سفتیم هوس است

هوس شادیم نماند و لیک

غم دل با تو گفتیم هوس است

✽

بدون شک حافظ این غزل را در پاسخ غزل عماد فقیه و به منظور سبقت از او سروده است و شروع مطلع غزل خود را با عبارتی عیناً چون جمله عماد آغاز نموده است. این غزل یکی از غزلهای دوره جوانی شاعر است. صراحتی که در این غزل به کار رفته و وصف شب وصال و سفتی در و سرفراز بیرون آمدن از آن کار همه و همه دلیل بر خواسته های ایام شباب چنانکه افتد و دانی است که در یک رقابت غزلی توسط حافظ سروده شده است. و از آنجایی که در بیت مقطع، شاعر با عبارت (به رغم مدعیان) اشاره به رقیب دارد، برمی آید که این رقیب شعری

غزل ۴۱ □ ۳۲۷

و مدّعی، همان عماد فقیه کرمانی است که در غزل ۳۷ نیز در پایان غزل به او می‌گوید:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

و از این دو غزل این کشمکش قلمی و رقبت فیما بین حافظ و عماد کاملاً مَلَم و محرز می‌گردد.



حال دل با تو گفتنم هوس است

خبر دل شنفتنم هوس است

۱. صبح بستان و قیام و صحبت یاران شبست
۲. از صبا هر دم شام جان ما خوش می شود
۳. ناکشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
۴. مرغ شب خوان ابشارت باد کاندراو عشق
۵. نیست در بازار عالم خوشدلی و زرا که هست
۶. از زبان سوسن آزاده ام آمد مجوش
۷. کاندیرین دیگر کن کار سبکباران شبست
۸. وقت نخل غشباد کردی وقت میخواران شبست
۹. آری آری طیب انعاس هوا داران شبست
۱۰. ناله کن تبیل که گلبانگ دل انگاران شبست
۱۱. دوست امانا شبهای بیداران شبست
۱۲. شیوه زندگی و خوشباشی میسران شبست
۱۳. حافظ ترک جهان گفتن طسیرق خوشدست
۱۴. مایه پنداری که احوال جهانداران شبست

معانی لغات غزل (۴۲)

صحن: پهنه، عرصه، ساحه، فضا.

صحن پستان: ساحه باغ.

ذوق بخش: لذت بخش، نشاط آور.

صحبت یاران: هم نشینی دوستان، معاشرت با یاران.

خوش: دلکش، نشاط انگیز، خوب.

وقت: زمان، موسم، فصل.

وقت گل: فصل گل، وقت گل خوش باد: بهاران خوش باد.

وقت می خواران: زمان و فرجه‌یی که می خوران در آن به می خواری مشغولند.

مشام: حس شامه، بینی.

آری: شبه جمله و با تکرار آن تأکید را می‌رساند.

طیب: بوی خوش.

طیب انفاس: بوی خوش نفس‌ها.

هوادران: طرفداران، دارندگان حال و هوا، حاملان بوی یار که اشاره به نسیم است.

نقاب: پرده و پارچه‌ نازکی که جلوی صورت آویزان کنند.

رحلت: طی مرحله، کنایه از کوچ کردن و یا از این دنیا به آن دنیا رفتن.

گلپانگ: آواز ملایم و خوش، آوازی که صوفیان به هنگام روشن کردن چراغ با هم

می خواندند.

دل افکاران: آزرده خاطران، اندوه‌دلان، پریشان حالان.

مرغ شب خوان: مرغ سحر، کنایه از بلبل.

ناله شبهای بیداران: آواز دل از دست دادگان در دل شب.

رندی: بی‌قیدی، لایالی، زرتگی.

خوشباشی: این‌وقت بودن، دم خوش به ناخوش ندادن.

هیاران: جوانمردان و لوطیان قلدر و درستکار و خوش قول و حامی ضعیفا و دشمن

افریا، چالاکان.

سوسن آزاد: نام گلی که دارای ده میله در وسط بوده و به ده زبان مشهور است.

دیرکهن: دنیای کهنه و قدیم.

سبکیاران: فارغ‌البالان، آزادگان نهی دست، دست کشیدگان از تعلقات دنیوی.

معانی ابیات غزل (۴۲)

(۱) عرصه و فضای باغ دلکش و گردهمایی دوستان نشاط‌آفرین است. گل خوشوقت و فصل بهار خوش و خرم باشد که به برکت آنها به می خوران خوش می‌گذرد.

(۲) شامه ما از بوی خوشی که باد صبا همراه دارد نشاط‌انگیز می‌شود. آری مصاحبت هواداران و خوش‌نفسی یارانِ همدل، سبب شادی و خوشی است.

(۳) هنوز گل باز نشده پژمرده شد و زمانش فرا رسید. ای بلبل بنال که ناله پریشان‌حالان، حال و هوایی دارد.

(۴) الف: بلبل سحری را بشارت باد که در اثر آوای حزینِ شبانه دل‌بیداری چون او، به عاشقان دل‌داده حالت خوشی دست می‌دهد.

ب: به عارف شب زنده‌دار بشارت باد که دوست، راز و نیاز و شب زنده‌داری عاشقان خود را دوست می‌دارد.

(۵) در این آشفته بازار دنیا خوشدلی به هم نمی‌رسد و اگر هم باشد در شیوه زندگی رندان و خوشگذرانی عیاران و جوانمردی لوطیان می‌توان یافت.

(۶) این پیام از زبان سوسن آزاد به گوش دلم رسید که در این دو روزه حیات نحوه زندگانی سبکیاران و آزادگان بهترین راه و رسم است.

(۷) ای حافظ ترک علائق دنیوی سبب خوشدلی و بهزیستی است. مهندار که به دنیا‌داران و دلبستگان به آن خوش می‌گذرد.

شرح ابیات غزل (۴۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمن مقصور



این غزل پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق و در حالت سرخوردگی و زمانی که حافظ از این رویداد کاملاً افسرده حال بوده است سروده شده و برای گریز از اندوه به می پناه برده و جز گرد همایی با دوستان یکرنگ راه دیگری نداشته است. شاعر پس از تعریف از مصاحبت با دوستان یکدل در بیت سوم به یاد شاه شیخ ابواسحاق می افتد و می گوید که این گل هنوز ناشکفته بود که پرپر شد و جای ناله و فریاد است. دقت در مضمون بیت اول و دوم که تعریف از فصل مناسب گل و بهاران و می نویسی به همراه یاران و خوش نفسی هواداران است و اینکه بلافاصله به مرگ گلی ناشکفته می رسد و این دوگانگی مضمون ها اقوی دلیلی است که در فرجه کوتاه غزل شاعر نخست از دل خرابی خود و چاره آن که باده نویسی با دوستان است بعنوان مطلع و شروع غزل سخن می گوید و در بیت سوم مطلبی را که خاطر او را می آزرده به صورت ابهام بازگو می کند آنگاه در ابیات بعدی تحت تأثیر نومیدی که به او دست داده از ناله شب زنده داران و نبودن خوشی در این جهان و تعریف شیوه زندگی عیاران و نحوه رفتار سبکیاران سخن می گوید و در بیت مقطع کنایه یی به امیر مبارزالدین زده و می گوید احوال این جهانداران در واقع از آنان که از علالت دنیا دل گسسته اند بدتر است.



۱. کنون که بر کف گل غلام باد و فست
۲. بنخواه دفتر اشعار و راه محسنه گیر
۳. فقیه بدر سپیدی است نبود و قواد
۴. به درد و صاف آن کم نیست خوش کوش
۵. بجز خلق و زرقاقی اس کار کبیر
۶. حدیث مدعیان و خیال به کاران

۱. به صد هزار زبان جنبش در اوصاف
۲. چه وقت در رسته بحث کشف کفایت
۳. که می حسم دلی به زمال اوقات
۴. که هر چه پاست و ما که و بین اوقات
۵. که صیبت گوشه نشینان قاف فست
۶. بهمان حکایت زرد و زو نوریا با

۷. نموش حافظ و این نکته های پند و نسیج

نگاهدار که قلاب شهر صراف است

معانی لغات غزل (۴۳)

باده صاف: باده زلال.

اوصاف: وصف‌ها، شرح چیزهایی کردن، تعاریف.

کُشاف: نام کتاب تفسیر قرآن ابوالقاسم محمود بن زمخشری که به زبان عربی و در شأن نزول آیات و ویژگیهای صرف و نحو کلمات نوشته شده.

کشف کُشاف: حاشیه‌یی است بر کتاب کُشاف زمخشری از سراج، معاصر حافظ. فقیه: آگاه به مسائل فقهی، مدرّس مدرسه دینی.

فتوا: رأی، حکم فقهی و شرعی.

می حرام ولی به زِ مالِ اوقاف است: حکم شرعی است و دلیل آن اینکه می‌خواره اگر توبه کند بخشوده می‌شود اما آنکه مال وقف را خورده با توبه حقّ الناس از گردنش ساقط نمی‌شود.

اوقاف: وقف‌ها و کنایه از اموال و املاک و مستحدثاتی است که جهت صرف در امور خیریه تخصیص داده شده است.

دُرد و صاف: ناصاف و صاف، کدر و زلال.

خوش درکش: به خوشی و شادمانی بنوش.

عَنقاً: مرغ افسانه‌یی که وجود خارجی ندارد، سیمرغ.

قیاس: مقایسه، سنجش.

صیت: شهرت، آوازه.

قاف تا قاف: از این کوه منتهاالیه تا آن کوه منتهاالیه و محلّ آشیانه عناق که سیمرغ خیالی در آن است.

حدیث: مقابل قدیم، نو، جدید، تازه، سخن نو، مطلب، قضیه.

مَدعیان: داعیه‌دارانی که ادّعای آنها خلاف واقع و بی‌دلیل است.

زردوز: دوزنده‌یی که با الیاف طلا پارچه‌های گرانبه‌تر را می‌دوزد.

بوریا باف: بافند حصیر از لیمه‌های درخت خرما.

قلّاب: متقلّب، کسی که سگّه‌های قلب می‌سازد، دغل‌باز.
صرّاف: کسی که کارش تبدیل پولها و معاوضه آنهاست، شناسنده پولها و آگاه به قیمت آنها.

معانی ابیات غزل (۴۳)

(۱) اکنون که گلین گل، جام همانند شراب زلال در کف دارد و بلبل با صد هزار زبان در وصف او خواناست ...

(۲) (ای حافظ) دفتر اشعار خود را برگرفته و راه سبزه و صحرا را در پیش گیر، این زمان چه وقت مدرسه رفتن و بحث درباره کشف کُتّاف است؟

(۳) دیروز فقیه و مدرّس مدرسه در حال مستی فتوا داد که حرام بودن می مسلّم، اما از خوردن مال وقف بهتر است.

(۴) تو را نمی‌رسد که درباره زلال یا تُردی بودن سهمیه شراب خود اظهار نظر کنی، هرچه هست بیاشام که ساقی ازلی آنچه را قسمت کرده کمال لطف و عنایت اوست.

(۵) از عوام الناس کناره گیری کرده راه کار را از عنقا بیاموز که گوشه کوه قاف را برگزید و شهرت گوشه نشینی چون او از این کوه قاف تا آن کوه قاف است.

(۶) ادعاهای مدعیان (شعر و بلاغت) و خیال پردازیهای همکاران (شاعر) عیناً به حکایت ادعای همکاری حصیر یاف است که با خیطاّت زردوز دارد.

(۷) حافظ! از این مقوله بگذر و این سخنان مویّجه چون طلای ناب خود را با کس در میان مگذار که جاعل و دغل‌باز شهر جای صرّاف را گرفته است.

شرح ابیات غزل (۴۳)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع لان

بحر غزل: مجتث مثنی اصلم مُسبغ

❖

می‌ماند. هر دو غزل با وصف بهاران و فصل باده‌گساری شروع و توصیه به گوشه‌گیری از مردم را دارد که دلیل بر دل‌خرابی و غمگین بودن روحیه حساس شاعر در مقطعی از زمان است. منتها در این غزل حافظ از یک شاعر و همکار و مدّعی خود نیز گله‌مند است که آنچنانکه باید و شاید پی به ارزش واقعی اشعار او نبرده و در حقّ او قضاوتی غلط کرده است و نکته‌یی که از مقطع کلام غزل حافظ استنباط می‌شود (قلاّب شهر صرّاف است) این است که در یک مجلس شعر و ادب شاعری با سمت تقریباً رسمی اشعار شعرا را سبک سنگین می‌کرده و به علّت نظر تنگی یا حسادت و یا ضوابط غلط نسبت به حافظ کم‌لطفی نشان داده است. این چنین مجلسی می‌تواند مجلس ادبی زمان شاه‌شجاع و یا حتّی زمان امیر مبارزالدین باشد و نام آن صرّاف شعر هم که حافظ نیز مدّعی است به مانند بوریا باف است بر ما معلوم نیست.

۲- مضمون بیت سوم این غزل را حافظ از نظامی در هفت پیکر گرفته است. نظامی می‌فرماید:

دل به احکام دین سپردن به باده خوردن ز وقف خوردن به
همچنین مضمون بیت مقطع غزل از نظامی است که در خسرو شیرین، می‌گوید:
به قدر شغل خود باید زدن لاف که زردوزی نداند بوریا باف
و حافظ هم تلویحاً در شعر خود به آن اشاره دارد زیرا می‌گوید: همان حکایت
زردوز و بوریا باف است.

- ۱ درین مانه ز مستقی که خالی از خلست صراحی می ناب پخته غریبت
- ۲ جریه رو که گذرگاه عافیت نکست پنا که گیر که عسر عزیز بی بدست
- ۳ زمین بی عملی در حجابان ملولم و بس ملالت علما هم عسلیم بی علت
- ۴ چشم عقل درین هکذا ز پر آشوب جهان کار جهان بی ثبات بی خلست
- ۵ بگیر طره در محیره بی و تهنه مولا که سعد و شمس ز تاثیر زهره و زیت
- ۶ دلم امید فراوان وصل نوی تو دشت ولی اهل بره عمر هنر نعلست

۷ بهیچ دور نخواهند یافت همیشمارش

چنین که حافظ ماست با دانه ازست

معانی لغات غزل (۴۲)

تَحَلَّل: رخنه، تباهی، فساد، خرابی.
 سفینه: کشتی، جُنْگِ غزل، دفتری که در آن غزل‌های ناب را می‌نوشته‌اند.
 چریده: مجرّد، تنها، سبکبار بودن از تعلّقات دنیوی.
 عافیت: صحت و سلامت، پرهیزکاری.
 عمل: کار، کنایه از کار نیک.
 علما: دانشمندان، کنایه از علمای دینی.
 پر آشوب: پر از فتنه و فساد، پر از غوغا.
 بی محل: بی جا، بی اعتبار.
 طَرَه: موهای آویخته به پیشانی تا بالای ابرو.
 سعد: مبارک، میمون.
 نحس: شوم.
 اَمَل: آرزو.
 دور: زمان، گرداگرد، یک دوره.
 مست باده ازل: سرمست از باده مقسوم ازلی.

معانی ابیات غزل (۴۲)

- (۱) در این دور و زمانه تنها دوست یکرنگ و بی‌ریا تُنگِ شراب و دفتر جُنْگِ غزل‌های ناب است.
- (۲) از تنگنا و گذرگاه عمر سبکبار بگذر و به باری روی آور و به شادی بگذران که عمر باگذشتن آن دیگر باز نمی‌گردد.
- (۳) تنها من از اینکه کار نیکی نکرده شمرنده نیستم که ملالت و شرمندگی علمای دین هم ناشی از علم بی عمل آنهاست.
- (۴) در پیش چشم عقل و در مسیر عمر و در این دوره پر آشوب، دنیا و مشغولیات

آن ناپایدار و بی اعتبار به نظر می آید.

- (۵) دست و چنگ در زلف ماهرویی زده با او دل خوش دار و اینقدر از سعد و نحس زُهره و زُحل سخن و داستان مگو.
- (۶) برای رسیدن به وصال تو آرزوهای زیادی در دل داشتم افسوس که مرگ در کمینگاه عمر تاراجگر آرزوهاست.
- (۷) این چنین که حافظ ما سرمست باده ازلی است در هیچ دوره و زمانی کسی او را هشیار نخواهد یافت.

شرح ابیات غزل (۴۴)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مجتث مَثَمَن مَخْبُون مقصور



بیشتر غزلهایی که مانند این غزل از آن بوی نومیدی و افسردگی می آید مربوط به بدترین دوره عمر شاعر آزاداندیش ما حافظ یعنی پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق تا حکومت شاه شجاع است. در اینگونه غزلها همیشه صحبت از ناپایداری و بی وفایی دنیا و خوش باشی و مستی و بازگویی نصیب و قسمت ازلی است که حافظ بدان می اندیشیده است. مفاد بیت مقطع دلالت بر این دارد که حافظ از علم نجوم و اصطلاحات آن آگاهی کامل داشته است. در بیت پنجم از سعد و نحس ستارگان صحبت می کند و قدما اعتقاد داشتند که سعد دو ستاره ای است در منزل بیست و دوم از منازل قمر و نحوست مربوط به ستارگان زحل و مریخ است. در بیت مقطع منظور حافظ از دور همان یک دور شمسی حرکت زمین به دور خورشید یعنی ۳۶۵ روز است و طایفه زروانیان یا ازلیون یا دهری مذهبان عقیده داشتند که زمان عاملی ابدی و جاوید و منشاء خلق جهان و جهانیان است و به همین دلیل به آن ازل می گفتند و حافظ می فرماید به هیچ دوره و سال از سالهای

غزل ۲۲ □ ۳۳۹

عمر محدودش هشیار نمی‌شود زیرا او مست باده مقوم ازلی است و در این بیت
اضمار قبل از ذکر که ضرورت شعری است آمده و برای درک بهتر معنای شعر
بایستی چنین خوانند:

چنین که حافظ ما مست باده ازلی ست به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صُراحی می‌ناب و سفینه غزل است

۱. گل در بر روی در کف معشوق به کاست
۲. گو شمع میارید درین حبس که اشب
۳. در مذهب تاباده خلالت و لکن
۴. گو شمع همه بر قول فی و نغمه چنگ است
۵. در مجلس ماعطریا سپنه که ما
۶. از چاشنی قد کوهیچ و رشک
۷. مانج غمت در دل ویرانه میم است
۸. از رنگ چو گویی که مرانام زنگست
۹. میخواره و سرشته ز نیم نطن بنا
۱۰. با ختم عیب بگوید که او نیز
۱۱. سلطان جهانم چنینی و ز غلاست
۱۲. در مجلس ماه رخ دوست تماست
۱۳. بی روی تو ای سیه گلندام صراست
۱۴. چشم همه بر لعل لب و کروش است
۱۵. هر خط زخمیوی تو خوشبختی است
۱۶. زانرو که مرا از لب شیرین تو کاست
۱۷. همواره مرا بچرخه ابات تماست
۱۸. و ز نام چو پرپی که مرا انگ زناست
۱۹. و آن کس که چو مانیت دین شهر کذاست
۲۰. پیوسته چو ماد و طلب عیش است

« حافظ چنین بی بی معشوق زمانی

کایام گل و مایسن و عید صیات

معانی لغات غزل (۴۵)

بَر: کنار، پهلو.

معشوق: معشوقه، طرفِ عشق، دلدار.

ماورِخ: صورتِ چون ماه (اضافه تشبیهی).

تمام: کامل، صورتِ ماه در شب چهاردهم.

سروِ گلندام: بلند بالای ظریف و زیبا، سرو قد لطیف اندام.

قول: آواز.

نغمه چنگ: صدای چنگ.

گردشِ جام: چرخشِ جام شراب، به دور درآمدن جام در مجلس شراب.

عطر آمیختن: کنایه از عطر زدن و پخشِ عطر در فضا.

چاشنی: مزه خوش و شیرین، کنایه از خوراک خوشمزه‌یی که با شراب میل می‌شود.

کام: آرزو، مراد، دهان.

مقیم: ساکن.

مقام: جایگاه، اقامتگاه.

مرا نام ز ننگست: شهرت و اعتبار من از بدنامی است.

مرا ننگ ز نامست: از شهرت و اعتبار ننگ دارم.

سرگشته: آواره، دربه‌در.

نظرباز: کسی که از دیدن روی زیبا و زیبارویان لذت می‌برد و بدون انگیزه شهوانی

در مظهر جمال غیبی غرق تفکر می‌شود، جمال‌پرست.

محتسب: ناهی از منکر، مأمور مبارزه با منکرات.

عیشِ مدام: لذتِ همیشگی.

معانی ابیات غزل (۴۵)

(۱) گل در کنار و شراب در دست و معشوقِ دلخواه در اختیار؛ در چنین روزی

پادشاه بنده من است.

(۲) بگوئید امشب شمع به مجلس ما نیاورند که چهره نورانی دوست به مانند ماه شب چارده در آن می درخشد.

(۳) هر چند در مذهب و طریقه ما شرب شراب مباح می باشد، اما نوشیدن آن در غیاب تو ای رعنای زیبارو حرام و ناگوار است.

(۴) تمام هوش و گوشم بر آوازی و آهنگ موزون چنگ و چشمم بر لبهای میگون و گردش جام شراب دوخته شده است.

(۵) در مجلس ما عطرافشانی مکن که مشام ما از بوی خوش گیسوان تو معطر است.

(۶) از طعم خوش قند و شکر سخن به میان میاور که از لب شکرین تو کام ما شیرین است.

(۷) تا غم عشق تو به مانند گنجی در دل خراب من جای خوش کرده است پیوسته اوقاتم در گنج میخانه می گذرد.

(۸) مرا از ننگ چه می ترسانی که شهرت و اعتبار من از بدنامی است و از خوشنامی چه می پرسی که من از شهرت و نیکنامی ننگ دارم.

(۹) ما مردمانی می خواره و آواره و رند و جمال پرستیم و کیست که در این شهر به مانند ما نباشد.

(۱۰) حال نامناسب ما را به محتسب گزارش نکنید که خود او هم پیوسته به دنبال عیش و شادکامی است.

(۱۱) حافظ! فصل، فصلی گل و یاسمن و مقارن با عید رمضان است. یک لحظه، بی می و معشوق به سر مکن.

شرح ابیات غزل (۴۵)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

✽

سمعی : بر من که صبحی زده ام خرقه حرام است
ای مجلسیان راه خرابات کدام است؟

✽

عماد فقیه : تنها نخورم باده صافی که حرام است
وان عیش که بی دوست حلال است کدام است

✽

کمال خجند : ما را نه غم ننگ و نه اندیشه نام است
در مذهب ما مذهب ناموس حرام است

✽

شاه نعمت الله ولی : خوش آب حیاتی است که گویند شراب است
حالی و چه خوش حال که دل مست و خراب است

✽

خواجو : یاران همه مخمور و قدح پر می ناب است
ما جمله جگر تشنه و عالم همه آب است

✽

منوچهری : شب آمد و از خواب مرا رنج و عذاب است
ای دوست بیار آنچه مرا داروی خواب است

✽

این غزل یکی دیگر از بازگویی های صادقانه بی از رویدادهای ایام
شباب حافظ جوان است. تصویر ذهنی شاعر از مجلس انس و صرف شراب و

۳۴۴ □ شرح جلالی بر حافظ

شنیدن آوای چنگ و رباب و رندی و مستی و لالابالگیری و کج دهنی به ضابطه محاسب و نظام رایج اعم از اینکه برای او چنین اتفاقاتی روی داده یا نداده و آرزوی آن را داشته است، به خوبی در این غزل منعکس و پیاده شده است.

دقت در این مشروحات، صرف نظر از لذت و بهره‌وری از ترکیبات سلیس جملات و ارزش ادبی بالای آن هر خواننده‌یی بی به صداقت گفتار و یکرنگی در رفتار و پندار این شاعر آزاده می‌برد. آنچه در این غزل بازگو شده در طول عمر شاعر در جای جای غزلهای دیگر نیز به زیان خامه او جاری شده است.



گل دربر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

در مذهب ما باده حلال است و لیکن
بی روی تو ای سرو گلندام، حرامست

۱. به کوی میکده سراساکی که روه دانت
۲. بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
۳. زمانه افسر زندی نداد جنبه به کسی
۴. هر آنکه راز دوعالم ز خط سنا غر خواند
۵. و برای طاعت دیوانگان را مطلب
۶. و لم ز کس ساقی امان نخواست بجان
۷. ز جور کوکب طالع حسمه گمان چشم
۸. خوش آن نظر که لب جام در وی ساقی را
۹. حدیث حافظ و سنا عرکمی زند پنهان
۱۰. بلند مرتبه شای که نه روانی سپهر
۱۱. نمونه بی رستم طاق بار که دانت

دری و گرزون اندیشه تبه دانت

ز فیض جام می اسپه دار خانه دانت

که سر سنا از می خالم درین کله دانت

رموز جام جم از نقش خاک روه دانت

که شیخ مذہب با خاقلی گنه دانت

چرا که شیوه آن شرک دل سیه دانت

چنان گریست که ناسید وید و مده دانت

جلال یک شبه ماه چاروه دانت

چه جای مختب و شخبه پادشاه دانت

معانی لغات غزل (۴۶)

کوی میکده: کوچه و محله‌یی که میکده در آن واقع است.
 سالک: راهرو، پرینده راه و رفتار و در اصطلاح عارفان به رونده راهی گفته می‌شود
 که به حق و حقیقت منتهی می‌شود.
 اندیشه تبه: اندیشه تباه، فکر بی‌ربط، کار ناصحیح.
 آستانه: درگاه ورودی.

فیض: رسیدن آب رودخانه پس از طغیان به زمینهای دو طرف، برکت.
 اسرار خانقاه: اسرار خانقاهیان، کنایه از رفتار ناشایست خانقاهیان.
 خط ساعر: جام پیمانه شراب‌خوری، در میخانه‌های قدیم ظروفی متحدالشکل و
 گرد بوده که در طرف داخل با خطوط مستوی افقی تقسیم‌بندی می‌شده و
 وظیفه ساقی میخانه که شخصی مجرب و مشتری‌شناس بوده است این بوده
 که بسته به ظرفیت اشخاص در پیمانه آنها شراب می‌ریخته و صرف شراب
 بسته به میل و اراده مشتری لیکن میزان آن بسته به تشخیص ساقی بوده
 است و کسی که با صرف چهار پیمانه پُر و لبریز یعنی تا خط هفتم از حال
 تعادل خارج نمی‌شده و بدمستی نمی‌کرده است به هفت خط مشهور
 می‌شده است. وظیفه دیگر ساقی این بوده که با ملاحظه ظواهر حال مشتری
 فاصله بین دو پیمانه او را تنظیم کند تا شراب خمر از حد اعتدال و شادابی
 خارج نشده و به بدمستی نیفتد و اینکه در اشعار قدما ملاحظه می‌شود که از
 ساقی تمثای باده و تجدید جام می‌کنند به سبب همین رعایت ساقی در
 تنظیم باده‌گاری مشتریان بوده است. نام این هفت خط از بالا به پایین
 توسط شاعری در دو بیت شعر آمده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی هر یکی در صفا چو آینه
 جرور و بغداد و بصره و ازرق اشک و کاسه‌گر و فرودبته
 که خط اشک یا ورشکر حد خطیر و میزان حد اکثر ظرفیت مردم بوده و خط

ششم و هفتم نادراً کسی در یک مجلس توان دریافت آن را داشته است. توضیح دیگر آنکه ساقی در پیمانۀ اول که به مشتری می‌داده پیمانۀ او را تا سرِ خطِ هفتم یعنی خطِ جور لبریز می‌کرده و این میزان شراب را هرکس می‌تواند تحمل کند در نوبتهای بعدی بسته به ظرفیت شاربِ ساقی پیمانۀ او را یکی از خطوطِ زیر خطِ جور شراب می‌ریخته است و هنر ساقی در این بوده که مشتریان را در حال شادی و شنگولی نگهدارد و تعداد دفعات که هر دفعه از دفعه قبل حجم کمتری دارد و هر دفعه یک خط پایین‌تر از خط قبلی است کمتر به خط پنجم می‌رسیده است.

جام جم: جام کیخسرو، جام گیتی‌نما، جام جهان‌نما، جام جهان‌بین، جام جمشید، کنایه از جامی است که در اختیار کیخسرو بوده و با نگریستن در آن از وضعیات هفت کشور آگاه می‌شده است.

قورای: در پُشت، به غیر از، بیشتر از.

طاعت: عبادت.

ترگس ساقی: (استعاره) چشم ساقی.

امان: پناه، عنایت.

شیوه: راه، رسم.

کوکب طالع: ستاره در حال برآمدن، ستاره بخت و اقبال، ستاره‌یی که به هنگام تولد هرکس طلوع می‌کند و سعد و نحس بودن اقبال را دربر دارد.

محتسب: نهی‌کننده کارهای ناشایست.

شحنه: داروغه.

نُه رواق سپهر: نُه آسمان، نُه افلاک که در هیئت قدیم عبارت بوده است از فلک‌الافلاک با عرش، فلک البروج، زحل، مشتری، مریخ، خورشید، زهره، عطارد، ماه.

طاق: سقف.

طاق بارگه: سقف بارگاه و دربار سلطنتی.

معانی ابیات غزل (۴۶)

- (۱) کسی که راه می‌کده را یاد گرفت، دُر زدن و سر زدن به جاهای دیگر را کاری بیهوده می‌داند.
- (۲) آنکه پایش به راه میخانه باز شد، به برکت جام می به رفتار ناشایست خانقاهیان پی می‌برد.
- (۳) زمانه تاج و کلاه رندی را جز به آنهایی که سربلندی و عزّت را در داشتن این کلاه می‌دانند نمی‌دهد.
- (۴) کسی که راز دو عالم را از خطّ ساغر باده خوانده و درک کند، می‌تواند از نقش خاکی راه هم اسرار جام جمشید را دریابد.
- (۵) بیش از فراخور دیوانگان، بندگی از ما مخواه چراکه پیر، و راهنمای ما فرزانی را جایز نمی‌دانست.
- (۶) دلم از چشمهای مست و سیاه و خونریز ساقی، برای جانِ خود امان نخواست زیرا به بی‌رحمی این تُرکِ سیاهدل پی برده بود.
- (۷) چشمانم از جور ستاره نحس اقبالم به هنگام سحر چنان گریست که ناهید و ماه بدان آگاهی یافتند.
- (۸) چه نگاه عارفانه‌یی است آن نگاهی که لب پیمانه را به مانند ماه شب اوّل و چهره ساقی را به سانِ ماه شب چهارده می‌بیند.
- (۹) داستان باده‌نوشی پنهانی حافظ، نه تنها به گوش محتسب و داروغه که به گوش پادشاه هم رسیده است.
- (۱۰) (به گوش همان) شاه بلند مرتبه‌یی که نه سقف آسمان نشانه‌یی از نیمدایره سقف بارگاه با عظمت اوست.

۱ شرح ابیات غزل (۲۶)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلان

بهر غزل: مجتث مشمن اصلم مُسْنِغ



غزلهای عارفانه حافظ آینه تمام‌نمای افکار و عقاید اوست. شاعر با به کارگیری کلمات و اصطلاحات عارفانه نه تنها معانی تحت‌اللفظی زیبایی را به ابیات می‌دهد بلکه خواننده آگاه به رموز و اصطلاحات عرفانی را جانی تازه می‌بخشد و این اقوی دلیلی است بر اینکه حافظ در درک و شناخت طریقت و شریعت و موارد اختلاف آنها بصیرت و احاطه کامل دارد و ماحصل قضاوت و باور قلبی خود را در قالب غزلهای عارفانه می‌ریزد.

شاعر در بیت اول می‌خواهد چنین تفهیم کند که سالک راه طریقت همین که راه کوی عشق را برگزید محال است که به راههای دیگری مانند راه شریعت و تعبد دستوری گام بنهد و لازم به توضیح است که معنا و مفهوم قلبی شاعر در کلمه ردیف این غزل در همه ابیات با زمان ماضی آن منطبق نیست و در بعض ابیات کلمه (دانست) معنای (می‌داند) یا (می‌شناسد) یا (می‌یابد) را افاده می‌کند چه مفاد بعض ابیات حالت استمرار داشته و زمان آینده را نیز دربر خواهد گرفت.

در بیت دوم حافظ اعتراض خود را به صوفیان به صورت غیرمستقیم بیان می‌دارد. چه این شاعر بصیر از فرقه صوفیه و ریاکاریهای آنها در زمان خود چنان به جان آمده بود که در هر فرصت مناسب به آنها می‌تازد و در این بیت در زیر عبارت اسرار خانقه اسرار خانقاهیان سورچران و این الوقت و متظاهر را منظور نظر دارد.

در بیت سوم از شیوه رندی خود دفاع کرده و می‌گوید این نعمت را دست روزگار به همه کس عنایت نمی‌کند و به کسی می‌دهد که بدان افتخار کند.

بیت چهارم در وصف آزاداندیشی در قُرجه مستی و بی خبری است
که بند از پا و سدّ از جلوی اندیشه برداشته و متفکرین را شجاعانه به سوی مقصود
هدایت می کند.

در بیت پنجم شاعر می خواهد بگوید که عارف نمی تواند به
دستورات عقل پای بند و محافظه کار باشد و بایستی عاشق و بی پروا بوده و منهم
چنینم و از دیوانه شرعاً تکلیف عبادت ساقط است و با برابر دانستن عشق و جنون،
مقام و عظمت عشق و فداکاری عاشق را در راه شناخت مبداء خلقت از مقام عقل
برتر می داند.

در بیت ششم در ترک طلب نفسانی و پرهیز از خواهش های جسمانی
عقیده باطنی خود را درباره سرنوشت محتوم بیان می دارد و می گوید من با کمک
پرهیزکاری و دستورات عقلایی شریعت از خطرات دلدادگی خود جلوگیری نکردم
و محو جمال ساقی و شیوه چشم مست او شدم چه می دانستم که گیرندگی این
چشم و دلدادگی من یک قسمت ازلی است و ناگزیر به آن تن در می دهم و صلاح
کار من در تسلیم مقدرات است.

در بیت هفتم نیز همان اندیشه سرنوشت محتوم را بازگو می کند. باید
دانست که عقیده قدما بر این بوده است که همزمان با ولادت هر نوزاد ستاره یی که
در همان لحظه در آسمان طلوع می کند بسته به موقعیت فلکی آن ستاره و سعد یا
نحس بودن آن موقعیت طالع نوزاد نیز سعد یا نحس خواهد شد و حافظ با اشاره به
این عقیده از بخت و طالع نامیون خود به طور کلی در زندگانی شاکی و درد دل
خود را بدینوسیله بازگو می کند.

در بیت هشتم تکیه بر نظر عارفانه به مشهودات دارد چه بین دید
عارف و عامی در امور فرق و فاصله بسیار است و عارف کسی است که پیشش مو و
اشارتهای ابرو را می بیند و عامی به مو و ابرو، نگاه می کند.

بیت نهم و دهم گریزی است به شاه شجاع که پس از پدر محاسب

۳۵۲ □ شرح جلالی بر حافظ

خود به سلطنت رسیده و از حال حافظ با اطلاع است و باید با دیده انصاف به این موضوع نگریست که موقعیت زمان و موقعیت شاعر در آن زمان چیزی نیست که بتوان نادیده گرفت شاعر مجبور است غزل عارفانه یکدست خود را با تلفیق و وصله کاری با دوبیت به سمع و نظر شاه برساند و زبردستی او را که چگونه یک غزل عارفانه را به تخلص می‌رساند امری است که نباید از نظرها دور بماند.

وَرایِ طاعتِ دیوانگان ز ما مطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را
هلالِ یک شبه و ماهِ چارده دانست

۱. صوفی از بر تو می راز بهنانی دانت
 ۲. قدر محبت خود گل مرغ سر داند و بس
 ۳. غرضه کردم دو جهان دل کار آقا
 ۴. آن شد اکنون که ز آبهای عوام اندم
 ۵. لطفش آسایش مصلحت وقت یزد
 ۶. شک و گمان نکند ازین بنی لعل حق
 ۷. ای که از دقت عقل آیت عشق آموزی
 ۸. می بیند او که ناز و به گل باغ جهان
- گوهر کس ازین لعل توانی دانت
- که نه هر که ورق خواند معانی دانت
- بخوار عشق تو باقی همه فانی دانت
- محب نیردین پیش بهنانی دانت
- ورنه از جانب مادل نکرانی دانت
- هر که شد در نفس بادیهانی دانت
- ترسم این بخت به تحقیق ندانی دانت
- هر که غارتگری باو خندهانی دانت

۱. حافظ این گوهر مفوم که از طبع آید

ز اثر تربیت آصف ثمانی دانت

معانی لغات غزل (۴۷)

صوفی: پیرو طریقه تصوف.

پرتو: بازتاب، تابش.

پرتو می: تابش نور می، بازتاب نور شراب.

لعل: سنگ معدنی قرمز رنگ قیمتی، (استعاره): ۱- شراب، ۲- لب، ۳- اشک خونین. مجموعه: گردآورده شده.

مجموعه گل: گلستان، باغ، (استعاره): ۱- کتاب گلستان، ۲- مجموعه اشعار سخنان ناب. معانی: جمع معنا، مفاهیم (استعاره): تمام دانشها.

کار افتاده: از کار درآمده، کار آزموده، با تجربه، کارگشته، و از کار افتاده نیز معنا می دهد. آن شد: آن زمان گذشت.

ابنای عوام: مردمان نادان و کم مایه، اکثریت عوام و بی اطلاع. محتسب: ناهی از منکر، مأمور مبارزه با منکرات.

وقت: موقع، زمان حاضر.

مصلحت وقت: مناسب زمان حاضر.

یمن نظر: به برکت نگاه.

باد یمانی: بادی که از طرف یمن می وزد، کنایه از مکان اویس قرنی یمانی. آیت: نشانه، آیه.

تنازد: بدان تنازد، بدان فخر و مباهات نکند.

انگیختن: از جای جنباندن، برکشیدن، بیرون کشیدن، برجهانیدن.

آصف: کنایه از وزیر، نام وزیر حضرت سلیمان آصف برخیا.

آصف ثانی: ثانی آصف برخیا، وزیر دوم شاه.

معانی ابیات غزل (۴۷)

(۱) صوفی (هم) از برکت وجود می به راز درونی و سر نهانی دست یافت. ارزش

- گوهر وجود هر کس را می توان با محک شراب لعل فام دریافت.
- (۲) تنها بلبل سحری قابلیت درک شناخت گل‌های باغ را دارد و این طور نیست که هر کس برگی از کتابی را خواند آگاه به تمام معانی و دانستی‌ها شود.
- (۳) دنیا و آخرت را به دلِ کارگشته و باتجربه خود نمایاندم، تنها عشق تو را با ارزش و جاودانی و مایقی را نابود شدنی دانست.
- (۴) آن زمانی که از سرزنش عوام الناس می ترسیدم گذشت. حال، حتی مأمور منکرات هم به باده نوشی پنهانی من آگاه است.
- (۵) این از لطف او بود که آسایش خیال و راحتی ما را بنا به مصلحت روزگار و موقعیت زمانه صلاح ندانست و گرنه از دل نگرانی ما آگاه بود.
- (۶) هر کس قدر و ارزش نسیم یمانی را بداند، آنچنان صاحب نظر و کرامت خواهد شد که می تواند سنگ و گِل را به لعل و عقیق مبدل سازد.
- (۷) ای آنکه مایلی تا از بهره گیری از علوم عقلی (فلسفه) به رموز عشق عرفان پی ببری، به طور قطع از راه تحفیک به این آگاهی نرسیده و بدان دست نخواهی یافت.
- (۸) می بیاور و شراب بده! که هر کس آگاه به غارتگری باد خزانی (مرگ) باشد به گل‌های باغ دنیا (زندگانی) نمی نازد.
- (۹) حافظ که چنین رشته مروارید شعری را از خزینه طبع خود بیرون کشیده، این موهبت را از اثر تربیت و توجه آصف ثانی می داند.

شرح ابیات غزل (۴۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصلم قسبیغ

*

این غزل در زمان شاه شجاع و وزارت صاحب عیار یا تورانشاه سروده شده است. عبارت آصف ثانی در بیت مقطع هم می تواند به معنای همانند آصف و

هم به معنای آصف دوم و وزیر دوم باشد و از آنجایی که حافظ وزیران شاه شجاع را به آصف تشبیه و خطاب می‌کند بنابراین غزل در زمان شاه شجاع و هنگامی سروده شده است که هنوز میان او و شاه شجاع جندان کدورت تشدید نشده بوده چه اشارتی که در بیت پنجم به این نکته می‌کند منظور از (او) شاه شجاع است و می‌خواهد به وزیر بگوید اگر شاه به خواسته‌های من ترتیب اثر چندانی نداد مصلحت روزگار را در مدّ نظر داشت وگرنه از مکنونات قلبی من آگاه بود و این می‌رساند که این غزل زمانی سروده شده که شاه شجاع تا اندازه‌ایی به (صوفی) یعنی شیخ علی کلاه بذل توجه و به حافظ بی‌اعتنایی نشان می‌داده است.

حافظ در مطلع این غزل می‌خواهد همه سرمایه فضل و کمال و معلومات رقیب خود را به حساب می و شراب بگذارد و خود را از او افضل بداند. بعضی‌ها از جمله دکتر هومن وسودی به جای کلمه صوفی کلمه (عارف) را ضبط کرده که بسیار مناسبتر است و معنای بیت را هم روشنتر می‌سازد اما معنای بیت دوم مکمل مفاد بیت اول است و حافظ می‌خواهد چنین توضیح دهد که هر کس مختصر معلومات و اطلاعاتی داشت شخصیت باارزشی نمی‌شود و کسی می‌تواند جامع جمیع معلومات باشد که مانند مرغ سحر یعنی خود حافظ سحرخیز، در باغ معلومات و دانش بطور مستمر بپیر و تلمذ کرده باشد و این در واقع به طور غیرمستقیم تخطئه شیخ علی کلاه صوفی است. در بیت سوم تعارف و تعریف دست اول نسبت به وزیر وقت است و شاعر می‌گوید من از عاشقان و دوستان واقعی و با ایمان تو هستم. بعد در بیت چهارم مطلب مبتلا به خود را که در واقع نقطه ضعف سیاسی‌اش بوده به میان کشیده و می‌گوید آن زمان که من اهل احتیاط و پنهان‌کاری بودم گذشت. امروزه موضوع شراب‌خواری مرا حتی محتسب هم می‌داند. در بیت پنجم همانطور که در بالا گفته شد بی‌توجهی شاه را نسبت به خود به سبب جزّ سیاسی و مصلحت زمان می‌داند و در بیت ششم بلافاصله مطلبی را به میان می‌کشد تا به شاه مصلحت‌اندیش گوشزد کند که راه صحیح کدام است. توضیح

آنکه قدما معتقد بودند که در اثر پرتو آفتاب و اثرات باد و باران و به مرور زمان سنگهای مستعد بعضی از معادن تبدیل به لعل و گِل‌های مستعد بعضی از اماکن تبدیل به عقیق می‌شود و منظور از آوردن عبارت نَفِیس باد یمانی اشاره به این سخنان حضرت رسول اکرم (ص) است که دربارهٔ اویس قرن فرموده است: *إِنِّي أَشْمُ رَائِحَةَ الرَّحْمَانِ مِنْ قَبْلِ الْهَتَمِ* و اویس قرن عارفی از اهل یمن بود که نادیده به رسول اکرم ایمان آورد و بنابه نوشته تذکرة الاولیاء گاهگاهی آن حضرت رو به سوی یمن کرده این عبارت را ادا می‌کردند. حافظ می‌خواهد به شاه شجاع گوشزد کند که آنکه رسول خدا بود قدر اشخاص عارف واقعی را نادیده و از راه دور می‌دانست و هر کس مانند آن حضرت ارزش باد یمانی یعنی دَمِ هَمَّتِ مردانی چون اویس قرن را دریابد قادر است از سنگ لعل و از خاک و گِل عقیق بیافریند نه تو که بین خرمهره و دُر فرق نمی‌گذاری و به جای مصاحبت با من به طرف صوفی ظاهرالصلاحی چون شیخ علی‌کلاه می‌روی. همچنین بدنبال این مطلب در بیت هفتم خطاب به شاه می‌گوید ای کسی که به گمان خود از روی عقل گام برمی‌داری و مصلحت خود را در این می‌دانی که به دستورات عقلی رفتار کرده و مراکنار نهاده به مخالفین من روی آوری بدان و آگاه باش که بطور حتم به مقصود خود نخواهی رسید و در بیت هشتم آنجا که همیشه حافظ حرف و کلام آخر خود را می‌زند بی‌اعتنایی خود را نسبت به موضوع ابراز داشته و می‌گوید می‌بیاور (یعنی من دست از می‌خواری بر نمی‌دارم هر چند خلاف مصلحت وقتِ شاه زمان باشد) و دم خوش را به ناخوش نمی‌دهم چرا که از پایان و عاقبت کار این زمانه آگاهم و این چند روز زندگانی دنیا به این همه درد سرش نمی‌ارزد و در بیت مقطع غزل را به نام وزیر شاه شجاع و در تعریف او به پایان می‌برد.

قدرِ مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

- ۱ روضه غلبه برین خلوتِ دوشان است
- ۲ گنج غزلت که ظلمات عجایب دارد
- ۳ قصه فردوس که رضوانش به دربارنی افت
- ۴ آنچه زرمی شود از پر تو آن قلب سینا
- ۵ آنکه پیش بند تاج تخت به خورشید
- ۶ دولتی را که نباشد غم از آسب زوال
- ۷ خسرو آن قبله حاجات جهانند لی
- ۸ زوی مصدق که شان و عامی طلبند
- ۹ از کران تا به کران لشکر ظلم است پدید
- ۱۰ ای تو اگر مفر و شش این همه نخوت که ترا
- ۱۱ گنج قارون که فرو می شود از بهشت هبوط
- ۱۲ خاطر از آب حیات از لی می خواهی
- ۱۳ بایه خشی خدمتِ دوشان است
- ۱۴ قبح آن در نظر رحمتِ دوشان است
- ۱۵ منطری از چمن تربتِ دوشان است
- ۱۶ کیمیا نیست که در محبتِ دوشان است
- ۱۷ کبریا نیست که در محبتِ دوشان است
- ۱۸ بی تکلف بشنو دولتِ دوشان است
- ۱۹ بپوش بندگی حضرتِ دوشان است
- ۲۰ منظرش آینه طلعتِ دوشان است
- ۲۱ از ازل تا به ابد فرصتِ دوشان است
- ۲۲ سرور در کفِ محبتِ دوشان است
- ۲۳ خوانده باشی که هم از غیرتِ دوشان است
- ۲۴ نبش خاکِ در خلوتِ دوشان است

« من غلام نظر آصف عمدم کورا

صورتِ خجلی میرتِ دوشان است

معانی لغات غزل (۴۸)

روضه: باغ، گلزار.

نُخلد: همیشگی، جاویدان، کنایه از بهشت.

نُخلد برین: بهشت بالا، بهشت اعلا.

خلوت: در اصطلاح عرفا به ریاضتهای: مخالفت با نفس و کمی طعام و کلام و خواب و زیادی روزه و ترک مخالطت با انا و مداومت ذکر باری تعالی گفته می‌شود.

خلوت درویشان: گوشه تنهایی درویشان برای ریاضت.

مایه: سرمایه.

مایه معشومی: سرمایه بزرگی و جاه و جلال.

طلسمات: جمع طلسم، خطوط و اشکال و تصاویری که بر روی کاغذ ترسیم و برای حفظ گنج بر آن گنج نهاده آن را مدفون می‌کنند و در اینجا به معنای مشکلات است زیرا فتح طلسم کاری بس مشکل است.

فتح: گشودن، گشایش.

قصر فردوس: کاخ بهشت.

رضوان: نام ملائکه‌یی که دربان بهشت است.

منظر: چشم‌انداز.

نُزْهت: سرور، خوشی، تفریح، رامش.

قلب: تقلبی.

آن، که: آن چیزی که.

پیشش بنهد: در پیشش بر زمین نهد.

تکبیر: غرور و خودخواهی.

کبریا: بزرگی و عظمت و شوکت.

حشمت: شکوه و جلال.

دولت: امکانات، ثروت و مکنت، نیک‌بختی، اقبال و طالع.

بی‌تکلف: بدون مشکل و سختی، بی‌تعارف.

قبله حاجات: مرکز برآوردن خواسته‌های نیازمندان.

روی مقصود: چهره خواسته‌ها و آرزوها.

مظهر: جلوه‌گاه.

طلعت: چهره.

از ازل تا به ابد: از آغاز تا پایان، از پیش از آغاز آفرینش تا پایان بی‌پایان.

نخوت: تکبر و غرور و تظاهر به بزرگی.

کُتف: پناه، حمایت.

همت: بلندنظری، اراده، عزم، آرزو، خواش.

غیرت: قهر، خشم.

آصف عهد: وزیر وقت و زمان.

صورت خواجگی: ظاهر محتشمانه.

درویش: خواهنده از درها، سائل، فقیر و دست‌تنگ و آبرومند و در عرف زبان

محاوره به افراد دست‌تنگ و قانع و خرسند و راضی که با قمت خود

سازش دارند گفته می‌شود.

معانی ابیات غزل (۴۸)

(۱) باغ بهشت زاویه خلوت درویشان و سرمایه بزرگی و حشمت، در خدمتگزاری به ایشان است.

(۲) گشایش گنج عزّت و سرفرازی (گنج گوشه‌گیری) با مشکلات فراوانی همراه و وابسته به عنایت و بخشایش درویشان است.

(۳) کاخ بهشت که فرشته رضوان دربان آنست گوشه بی از تفرّج‌گاه درویشان است.

(۴) آن اکسیر و کیمیایی که سکه مسین سیاه شده را به زرناب مبدّل می‌کند در

دوستی و مصاحبت درویشان نهفته است.

(۵) آن چیزی که خورشید در پیش پایش تاج بزرگی خود را از سر فرو می‌نهد
عظمت و بزرگی بی است که در شکوه و جلال باطنی درویشان وجود دارد.

(۶) بدون هیچ مبالغه، تنها دولت زوال‌ناپذیر و همیشگی، دولت و عزت درویشان
است.

(۷) سبب اینکه شاهان، مرکز حاجاتِ مردمند این است که خود آنها بنده درگاه
درویشان بی‌نیازند.

(۸) چهره خواسته‌ها و آرزوهایی را که شاهان بوسیله دعا از خداوند طلب می‌کنند
در آینه صورت درویشان مشهود است.

(۹) سپاه ظلم کران تا کران را فراگرفته اما از زمان تقسیم مقدرات مقسوم و سابقه
لطف ازلی تا پایان بی‌پایان همیشگی فرجه بهره‌برداری درویشان است.

(۱۰) ای توانگر و دارا! این همه به مال خود مناز و تکبر مفروش که جان و مال تو در
پناه همت درویشان قرار دارد.

(۱۱) شاید این داستان را خوانده باشی که گنج قارون از قهر و غیرت موسی به زمین
فرو رفت. آری این گوشه‌یی از خشم و غیرت درویشان است.

(۱۲) حافظ، اگر آب حیات جاویدان می‌طلبی در خاکِ درِ خلوت درویشان نهفته است.

(۱۳) من، بنده و منظورِ نظرِ وزیرِ زمانم که در صورت ظاهر به مانند خواجه محتشم
و در سیرت و باطن همانند درویشان است.

شرح ابیات غزل (۴۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصلم مسبیغ

معنای کلمه صوفی و درویش از زمین تا آسمان فاصله است. حافظ مخالف صوفی و زاهد و موافق درویش و عارف است. درویشان مردمانی با لوح ضمیر پاک و چهره ظاهری تابناک، با دستی از مال دنیا تهی و صاحب عزت نفس و راضی به قسمت خود و در واقع عارفانی بدون ادعایند که اهل تظاهر نبوده و در بطن جامعه در طول تاریخ به راه خود می‌روند و به کسی آزاری نمی‌رسانند. حافظ این غزل را در مدح این درویشان سروده و در پایان با اضافه کردن بیتی به غزل خود، به خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع تقدیم کرده و او را در این بیت درویش باطنی خوانده است.

در بیت دوم این غزل به کلمه طلسمات برمی‌خوریم که جمع طلسم است. در سابق هده‌یی با انگیزه مادی به دنبال علم کیمیا و تحصیل طلای فراوان از تبدیل مس، بوسیله آن علم بودند و عده دیگری با انگیزه شبتادی کارشان تهیه اوراق طلسم بود که با کشیدن خطوط کج و معوج و نوشتن حروف و کلمات در خانه‌های جدول و تصاویر مختلفه مدعی رفع چشم زخم و دفع بلا و بیماری و محافظت اموال از دستبرد دزدان و پنهان ماندن گنج و ذخیره‌های مالی که صاحبان آن از بیم دشمن پنهان می‌کرده‌اند بوده و گاه این اوراق گنج‌نامه به دست اشخاصی می‌افتاده و آنها برای کشف گنج و گشودن رمز آن گنج‌نامه زحمات و مشقات زیادی را متحمل می‌شده‌اند. حافظ در بیت درم کلید گنج عزلت یا گنج عزت را که با طلسم عجیب و غریب مخفی شده است در نظر لطف و عنایت درویشان می‌داند و به نظر می‌رسد (گنج عزلت) با موضوع خلوت درویشان صورت مناسبتری از ضبط باشد.

در بیت سوم حافظ همانند شعرای متقدم نام فرشته نگهبان بهشت را رضوان می‌داند و معنای نفوی رضوان رضا و خوشنودی است.

در بیت پنجم معنای (آن، که) (آن چیزی که) می‌باشد و شاعر در این بیت کبریا و عظمت درویشان را می‌ستاید. در بیت نهم فاصله ازل تا ابد را فرجه و

فرستی می‌داند که در اختیار درویشان قرار گرفته است. ازل به زمانی پیش از زمان اطلاق می‌شود یعنی آن لحظه که معمار کائنات برنامه تدوین کاینات و آفرینش را تنظیم می‌کرد و ابد پایان بی‌پایان همیشگی و جاویدانی است.

در بیت یازدهم حافظ اشاره به داستان گنج قارون دارد که در قرآن نیز آمده و در تفاسیر و اخبار مفصل تر شرح شده است. به این معنا که حضرت موسی از قارون زکوة مال بی‌حد و حصر او را طلب کرد و قارون سر باز زد و برای اینکه حضرت موسی را تخطئه کند زنی را به طمع مال فریب داده تا در پای وعظ حضرت موسی حاضر شده و در میان جمع ادعا کند که موسی با او زنا کرده است. آن زن در محضر موسی حاضر و مسحور سخنان و کلمات حکمت آمیز او شده و خطاب به موسی شرح مواقع باز گفت و موسی در مناجات خود از خدا خواست تا آنچنان قدرتی به او بدهد که با قارون مقابله کند و خداوند اختیار زمین را در تحت اراده او قرار داد و چون موسی به چنین قدرتی نایل آمد به نزد قارون رفته به زمین امر کرد تا همه اموال قارون را در خود فرو برد و فی الفور کلیه اموال و خزاین قارون در شکم زمین فرو رفته و هنوز که هنوز است در حال فرو رفتن است و حافظ به این دلیل می‌فرماید (گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز) و در این بیت حافظ حضرت موسی را درویش واقعی می‌نماید زیرا به جای آنکه موسی خزاین و اموال قارون را تصاحب کند از بی‌نیازی چشم از آن همه ثروت پوشیده و آن را به فقر زمین فرستاد. این غزل یکی از تابلوهای روشن چهره مثبت درویشان پاک‌نهاد است که توسط حافظ به تصویر کشیده شده است در صورتیکه در ده‌ها بیت به سخت‌ترین عبارت ممکنه صوفیان و زاهدان ربایی را مشمول قهر و غضب خود ساخته است.

۴۶
 ۱ به دامن زلف تو دل بستلای خوشین است کنش به غمره که انوش نرای خوشین است
 ۲ گرت ز دست برآید مراد خاطر ما به دست باش که خیری بجای خوشین است
 ۳ بجات ای بت شیرین من که سپه خون شمع شبان تیره مرادم فانی خوشین است
 ۴ خورای عشق زدی با تو گفتم ای سبیل کمن که آن گل خود زده رای خوشین است
 ۵ به شکب چنین گل نیست بوی گل فتاح که نافه اش زبند قای خوشین است
 ۶ مروه خانه ارباب بی مروت و هر که کنج عافیت در سرای خوشین است

۷ بنوخت حافظ و در شهر طعباری او

هنوز بر سه عهد و وفای خوشین است

معانی لغات غزل (۴۹)

غَمَزَه: حرکات دلبرانه چشم و ابرو.
 به دست باش: دست به کار شو، در انجام این کار بکوش، درنگ مکن.
 مراد: آرزو، درخواست.
 رای عشق زدن: درباره عشق مشورت کردن، عشق را انتخاب کردن.
 به رای خویشتن است: خودرأی است، در فکر مصالح خویش است.
 چِگِیَل: نام شهر و سرزمینی در جنوب قرقیزستان که در آنجا قبیله‌یی از ترکان خُلُخ زیسته و به زیبایی مشهور و ضرب‌المثل‌اند.
 نافه: بندناف، بند کیسه مشک.
 نافه‌هاش ز بند قَبایِ خویشتن است: کنایه از اینکه هرچه دارد از خود دارد و از کسی وام نگرفته است.
 ارباب بی مروت دهر: دنیا داران بی انصاف.
 گنج عافیت: (اضافه تشبیهی) عافیت به گنج تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۴۹)

- (۱) دلی را که در دام زلف تو به دست خود گرفتار شده و خود را پای بند کرده با غمزه و ناز پُکش که سزای او همین است.
- (۲) اگر از دستت برمی‌آید که آرزو و مراد خاطر ما را برآوری کوتاهی مکن که کار خیری در خور و سزاوار و به جاست.
- (۳) ای بت شیرین دهان، سوگند به جان تو که در شبهای تار، به مانند شمع در سوز و گداز و هدفم محو و نابودی خویشتن است.
- (۴) ای لبلب، آن‌گاه که اراده تو بر پذیرش عشق گل قرار گرفت به تو گفتم دست از این کار بدار که آن گُلِ خندان به تو بی‌اعتنا و در فکر مصالح خویش است.
- (۵) گُلِ نیازی به بوی مُشکِ چین و طَنازیِ دلبران چِگِیَل ندارد که او همه را از خود دارد.

(۶) به در خانه دنیا داران بی انصاف روی مکن که گنجِ خیر و سلامت تو در گنجِ خانه خودت نهفته است.

(۷) حافظ بر سر شرطی که در راه عشق بازی او بسته بود سوخت و از پای درآمد اما هنوز بر سر عهد و پیمان خود استوار است.

شرح ابیات غزل (۴۹)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن لمعات

بهر غزل: مجتثِ مَشْکَنِ مَخْبُونِ مقصور

از مفاد و ایهامات این غزل برمی آید که حافظ پس از مراجعت از تبعید در آرزوی اعتنا و توجه مجدد شاه شجاع بوده و این غزل را به همین امید سروده است.

روح آزاده شاعر و یکرنگی و بی‌ریایی او به خامه سخاوتش اجازه تملّکِ گفتن را نمی‌دهد و در پرده ایهام مکنونات قلبی خود را در زیر مفاهیم ظاهری غزل پنهان کرده و به خوبی می‌داند که شعر او را شاه شجاع می‌خواند و از خواسته‌های دوست سابق خود آگاه می‌شود.

شاعر در بیت اول می‌گوید من با دست خودم، خودم را در دام دوستی و طرفداری تو به بند کشیدم و سزای من همین بی‌اعتنایی‌های توست. هرچه از دست برمی آید بکن و کوتاهی مکن.

در بیت دوم پس از شِکْوِه صریح خود جنبه رأفت شاه شجاع را منظور نظر قرار داده و از او می‌خواهد که در مراعات احوال او بکوشد.

و بدنبال آن در بیت سوم به جان شاه شجاع سوگند می‌خورد که همه شبها در ناراحتی و سوز و گداز به سر برده و مرگ خود را از خدای خود طلب می‌کنم.

پس از آن روی سخن را به طرف خود برگردانیده و خطاب به خود می‌گوید: آن روزی که تصمیم گرفتی که در سلک دوستداران و طرفداران شاه شجاع فرارگیری من به تو گفتم احتیاط کن این شخص در فکر مصالح و سیاست کار خودش است و معنای دوستی را نمی‌داند و ترا مال المصالحه می‌کند و در بیت پنجم به دنبال آن اضافه می‌کند که او به مانند گلی است که احتیاج به بوی عطر و زیبایی ندارد که تو گمان می‌کنی می‌توانی از این راه به او مدد برسانی او قائم بالذات است.

و در بیت ششم یا ماقبل آخر که همیشه حافظ عادت دارد در غزلهای ایهام‌دار خود روح بی‌نیازی و آزادگی خود را به منصّه ظهور برساند به خود نصیحت کرده و می‌گوید چشم امید به دست دنیا داران مدوز و بر در ارباب بی‌مروت دنیا منشین و در پایان کلام ماحصل گذشته خود و اندیشه فعلی خویش را بیان می‌دارد. و می‌گوید حافظ در راه دوستی همه چیز خود را باخت و هنوز هم روی دل به تجدید عهد و بهبود اوضاع دارد.

۱. لعل سیراب بخون تشنه لب یار نیست
وز پی دیدن او دادون جان کای نیست
۲. شرم از آن چشم یابوش و ترکان را
هر که دل برون او دید و در انکار نیست
۳. ساربان بخت در دوزخ تبرکات سر کوئی
شا بر ایست که مندر که دلدار نیست
۴. بنده طالع خویشم که دین قطره وفا
غم دیرینه من یار و فادای نیست
۵. طبله طرک زلف عبیر فاش
فیض یک شمع ز بوی خوش عطار نیست
۶. باغبان بچشم زخم زده خویش مر
کتاب گلزار تو از اسب چو گلزار نیست
۷. شربت قند و کباب از لب یارم فرمود
ز کس او که طیب دل بمای نیست

۸. آنکه در طر عنند ل نکته بخافا امت

یار شیرین سخن مادره گفتار نیست

معانی لغات غزل (۵۰)

لعل سیراب: لعل آبدار، لعل با طراوت و لطافت.
 به خون تشنه: مشتاق به خوردن خون، کنایه از سرخ‌رنگی زیاد، خون‌آشام.
 قوژ پی: و به دنبال.
 اینکار: منکر شدن، نفی کردن.
 در اینکار من است: در صدد منع عشق من است.
 بنده طالع خویشم: از بخت و طالع خود سپاسگزارم.
 قحط وفا: قحطی وفا، کم بود وفا و دوستی.
 طبله: صندوقچه، جعبه عطار که در محفظه آن گیاهان معطر و عطریات را نگهداری می‌کند.
 عطار: عطر فروش و در اینجا پراکننده عطر معنا می‌دهد.
 عیرافشان: پراکنندۀ بوی خوش، عطرافشان.
 زلف عیرافشان: زلف خوشبو و عطرافشان.
 گلزار: گل انار، کنایه از سرخی.
 طرز: شیوه، طریقه، اسلوب.
 نکته: دقایق کلام، سخن لطیف و نفیس، معانی دلنشین.
 نادره گفتار: گفتار بی‌مانند، کنایه از سخنان مشحون از لطیفه و اشارات بی‌مانند.

معانی ابیات غزل (۵۰)

- (۱) لعل آبدار و خون‌آشام همان لب یار من است که با دیدن آن کار من جان دادن است.
- (۲) هرکس دلبری و غم‌آزی او را دیده و منکر عاشقی و دل از دست دادن من می‌شود بادا که از آن چشمان سیه و مژگانهای بلند خجالت بکشد.
- (۳) ای ساریان از شاهراه دروازه شهر و محله کنار آن راه سفر در پیش بگیر چرا که

- منزلگاه دلدار من در آن برزن و در کنار آن شاهراه قرار دارد (و من از سفر کردن او نگرانم).
- (۴) از بخت و اقبال خود سپاسگزارم که در این قحط بازار وفا، غم، این دوست دیرینه من به من وفادار مانده است (سودای عشق آن زیبای لوند به من وفادار مانده است).
- (۵) صندوقچه عطر و زلف عبیرافشان گل از برکت و فیض بوی خوش عطّار و جانان من است.
- (۶) ای باغبان، مرا چون نسیم گذرا از درِ باغ خود دور مکن که به برکت اشک خونین من گلهای گلزار تو رنگ و آب و رونق یافته است.
- (۷) نرگس چشمان خمار او که طیب و معالج دل بیمار و خسته من است برای بهبودی من شربت قند و گلاب لب یار تجویز فرمود.
- (۸) کسی که در شیوه غزل‌سرایی نکته‌های زیادی به حافظ آموخت دوست شیرین سخن و نادره گفتار من (خواجوی کرمانی) است.

شرح ابیات غزل (۵۰)

وزن غزل:فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



این غزل یکی از غزل‌های عاشقانه ایام جوانی حافظ یعنی قبل از سی سالگی اوست، ایامی که حافظ از خواجوی کرمانی شاعر مشهور دربار شیخ ابواسحاق که از او بزرگتر و مجرب‌تر بود در کار شعر و شاعری نکته‌ها می‌آموخت و با او حشر و نشر داشت، چنانکه احتمال می‌دهند که توسط او پای حافظ به دربار شاه ابواسحاق باز شده باشد و این معنا از بیت مقطع غزل کاملاً مشهود است. هرچند که در آنجا با صراحت نامی از خواجو در میان نیست اما اقرار

به فراگیری نکته‌هایی در سرودن غزل از دوستی نادره گفتار کسی دیگر جز خواجو نمی‌تواند باشد علی‌الخصوص که این شاعر بزرگ در جای دیگر هم اقرار می‌کند که دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو. و اما دلیل اینکه حافظ این غزل را در ایام شباب سروده این است که هنوز به درجه کمال بلاغت نرسیده و این پدیده در ابیات سوم و پنجم این غزل به چشم می‌خورد و کاملاً مشهود است که شاعر موفق به بازگویی واضح مکنونات قلبی و مشروح مضمون مورد نظر خود نیست و تعقیدی در گفتار دارد.

شاعر در بیت اول اشاره به لعل سیراب به خون تشنه می‌کند. این عبارت موجز بازگوکننده یک عقیده دیرینه است که قدما معتقد بودند که لعل و عقیق در بدو امر از سنگ و گل معدن متمایز نیست و بتدریج در اثر تابش آفتاب و باد و باران رنگین و سخت شده و پس از استخراج از معدن سنگ لعل را برای اینکه خوش‌رنگ‌تر شود بایستی مدتی در وسط جگر تازه حیوانات گذاشت تا با جذب رنگ قرمزی خون خوش‌رنگ‌تر شود. این نظریه بی‌اعتبار و بی‌پایه است. لعل و عقیق و زمرد و کلیه احجار کریمه رنگین، در اثر ترکیب و اختلاط املاح رنگین فلزات مختلف مانند مس و منگنز و آهن بوجود می‌آید که امروزه فرمول و درصد ترکیبات هر یک معلوم شده و بسته به کم و زیاد بودن درصد املاح رنگین یاد شده رنگ قرمز یا سبز آن سنگ ضعف و شدت یافته در نتیجه سنگ نامرغوب یا مرغوب‌تر می‌شود. شاعر بنابه عقیده رایج آن زمان می‌گوید آن لعل آبداری که تشنه به خون است همان لب سرخ‌فام یار من می‌باشد و در بیت دوم از لب یار گذشته به چشم و ابروی او می‌رسد و حالت دل‌بری آن دو را مطرح می‌کند. در بیت سوم شاعر می‌خواهد بگوید که دلدار من در محله‌ی درکنار شاهراهی که به دروازه شهر مثنیا می‌شود منزل دارد و ای ساریان تو راه عبور خود را از این طرف بگردان چرا که می‌ترسم دلدار من را شوق سفر در سفر گرفته با تو همراه شود. در بطن این مضمون دو مطلب دیگر نهفته است یکی اینکه دلدار شاعر بیرون شهر درکنار شاهراه منزل

دارد دیگر اینکه سهل السفر بوده و پایش در راه سفر باز و راهوار است و این هر دو ویژگی در لولیان و کولیان جمع است که همیشه در بیرون شهر و نزدیک آبادی چادر می‌زنند. لازم به توضیح است که در زمان حمله مغول یعنی صد سال قبل از زمان حافظ جماعتی از سربازان ترک مغول در اطراف شیراز مانده و رحل اقامت افکندند و اکثر آنها آبادیها و زمینهای مستعد اطراف شیراز را به خود اختصاص دادند که همان اجداد ترکان قشقایی امروزی می‌باشند و هنوز در آنها صفات بارز مغولی به چشم می‌خورد که اهم آنها اطاعت محض از دستورات رئیس قبیله می‌باشد. عده‌یی هم در بیرون شهر شیراز به صورت کولیان خوش‌نشین درآمدند که کارشان ساختن لوازم آهنی از قبیل داس و بیل و کار دو چاقو و سایر لوازم ضروری زندگی بود و دختران لوند آنها این لوازم را در شهر می‌فروختند و با دلبری دل از جوانان شهری می‌ربودند. بنابراین توضیحات مصراع: عشق آن لولی سرمست خریدار من است در بیت چهارم اصلح است چه ابن دخترهای کولی برخلاف دختران محبوب شهری روباز و سهل‌الحصول‌تر بوده و با عاشق و دلباخته خود مهربانتر بوده‌اند. در بیت پنجم که به دنباله بیت چهارم است باز اشاره به عطار من می‌کند که مقصود همان کولیان دست‌فروش است که همه رقم چیزی می‌فروختند از جمله عطریات و شاعر گل عطارشان را به بهره‌وری از بوی خوش مواد معطره این لولیان می‌کند و همانطور که گفته شد شاعر جوان در بدو امر هنوز به کشف معانی مستقل ابیات و اوج بلاغت دست نیافته و در مکتب وقوع شعر می‌سراید و معانی ابیات وابسته به بیت قبل منتها با تعقید همراه است.

باغبان همچو نسیمم ز دَرِ خویش مران
کابِ گلزار تو از اشکِ چو گلنارِ من است

- ۱ رُوزگارِ است که سوای بُتانِ نیست
نم این کارِش بد دلِ عکسِ نیست
- ۲ دیدنِ رُویِ ترا دیدِ حُبّانِ بینِ باید
وین کجا مرتبه چشمِ حُبّانِ نیست
- ۳ یارِ من بشک که زیبِ فلکِ وزیتِ دیر
از مبه رُویِ تو و اسکتِ چو پروینِ نیست
- ۴ تا مرا عشقِ تو تسلیمِ سخنِ گفتنِ کرد
خلق را و ز زبانِ محبتِ تحسینِ نیست
- ۵ دولتِ فقرِ حُدا یا بینِ ارزانیِ دُ
کاین کرامتِ سببِ حُمتِ و ملکِ نیست
- ۶ واعظِ شمه شناسِ این غلّتِ گو مفرِوش
ز آنکه مگر لکه سلطانِ نلِ میکینِ نیست
- ۷ یاربِ این کعبه مقصودِ تماشا که گیت
که مغیلا نِ طبعش گلِ و سپرِ نیست

۸ حافظ از حُمتِ پرویزِ ذکرِ قصه خوان
که لبش خُردش خسروِ شیرِ نیست

معانی لغات غزل (۵۱)

سودا: خرید و فروش، میل شدید و شوق زیاد نزدیک به دیوانگی، پیوسته اندیشه و خیال کسی را در سر پروراندن.

مُتَن: کنایه از زیبارویان، بُت‌ها.

دین: راه و روش، کیش و آیین.

نشاط: شادی، هیجان، سرور.

زیب: زینت.

اشکِ چو پروین: کنایه از قطره‌های پشت سر هم و یکجای اشک.

وِزِوِ زیان: ذکر جاری بر زبان، حرف تکیه کلام.

دولتِ فقر: (اضافه تشبیهی) نیک‌بخشیِ سالکِ طریقِ کمال، امکانات حاصله از تهی دستی توأم با عزّت نفس.

ارزانی دار: ببخش، به آسانی در اختیارم گذار.

کرامت: بخشش از روی بزرگواری.

حشمت و تمکین: شوکت و احترام، جاه و جلال، قوّت و قدرت، شکوه توأم با قدرت و تسلّط.

واعظِ شحنه‌شناس: واعظی که با شحنه شهر دوست و سر و میز دارد.

کعبه مقصود: (اضافه تشبیهی) خواسته قلبی، مرکز آرزو.

مغیلان: خار بیابان.

جُرحه کش: پیاله نوش، آن‌که پیاله می را یکباره سر می‌کشد، غلام فدایی شاه‌که پیش از شاه از پیاله شراب او کمی و جرعه‌یی می‌نوشد تا در صورت سمّی بودن آن اثر سمّ در وجود او ظاهر و اگر شراب مسموم است بر شاه معلوم گردد تا شاه از خوردن آن انصراف حاصل کند، جُرحه‌چش.

معانی ابیات غزل (۵۱)

- (۱) دیرزمانی است که اشتیاق دیدار زیبارویان راه و روش من و هیجان و اضطراب این کار سبب شادی دل غمزده من است.
- (۲) چشمی که توانایی دیدن جان را داشته باشد، باید تا روی تو را تماشا کند و این ویژگی هرگز در چشم دنیا بین من وجود ندارد.
- (۳) یار و دلداری من باش که زیبایی آسمان و زینت این جهان به روی چون ماه تو و اشک چون پروین من وابسته است.
- (۴) از آن روزی که عشق تو به من راه و رسم سُخنوری و شاعری آموخت تحسین و تمجید من وردِ زبان همه مردم شده است.
- (۵) ای خدایا دولت بی نیازی و خرسندی به من ارزانی دار که این بخشش و بزرگواری، سبب شکوه و شوکتِ واقعی من می شود.
- (۶) ای واعظ (منافق) که با شهنشهر طرح دوستی ریخته یی! به من فخر مفروش چرا که دل محقر من منزل و جایگاه پادشاه است.
- (۷) خدایا! چه کسی به فیض دیدار این فبله حاجت و منزلگاه مقصود نایل آمده که خار راه وصول به او برای من به مانند گل و نسرین است.
- (۸) حافظ دیگر از شوکت و احترام خسرو پرویز سخنی مگو که او غلام فدایی و جُرحه چَپش شاه شیرین کلام من است.

شرح ابیات غزل (۵۱)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن مفاعِلتن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

✱

این غزل در مدح شاه شجاع و در زمانی سروده شده که اشتیاق و رقابت به نزدیکی دربار او در ضمیرِ باطن حافظ و رقیب صوفی مسلک او

شیخ علی کلاه شدّت داشته است.

شاعر در بیت اوّل اشتیاق دیرینه خود را نسبت به شاه بازگو می کند و در بیت دوم چکیده یک مبحث فلسفی یونان قدیم را در مضمون شعر خود می گنجاند. در یونان قدیم فلاسفه، عالم وجود را از دو قسمت ماده و معنا متشکّل می دانستند که دنیا مظهر ماده و روح نشانه معنا بود. به عبارت دیگر جهان مادی را جسم و خدا را به منزله روح آن تصوّر می کردند. حافظ در این بیت می گوید که برای دیدن روی جان بخش تو احتیاج به چشمی است که قادر به دیدن روح و جان باشد و چشم جهان بین و ماده نگر من چنین قدرت و مرتبت را ندارد. در ضمن اشاره یی است به آیه شریفه ۱۰۳ سورة انعام: لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

در بیت پنجم شاعر در حقّ خود دعا کرده از خداوند می خواهد که به او دولت فقر و بی نیازی عطا کند تا محتاج به حاکمان و سلاطین زورگو نباشد و این موضوع که در وسط غزلی که به منظور مدح پادشاهی طرّاحی شده، حافظ از خدای خود دولت فقر و بی نیازی طلب می کند، دل نگرانی او را از امور مادی معیشت از یکطرف و عزّت نفس او را از طرف دیگر می رساند و این خود دلیلی است بر اینکه حافظ از گفتن تملّق بیزار است و ضرورتِ موقعیت، او را وادار به تعریف در پرده ابهام می کند.

در بیت هفتم اشارتی به شیخ علی کلاه یعنی رقیب و مخالف خود دارد که در صدد نزدیک شدن به مرکز قدرت است. حافظ در این بیت هم حالت نگرانی خود را از این رقیب و هم حالت بی اعتنایی خویش را بیان می دارد و چنین اشاره و مضمونی درباره این صوفی متظاهر در غزلی دیگر نیز آمده است.

- ۱ منم که گوشه‌میان از خانقاه من است
 ۲ گزتم ترا ز چنگ صنوبر نیت به پاک
 ۳ ز پادشاه و گدا فارغ‌نم به بخت
 ۴ غرض ز مجد میحان از امضال است
 ۵ مگر تیغ اجل حسیمه بر خشم ورنی
 ۶ از آن مان کج برین آستان نهادم وری
 ۷ گنای اگر چه نبوده خست‌نار ما حافظ
 ۸ تو در طریق ادب کوشش مگو گناه من است

دُعای پیرِ مغان و روبرو به جگانه من است
 نوای من به حسد آید و خدای من است
 کین گدای در دوست پادشاه من است
 بخزین خیال نثارم خدای من است
 رسیدن از در دولت نشستم راه من است
 فراز من در خورشید تکیه گاه من است

معانی لغات غزل (۵۲)

خانقاه: محلّ تجمّع صوفیان، محلّ خوردن، جایی که خان طعام برای صوفیان می‌گسترانند، جایی که خان طعام می‌گسترانند.

دها: نیایش، خواستن از خدا.

پیر مغان: پیر متصدّی آتش در آتشکده، پیر می فروش مُغ ها و مجوسی ها.

وِزد: ذکر دائم، دعای زیر لب.

ترانه: سرود.

ترانه چنگ: سرودی که با نغمه چنگ خوانده شود.

صبح: صبح‌گاه.

ترانه چنگِ صبح: نغمه چنگی که سحرگاهان به هنگام کشیدن صبحی و شرب بامدادی می‌نوازند.

نوا: پرده موسیقی، مقام، لحن، ناله انسان و مرغان، وسایل زندگی.

قارغ: بی‌نیاز.

بحمدالله: شکر خدای را، خوشبختانه.

گدا: در اصطلاح عرفا به مستحقّ تجلّیات و فیوضات الهی در درگاه باری تعالی گفته می‌شود.

خیمه تیرکنم: خیمه را برچینم و جع کنم، کنایه از رخت برپشتن از دنیا.

فراز: بالا.

فراز مسند خورشید: بالاتر از آسمان چهارم که جایگاه خورشید است.

معانی ابیات غزل (۵۲)

(۱) من آن کسی هستم که به جای خانقاه، گوشه میخانه را برگزیده و هر بامداد، پیر

می فروش را دعا و دعایی که پیر می فروش می خواند زیر لب زمزمه می کنم.

(۲) اگر باده نوشی بامدادی مرا ساز چنگی همراهی نمی کند باکی نیست. آه و ناله و

استغفار من کار نوای چنگ صبح گاهان را می کند.

(۳) سپاس خدای را که از شاه و گدا بی نیازم. نیازمند و گدای دَرِ دوست (حق تعالی) برای من حکم پادشاه را دارد.

(۴) منظور و مقصود من از عبادت دَرِ مسجد یا مستی و بی هوشی دَرِ میخانه رسیدن به وصال شمع است. خدا شاهد است که جز این خیال و اندیشه بی ندارم.

(۵) مگر اینکه با کارِ آجل، بندهای خیمه وجودم را بریده و آن را از جای برکنم و گرنه دوری جستن از درگاه و دولت سرای دوست راه و روش من نیست.

(۶) از روزی که روی نیاز بر این آستانه نهاده و به سوی این دَرِ آمد، در دنیای بالا و برتر از جایگاه خورشید سَر می کنم.

(۷) حافظ! ما هر چند در ارتکاب گناه از خود اختیاری نداشتیم با این همه شرط ادب اقتضای آن دارد که به گناه خود اقرار کرده و پوزش بطلبی.

شرح ابیات غزل (۵۲)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلات

بهر غزل: مَجْتَث مَشْمَن مَخْبُون مقصور



این غزل یکی از شاهکارهایی است که در پوشش ظاهر مفاهیم عرفانی و باطن ایهامی سروده شده و کمال ظرافت و هنرمندی در استعاره مقصود آن به کار رفته است. حافظ فاضلی مطلع و آگاه به راه و روش و اصطلاحات عارفان و درویشان و در صنعت ایهام شعر استادی بی نظیر و خارق العاده است و به همین دلیل سرودن این چنین غزلی با ظاهری عرفانی و باطنی مشحون از گله و تقاضا و عذرخواهی از سلطان وقت را کسی جز او نمی تواند بسراید.

شاعر در بیت اوّل اصرار بر این دارد که موضوع مابه الاختلاف خود و

مخالفانِ مشرّع و صوفیانِ ریاکار معاصر خود، یعنی شراب‌خواری و باده‌گساری را بالصراحه اقرار کند و به رخ شاه بکشد. چه این امر دستاویز رقیبان او بوده و برای دور کردن او از دربار شاه‌شجاع بدون اینکه به شخص شاه فشار و ایرادی وارد آورند، مصاحبت با حافظ را صلاح شای شراب‌خوار و عیاش ندانسته و پیوسته بر اذیت و آزار به حافظ پافشاری می‌کرده‌اند و حافظ چاره و راه دیگری جز دفاع از مشرب خود ندارد زیرا قبلاً به کزات در مقام دفاع از باده‌نوشی خود برآمده و در نسان شعر و زیان محاوره مخالفین را به قشری‌گری و ریا و دروغ و مال اوقاف‌خواری متهم و خود را رند شراب‌خواری بی‌آزار معرفی کرده و روح آزادگی او به او اجازه نمی‌دهد در این مبارزه عقب‌نشینی و اقرار به معصیت و اشتباه خود کند.

در بیت دوم مسیر سخن را به دست تنگی و نیازمندی خود سوق داده و شراب‌خواری و اعتکاف خود را در میخانه بار دیگر بازگو و اظهار می‌دارد که باده‌نوشی او بدون ساز و آواز و مطرب در کمال سادگی انجام می‌پذیرد! توضیح آنکه در گذشته اشخاص مستغنی، به هنگام شرب صبحی در سحرگاهان، یعنی پیش از برآمدن آفتاب، در کنار آب و سبزه و گل و نسیم سحری، به همراهی نوای چنگ شراب می‌نوشیده‌اند و نوای چنگ یک حالت حزن و عرفانی به مجلس می‌بخشیده و عارفان را به دنیایی دیگر می‌برده است. حافظ در این بیت می‌خواهد به شاه حالی کند که من هر چند به باده‌نوشی صبح‌گاهی مداومت می‌دهم اما به سبب دست‌تنگی، وجه استخدام مطرب و چنگ‌زن ندارم و به جای نوای چنگ، آه و ناله سحری خود را به خدمت می‌گیرم و این تقاضای بذل توجه غیرمستقیم است از شاه.

در بیت سوم که شاهکار و بی‌نیازی و عزت نفس شاعر را می‌رساند ایهامی در کلمه (دوست) مستتر است چه حافظ همیشه حتی در زمان تبعید شاه‌شجاع را دوست خطاب می‌کند و گناه بی‌اعتناییهای او را به گردن عوامل حسود و رقیب می‌اندازد.

در بیت چهارم که دنباله مطلب بیت سوم و مکمل آن است نکته و دلیلی نهفته است و آنها که این بیت را صرفاً بیتی عارفانه و توحیدی می‌دانند از آوردن کلمه (شما) به جای (تو) غافل مانده‌اند. حافظ هیچ وقت خدای یکتا را با عنوان شما خطاب نمی‌کند و او تعهدی داشته که در این بیت کلمه (تو) را بکار نبرد تا ابهام شعر بر شاهی که خود دست در شعر دارد روشنتر جلوه کند و برای او جای ابهامی باقی نماند که حافظ وصال (شما) یعنی شاه را مسئلت دارد و جز این خیالی در سر ندارد و در ضمن صحبت مسجد و میخانه و ترادف این دو را پیش کشیده و می‌گوید که باده‌نوشی من به منظور تخطئه و دشمن تراشی و کارشکنی برای شما نیست. در بیت پنجم این معنا واضح‌تر می‌شود و شاعر اقرار می‌کند که تا جان در بدن دارم محال است از دَرِ دولت‌سرای شما دور شوم و در بیت ششم که همین مطلب را دنبال می‌کند می‌فرماید از روزی که به دَرِ دول‌تسرای شما روی آورده‌ام به خورشید جهان‌تاب فخر می‌فروشم و پر واضح است که حافظ نظر عرفانی و توحیدی نداشته زیرا او کافری نو مسلمان یا ملحدی خارج از مذهب نبوده که بگوید از زمانی که به درگاه معرفت الهی روی نیاز به خاک سائیده‌ام سعادتمند شده‌ام. و در بیت مقطع حافظ اشاره به محاوره و مشاجره‌یی که بین او و شیخ زین‌الدین کلاه و عبدالله بنجیری واقع شده و حافظ در کمال صراحت آنها را تحقیر نموده است دارد و می‌گوید هر چند در واقع من گناه کار نبودم اما گناه را به گردن می‌گیرم و در این بیت دو مطلب نهفته است یکی اینکه حافظ همانطور که از اشعار او برمی‌آید طرفدار جبر بوده و سرشت و سرنوشت ازلی را که در یدِ قدرت خالق یکتاست فعال مایشاء خیر و شر می‌داند. دیگر اینکه می‌خواهد به نحوی با شاه از در آشتی و صلح درآید به نحوی که به روح آزاده‌اش لطمه وارد نیاید و طوری مطلب را می‌آفریند که از آن تاریخ تا به امروز اشخاص باهوش و عارفان سخت‌کوش را هم دچار تردید ساخته است.

منم که گوشه میخانه خائقهٔ من است
دعای پیر مغان وردِ صبحگاهِ من است

- ۱ زگریه فروم چشم نشسته در خون است
- ۲ بیا و لعل لب چشم مست می گزیند
- ۳ ز شرق کنیزی آفتاب طلعت تو
- ۴ حکایت لب شیرین کلام فریاد تو
- ۵ دلم بگو که قدمت بچو سرود بخوی است
- ۶ ز دور باد به جان امی رسان ساقی
- ۷ از آن فی که ز چشم بر بست و غریز
- ۸ چگونگی شد و شود اندرون نمکینم

بهین که در طلبت حال مردمان چو
 ز جام نسیم می لعلی که می خوردم تو
 اگر طلوع کند طالع من بیاو نیست
 سنج خطره و لیلی تمام میجو نیست
 سخن بگو که کلامت لطیف و موزون
 که زنج خاطر هم از جور دور گرگز نیست
 کنار دامن من به سحر رود و مجو نیست
 به خست ساز که از خست بار سوز نیست

۱ ز بی خودی طلب یار میکند خطا

چو مغلی که طبع با گنج قارو نیست

معانی لغات غزل (۵۳)

مَرْدَمِ چشم: مردمک دیده.
 مردمان: مردمکهای دیده، مردمان و اشخاص.
 لعل تو: لعل لب تو.
 چشم مست می‌گونت: چشم مخمور از شراب سرخ شده‌ات.
 می لعل: شراب قرمز.
 سرکو: سرکوی، سرکوچه.
 طالع ممایون: طالع مسعود، بخت بلند، اقبال خمیسته.
 حکایت لب شیرین کلام فرهاد است: سخنهاي (فرهاد) همه درباره لب شیرین (شیرین) است.
 شکنج: چین و شکن، پیچ و خم.
 طره: پیش زلفی، زلف.
 مقام: جا، مکان.
 دلم بجو: از حال دلم بیرس.
 دلجوی: دلریا، مطلوب دل، پسند دل.
 کلام لطیف و موزون: سخن نغز و شاعرانه.
 دور یاده: گردش جام یاده.
 روو عزیز: فرزند عزیز، پسر دل‌بند.
 جیحون: رود جیحون، آمودریا در آسیای مرکزی.
 بی خودی: بی حواسی، حواس پرتی، شوریدگی، آشفته حالی.
 ففلیس: پاک‌باخته، ورشکسته، تهی دست.

معانی ابیات غزل (۵۳)

(۱) مردمک چشم من از گریه پیایی در خون نشسته است. بیا و بین که مردمان

(مردمکهای) خواستار دیدار تو چه حالی دارند؟

(۲) می سرخزنگی که به یاد لب میگون و چشم مست تو می نوشم حالت خون را دارد.

(۳) این از بخت بلند من است، هرگاه از خانه به درآیی و آفتاب جمالت از مشرق کوی و برزن بر من بتابد.

(۴) سخنان (فرهاد) همه درباره لب شیرین (شیرین) و جا و مکان دلی (مجنون) در چین و شکن زلف (لیلی) است.

(۵) ای آنکه بالای سرو ماندند دلریا و کلامت نرم و آهنگین است از من دلجویی کن و با سخنان حال مرا بپرس.

(۶) ای ساقی با گردش جام خود به جان من آرامش بخش که از گردش گردون بسی رنجیده خاطر.

(۷) از آن زمان که فرزند عزیزم از پیش چشمم دور شد، کنار و دامن من از گریه مداوم به مانند آمودریا شده است.

(۸) چگونه دل غمگین و خاطر آزوده ام را شاد نگهدارم که اختیار آن از دستم به در رفته است.

(۹) حافظ از شوریدگی و آشفته حالی دیدار یار را آرزو می کند و این بدان ماند که نهی دستی از قارون درخواست گنج او را داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۵۳)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن

بحر غزل: مجتث مشمن معبون اصلم مسیح

✽

سعدی : زمی مهرس که از دست او دلت چون است

از او بپرس که انگشت هاش در خون است

✽

سلمان ساوجی: فراق روی تو از شرح و بسط بیرون است
ز ما مهرس که حال درون ما چون است

✽

کمال خجند : مرا که ساغر چشم از غم تو پر خون است
چه جای ساقی و جام شراب گلگون است

✽

این غزل بدون ایهام و به صورت یک وجهی در فراق و دوری فرزند سروده شده است. آنچنان که از اشعار حافظ و متون تاریخی مستفاد می شود حافظ دارای دو فرزند ذکور بوده که یکی پیش از رسیدن به سن ۷ سالگی و گذاشتن به مکتب در گذشته و پدر در سوک او قطعه‌یی سروده است. همچنین در تاریخ فرشته آمده است که: «حافظ صاحب فرزند ذکور دیگری به نام نعمان بوده است که ضمن تجارت در هندوستان بدرود حیات گفته و در پُرهان پور مدفون گردیده است.» و احتمال قوی بر این است که پس از رفتن فرزندش نعمان به مسافرت، پدر از شدت اندوه و فراق این غزل را سروده باشد.

در این غزل، نکات زیر توجه ما را به خود جلب می کند:

۱- از مطلع غزل می توان دریافت که از لحاظ سلاست و روانی و صنایع بدیعی از مطلع غزلهای سعدی و سلمان و کمال خجند به مراتب برتری دارد و نگاهی به سایر ابیات این نکته را مدلل می دارد که اگر حافظ می خواست غزلهای صرفاً عاشقانه و رویدادی و بدون ایهام و ذکر و اشاره به کیفیت اتفاقات زمانه و آنچه بر او گذشته بسازد غزلهایش شیرین تر از غزلیات سعدی از آب در می آمد.

۲- آنانکه دستی در سرودن شعر دارند می دانند که معنای کلمه قافیه علی الخصوص اگر آن کلمه مانند (مجنون) اسم خاص باشد دایره خلق مضمون را محدود و منحصر به روابط عاطفی مجنون و لیلی می سازد که مضامین، همه از پیش سروده شده و کار شاعر را در خلق مضمون بدیع مشکل می سازد. حافظ در بیت

چهارم در مصراع اول ذکرى از شیرین و فرهاد و در مصراع دوم از لیلی و مجنون یاد نموده و در واقع فرجه کلام را با انتخاب دو مضمون، بر خود تنگ‌تر می‌نماید و مشاهده می‌کنیم، مضامین انتخابی برای این دو زوج دلدادۀ مشهور را به نحوی انتخاب می‌کند که شاهد مثالی حالِ فگار خودش بوده و کلمه شیرین را در مصراع اول چنان با سلیقه می‌نشانند که نه تنها نام شیرین بلکه شیرین‌زبانی شیرین را که از ویژگیهای او بوده به صورت ضمنی بازگو می‌کند.

درباره شیرین‌زبانی شیرین نظامی می‌فرماید:

شنیدم نام او شیرین از آن بود که در گفتن بسی شیرین‌زبان بود
۳- مضمون بیت پنجم دلیلی است بر اینکه این غزل در فراق فرزند سروده شده نه در سوک از دست دادن او زیرا کسی از مُرده تمّنای دلجویی و سخن گفتن نمی‌کند. شاعر در جای دیگر در سوکی درگذشت قرةالعین خود چنین می‌سراید:
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
و هرگاه در این غزل هم قصدش سرودن سوکنامه درگذشت فرزندش بود با کلمه‌یی و اشاره‌یی به مرگ فرزند خود جنبه صراحت می‌بخشید و چنین کاری را نکرده و بر عکس به شهادت همه نسخ خطی مصراع اول بیت هفتم را چنین سروده است: از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز و نفرموده است که: ز دستم برفت رود عزیز و اینکه کلمه از چشمم برفت را به کار گرفته قطعاً منظورش این بوده که فرزند او غایب شده و به مسافرت رفته است و امید بازگشت او را دارد زیرا در بیت سوم همین غزل می‌گوید:

ز مشرق سرِ کو آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالعم همایون است
و کسی چنین مطلب و مضمونی را برای مُرده نمی‌سراید.

زگریه مَرْدُمِ چشمم نشسته در خونست
ببین که در طلبت حال مردمان چونست

۱. دل سپرده محبت اوست دیده آهسته در طلعت اوست
 ۲. تو و طوبی و ناه و قاست یا فکر هر کس و ت در محبت اوست
 ۳. گر من آنوده دهنم چه زیان همه عالم کو اوج محبت اوست
 ۴. من که باشم در آن خم که صبا پرده دارم حرم محبت اوست
 ۵. دور محزون گذشت و نوبت است هر کسی رخ روز نوبت اوست
 ۶. ملک حاشتی و گنج طرب هر چه دارم زین دولت اوست
 ۷. من دل گرفتار شدیم چه ناک غرض اندر میان سلامت اوست

۸. فقر غلامه منین که خاطرا
 سینه بخت محبت اوست

معانی لغات غزل (۵۴)

سرپرده: خیمه و خرگاه، چادر شاهانه، چادر و خیمه باشکوه.
 محبت: دوستی، موَدّت، مهر، عشق و در اصطلاح عرفا: شور و شوقِ دل به دیدار
 محبوب و دوست داشتنِ خدای تعالیِ بندگان را.
 آینه‌دار: آینه نگهدار، کسی که آینه در برابر عروس نگه می‌دارد.
 طلعت: چهره و در اصل لغت به معنای دیدن است.
 دوگون: دو عالم.
 سر در نیاورم: سر خم نمی‌کنم، قبول ندارم، اطاعت نمی‌کنم.
 طوبی: نام درختی در بهشت با میوه‌های متنوع که حاصل آن انواع میوه‌ها و لباس و
 زینت‌آلات بوده و به هر غرفه‌یی از بهشت یک شاخه آن می‌رسد، خوشی و
 خرمی، کنایه از رسایی قامت و اندام.
 همت: اراده، آرزو، خواہش، عزم و در اصطلاح عرفا توجّه کامل قلب به حقّ تعالی
 به منظور تحصیل کمال.
 چه زیان؟: زیانی نیست، زیانی به کسی نمی‌رسد.
 عصمت: پاکدامنی.
 حرم: اندرون خانه، داخل خانه، فضای امکنه مقدّس.
 صبا: نسیمی که از جانب شمال به هنگام صبح و غروب می‌وزد.
 پرده‌دار: حاجب، نگهبان.
 حریم: گرداگرد خانه و اطراف حَرَم.
 حرمت: احترام، آبرو، عزّت.
 معجون: اسم خاص، نام و شهرت قیس بن عامری که از کودکی عاشق دختر عموی
 خود لیلی بود و از عشق او سر به بیان گذاشت و به معجون عامری مشهور
 شد و در لغت به معنای دیوانه است.
 مُلُکَت: پادشاهی، کشور، منسوب به مُلُک.

پنج روز: کنایه از فرصتی کوتاه و مدّت زمانی اندک.

نوبت: وقت، هنگام.

فقرِ ظاهر: تهیدستی آشکار، بی‌نوایی مشهود.

که حافظ را سینه ...: که سینه حافظ.

گنجینه: جایگاه نگهداری گنج و اندوخته.

معانی ابیات غزل (۵۴)

(۱) دل، جایگاه شکوهمندِ عشق و دوستی و دیده آینه‌دار و بیننده چهره اوست.

(۲) من که در برابر دو دنیا سر فرود نمی‌آورم، بار منّتِ او را برگردن خود دارم.

(۳) طوبی برای تو و قامتِ یار برای ما (که) اندیشه هر کس به قدر و اندازه اراده و آرزوی اوست.

(۴) چه باک از گناهکاری من که همه عالم به پاکی و بی‌گناهی او گواهی دارند.

(۵) دوره و زمانه مجنون سپری شده اینک نوبت ماست (چه) هر کسی را نوبتی کوتاه و زمانی محدود است.

(۶) هرچه از پادشاهی عشق و اندوخته سرور و شادی دارم از برکتِ دولت و توجّه اوست.

(۷) اگر من و دل هر دو از دست و از میان رفتیم باکی نیست. مقصودِ هر دو، سلامتی وجود اوست.

(۸) به بینوایی ظاهر حافظ منگر که سینه او نگاهدار گنج مهر و محبّت اوست.

شرح ابیات غزل (۵۴)

وزن غزل: قاعلاتن مفاعِلن فعلات

بجر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

✽

شاه نعمت‌الله ولی: همه عالم ظهور حضرت اوست

همه وابسته محبت اوست

✽

شاه نعمت‌الله ولی: جان ما بنده محبت اوست

زندگی در حضور حضرت اوست

✽

این غزل را خواجه حافظ در استقبال از غزل‌های شاه نعمت‌الله ولی سروده و چنین برمی‌آید که در هر مورد حافظ از شاعر دیگری استقبال کرده هدف اصلی او دو چیز بوده است یا نشان دادن دست بالا و قدرت فائده خود در مسابته و یا تخطئه و مقابله با نظریه طرف و در اینجا منظور اول شرط بوده است. شاه ولی می‌گوید:

من از او غیر او نمی‌خواهم طلب هر کسی به همت اوست
و مشاهده می‌شود که در سلاست و بلاغت، بیت حافظ در مقام بالاتری قرار دارد.
قبل از حافظ شیخ فریدالدین عطار این مضمون را چنین سروده است: درد هر کس
به قدر طاقت اوست. بعضی از حافظ‌شناسان این غزل را به علت اینکه قافیه به کار
گرفته شده ناقد حرف زوی است از حافظ نمی‌دانند لیکن در اکثر نسخه‌های خطی
مورد استفاده دکتر خالطری این غزل آمده و بیت پنجم آن نیز در افواه به صورت
ضرب‌المثل جاری است. نکته دیگر اینکه احتمال داده می‌شود شاعر ضمن
استقبال این غزل گوشه چشمی هم به شاه شجاع داشته است.

✽ ✽ ✽

- ۱ آن سیه چہ وہ کہ شیرینی عالم باآو
 ۲ گر چه شیرین و ہنمان پاوشماندو
 ۲ روی خوبست و کمال نہرودہن پاک
 ۴ خالی شیرین کہ بر آن عارض کندم گوشت
 ۵ دلبرم غم منہر کرد خدا را یارین
 ۶ باکہ این نکتہ توان گفت کہ آن نگین دل
 چشم بگون لب خندان دل فرم باآو
 او سیل مان مان است کہ خاتم باآو
 لاجرم بہت پاکان و عالم باآو
 بتر آن اند کہ شد نہرن آدم باآو
 چکنم بادل مجروح کہ مرسم باآو
 گشت مارا و دم صی مریم باآو

۷ حافظ از معتقدان است گرامی دارش

ز آنکہ بخشایش بس روح مکرم باآو

معانی لغات غزل (۵۵)

سبه چرده: سبه فام، سبزه نمکین.

چشم میگون: چشم با رنگ شرابی، چشمی که مانند شراب حالت مستی در خود دارد.

شیرین دهنان: آنان که کلامی شیرین دارند و اینجا به حالت طنز و تعریض به منظور ذکر بددهنی امیر مبارزالدین به کار رفته است.

سلیمان: سلیمان فرزند حضرت داوود از انبیای بنی اسرائیل که باد به فرمان او بود و انگشتی با نگینی که نام اعظم بر آن حک شده بود در دست داشت و همه ممالک به فرمان او بودند.

خاتم: انگشتی.

همت: عزم، اراده و در اصطلاح عرفا توجه کامل به حق تعالی به منظور تحصیل کمال و رسیدن به حق.

پاکان: مردان خدا، اولیاء الله.

خال شیرین: خال جذاب و خوش منظر، خال فریبده. عزم: اراده.

دم عیسی: نفس حضرت عیسی، مسیحانفس و زنده کننده مردگان. معتقدان: عقیده مندان، پیروان.

روح مکرم: روح کریمانه، کنایه از روح اولیاء و مردان حق.

معانی ابیات غزل (۵۵)

(۱) آن سبزه نمکین که همه شیرینی و لطف موجود در دنیا را در خود جمع کرده چشمانش با حالت مستی شراب و لبانش خندان و دلش سرشار از نشاط است.

(۲) هرچند شیرین گفتاری! پادشاه وقت است (تعریض و طنزی به مناسبت بددهنی و زشت گفتاری امیر مبارزالدین) اما آن سبزه نمکین، سلیمان زمانه

- است که نگین پادشاهی (ولایت عهدی) را در اختیار دارد.
- (۳) او خوشرو و با فضیلت و پاکدامن است و بی شبهه همت و اراده پرهیزکاران در عالم (دمِ همتِ مردانِ پاکِ طینتِ دو عالم) را با خود دارد.
- (۴) خال جذّاب و فریبنده‌یی که به چهره گندمگون اوست راز آن دانه گندمی که آدم را از راه به در مُرد در خود دارد.
- (۵) یار من تصمیم به سفر رفتن دارد. ای دوستان برای خاطر خدا بگوئید (در غیابش) با دل خونین خود چه کنم که مرهمِ دلی من در اختیار اوست.
- (۶) این ویژگی او را با که در میان نهم که آن یار سنگیندل ما راکشت در حالی که دمِ روح بخش حضرت عیسی را با خود دارد.
- (۷) حافظ از ارادتمندان توست. او را گرامی دار که برکت و همت و شفاعت صدها روح بزرگ را با خود دارد.

شرح ابیات غزل (۵۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعّلاتن

بحر غزل: رمل مشمّن مخبون اصلم مُسبّغ

✽

این غزل به هنگام سلطنت امیر مبارزالذّین و ولایت عهدی شاه‌شجاع و پیش از حمله به تبریز سروده شده و تمامی در تعریف و تمجید شاه‌شجاع و تبعید و جوان است.

در بیت اول از آنجایی که شاه‌شجاع ۱۵ سال از حافظ کوچکتر بوده او را پسر سبزه چهره خطاب می‌کند و از ذکر عناوینی که برای مردان بزرگسال به کار می‌گیرند خبری نیست. شاه‌شجاع جوانی به غایت زیبا و خوشرو بود و خالی مانند همه مردان آل مظفر در صورت داشت. زیبایی او به حدّی بود که زنها در سر راه او ساعتها به انتظار می‌ایستادند تا و که سواره می‌گذرد ببینند. با اینهمه پدرش که

غزل ۵۵ □ ۳۹۹

مردی بددهن و فحاش بود او را در حضور دیگران کریه المنظر خطاب می کرد. بدین سبب حافظ در بیت دوم به حالت مسخره چنین عنوان می کند که گرچه شخص شیرین دهنی! پادشاه وقت است اما این سبزه چهره که خاتم ولایت عهدی در اختیار دارد سلیمان زمان است.

در بیت سوم همه محاسن را در او جمع کرده و دعای خیر مردان یا ک دو عالم را همراه او می داند.

در بیت چهارم از خال سیاه چهره او سخن گفته و در بیت پنجم از آنجایی که شاه شجاع مجبور بوده است تا در جنگها و سفرها در رکاب پدر باشد حافظ بدین سبب اظهار دلننگی می کند و در بیت ششم شدت محبت و دلبستگی خود را اظهار و در مقطع کلام از شاه شجاع می خواهد که او را در کنف حمایت خود نگاهدارد.



- ۱ سرارادت نواست همان حضرت دوست که هر چه بر سر ما سپرد ارادت است
- ۲ نظیر دوست ندیدم اگر چه از نه مهر نهادم آینه ما در مقابل رخ دوست
- ۳ مباد حال دل تنگ ما چه شرح ده که چون شکیب و رفقای غمچه تو بر دوست
- ۴ نه من بسوگش این دیر بند نمودم و نه بنا سرا که دیرین کار خانه خاک بست
- ۵ مگر توشه زدی زلف غنچه نشان که با ذغالیه ساگشت خاک غنچه بست
- ۶ نثار روی تو همه بر کن گل که در چمن آ فدا می قد تو بر سر من که بر لب بست
- ۷ زبان ماله در وصف شوق ناله چه جای کلک بیدیه بان همیده بست
- ۸ رخ تو در دلم آمد مراد خواستم بایت چه که حال نکود رضای خال بست

۱ نه این زمان دل غافل در آتش طلب است

که دافدا بزل پس چرا خود دوست

معانی لغات غزل (۵۶)

ارادت: خواستن، میل و اراده.

سر ارادت: سری که نمهد و ملازمت ارادت دارد.

حضرت: پیشگاه، محضر.

هرچه بر سر ما می‌رود: هرچه برای ما اتفاق می‌افتد، هر چیز که از روی سر ما می‌گذرد.

نظیر: مشابه، همانند، مثل.

شکنج: پیچ و تاب، چین و شکنج.

سبوکش: عملی شراب میخانه، کسی که کارش پر کردن سبو از شراب خم در ته زیرزمین خمخانه و آوردن به بالا در سطح میخانه و دادن به ساقی است برای توزیع بین مشتریان نشسته در مصطبه.

دیر: عبادتگاه دور از مردم، معبد کشیشان و راهبان عابد.

دیر رندسوز: کنایه از دنیای بی وفاست که به کام رندان نمی‌گردد.

بسا: چه بسیار.

سرا: سُر‌ها.

غالیه: ترکیبی از مشک و عنبر و مواد معطره سیاه‌رنگ که برای رنگ و معطر کردن مو به کار می‌رود و خوشبو است.

غالیه‌سا: غالیه مانند، غالیه ساز، بوی خوش ساز، پراکننده بوی خوش.

نثار: فدا، پیش‌کش، برخی.

ناطقه: سخن‌گو، گویا.

لال: پیش‌بینی خوش‌بینانه، مروا.

کیلک: نی، فلم.

معانی ابیات غزل (۵۶)

(۱) این سبب اخلاص و تسلیم ما و این آستانه و درگاه حضرت دوست که هرچه برای ما اتفاق می افتد (هرچه از روی سر ما در می گذرد) برحسب میل و اراده اوست.

(۲) با اینکه ماه و خورشید را به مانند آینه در برابر روی دوست قرار دادم و در آن نگریستم باز هم چهره کسی را همانند روی دوست ندیدم.

(۳) تا نسیم صبا که گشاینده برگهای به هم پیچیده و پراکننده عطر گل است چه گشایشی در دل تنگ و گرفته ما انجام دهد که دل ما نیز به مانند برگهای به هم پیچیده غنچه گل به هم فشرده و در هم است.

(۴) نه تنها من میخواره و بی نوا و دُرْدکش کارم به سبوکشی این میخانه دهر کشیده شده است، چه بسیار سربازها که در این کارخانه دهر به صورت سبوی شکسته و خاک کوزه گری درآمده اند.

(۵) شاید تو موهای خود را که از آن بوی عنبر برمی خیزد شانه زدی زیرا باد خوشبوساز و خاک عنبربو شده است.

(۶) هر برگ گلی چمنزار پیشکش روی چون گل تو و هر نهال سرو جویبار فدای قد و بالای تو باد.

(۷) (جایی که) زبان سخنگو و بالاراده، در شرح اشتیاق و دلدادگی نارساست از خامد زبان بریده چه کاری برمی آید؟

(۸) خیال روی تو در خاطر من مصور شد، بدین سبب به مراد دل و دیدار تو دست خواهم یافت زیرا اگر فال نیکو آید حال نیکو گردد.

(۹) نه تنها در این زمان دل حافظ در آتش شوق و تمنا و وصال جانان می سوزد که از روز ازل و سرنوشت تا به امروز به مانند لانه صحرایی داغدار بوده است.

شرح ابیات غزل (۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلات

بحر غزل: مجتث مشتمن معیون مقصور

✽

سعدی : بتا هلاک شود دوست در محبت دوست

که زندگانی او در هلاکت بودن اوست

✽

عماد فقیه : درون خسته ما را شفا ز حضرت اوست

که درد عشق نداند طبیب الا دوست

✽

سعدی : سفر دراز نباشد به پای طالب دوست

که زنده ابدست آدمی که کشته اوست

✽

نزاری قهستانی : که باشد آنکه ترا بیند و ندارد دوست

بدت مباد، که از پای تا به فرق نکوست

✽

به نظر می‌رسد این غزل مربوط به ایام جوانی شاعر باشد یعنی زمانی

که حافظ به منظور طبع آزمایی اشعار مشهور شعرای ماضی را استقبال می‌کرده

است و در استقبال از شعر سعدی: (بتا هلاک شود دوست در محبت دوست) و در

عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق سروده شده باشد.

شاعر در بیت اول سر بر آستان دوست نهادن را که کنایه از تواضع و

تسلیم کامل است عنوان غزل قرار داده و به دنبال آن عبارت دوپهلو ایهام‌دار:

(هرچه بر سر ما می‌رود) را می‌آورد که معنای قریب آن هرچه بر ما می‌گذرد و

معنای بعید آن اشاره به این است که سری در پای کسی فکنده شده و عابرین از

روی آن عبور کرده و می‌روند و شاعر این حالت ثانوی را از فرط توجّه و اعتنا و ارادت دوست به خود تلقّی می‌کند.

در بیت دوم دوست را به صورت مطلق بی‌مانند تصوّر کرده و در بیت سوم نیز ایهامی به چشم می‌خورد. شاعر می‌خواهد بگوید در لابلای دلِ پر درد و ضمیر باطن من آنقدر افکار و اندیشه و راز مگو و درد پنهانی موجود و به صورت درهم پیچیده و عقده شده درآمده است که حتّیٰ نسیم صبا هم که عقده‌گشای برگهای غنچه گل است نمی‌تواند بر آنها آگاهی یابد. در بیت چهارم اشاره به سبوکشی شده است. قبلاً نیز مشروحاً بیان شد که میخوارگان معتاد و بی‌نوا بالاچار در میخانه‌ها به صورت رایگان و افتخاری به کار عملگی شراب پرداخته و کارشان این بود که از خُم‌های شراب که در زیر زمین میخانه واقع است شراب را صاف کرده و زلال آن را در سبوهایی ریخته و برای مشتریان به دست ساقی می‌سپردند و دُردهای آن را هم خود مقداری خورده و مقداری را طبق دستور مشتریان به بینوای معتادی که بر در میخانه به حالت خمار نشسته و از واردین تقاضای دُرِد شراب خود را می‌کردند، می‌بخشیدند. شاعر می‌خواهد بگوید از بد بیاری نه تنها من رند آزاده به مانند سبوکشان میخانه در این دیرکهن و میخانه دنیای دون در حال سوز و گداز و انجام اعمال شاقّه هستم چه بسا کسان از من بدتر، همانند کوزه شکسته و خاک کوزه‌گری درآمده‌اند.

بیت پنجم و ششم احتمالاً در تعریف شاه شیخ ابواسحاق است و در بیت هفتم پس از ذکر تعارفات بالا می‌خواهد به شاه بگوید که اشتیاق زیارت و مصاحبت تو را دارم چندان که نمی‌توانم با زبان خامه به تحریر درآورم و در بیت هشتم این افتخار را به صورت تفأل نیکو پیش‌بینی می‌کند. مسئله تفأل در فرهنگ مشرق‌زمین سابقه قدیمی و طولانی دارد. اصولاً معنای واقعی کلمه فال در عربی به معنای پیش‌بینی شگون و خوش‌بینانه است که مقابل آن در فارسی کلمه مُرواست و برای فال بد تطیّر در عربی مورد استعمال دارد که به معنای صدای مرغان بدشگون

مثل جغد می‌باشد و در فارسی، تَفَّال بدشگون را با کلمه مُرغوا عنوان می‌کنند و متشرعین آن را به صورت استخاره از کلام‌الله مجید درآورده و عقیده دارند که آنجا که امر مشاوره با عقلای قوم گیرهی از مشکلی نگشاید استخاره جایز است.

اجمالاً در ایران قدیم عقیده عموم بر این بوده است که در تَفَّال و فالگوش ایستادن اگر فی‌الغریبه دلِ فال‌گیرنده و شنونده پندار نیک جوانه زند دلیل بر خوبی و عاقبت خیر و اگر اندیشه بد بروز کند نشانه ناخوشایندی خواهد بود. و بر این عقیده نظامی می‌فرماید:

بد آید فال چون باشی بداندیش چو گفתי نیک، نیک آید ترا پیش
 بالاخره در بیت مقطع شاعر چنین عنوان می‌کند که این اشتیاق ملاقات و دیدار را از روز ازل در نهاد خود داشته و این نهایت تعریف و تعارف را می‌رساند.

۱. دارم امید حافظی از جناب دوست
 ۲. و انعم که بگذرد در سر حرم من که او
 ۳. چندان گر پشیم که هر کس که برگشت
 ۴. هیچ است آن مان و بنیم از دستان
 ۵. دارم عجب نقش خیالش که چون رفت
 ۶. بی گفت و گوی زلف تو دل را می کشد
 ۷. عمریت باز زلف تو بوی شنیدم
- که دم جنایتی و امیدم به عفو اوست
 گر چه پری و شل است و لیکن فرشته است
 در شک ما خودیدون گفت کاین چه جو
 نمویست آن میان ندانم که آن چه شو
 از دیده ام که دم بدش کاشت و دست
 بازلف و لکش تو که رازوی گفت و گو
 زان بوی در شام دل من منور بوست

۸. حافظ بدست حال پشان تو ولی
 بر بوی زلف دست پشانت بگوش

معانی لغات غزل (۵۷)

عاطفت: عنایت، توجه، مهربانی.
 جناب: درگاه، پیشگاه.
 جنایت: گناه بزرگ.
 پری‌وشی: مانند پری (= بی‌اعتنا و نامهربان).
 فرشته‌خو: دارای خصلت فرشته (= مهربان).
 در اشک ما چو دید: چون در اشک ما نگاه کرد.
 روان: بلافاصله، به آسانی، فوری.
 این چه جو است: این چه جوی آبی است؟
 هیچ است آن دهان: کنایه از دهان تنگ.
 موی است آن میان: آن کمر مانند مو باریک است.
 نقش خیال: تصویر خیالی صورت.
 بی‌گفت‌وگویی: بدون چون و چرا، بی‌هیچ سخنی.
 گفت‌وگو: گفت و شنید.
 هنوز بوست: هنوز آرزومند است.
 بر بوی زلف یار: در آرزوی زلف یار.

معانی ابیات غزل (۵۷)

- (۱) از درگاه دوست امید توجه و مهربانی دارم. گناه بزرگی کرده و به گذشت او دل بسته‌ام.
- (۲) اطمینان دارم که از سرِ گناه من در می‌گذرد که هرچند رعنا و زیبا (بی‌اعتنا)ست، اما خلق و خوی فرشتگان (مهربانی) دارد.
- (۳) آنچنان گریستم که هر رهگذری که در اشک من نگرست بلافاصله پرسید این چه جوی آبی است.

- (۴) آنقدر آن دهان کوچک است که از آن نشانی دیده نمی‌شود و آنقدر آن کمر به مانند مو باریک است که نمی‌دانم آن کدام موست.
- (۵) در شگفتم که چرا تصویر خیالی صورت دوست از دیده‌ام، دیده‌یی که پیوسته کارش شست و شوی خود با اشک است محو نشد!
- (۶) بی‌چون و چرا زلف تو دلها را به سوی خود، دریند می‌گدازد. دیگر چه کسی با زُلفِ دلربای تو جرأت گفت و شنود دارد؟
- (۷) از آن زمان که بوئی از زلف تو شنیده‌ام دیر زمانی می‌گذرد و هنوز شامه‌ی دل من در آرزوی آن بو به سر می‌برد.
- (۸) حافظ، حال پریشان تو زار است، اما از آنجایی که این پریشانی در آرزومندی زلف یار به تو دست داده مطلوب و خوش می‌باشد.

شرح ابیات غزل (۵۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مقاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور



بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را به سبب ترکیبات سست و تشبیهات نامناسب، دور از شأن و شیوه حافظ دانسته‌اند. در این باره نمی‌توان حکم قطعی داد زیرا این غزل در ۸ نسخه خطی مورد استناد دکتر خاخری ضبط است و سبب پاره‌یی ایرادها شاید منوط به این باشد که گاهی شاعر غزلی را به مناسبتی عجولانه می‌سراید و بدون آنکه فرصت مرور و اصلاح آن را داشته باشد برای طرف مورد نظر می‌فرستد و یا در مجلسی قرائت می‌کند و دوستان شعر و طرفداران شاعر از آن نسخه برداری کرده و بعدها به هنگام گردآوری اشعار شاعر جزء اسناد می‌آید و در بعضی موارد هم که شاعر موفق به اصلاح و رفع عیوب شعر خود می‌شود، این امر سبب می‌شود که از یک غزل دو نمونه باقی بماند.

مطلب دیگر اینکه بعضی از حافظ‌شناسان محترم عقیده دارند که این غزل در تبعید و در یزد سروده شده است. بایستی به این نکته توجه داشت که سبب تبعید حافظ بر او معلوم بود و او می‌دانست که تعقیب محکمه باعث این مسافرت ناخواسته شده و تبرئه محکمه سبب آزادی او می‌شود نه عفو شاه. هر چند که این نکته هم بر او آشکار بود که تغییر سیاست شاه و تدبیر تورانشاه عامل اصلی پرونده‌سازی بر علیه او بوده است. و دوستان سابق حافظ یعنی شاه و تورانشاه علی‌الظاهر برای فرار از حبس و بند، راه تبعید را به او نشان داده‌اند. بنابراین این غزل با مفهوم مطلع آن نمی‌تواند مربوط به زمان بعد از تبعید و در یزد باشد بلکه می‌توان گفت مربوط به زمانی است که هنوز کار به محکمه و عرض حال نکشیده بوده و شاعر امید این را داشته است که شاید شاه بتواند جلوی آن را با نفوذ خود بگیرد. مفهوم بیت مقطع نیز مؤید دو نکته است: یکی اینکه شاعر از پریشان حالی و بدی اوضاع صراحتاً سخن می‌گوید و این می‌تواند مربوط به تشویش پیش از تبعید او باشد دیگر آنکه، آن‌آنکه این غزل را از حافظ ندانسته و معجول می‌دانند بایستی به این نکته توجه نمایند که بر فرض محال جاعلی از زبان حافظ غزلی می‌سراید دیگر چه کار به بدحالی و خوش حالی او دارد که در بیت مقطع بیاورد چه مضمون فحط نیست و همین مضمون سست می‌تواند دلیل بدی حال شاعر و تنگنایی زمان و شتاب در سرودن و ارسال غزل را موجه نماید.

- ۱ آن پکیت نامه بر که رسید از دیار دوت
 - ۲ خوش میدهند نشان جلال جلال با
 - ۳ دل ادشت برده و بخت همی برم
 - ۴ لشکر خند که از مد و بخت کار ساز
 - ۵ سیر سپهرو در قمر راجه خست ما
 - ۶ گر با دقت همه د جهان اچسبم
 - ۷ گنل اچو اچسری بمن آرای نیم صبح
 - ۸ ما نسیم و آستانه یار و سرب نیاز
- آور و عزربان ز خط مشکبار دوت
خوش میکنند حکایت غر و وقار دوت
زین نقد قلب خوش که کردم شاردوت
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوت
در گردشند بر حسب خست یار دوت
ما و چرخ خیم و ره انطفار دوت
زان خاک نیک بخت که شد رگزار دوت
تا خواب خوش که رانزد کندار دوت

۱ دشمن به قصد خطا کردم زند چه باک

منت خدای را که نیم شرمبار دوت

معانی لغات غزل (۵۸)

پیک: قاصد، شاطر، نامه‌بر پیاده.
 نامور: نامه‌بر، نامه‌آور، مشهور، ارجمند.
 دیار: جمع دار، خانه‌ها، کنایه از شهر و سرزمین.
 جرّز: دعای رفع چشم زخم و حافظ از بلایا، که بر بازو یا گردن می‌بندند، تعویذ، حمایل.
 جرّزِ جان: حافظ و نگهدارنده جان.
 خط: دست نوشته، موهای تازه رسته بر چهره نوجوانان.
 خط مُشکبار: نوشته‌یی که با مرکب سیاه ممزوج به مُشک نوشته شده و بوی خوش از آن به مشام می‌رسد، موهای مشکین عذار.
 جلال و جمال: شکوه و زیبایی.
 عزّ و وقار: ارجمندی و متانت.
 نقدِ قلب: پول تقلبی.
 نثار: فدا، پیش‌کش.
 برحسب: مطابق.
 کار و بار: کار، و کلمهٔ بار مترادف و دنباله مصطلح است.
 فتنه: آشوب.
 چراغ چشم: (اضافه تشبیهی) چشم به چراغ تشبیه شده.
 کحلّ الجواهر: سُرمه و داروی تقویت فوّه باصره که از سورمه و سائیده مروارید درست می‌شده.
 سمرِ نیاز: (اضافه تشبیهی) نیاز به سر تشبیه شده.

معانی ابیات غزل (۵۸)

(۱) آن نامه‌رسان گرمی که از سرزمین دوست رسید با خود دعایی به خط مُشکبار دوست، برای حفظ جان من آورد.

- (۲) (این نامه) چه نیکو از شکوه و زیبایی یار خبر می دهد و چه خوب و عالی از عزّت و وقار و متانت او حکایت می کند.
- (۳) به عنوان مزدگانی دلّ خود را به قاصد دادم و از اینکه این سگّه تقلّبی را پیشکش (قاصد) دوست کردم شرمنده ام.
- (۴) سپاس خدای را که از مدد بخت موافق و همان طوری که آرزو می کردم کارهای دوست به خربی پیشرفت دارد.
- (۵) سپهرگردنده و ماه دورزننده را از خرد اختیاری نیست و گردش آنها در دست اراده دوست قرار دارد.
- (۶) اگر باد و توفان فتنه و آشوب، دنیا و آخرت را در هم ریزد، ما همچنان با چراغ دیده بر سر راه دوست، چشم انتظار اویم.
- (۷) ای نسیم سحری آن خاک خوش بختی را که در رهگذار و زیر پای دوست قرار دارد برای تقویت بینایی به چشمان من برسان.
- (۸) ما سر نیاز با چشم باز بر آستانه دوست داریم تا چه کسی در کنار او در خواب ناز آرمیده باشد.
- (۹) اگر دشمن به قصد آزار حافظ بدگویی او را می کند باکی نیست سپاس خدای را که من در پیش دوست سرافکنده و شرمسار نیستم.

شرح ابیات غزل (۵۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



سعدی: تا دست ها کمر نکشی در میان دوست

بوسی به کام دل ندهی بر دهان دوست



حافظ این غزل را به هنگامی که شاه شیخ ابواسحاق در مسافرت و او در انتظار مراجعت شاه بوده و در پاسخ نامه‌یی که از شاه دریافت کرده سروده و در بیت دوم تلویحاً و به صورت ایهام نام جلال را که همان نام شاه ابواسحاق است ذکر می‌کند.

شاعر در بیت چهارم و برحسب مفاد نامه واصله از اینکه کارهای شاه به خوبی پیشرفت می‌کند اظهار مسرت می‌نماید و در بیت پنجم هر چند برحسب ظاهر زبان تحسین به قدرت او می‌گشاید در واقع ایهامی است به آیه شریفه ۵۴ سوره اعراف: وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ مُسْتَخَرَاتُ بِأَمْرِ... و در بیت ششم گوشه و کنایه‌یی به تشنّج و فتنه‌هایی که امیر مبارزالدین رقیب ابواسحاق ایجاد کرده است دارد و صراحتاً می‌گوید اگر این فتنه‌ها تمام روی زمین را بگیرد باز من در اینجا در انتظار بازگشت فاتحانه شاه، چشم به راه می‌باشم. در بیت هفتم از روی تواضع و فروتنی خاک پای او را به چشم می‌کشد و در دو بیت آخر غزل با گوشه و کنایه به یادآوری خدمات و دوستیهای خود پرداخته و به شاه چنین تفهیم می‌کند که ما در اینجا دعاگو و چشم انتظار توایم تا دیگران! که در رکاب تواند چه کسانی بوده و بی‌خیال و بی‌پروا به سر می‌برند. و اگر رقیبان! پشت سر من بدگویی می‌کنند از آنجایی که من خود را خادم صادق شاه می‌دانم شرمنده نیستم.

لازم به توضیح است که نکات یاد شده در دو بیت آخر که مشابه آن در غزل‌های دیگر هم به چشم می‌خورد به منزله کلید روان‌شناسی روحیه شاعر است و حس رقابت و بیم از جلو افتادن و تقرّب شاعری را می‌رساند که در رکاب بوده و در دل شاعر ایجاد وسوسه می‌کند.

۱. مبادا اگر گدازی افتد دست بکشود دست بنیاز نعمت هر بی از گیسوی مُغیر دست
۲. بر جان او که به شکرانه جان افشام اگر به سوی من آری پسیامی از بَر دست
۳. و گر چن کند در آن حضرت نباشد بُنا برای دیده بی و در غباری از دَر دست
۴. من گدا و تنهای وصل او به نیات مگر به خواب به نیم خیال منظر دست
۵. دل منسوب بریم، پس خود بید لرزاست ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دست
۶. اگر چه دوست به خیزی نمچه دارا به عالمی نفروشم نمویی از سر دست

۷. چه باشد آرشود از بند غم و لث آزاد

چو هست خاظر خوشخوان غلام چاکر دست

معانی لغات غزل (۵۹)

تَفَّحَّه: وزش بادی که بوی خوش به همراه دارد.

تَعْنِیر: عنبرین، خوش بو.

جان برافشانم: جان را نثار کنم.

کبر دوست: پیش دوست.

بار: اذن دخول، اجازه ورود و شرف یابی.

میہات: (شبه جمله) بعید است، محال است.

منظر: جایگاه نظر و دیدار.

نظیر دوست: تصویری از اندام و شکل و شمایل دوست.

صنوبر: درختی از تیره مخروطیان یا نازویان با نام لاتین ژونی پروس سابینا که به

علت مخروطی بودن تخم آن، به دل تشبیه می شود و مانند سرو و کاج بلند

است و با اندک نسیم برگهایش می لرزد.

به چیزی نمی خرد ما را: برای ما ارزشی قایل نیست.

معانی ابیات غزل (۵۹)

(۱) ای باد صبا اگر گذارت به سرزمین دوست افتاد از گیسویِ عطراگین او بوی خوشی بیاور.

(۲) سوگند به جان دوست که اگر از جانب او پیامی برای من بیاوری به شکرانه این نعمت جان خود را نثار تو خواهم کرد.

(۳) و هرگاه اجازه ورود و شرفیابی به بارگاه و حضور او را نداری از خاک راه او غباری به عنوان داروی بینایی برای دیدگان من بیاور.

(۴) من بی نوا و آرزوی دیدار او! این امر محالی است. مگر اینکه او را در خواب ببینم.

(۵) دل مخروطی شکل من از حسرت دیدار اندام چون صنوبر دوست مانند بید به خود می لرزد.

(۶) هر چند دوست برای ما ارزشی قائل نیست ما یک سِر موی او را به عالمی نمی فروشیم.

(۷) چه می شود اگر حافظ خوش آواز که غلام و خدمتگزار آن دوست است، دلش از دیدار او از بند غم رهایی یابد.

شرح ابیات غزل (۵۹)

وزن غزل: مفاعِلن لمعَلاتن مفاعِلن فعَلات

بهر غزل: مجتَث مَثَمَن مَخبون مقصور

✽

این غزل در زمان شاه شیخ ابواسحاق و در فاصله زمانی یکی از مسافرتهايش سروده شده و مفاد مطلع غزل بر این مطلب گواهی دارد که مدّتی حافظ از شاه خبری و نامه‌یی دریافت نکرده است.

در بیت پنجم و در مصراع دوم ایهامی لطیف به چشم می خورد. درخت صنوبر دارای سه ویژگی است: یکی میوه و تخم آن به صورت مخروط مشابه شکل دل است و شعرا آن را به دل تشبیه کرده اند. دیگری برگهای آن با اندک نسیمی مرتعش و لرزان می شود و سوم اینکه دارای قَدّی بلند و رساست. شاعر در مصراع اوّل این بیت دل خود را به صنوبر لرزان تشبیه نموده و در مصراع دوم سبب لرزش دل خود را از حسرت لرزشی می داند که در قد و بالای چون صنوبر دوست افتاده و این ایهامی است بر این مطلب که ابواسحاق در یکی از جنگ و گریزها ترسان و لرزان و متواری است. و ایهام این بیت به خوبی این موضوع را مدلّل می دارد که آگاهی به شأن نزول غزلها و اشارات و ایهامات آن، لذّت خواننده را در چندان کرده و به طور وضوح نمونه‌یی از شاهکارهای این شاعر بزرگ را آشکار می سازد.

اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را
به عالمی نفروشیم مونی از سر دوست

۱. مرخای پاکبشتاقان به پیغام تو
تا کنم جان از سر غبت فدی نام تو
۲. والد و شید است امم هیچ غلیل در من
ملو طبعم عشق شکر و باد ام تو
۳. زلف اود است خالش در این ام من
بر امید وانه نیفت و دام در دام تو
۴. سوز هستی برگیرد ما به صبح زو بهر شتر
هر که چون من ازل کی به خود از جام تو
۵. من بختم شته می از شرح شوق خود و
در دسر باشد نمودن پیش این ابرام تو
۶. گرد و دستم کشم در دیده همچون تو تیا
خاک ای کان شرف کرد از اقدام تو
۷. میل من شوی سال و صد و شوی فراق
ترک کام خود گرفتسم تا بر آید کام تو

۸. حافظ اندر و دایمی سوز و بی دردن بنابر

ز آنکه در غانی نذر و در و سبب آرا ام تو

معانی لغات غزل (۶۰)

مَرَحِبًا: (شبه جمله) آفرین، کلمه عربی که در جمله: (رَحِبْتَ لَكَ الدَّارُ مَرَحِبًا) مفعول مطلق و به معنای گشاده شدن می باشد و به صورت اختصار مَرَحِبًا گفته می شود که در مواقع خوش آمد گفتن استعمال دارد و در فارسی نیز به همین منظور در سخن گفتن و نوشتن می آید که معنای عبارت عربی بالا را (برای تو دَرِ خانه گشوده شد چه گشودنی!) را افاده می کند یعنی آفرین بر شانس تو.

پیک مشتاقان: قاصد عاشقان.

از سر رغبت: از روی میل و اشتیاق.

واله: سرگشته و حیران.

شیدا: عاشق شوریده.

شکر و بادام: کنایه از لب و چشم.

سر ز مستی بر نگیرد: به هوش نیاید، هشیار نشود.

روز حشر: روز رستاخیز.

روز ازل: همیشگی، دوام وجود در زمان گذشته، زمانی که آن را ابتدا نباشد.

شمه: نمونه، اندک.

بس نگویم: بسیار نگویم.

ایرام: پافشاری و مقاومت.

توتیا: سُرْمَه، گردهای بسیار نرم سائیده شده.

مُشَرَّف: واجِدِ شرف، سرافراز.

آقدام: قَدَم‌ها.

ترکِ کامِ خود گرفتم: آرزو و خواهش خود را ترک کردم.

برآید کام دوست: تا آرزوی دوست حاصل شود.

معانی ابیات غزل (۶۰)

- (۱) ای فاصد مشتاقان و آرزومندان آفرین به تو، پیغام دوست را به من ده تا از روی رغبت و رضا جان خود را فدای نام تو کنم.
- (۲) پیوسته اوقات طوطی طبع سخن سازم از عشق دست یابی به شکر و بادام (لب و چشم) دوست مانند بلبل محبوس در قفس سرگشته و حیران و در حال انتظار است.
- (۳) زلف و خال چهره دوست به مانند دام و دانه است و من به امید دسترسی به دانه در دام او افتادم.
- (۴) هر کس، چون من در روز بی ابتدا و بی انتها که سرنوشت مقوم، تقسیم می شد، یک پیمانه از جام دوست نوشید تا بامداد روز رستاخیز از مستی بیرون نمی آید.
- (۵) از اشتیاق دیدار خود زیاده سخن نمی گویم که سبب روشن شدن و پافشاری و امتناع دوست و در نتیجه دردسر برای من خواهد شد.
- (۶) اگر برای من امکان داشت خاکی را که در اثر گامها و زیر پای او عزت و شرف یافته چون سُرْمه به چشم می کشیدم.
- (۷) من آرزوی دیدار او و او قصد دوری از مرا دارد و برای اینکه او به آرزوی خود نایل آید به ناچار دست از خواسته خود کشیدم.
- (۸) حافظ در درد بی درمان وصال او بساز که این درد مداوم درمانی ندارد.

شرح ابیات غزل (۶۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن مقصور

این غزل را حافظ در زمانی که میان او و شاه شجاع شکرآب شده و

حضور در دریاژ و مجالس شاه برایش میسر نبوده سروده و در اینجا نظر حافظ‌شناسان محترمی را که معتقدند این غزل به هنگام مسافرت و دوری شاه‌شجاع از شیراز و در فراق او سروده شده به نکات زیر معطوف می‌دارد:

۱- بیت مطلع به هیچوجه دلیل بر وصول نامه و خبری از طرف (دوست) نیست بلکه اشتیاق و آرزو و خواهش دلی شاعر است که با فاصدی خیالی در حال گفتگوست.

۲- دلیل نظریه بالا مفاد بیت دوم غزل است که در آن شاعر به طور وضوح حالت انتظار خود را از لطف دوست بیان می‌دارد و اگر نامه‌یی از طرف مقابل رسیده بود مضمون این بیت به طور حتم چیز دیگری بود نه بازگویی حالت انتظار.

۳- در ابیات بعدی که مفاد هر یک مکمل دیگری و بازگوکننده یک مطلب است شاعر در بیت سوم می‌گوید من از روز اول از حول حلیم شاه‌شجاع در دیک افتادم و این تصدیق ضمنی باطنی حافظ است بر اینکه از مجادله و کشمکش که با متولیان ریایی دین در شهر راه انداخته تا حدی پشیمان است و در بیت چهارم این را از قسمت ازلی خود می‌داند و معتقد است که در سرنوشت او چنین مقدر شده بوده است. باید دانست حافظ به سرنوشت محتوم اعتقاد کامل داشته و در موارد زیادی آن را بازگو می‌کند که به جای خود گفته خواهد شد و این مطلب دلیلی بر جبری بودن اوست. در بیت پنجم مطلب مهمی را می‌شکافد: حافظ در بیت پنجم می‌گوید من درباره کوشش‌هایی که برای نزدیک شدن به شاه‌شجاع کرده‌ام زیاد سخن نگفته و طول و تفصیل نمی‌دهم زیرا سبب روشن شدن این مطلب خواهد شد که شاه‌شجاع عالماً عامداً در فاصله گرفتن از من پافشاری می‌کند و اثبات این قضیه و بر ملا شدن آن برای من دردسر می‌آفریند و با اندک دقتی در مفاد و ابهام این بیت به خوبی متوجه این نکته می‌شویم که حافظ چگونه در یک بیت قصه روابط فی‌مابین خود و شاه‌شجاع را شکافته و در می‌یابیم که این شاعر آزاده در چه تنگنایی تحت فشار بوده است. از یکطرف در افتادن و مبارزه با زاهدان ریایی مقتدر

۴۲۲ □ شرح جلالی بر حافظ

زمان و دشمن تراشی برای خود به استظهار اعمال و رفتار و گفتار و تشویق ضمنی شاه شجاع و به امید مساعدت و به کمک تناب پوسیده او در چاه رفتن و در مضیقه قرار گرفتن و از طرفی کنار کشیدن شاه شجاع خود را از حافظ و این برای شاعر ناچه حد ناگوار بوده است.

بالاخره در بیت هفتم شاعر صریح تر شرح می دهد که من هرچه می خواهم به شاه نزدیک شوم او سعی می کند از من بیشتر فاصله بگیرد و به ناچار من مجبور شدم دست از این کوشش خود بردارم و بیت مقطع غزل را در کمال نو میدی خطاب به خود سروده و می گوید حافظ با این درد بی درمان و خود خواسته بسوز و بساز.

حقیقتاً تشریح رویدادهای سیاسی زمان معینی از زندگی حافظ بهتر از این ممکن نیست و در شرایط زمان و مکان آن روز و اینکه نمی توان حرفی را بالصراحه بیان داشت و یا به مانند امروز اتوبیوگرافی نوشت، حافظ با دستاویز ابهام و تعبیر تابلوهای باارزشی از خود به جای نهاده است.

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روزِ حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جامِ دوست

- ۱ رومی تو کس ندید و نهرت رقیب است
- ۲ گرا آدم به کوی تو چند ان غریب است
- ۳ هر چند دورم از تو که دور از تو کس نباشد
- ۴ در عشق خافتاه و خوابات من نیست
- ۵ آنجا که کار صومعه را حبس کرده می دهند
- ۶ عاشق که شد که یار بجالش نظر نکند

۷ فریاد حافظ این همه آه سر به نهرت

هم قصه بی غریب حدیثی عجیب است

معانی لغات غزل (۶۱)

رقیب: مراقب و نگهبان.

هندلیب: بلبل.

غریب: عجیب، شگفت آور، آواره از وطن.

هنقریب: به زودی، به این نزدیکی زمان.

خانقاه: خانگاه، محلی که درویشان و صوفیان جمع شوند و برای آنها خان طعام بگسترانند.

خرابات: میخانه و روسپی خانه و محل فسق و فجور، بیت اللطف.

صومعه: عبادتگاه و دیر راهب مسیحی و مجازاً عبادتگاه مسلمانان زاهد.

ناقوس: زنگ بزرگ کلیسا.

ناموس: احکام الهی، قانون شریعت.

دیر: عبادتگاه و اقامتگاه راهبان مسیحی.

راهب: کشیش عابد مسیحی، ترسای پارسا.

صلیب: چلیپا، علامتی به شکل چوبه دار + که مسیحیان به گردن آویخته و در کلیسا روبه آن عبادت می کنند.

هرزه: بیهوده.

معانی ابیات غزل (۶۱)

(۱) با اینکه کسی روی تو را ندیده، هزاران نگهبان و مراقب داری و در حالی که هنوز چون غنچه نشکفته می مانی صدها بلبل عاشق گرد تو می گردند.

(۲) آمدن من به کوی و برزن تو چندان شگفتی ندارد، هزاران آواره چون من در این دیار گرد آمده اند.

(۳) هر چند از تو دورم که خدا کند کسی از تو دور نباشد، اما آرزوی این را دارم که بزودی به وصال تو برسم.

- (۲) در مذهب عشق، میان خانقاه و میخانه فرقی نیست که در همه جا پرتو نور محبوب جلوه گر است.
- (۵) در صومعه، آنجا که با جلوه گری و سرودخوانی به کار عبادت می پردازند قانون شریعت دیر راهب و نام و شمایل صلیب حاکم بر عبادتگاه است.
- (۶) کجاست آن عاشق صادق که محبوب به او عنایت و توجهی نکرده باشد؟ ای بزرگوار درد و درمندی نمی بینم و گرنه طبیب معالج وجود دارد.
- (۷) حافظ بی سبب و از روی بی دردی این همه ناله و فریاد نمی کند پای سرگذشتی عجیب و پیش آمدی غریب در میان است.

شرح ابیات غزل (۶۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مقاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مقصور

✽

کمال خجند: گر جانب محب نظری از حبیب هست

عم نیست گر هزار هزارش رقیب هست

✽

پس از مرگ شاه شجاع، فرزندش شاه زین العابدین به سلطنت رسید اما رقابتها و منازعات داخلی فامیلی از یکطرف و ظهور تیمور از طرف دیگر کار را بر او دشوار کرده و ناچار به سوی بغداد گریخت و در راه بدست شاه منصور اسیر و نابینا و زندانی شد و رو بهم بیش از ۳ سال آن هم توأم با جنگ و گریز بر سر کار نبود. حافظ این فرزند دوست سابق خود را نیز دوست می داشت و این غزل را در اوایل سلطنت کوتاه او در حالی که چند سال به پایان عمر خودش نیز بیشتر باقی نمانده بود سروده است.

شاعر در بیت اول اشاره به این مطلب دارد که تو هنوز بر اوضاع مسلط

نشده و رقیبان متعدّد و مدّعیان زیادی داری و پس از تعارف بی‌محنوایی در بیت دوم، در بیت سوم آن را اصلاح و می‌فرماید که اگر تا به امروز به خدمت شما شرفیاب نشده‌ام در انتظار فرصت مناسب هستم و مناد این دو بیت می‌رساند که حافظ در پیرانه سر با تجربیاتی که کسب کرده واقف به حال مردان سلسله آل مظفر بوده به شاه جوان که آینده‌اش در دست قضا و قدر است خود را نزدیک نساخته اما عزلی سروده و در آن برای پاک کردن ذهن پادشاه جوان از انّهامات بی‌پایه‌بی که در زمان پدرش به او نسبت داده و او را می‌خواره و متجاهر به فسق قلمداد کرده بودند مطالبی را با اتکاء به آیات شریف قرآنی بازگو می‌کند تا چنانچه اوضاع بر وفق مراد شاه جوان شد زمینه مناسبی برای نزدیکی به شاه آماده شده باشد.

مفاد بیت چهارم تلمیحی است به آیه ۶۹ سوره عنکبوت که خداوند

می‌فرماید:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. آنها که در راه ما مجاهدت کردند ما آنها را به راه خود هدایت می‌کنیم و خداوند با نیکوکاران است.

شاعر می‌خواهد منطوق کلام خدا را بازگو کند و چنین توجیه می‌کند

که:

اصل ایمان است و واسطه اصل نیست زانکه واسطه جز برای وصل نیست^{۳۰}

همچنین مفاد بیت پنجم، تلمیحی است به آیه ۱۱۵ سوره بقره که

خداوند می‌فرماید:

وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَجُوهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. مشرق و مغرب هر دو به خدا تعلق دارد. پس به هر طرف روی کنید خدا همان طرف است و خدا فراگیر و داناست. شاعر می‌خواهد با سعه صدر توجه خود را به ذات یکتا ثابت کرده و از محدودیت و تعصّب مکان و نام عبادتگاه خود را رها و میرا سازد. مضمون بیت

۳۰. بیت به نقل از صفحه ۲۹۷ کتاب تن‌نواز اوّل تألیف نویسنده این سطور.

ششم را کمال خجند چنین در شعر آورده:

بر آستان محبت که سر نهاد شبی

که لطف دوست به رویش درچه‌یی نگشود

ضمناً همین مضمون را خواجه حافظ در غزلی دیگر به این صورت بازگو کرده است:

طیب عشق می‌جا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

بالاخره در بیت هفتم شاعر تلویحاً به این مطلب اشاره می‌کند که من

بی سبب این همه توضیح درباره مسجد و میخانه نمی‌دهم، چرا که رویدادهایی که رخ داده و تهمت‌هایی که به من وارد شده فراموش شدنی نیست و به خاطر این قصه‌های عجیب و غریب است که این توضیحات را می‌دهم.

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست، پر تو روی حبیب هست

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

۱. اگر چه عرض ادب پیش یار بی ادبی است
 ۲. پری هفت رخ و دیو در کشتن
 ۳. درین چمن گل بے خار کس نچیدی
 ۴. سبب پیرس که چرخ از پر بند پر شد
 ۵. بنسیم جو نخرم طاق خانقاه در با
 ۶. جمال دختر ز نور چشم ماست مگر
 ۷. دوا می در دودا کنون از آن مفرج جوی
 ۸. هزار عقل و ادب دشت من ای خرم
- زبان خموش و لیکن زبان از عربی است
 بنوخت عقل و حیرت که این چو بوی است
 چراغ مصطفوی باشد از دل است
 که کام بخشی اورا صبا نه بی سببی است
 مرا که مصطفی ایوان پای چشم طبی است
 که در نقاب نه حاجی و پرده صبی است
 که در صراحی چینی و شیشه جلی است
 کنون که دست خیمه صلاح بی ادبی است

۱. بیاری که چو حافظند اتم است
 برگریه می نیازیم شبی است

معانی لغات غزل (۶۲)

عَرَضُ دادن: نشان دادن، به معرض نهادن.

عَرِض هنر: نشان دادن خبرگی در کارها و نشان دادن هنر و فضیلت.

عربی: زبان عربی.

دهان پراز عربی است: زبان عربی در دهان جاری است، کنایه از دانستن و تسلط بر

زبان فصیح و بلیغ عربی و وقوف بر فصاحت و بلاغت آن است.

پری: جن، کنایه از زن زیبای ظریف.

نهفته رخ: روی را پوشیده.

دیو: موجودی افسانه‌یی و خیالی با هیکلی ستبر و شاخ بر سر و یک چشم در وسط

پیشانی و بدنی پشم‌دار و با دست و پای چنگال‌مانند و دارای دم که در

قصه‌ها نمودار هیولایی زشت و کربه‌المنظر است.

کِرِشمه: ناز و ادا، قر و غمزه، ادا و اطوار به کمک حرکات چشم و ابرو.

کِرِشمه حُسن: تظاهر به زیبایی، وانمود کردن زیباییها و جلوه دادن خوبیها.

بوالعجب: شگفت‌انگیز، شعبده‌باز، بازیگر، تردست.

بوالعجبی: چشم‌بندی، تردستی.

مصطفی: برگزیده شده، صاف کرده شده، از القاب حضرت رسول اکرم (ص).

چراغ: سراج، وسیله‌یی که از آن نور پخش و روشنائی ایجاد می‌شود.

مصطفوی: ترکیبی فارسی که از کلمه عربی مصطفی ساخته شده و به معنای

منسوب و متعلق به مصطفی است.

شرار: شعله آتش، شعله سوزاننده و سرکش آتش.

بولهب: کتبه عموی حضرت رسول اکرم (ص) که نامش عبدالعزی و از سران قریش

و مشرکین و مخالفین اسلام و پیامبر، و به سبب سرخی موی او به ابولهب

مشهور شده بود.

لُهب: شراره و لهیب آتش.

کام‌بخشی: به آرزو رسانیدن.

بی‌سببی: بدون علت و دلیل.

رباط: کاروانسرا، محلّ استراحتگاه مسافران در وسط راه.

مصطبه: سکو نشیمن در محوطه میخانه‌ها و سرینه حمام‌های عمومی سابق.

طنبی: صحیح آن تنبی و کلمه‌ای است فارسی به معنای تالار مطول و فضای

سرپوشیده مستطیلی که در دو طرف ضلع اطول آن اطاقها و انبارها و دو

طرف ضلع اقصی آن به دو حیات سرباز یکی بزرگ و دیگری کوچک منتهی

می‌شود و از ویژگیهای ساختمانهای سرزمینهای گرمسیری مانند یزد بوده که

تا این اواخر مرسوم بود. اطاقی در اطاق دیگر نیز معنی می‌دهد.

دختر رز: بنت‌العنب، دختر شراب، شراب.

رُجایی: شیشه‌بی.

عنبی: انگوری.

پرده عنبی: پوست دانه انگور، غشاء و پرده عنبیه چشم.

مفرّج: شربتی مقوی که در آن سائیده احجار کریمه به منظور تقویت و ایجاد شادابی

و خوشرنگ و آبی به کار می‌رفته است.

صُراحی: شیشه مخصوص شراب.

صُراحی چینی: ظرف شراب از جنس چینی ساخت چین.

شیشه حلبی: ساغر شیشه‌بی ساخت شهر حلب.

صلاح‌بی ادبی است: مصلحت در بی ادب و صریح‌اللهجه بودن است.

استظهار: پشت‌گرمی، تکیه و اتکاء داشتن به چیزی.

معانی ابیات غزل (۶۲)

(۱) هرچند زبانم خاموش و اظهار فضل و هنر در حضور دوست برخلاف رسم

ادب است اما زبان عربی من روان و بر آن مسلط هستم.

(۲) (زمانه‌یی است که) پری زیباروئی چهره خود را پوشیده و دیو زشت‌منظر در حال ناز و کمرشme است و عقل حیران و سرگردان می‌شود که این دیگر چه نوع تردستی و شعبده‌بازی است.

(۳) در این باغ جهان کسی گلی بی‌خار نچید. آری چراغ نورافشان شریعت محمدی را شرار ابولهب خارِ سر راه است.

(۴) در پی علت اینکه چرا دهر فرومایگان را پرورش و برتری می‌دهد مباش که بهانه دهر این است که کارش نیاز به دلیل و منطق ندارد.

(۵) من که ایوان و بارگاه نشیمنم سگوی میخانه و سرسرای خنک و سرپوشیده زیرزمین خمخانه است برابم طاق و رواق مجلل خانقاه و رباط پشیزی ارزش ندارد.

(۶) از آن سبب چهره زیبای دختر شراب در چشم ما عزیز است و به دیده ما نور می‌بخشد که به مانند نور در چشم ما نخست در حفاظ عتبی (انگوری) و سپس در پوشش زُجاجی (شیشه) است.

(۷) اکنون دوی درد خود را از آن شربت نشاط‌آوری بخواه که در تُنگِ چینی و جام حلبی است.

(۸) ای بزرگوار من صاحب عقل و ادب و آداب دانی بسیار بودم اما اکنون که مست و از خود بی‌خود شده‌ام مصلحت را در این می‌بینم که بی‌ادب و صریح‌اللّهجه و افشاگر باشم.

(۹) شراب بیاور که (من هم) مانند حافظ امّید و پشت‌گرمی فراوانی به گریه سحرگاهی و نماز و راز نیاز نیم شبی و بخشش خداوندی دارم.

شرح ابیات غزل (۶۲)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلات

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مقصور



این غزل در زمان شاه شجاع سروده شده و مطالب و مضامین آن ریشه در رویدادهای جلسات ادبی درباری در حضور شاه دارد. شاه شجاع مردی فاضل و حافظ قرآن و به زبان فارسی و عربی هر دو شعر می‌سروده است. پر واضح است که در جنسیتی که در حضور حافظ و دیگر شعرا داشته از اشعار عربی خود می‌خوانده و بعضی از حضار در تعریف آن داد سخن می‌داده‌اند. حافظ در این غزل می‌فرماید که ادب و نزاکت به من که در عربی صاحب‌نظم اجازه نمی‌دهد که در حضور شاه اشکالات و ایرادات اشعار عربی او را بیان کنم و از اینکه زمام شعر و ادب در دست کم‌مایگانی است که به نظاهر می‌پردازند در شگفتم و این کنایتی است به آنها که در حضور شاه تملق‌گویان به تعریف اشعار شاه پرداخته و برای دانش و بینش حافظ منزلتی قائل نمی‌شدند. حافظ در بیت سوم و چهارم خود را دلدار می‌دهد که ت بوده چنین بوده و همیشه گل در کنار خار و نور شریعت محمدی در کنار شرار آتش بولهبی قرار داشته و این چرخ سفله‌پرور بی سبب و علتی زمام امور را در دست فرومایگان قرار می‌دهد. آنگاه بی‌اعتنایی خود را به صورت تشبیه زیبایی در بیت پنجم به منتضه ظهور می‌رساند. توضیح آنکه سابق سقف خانقاه و کاروانسراهای جایگاه مسافران را با نقش و نگار و گچ‌بری زینت می‌داده‌اند. حافظ می‌گوید من که سگویی میخانه را برگزیده و جایگاهم در سرسرای سرپوشیده خمخانه است اعتنایی بر طاق و رواق باشکوه خانقاه و رباط ندارم.

شاعر زیباترین تشبیهات و ایهامات را در بیت ششم این غزل گنجانده است. مقصود حافظ از دختر رز همان بنت‌العنب عربی است که به معنای دختر تاک و کنایه از شراب می‌باشد و این اصطلاح را به کزات در اشعارش به کار می‌برد. شاعر

غزل ۶۲ □ ۴۳۵

دختر رز را نور چشم خود خطاب کرده و از این تشبیه دو منظور دارد یکی اینکه دختر شراب در حکم فرزند ما و به سان فرزند نورچشمی عزیز است دیگر اینکه دختر شراب در چشم ما به مانند نوری است که در نقاب زجاجی و پرده عنبی جای دارد. یعنی ارزش این دختر شراب یا نور چشمی که نخست در محدوده پرده و پوسته حبه انگور و سپس در شیشه صراحی جای دارد به مانند نوری است که در کاسه چشم ما در پرده عنبیه و مایع زجاجیه جای دارد و سبب دیدار می‌گردد و در بیت هفتم بلافاصله می‌فرماید این شراب که جایش در صراحی چینی و ساغر شیشه‌بی ساخت حلب است داروی شفابخش همه دردهاست. بالاخره شاعر در بیت ماقبل آخر مستی را بهانه کرده و می‌گوید خود را به مستی زده و هرچه نباید بگویم می‌گویم و حرف آخر خود را در بیت مقطع می‌زند حرفی که عمری بر سر آن بافتاری کرده و با زاهدان ریایی بر سر آن در افتاده است. شاعر می‌گوید شراب بیاور که من به عفو و بخشش خداوند پشت‌گرمی و ایمان دارم و می‌دانم چون او مرا ببخشد دیگر جای هیچ نگرانی نیست.

- ۱ خوشتر غمیش و محبت دباغ و بهار پست
 - ۲ هر وقت خوش که دست و پندم شما
 - ۳ پیوند غم بسته نبوی است بهوش دأ
 - ۴ معنی آب زندگی در روضه ارم
 - ۵ مشور دست هر دو چو از یک قبیلہ
 - ۶ راز درون پرده چه داند فلک غموش
 - ۷ سهو و خطای بنده که شش است اقبأ
- ناتی کجاست کوسبب انتظار پست
کس را توقف نیست که انجام کار پست
غمخوار خویش باشن غم زور کار پست
بجز طرف خوبا روی خوش کار پست
مادول عشوه بی که دهم اختیار پست
ای مدغمی نزاع تو با پرده دار پست
معنی غم و رحمت آمرز کار پست

۸ زاهد شراب کوثر و حافظ پناز حیات

تا در میان خواست که در کار پست

معانی لغات غزل (۶۳)

عیش: سرور، زندگی، خوشگذرانی.
 صحبت: همنشینی، گفتگو، مُصاحبت.
 سبب انتظار: موجب درنگ و تأخیر.
 وقتِ خوش: فرصت خوب و مناسب.
 وقوف: آگاهی.
 پیوند: پیوستگی، اتصال.
 هوش دار: به هوش باش، حواست را جمع کن.
 آب زندگی: آب حیات، چشمه‌یی در شمال زمین به نام ظلمات که هر کس از آن بنوشد چون خضر عمر جاودانی یابد.
 روضه: چمن، باغ.
 روضه اِزم: نام باغی است که شَداد در یمن ساخت تا با بهشت خدا مقابله کند، کنایه از باغ بهشت.
 طَرَف: کنار.
 مستور: پوشیده، کنایه از شخص پرهیزکار، پاکدامن، پارسا.
 مست: شراب خورده عقل از دست داده، کنایه از شخص فاسد.
 مَدعی: صاحب ادعای بی پایه.
 پرده دار: حاجب، فلک، دربان، و در اینجا مقصود خالق فلک یعنی خداست.
 سهو: غفلت.
 خطا: انحراف، جُرم.
 اعتبار: معتبر، باارزش، ارزش قائل شدن.
 آمرزگار: آمرزنده گناهان، کنایه از خداوند.
 تا: باید دید تا.

معانی ابیات غزل (۶۳)

- (۱) چه چیزی خوشتر از خوشگذرانی و معاشرت و مصاحبت در باغ، به هنگام بهار است. ساقی کجا رفته؟ سبب تأخیر او را شرح دهید.
- (۲) هر فرصت و پای مناسب که دست دزدگرمی شمرده از آن بهره برگیر زیرا هیچ کس نمی‌داند که پابان کار از چه قرار است.
- (۳) آگاه باش که رشته حیات تو به موئی بسته است. به فکر خود و غمخوار خویش باش، غم زمانه خوردن چه کاری است و چه فایده دارد؟
- (۴) اگر معنا و مفهوم آب‌حیات جاویدان و باغ بهشتی زمینی، در کنار جویبار و سبزه‌زار و نوشیدن می خوشگوار نیست پس در چیست؟
- (۵) هر دو دسته پرهیزگاران و ناصالحان اولاد آدم و از یک دودمانند. ما را که از خود اختیاری نیست نمی‌دانیم به کدام دسته گرویده و گرایش پیدا کنیم.
- (۶) ای داعیه‌دارِ بی‌مایه که با چرخ و فلک بر سر اسرار نهانی، در نزاع و کنکاش هستی، آرام بگیر. این جدال تو در واقع با آفریننده فلک است و این چه معنا دارد؟
- (۷) اگر اشتباه و جرم من دارای ارزش و اعتبار و قابل محاسبه و بازخواست است پس معنای بخشندگی و مهربانی خدای آمرزنده چیست؟
- (۸) زاهد از خدا شراب کوثر و حافظ جام شراب انگوری طلب کرد باید صبر کرد و دید مشیت الهی در این میانه بر کدام قرار می‌گیرد.

شرح ابیات غزل (۶۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



اوحادی مراغه‌یی: این چرخ گردگرد کواکب نگار چیست

وین اختر ستیزه‌گر کینه‌کار چیست

این غزل فهرستی از عقاید باطنی و برداشتِ حافظ از زندگانی و تردیدهایی است که در اثر تفکر و تعمّل نه تقلید و تبعّد در دوره جوانی ذهن او را اشغال کرده و در اینجا همه را با هم در یک غزل بازگو می‌کند. این افکار و عقاید بعدها در غزلهای دیگر هر کدام جداگانه به صورت پخته‌تر و در لباس ایهام بازگو می‌شود. شاعر در ایام جوانی در اثر مشاهده بی‌اعتباری و کوتاهی فرجه حیات، تحت تأثیر فلسفه ختّامی قرار گرفته و در چهار بیت اوّل غزل خود یک موضوع را به چهار زبان و عبارت بازگو می‌کند. موضوعهایی که بعدها در سن کمال به صورتی پخته‌تر و عاقلانه‌تر در یک بیت چنین مطرح می‌سازد:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بسی خجالت که از این حاصل اوقات بریم

و مشاهده می‌شود که رنگ عقیدت در ضمیر باطن شاعر تغییری نیافته اما در اثر تجربت مقصود خود را به نحوی مقبول‌تر بازگو می‌کند.

مفاد بیت پنجم نیز انعکاسی از عقیده جبری بودن شاعر و بی‌اختیاری او را در پیشگاه سرنوشت می‌رساند که همان فلسفه ختّامی است و در بیت ششم نکته تازه‌یی مشهود و مستتر است. از آنجا که حافظ فطرتاً توحیدی و تسلیم مقدّرات الهی است در این بیت هم به خود و هم به دیگران به عنوان مدّعی خطاب کرده می‌گوید: این قدر بگو مگو و اعتراض و اظهار نارضایتی برای چیست؟ همه اینها در حکم مجادله و نزاع با آفریدگار و صاحب اختیار کائنات است و بلافاصله در بیت هفتم با استظهار به عفو و کرم پروردگار سهو و خطای خود را بی‌اعتبار فرض کرده و دل به کرم خداوند می‌سپارد و در بیت مقطع که از آن کمال صداقت و پاکدلی شاعر حسّ می‌شود می‌گوید هرچه بادا باد ما برخلاف عقیده زاهد متشّعّ که در فکر شراب کوثر در آخرت است در این دنیا شراب انگوری را برگزیدیم تا ببینیم خدای یکتا با ما چه معامله‌یی می‌کند.

- ۱ بنال طبل اگر بانست سرایت
 - ۲ در آن مین که نسیم می زود طره دوست
 - ۳ بیار باد که زنگین کسبم جامه زرق
 - ۴ خیال زلف تو خچن ز کار خامان است
 - ۵ لطیفه تی است نهانی که عشق از آن خیزد
 - ۶ جال شخص خیم است و زلف عارض خال
 - ۷ مخروان طریقت بنسبم جو خمرند
 - ۸ بر آستان نوشل تو آن رسیداری
 - ۹ سحر کرشمه چشمست خواب میدیم
- که ماد و عنایتی از ایم و کار نماز است
 چه جای دم زدن نافه های تاناز است
 که مست جام عنبریم نام بهیاست
 که زیر سبده رفیق طریق عیاست
 که نام آن ز لب لعل و خط زنگار است
 هزار نکته درین کار و بار و لایه است
 قبای طلس نکس که از هنر عیاست
 عروج بر فلک سر و روی و سوار است
 زهی مراتب خوابی که بزبیدار است

۱۰ دلش به ناله میسازد و ختم کن حافظ

که رسته کاری جاوید در کم آزار است

معانی لغات غزل (۶۴)

مَنُش: تو را با من.

سَرِ یاری: خیال کمک و همراهی، قصد همدلی، اندیشه دوستی.

زار: ناتوان، ضعیف.

طره: مویی که از ناحیه بالای پیشانی تا بالای ابرو در پیشانی فرو ریخته و در بالای ابرو به خط افقی بچینند.

نافه: کیسه‌یی در زیر شکم آهوی سرزمین ختا و ختن حاوی مواد مترشحه خون که در اثر تغییراتی، معطر و به نام مشک موسوم می‌شود.

دَم زدن: تنفس کردن، لاف زدن، سخن گفتن، اظهار وجود کردن.

نافه تاتاری: مشک تاتاری، مشک‌کی که از تارستان می‌آورند.

جامه زرق: جامه ریا و نیرنگ.

جام غرور: باده خودخواهی.

خیال روی تو: تصویر صورت تو در عالم خیال.

پختن: در اینجا به معنی مجسم کردن و تصور کردن.

خیال زلف تو پختن: تصویر زلف و موی تو را در عالم خیال در پیش چشم مجسم کردن.

سلسله: زنجیر، بند، کنایه از زلف یار.

زیر سلسله رفتن: پای در زنجیر و بند و کُند در زندان نهادن.

عیاری: در لغت به معنای مکاری و تردستی و حیل بازی است و عیاری شیوه‌یی از

تربیت طبقه‌یی از اجتماع از قرن دوم به بعد بوده که به صفات جوانمردی و

امانتداری و چالاکی متصف و عیاران دار و دسته‌یی بودند که با ضعفا مدارا و

با اقویا سرستیز داشته و در زبان شعر حافظ به معنای زیرکی و راهزنی است.

لطیفه: اندیشه ظریفی که در ذهن ایجاد و زیان و بیان از شرح آن قاصر باشد، نکته

ظریف و جاذبه دارِ یَدْرُکْ و لایوصف، گفتار نرم و دلپسند و به غایت نیکو و نغز.

خط: موهای تازه روئیده بر چهره.

زنگاری: سبزرنگ، به رنگ مس زنگ زده.

خط زنگاری: موهای نرم زنگاری رنگ چهره.

جمال: چهره زیبا.

مَجْرَدَان: بریدگان از علائق مادی، تنهاییان و یگانگان، منفرد، صاحبان انقطاع از تعلقات مادی، فارغان از عائله و همسر.

طریقت: راه، روش، مسلک، مذهب، دومین منزل از منازل سه گانه سلوک: شریعت - طریقت - حقیقت، راه دل به سوی خدا.

مَجْرَدَان طریقت: اهل الله، دست از تعلقات دنیا شسته و در راه خدا گام نهادگان.

نیم جو: نصف دانه جو، کنایه از بی ارزش بودن و کمترین مبلغ.

عروج: برآمدن، بالا رفتن.

مراتب: جمع مرتبه، درجه و مقام.

کم آزاری: (ضرورت شعر) بی آزاری.

معانی ابیات غزل (۶۴)

(۱) ای بلبل، اگر با من سریاری و خیال همراهی داری بنال، چرا که کار ما عاشقانِ دل از دست داده و ناتوان ناله و زاری است.

(۲) آنجا که عطر نسیمی که از زلف یار گذشته فرا رسد دیگر جایی برای دم زدن و خودنمایی ناه تاتاری نیست.

(۳) شراب بیاور تا جامه ریایی خود را با آن شسته و رنگین کنیم زیرا ما که از باده غرور مستیم نام هشیار بر خود نهاده دَم از هشیاری می زنیم.

(۴) طمع و آرزوی دسترسی به زلف تو کار هر خام طمع ناپخته‌یی نیست زیرا پای در بند و زنجیر نهادن و خود را در حبس و بند گرفتار کردن کار عیاران و دلداران زیرک است.

(۵) آنچه آتش عشق از آن روشن و شعله‌ور می‌شود عامل لطیفِ نغز و ناپیدایی در معشوق است که نامش لبِ لعل و رنگ و رویِ چهره و از این قبیل نیست.

(۶) زیبایی تنها در چشم و زلف و چهره و خال صورت خلاصه نمی‌شود. هزاران نکته و عامل دیگر در این کار دخالت دارد.

(۷) رهروانِ از دنیا بریده راه عرفان، به لباس ابریشمین بی‌هنرانِ اعتنائی نداشته و برای آن پشیزی ارزش قائل نیستند.

(۸) به سختی می‌توان به آستانه و درگاه تو راه یافت. بلی، صعود به سوی آسمان فضیلت و برتری کاری بس دشوار است.

(۹) سحرگاهان حالت اشارات چشم و ابروی تو را در خواب می‌دیدم آفرین بر وقوع چنین خوابی که بر بیداری برتری دارد.

(۱۰) حافظ دست از ناله و زاری بردار و دلِ محبوب را با آن میازار که رستگاری و نجات ابدی در بی‌آزاری است.

شرح ابیات غزل (۶۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعّالان

بهر غزل: مجتث مثنیٰ معجون اصلم مُسبیغ

*

خواجو کرمانی: ترا که طَرّه مشکین و خطّ زنگاری است

چه غم ز چهره زرد و سرشک گلناری است

*

عماد فقیه: امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست

ولی وفا نکنند شاهی که بازاریست

✽

میسر کرمانی : ز چشم مست تو دل را نصیب بیمارست
که چشم مست تو در عین مردم آزاریست



حافظ این غزل را به استقبال از غزل خواجو کرمانی ساخته و پرداخته است. غزل خواجو در ۹ بیت و بسیار روان و دارای تشبیهات دلنشین است و حافظ در چند بیت در مقام مقابله با خواجو برآمده است:

۱- خواجو در مطلع غزل خود خویشتن را شیفته و دل از دست رفته به خاطر طره مشکین و خط زنگاری محبوب خرد قلمداد می‌کند و حافظ در مقام تعریض برآمده می‌فرماید:

لطیفه‌یی است نهانی که عشق از او خبزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
و بطوری که مشاهده می‌شود شاعر شیوا با دیدی وسیع‌تر به انگیزه عشق و مطلب و مضمون نگریسته است و در دو بیت بعد نیز در این باره داد سخن داده می‌فرماید
زیبایی در چشم و زلف و خال و رنگ چهره نیست و هزار نکته دیگر در کار است که چشم تیزبین عاشقان عارف آن را می‌بیند و فی الجمله به یکی از آنها اشارت کرده می‌فرماید:

مجردان طریقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
حافظ در این بیت که به صورت ضرب‌المثل درآمده دید خود را از قالب ظاهری جمال یار برگرفته و به ویژگیها و امتیازاتی متوجّه می‌کند که سبب عمق و پایداری و دوام عشق می‌باشد و یکی از آنها را که هنر است نام می‌برد.
۲- خواجو می‌فرماید:

ندانم این نفس روح‌بخش جان‌پرور نسیم زلف تو یا بوی مشک ناتاری است
و حافظ در مقام اعتراض و پاسخ برآمده خطاب به خواجو می‌فرماید:
در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن ناهه‌های ناتاری است

و تشبیه خواجو را دُونِ شَانِ زلف محبوب می‌داند.

۳- خواجو در عظمت مقام و بی‌اعتنایی محبوب می‌گوید:

به حضرتی که شهن را مجال گفتن نیست چه جای زاری سرگشتگان بازاری است
و حافظ قدم را فراتر نهاده می‌فرماید:

بر آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر فلک سروری به دشواری است
چه رسد به اینکه عاشق به آنجا رسیده و بشیند و ناله و زاری سر دهد.

۴- خواجو در غزل خود مضمون و تشبیه زیبایی در این بیت دارد:

فغان ز مردم چشم‌ت که خون جانم ریخت

چه مردمی است که در عین مردم‌آزاری است

و حافظ در مقطع غزل خود می‌فرماید:

که رستگاری جاوید در کم‌آزاری است.

و این اشاره‌ی است به سوابق این مضمون در تاریخ ادبیات فارسی چه در قابوسنامه و کیمیای سعادت غزالی و مخزن‌الاسرار نظامی درباره کم‌آزاری و بی‌آزاری به صورت نثر و نظم عبارات و ابیات مستندی آمده است. نظامی می‌فرماید:

خانه هر ملک ستمکاری است دولت باقی ز کم‌آزاری است

- ۱ یارب این شمع دل فروز کاشاید
جان ما سوخت بر پدید که جانانه است
- ۲ خالینا خانه بزد زول دین من است
تا در اعوشس که می خشد و میخازد
- ۳ باده لعل لبش کز لب من دور بها
راج زوج که و پیمان دو پیمان است
- ۴ دولت صحبت آن شمع سعادت بر تو
باز پر سید خدا را که بر پروانه است
- ۵ می دند کهرش افقونی معلوم نشد
که دل نازک او مایل من است
- ۶ یارب آن شاه و شین زهر چین
در یکت می که گوشت بر یکدانه است

۷ گفتم آه از دل دیوانه جفا طلبی تو

زیر لب خنده مان گفت که دیوانه است

معانی لغات غزل (۶۵)

یارب: خداوند، یاللمجب، شگفتا، یا ربی.
 دل‌الروز: دلپسند، دل‌فروز، روشن‌کننده دل
 کاشانه: خانه، سرای.
 جانانه: معشوق، محبوب، دلریا.
 حالیا: الحال، اکنون، در این زمان، فعلاً.
 خانه برانداز: خانه خراب‌کن، ویرانگر.
 می‌خسید: خواهد خوابید.
 هم‌خانه کیست: هم‌خانه که خواهد بود.
 راح: شراب، شادمانی، نشاط، نام یکی از سی‌ال‌حان‌بارید.
 راحِ روح: راحت جان، نشاط بخش روح، شراب روح‌پرور.
 پیمان‌ده: هم‌پیمان.
 پیمان‌ده پیمانه کیست: هم‌پیمان و هم‌پایه کیست.
 دولتِ صحبت: توفیق و شرف هم‌نشینی.
 سعادت پرتو: میمنت اثر.
 شمع سعادت پرتو: شمع‌ای که نور خوشبختی و سعادت می‌پراکند.
 خدا را: از برای خدا، به خاطر خدا.
 پروانه: جواز، اجازه.
 السون: وردِ جادوگر، مجازاً به معنای چرب‌زبانی و حيله‌گری.
 الفسانه: سخنان مبالغت‌آمیز، داستان و سرگذشت، قصه.
 زُهره جمین: با پیشانی نورانی.
 درِ یکتا: مروارید درشت که تنها در دل یک صدف پرورش یافته و درشت و
 گرانبهاست، درِ بتیم، گوهر یکدانه و بی‌مانند.
 زیر لب: به آهستگی.

معانی ابیات غزل (۶۵)

- (۱) خدایا! جو یا شوید که این شمع رونی بخیل دل که آتش در جان من افکند از کدام خانه و عزیز و دلرای چه کسی است؟
- (۲) (او) اکنون ویرانگر و بر باد دهنده دل و دین من است (باید دید) تا هم خوابه و هم خانه چه کسی است؟
- (۳) (و) شراب لب میگون او که خدا کند از لب من دور نشود باده روح بخش چه کسی و هم پیمان و هم بیاله با پیمانه کیست؟
- (۴) برای خاطر خدا برسید که با اجازه چه کسی می توان از شرف همنشینی و مصاحبت این شمع تابنده نور خوشبختی برخوردار شد؟
- (۵) هر کسی در گوش او وردی می خواند و سخنی می نشاند و آشکار نیست که دل ساده و بی پیرایه او به سوی چه کسی تمایل دارد؟
- (۶) خدایا! این شاه وارث ماهروی زهره پیشانی گوهر یکتا و بی همتای کیست؟
- (۷) (به او) گفتم بی وجود تو وای بر دل دیوانه حافظ (و او) در حالی که نبسم استهزاء آمیزی بر لب داشت آهسته پرسید که دلت دیوانه چه کسی است؟

شرح ابیات غزل (۶۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشتم مخبون مقصور

✽

ناصر بخارانی: یارب ابن اوج نشین کوکب سباره کیست

نظر آن مع بی مهر به استاره کیست

✽

این یک غزل عاشقانه بدون ابهام کلی و منعکس کننده حالات روحی

شاعر و اندیشه و تفکر او درباره زیبارویی دور از دسترس است که به نظم کشیده

غزل ۶۵ □ ۴۴۹

شده و نیز احتمال داده می‌شود که در استقبال از غزل ناصر بخارایی و به کمک نیروی خیال غزلی شورانگیز در همان زمینه و وزن و ردیف سروده باشد.

یارب این شب افروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست

- ۱ ما هم این بهقه شد از شهر و چشم سست
 ۲ حال بجزان تو پنهانی که چه شکل سست
 ۳ مر دم دیده ز لعل رنج او در رخ او
 ۴ عکس خود دیدگان آن که شکست سست
 ۵ می چکد شیر منور از لب بخون شکش
 ۶ که چه در شیوه گری بر مرده اش سست
 ۷ ای که بخت نیایی بر کرم در همه شهر
 ۸ زده که در کار عسیر بیان عبت سست
 ۹ بعد از اینم نبود شانه در جو هر فرد
 ۱۰ که دامن تو دین نکته خوش است سست
 ۱۱ مرده دادند که بر ما گذری خواست کرد
 ۱۲ نیست خیر مگردان که مبارک است سست

۱۳ کو و اندوه فراق به چ چلیت بکشد

حافظ خسته که از نالهش خون نماند

معانی لغات غزل (۶۶)

لطف: نرمی، نیکویی، دقیقه یا خصوصیتی از جمال و زیبایی و نازکی، لطافت، تری.
 قتال: بسیار گشوده، گشنده، حرفه‌یی.
 انگشت‌نما: سرآوازه، مشهور، شناخته شده عموم.
 شیوه‌گری: فریبکاری، دلربایی، ناز.
 اهمال: سهل‌انگاری.
 شایبه: شک و تردید.
 جوهر فرد: جزء لایتجزی، کوچکترین ذره از یک جسم که قابل تقسیم نباشد و در عین حال خاصیت آن جسم را در خود داشته باشد.
 خوشی استدلالی است: مناسب‌ترین دلیل و گواه است.
 نال: نی باریک و میان‌تهی، کنایه از لاخبری و سستی.

معانی ابیات غزل (۶۶)

- (۱) جانانه مهوش من، در این هفته از شهر بیرون رفته و دوری او در چشمم به درازی سالی آمده است. تو چه می‌دانی که حالت فراق و دوری تا چه حد دشوار است.
- (۲) تصویر مردمک دیده‌ام به سبب نرمی و لطافت چهره دلدار در صورت او منعکس شد و او به گمانش که خال مشکینی را در آن چهره می‌بیند.
- (۳) (تو گویی) هنوز از لب شکرین این نوجوان بوی شیر مادر می‌آید هر چند که در دلبری و فریبندگی هر مژه او به مانند قاتل بی‌رحمی می‌ماند.
- (۴) ای آنکه در همه شهر به بذل و بخشش مشهوری جای شگفتی است که نسبت به غریبان بی‌اعتنا و بی‌توجهی.
- (۵) از این پس در وجود کوچکترین ذره اتمی تردیدی به دل راه نمی‌دهم چرا که بهترین مثال و درستی این معنا دهان تست.

(۶) خبر خوشی رسیده که از سوی ما خواهی گذشت این نیت خبر را تغییر مده که پیشامد و اتفاق نیکویی است.

(۷) تن خسته و ناتوان حافظ با چه تدبیری بار غمت را که چون کوهی سنگین است بکشد که از شدت ناله و زاری به مانند نی بوریا لاغر شده است.

شرح ابیات غزل (۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصلم مسنن

✱

پیش از این درباره غزلهای ذوجهین حافظ شمه‌ی بیان شد. در اینجا به منظور روشن تر شدن مطلب بار دیگر مروری به نکات زیر را ضروری می‌داند:

۱- حافظ به خوبی پی به ارزش کلام فاخر خود برده و بر این نکته وقوف کامل داشته که با تعریف و خواهش و تمنا در قالب عبارات صریح از قدر سخن خود نکاهد و در قالب ایهام منظور خود را به مقام مورد نظر القاء کند. بنابراین در یک غزل ذوجهین تمام ابیات دارای ایهام و اشاره و خواسته اصلی شاعر نیست و در یکی دو بیت این ویژگی به چشم می‌خورد و در هر غزل ایهام‌دار ابیاتی وجود دارد که دارای مضامین زیبای عاشقانه یا عارفانه بوده و صورت ظاهر غزل را حفظ و از شائبه تملق و درخواست آن می‌کاهد.

۲- شناختن این یکی دو بیت در بعضی از غزلها کلید تشخیص شأن نزول غزل و روشن شدن خواسته شاعر و در نتیجه پی بردن به روحیه اوست.

۳- چون غزلهای حافظ فاقد تاریخ سرودن است کشف این ایهامات می‌تواند حدود تاریخ ساختن غزل را معلوم نماید بدیهی است خواننده بایستی به دقایق تاریخی و رویدادهای سالهای عمر حافظ آگاهی کامل داشته باشد. به عنوان مثال مطلع این غزل که بسیار زیبا و عاشقانه و علی‌الظاهر جای هیچگونه شک و

تردیدی برگفت و شنود یک عاشق شیدا نیست، در باطن اشاره به سفر رفتن شاه منصور را دارد و در بیت دوم اشاره ضمنی به خال صورت اوست که با مضمونی بسیار زیبا بازگو شده است و یا در بیت چهارم گوشه و کنایه و درخواست بذل توجه به خود را به صورتی غیر مستقیم دارد و بیت ششم بازگوکننده شایعه و خبری است که شاه منصور عنقریب به شیراز برمی گردد. و در کل غزل، مقصود باطنی شاعر این بوده که با ارائه یک تابلو زیبای عاشقانه مضمون بیت چهارم را به شاه گوشزد نماید.



مژده دادند که بر ماگذری خواهی کرد

نیت خیر مگردان که مبارک فالی ست

۱. کنیت که افاده آن لف و نم است
 ۲. چون چشم تو دل میر و از گوشه نشین
 ۳. زوی تو مگر آینه لف الهی است
 ۴. زاده دهم پند زوی تو زهی کی
 ۵. گفتن بر خورشید که من چشمم نورم
 ۶. از صبر خدا زلف پیرای که ما
 ۷. بازی که بی زوی تو ای شیخ لافرو
 ۸. تیمار عنبر بنان بب فکر جمیل است
 ۹. دی می شد و گنتم صناعت به جای
 ۱۰. گر سپهر معان مرشد من شد چه افتاد
 ۱۱. عاشق چه کند گر نکشد بار ملاست
- در مگذریت که این ارم بلاست
 بونال تو بودن کند از جانب نم است
 حاکم چنین است و دین وی در یاست
 هیچ ز خدا شرم و ز زوی تو حیا
 دهند بزرگان سپهر و ارشاد
 شبیت که صد مرده بابا و صبا
 در بزم حسریان اثر نور و صفات
 جانان مگر این قاعده در شهر شاپ
 گفتا غلطی خواهد دین عهد و وفا
 هیچ سری نیت که نبرنی حسد است
 با هیچ دلاور پسر تر قضایت

« در صومعه زاهد و در خلوت حافظ

جز گوشه از زوی تو محراب دعاست

معانی لغات غزل (۶۷)

افتاده: از پای درآمده، فروتن، متواضع.

زُلف دو تا: زلف خمیده، زلف منحنی شده.

گوشه‌نشین: کنایه از زاهد و عابد، کناره گیر.

مگر: گویی.

روی و ریا: نفاق و دورویی، تزویر.

حقاً: از روی حق، به راستی، به درستی.

زهی روی!: آفرین بر این روی! در مقام کنایه گفته شده یعنی عجب رویی دارد؟

عجب پروست؟

سها: ستاره کوچکی در دب اکبر یا بنات النعش نزدیک ستاره دوم از سه ستاره

دختران که چشمهای تیزبین در شبهای تاریک می‌تواند آن را مشاهده کند.

مپیرای: پیرایش مکن، کوتاه مکن، توضیحاً آرایش کردن از راه کاستن مانند کوتاه

کردن زلف و تراشیدن سر را اصطلاحاً پیراستن گویند و آرایش از راه اضافه

کردن مانند کشیدن و سمه و مالیدن سرخاب به گونه را آراستن نامند. و در

اینجا شاعر معشوقه را سوگند می‌دهد که موی خود را کوتاه نکند.

عریده: نعره زدن، نعره و فریاد، تندخوئی، بدمستی.

حریفان: هم پیااله‌ها، هم قطاران باده‌پیما، هم پیشه‌ها، همکارها، هم حرفه‌ها.

تیمار: خدمت، غمخواری، فکر، اندیشه، برستاری.

ذکر جمیل: نام نیکو، ذکر خیر، به خوبی یاد کردن.

قاعده: رسم، روش، سنت.

دی می‌شد: دیروز می‌رفت.

گفتا، غلطی!: به من گفت در اشتباهی.

خواجه: بزرگوار، سرور.

درین عهد، وفا نیست: در این دوره و زمانه وفا وجود ندارد.

پیر مغان: پیر می فروش محافظ آتشگاه مغان.

مرشد: ارشاد کننده.

ملا مت: سرزنش.

تیر قضا: تیری که از جانب قضا و قدر روانه شود.

محراب: محلّ حرب و پیکار، جایی که امام مسجد در آن نماز می گزارد، کنایه از پیکار با شیطان، شریف ترین مکان، صدر مجلس.

معانی ابیات غزل (۶۷)

(۱) کسی را سراغ ندارم که در برابر زلف فرو افتاده و خمیده تو سر تواضع و فروتنی

فرو نیاورده باشد. کدام رهگذری است که این دام بلا در آن گسترده نشده باشد.

(۲) این گناه ما نیست که چشممان به دنبال و همراه تست چرا که این گوشه

چشممان تست که دل از گوشه نشینی چون من می برد.

(۳) گوئیا چهره تو آینه بی است که در آن لطف و ملایمت خدا بازتاب شده است؟

آری همینطور است و در این گفته هیچ گونه ریا و تزویری وجود ندارد.

(۴) زاهد مرا از نگاه کردن به روی تو پند و هشدار می دهد. عجب رویی دارد؟ او نه

از خدا شرم می کند و نه از روی زیبای تو خجالت می کشد.

(۵) همه بزرگان می دانند که در پیش خورشید جهانتاب، لاف از نورانی بودن در

حدّ و شأن و منزلت ستاره کوچک سها نیست.

(۶) برای خاطر خدا زلف خود را کوتاه و اصلاح مکن. چرا که با وضع موجود شبی

نیست که بر سر باد صبا به خاطر اینکه رایحه فراوانی از زلف تو به مشام من

نمی رساند داد و فریاد نکشم.

(۷) ای دلبری که پرتو روی تو به مانند شمعی دل ما را روشن نگاه می دارد، به

سوی ما باز آ که در بزم ما بی حضور تو نشانه بی از نور صفا و صمیمیت وجود

ندارد.

(۸) غمخواری و پرستاری از غریبان سبب ذکر خیر و نام نیک می شود. عزیز من! آیا در شهر شما این راه و روش مرسوم و متداول نیست؟

(۹) دیروز، به راهی می گذشت به او گفتم ای بُتِ زیبا به پیمانی که بسته یی وفادار باش. پاسخ داد: ای خواجه در اشتباهی! در این سال و زمانه وفایی وجود ندارد.

(۱۰) اگر پیر مغان و نگهبان آتشگاه زرتشتیان مرشد و راهنمای من شد چه فرقی می کند زیرا هیچ سری نیست که در آن اسرار الهی وجود نداشته باشد.

(۱۱) عاشق اگر بار سرزنش و شماتت مردم را نَکشد چه کند؟ هیچ پهلوانی از صدمه تیر سرنوشت و قضا و قدر در امان نیست.

(۱۲) برای زاهد در معبد و حافظ در خلوتگاه عبادت، قبله و محراب دعایی به غیر از گوشه ابروی تو وجود ندارد.

شرح ابیات غزل (۶۷)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

✱

سلمان ساوجی: بیمار غمت را به جز از صبر دوا نیست

صبر است دوا ی من و دردا که مرا نیست

✱

قرابتی در این غزل مشهود است که می رساند این غزل در زمان فرار

شاه ابواسحاق و متواری بودن او و سلطه امیر مبارزالدین بر شیراز سروده شده است و روی سخن و طرف صحبت شاعر با شاه شیخ ابواسحاق است. و کسی چه می داند شاید ابواسحاق دارای زلتهای بلندی بوده که حافظ مطلع غزل خود را با تعریف آن شروع و در بیت ششم باز از آن سخن به میان می آورد.

حافظ در بیت دوم مصراعی از یک بیت سعدی را تضمین کرده است.

سعدی می‌فرماید:

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست با غمزه بگو تا دل مردم نستاند
و تشبیه حافظ دلنشین‌تر و واجد محسنات بیشتری است زیرا آنجا که حافظ می‌گوید چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان، گوشه چشمی به گوشه چشم دلداری دارد که با گوشه چشمی دل از مردمان می‌برد و کلمه (دنبال) در بیت حافظ به دنبالی گوشه چشم ارتباط پیدا می‌کند که سبب می‌شود صاحب‌دلان دل از دست داده را به دنبال خود بکشاند.

از آنجایی که ما بر این نیستیم که درباره محسنات کلام و تشبیهات و صنایع شعری که به میزان فراوان و در کمال مهارت و استادی در بیت‌بیت غزلهای حافظ به کار رفته سخنی بگوییم همینقدر اشاره می‌شود که هر جا حافظ مضمون یا بیت یا مصراعی را از دیگری گرفته و تضمین کرده است به مراتب بهتر از صاحب اصلی آن از عهده اینکار برآمده است و این را می‌توان مشروحاً در هر مورد بیان داشت و اینکه ما در شرح غزلها به این مطلب نمی‌پردازیم پرهیز از اطاله کلام و مفصل شدن شرح غزل است که در نتیجه سبب خستگی خواننده می‌شود و جای آن دارد که کتاب مفصل و مستقلی درباره «محسنات کلام حافظ» نوشته شود که در اینجا جای آن نیست.

در بیت چهارم مقصود شاعر از ذکر کلمه (زاهد) امیر مبارزالدین است که این قلدر و متعصب ریاکار در دوره حکومت خود روزها به هنگام نماز ظهر و در نماز جمعه به منبر می‌رفت و کارش علی‌الظاهر امر به معروف و نهی از منکر بود. شاعر در بیت پنجم، امیر مبارزالدین را به سها و ابواسحاق را به خورشید تشبیه کرده و حاکم مسلط وقت را تخطئه می‌کند.

در بیت هفتم آرزوی بازگشت قدرتمندانه او را در دل می‌پروراند و در بیت هشتم این غزل به طور غیرمستقیم درخواست بذل توجه به خود را دارد همان

غزل ۶۷ □ ۴۵۹

مضمونی که بعدها برای شاه منصور هم در غزل ۶۶ بیت چهارم بازگو می‌کند و همانطور که قبل گفته شد غزلهای ذووجهین حافظ دارای مراتبی است که تعریف، شکوه و گلايه، درخواست، دعا از جمله آنهاست.

در بیت یازدهم حافظ اشاره به شمات‌هایی می‌کند که از طرف رقیبان و حسودان بایستی به خاطر برگشتن ورق سیاست و فرار شاه ابواسحاق تحمل کند. در پایان این شرح توجه خوانندگان محترم را به این نکته معطوف می‌دارد که در پاره‌یی از نسخه‌ها به جای بیت چهارم این غزل، این بیت:

نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم

مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
آمده که الحاقی است زیرا در جنگی به نام (بیاض تاج‌الدین احمد وزیر) موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان که قبلاً متعلق به کتابخانه شهرداری اصفهان بوده در ضمن ابیات متفرقه و بدون ذکر نام شاعر بیت: (زاهد دهم توبه ز روی تو زهی روی) درج شده و تاریخ کتابت این بیاض ۱۰ سال قبل از رحلت حافظ است.

۱. مر دهم دیده مانجریه زخست نامریت
 ۲. انکم احرام طواف حرمت می بند
 ۳. بسته دایم قفس با جوی مرغ وحشی
 ۴. عاشق مغلس اگر قلب دلت که دشوار
 ۵. خاقیت دست بان سر و بلندش بر
 ۶. از رو انجشی می نرم پیش تو دهم
 ۷. من که در آتش سودای تو آبی نرم
 ۸. زوزا قول که سر زلف تو دیدم ختم
- دل سرگشته مانجریه را ذکر نیست
 که چه از خون لیش می طایر پست
 طایر سدره اگر در طلبت طایر پست
 کمش عیب که بر نقد روان نیست
 بر که را در طلبت محبت او فاضل نیست
 زانکه در روح فزایی چو لبست نامریت
 کی توان گفت که برداغ دلم صابریت
 که پریشانی این سلسله را آخریت

۱. سپر سوید تو تنه از دل خاطر را
 ۲. کیست آن کس سپر سوید تو در خاطر را*

چه از سعدی است

کیست آن کس سپر سوید تو در خاطر
 یا غنم در نواز و مکرش نامریت

معانی لغات غزل (۶۸)

مردم دیده: مردمک چشم.
 ناظر: بیننده، نظر کننده، نظریاز، و در اصطلاح عرفا کسی که به چهره زیبا می نگرد
 بدون قصد شهوت و حالت اشتغال به مظهر جمال غیبی را دارد.
 ذاکر: یاد کننده، ذکر گوینده.
 إحرام: آهنگ کردن، قصد و نیت کردن برای طواف کعبه.
 طواف: طرف کردن، دور چیری گشتن.
 حرم: محل مخصوص زندگی محبوب، در اینجا کنایه از مردمک چشم است که
 محل و دیدگاه محبوب است.
 اشکم احرام طواف حرمت می بندد: اشکم نیت گشتن به دور جایگاه تو را دارد.
 طاهر: پاک.
 طایر سدره: پرندۀ درخت سدرۃالمنتهی، کنایه از جبرئیل.
 قلب دل: دلِ قلبی، سگه دلِ قلبی.
 نقد روان: نقد رایج، سگه درست که بین مردم رایج است.
 قاصر: کوتاه.
 روان بخشی: روح بخشی، روح دوباره به مرده بخشیدن.
 روح فزایی: روح را با نشاط و شادان نگه داشتن، روان بخشی.
 سودا: خیال، خیال مفرط که منجر به مالیخولیا می گردد.
 سلسله: زنجیر، کنایه از زلف یار.
 سر پیونده: خیال وصل، تصمیم به رسیدن وصال.

معانی ابیات غزل (۶۸)

(۱) مردمک دیده ما جز به صورت تو به جای دیگری نمی نگرد و دل سرگشته ما
 جز با تو با دیگری سرگفتگو ندارد.

(۲) اشکم نیت گشتن به دور دیده یعنی به دور جایگاه مقدس تو را کرده هر چند که پیوسته با خونِ دلِ مجروحم ممزوج و لحظه‌یی پاک و خالص نیست.

(۳) جبرئیل این مرغ درخت سدرۃ‌المنتهای بهشتی اگر در هوای تو پرواز نکند مانند مرغ هوا، در بند و دام قفس گرفتار بادا.

(۴) بر عاشق تهنیدستی که دلش را چون سگه بی‌اعتباری به پای تو ارزانی داشت خورده مگیر، چرا که او قادر به نثار کردن سگه درست رایج و روان‌بین مردم نیست.

(۵) عاقبت دست خواستگاری که بلند همت و کوشا باشد به دامن سرو بلند دلدار خود خواهد رسید.

(۶) چه جای صحبت از مرده زنده کردن حضرت عیسی است که او مهارت روح‌افزایی و روح‌بخشی لبهای تو را ندارد.

(۷) الف: چگونه به من که در آتش سوزان سودای محبت تو حتی لبم برای آه کشیدن از هم باز نمی‌شود می‌توان نسبت بی‌صبری داد؟

ب: چگونه به من که در آتش سوزان سودای عشق تو لبم برای آه کشیدن از هم باز نمی‌شود می‌توان گفت که بر داغ دل خود صابر نیستم.

(۸) روز اول که نگاهم به سر زلف تو افتاد به خود گفتم پریشانی این سلسله و پریشان‌حالیها را پایانی نیست.

(۹) نه تنها دل حافظ در آرزوی رسیدن به وصال تو به سر می‌برد، آن کسی که چنین آرزویی را در سر نمی‌پروراند کیست؟

شرح ابیات غزل (۶۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثکن مخبون اصلم مُسنِغ

✽

سعدی : کیست آن کِشِ سِرِ پیوند تو در خاطر نیست

یا نظر با تو ندارد، مگرش ناظر نیست

✽

عماد فقیه : شب و روزم به جز از یاد تو در خاطر نیست

بلکه در خلوت دل غیر تو خود حاضر نیست

✽

خواجو گرمائی : هیچ کس نیست که منظور مرا ناظر نیست

گرچه بر منظرش ادراکِ نظر قادر نیست

✽

حافظ این غزل را از سعدی اقتباس کرده و مطلع و مقطع آن به ترتیب

تلمیح و تضمینی از مفادِ دو مصراعِ مطلعِ غزلِ سعدی است و در سایر مضامین خود نیز به غزلِ سعدی چشم داشته است.

این غزل زیبای سعدی را عماد فقیه و خواجو نیز استقبال کرده‌اند

لیکن حافظ برتری و تسلط خود را در این استقبال به معرض نمایش گذاشته است. در این باره توجه خوانندگان محترم را به این نکته معطوف می‌دارد که استقبال شاعری از شاعر دیگر پس از انتخاب همان وزن و قافیه و ردیف به دو نحو انجام می‌گیرد:

۱- شاعر مضمونی را که در بینی مشاهده می‌کند بدون اینکه الزامی به

استعمال همان قافیه را داشته باشد با قافیه دیگری و به نحو دیگر و ترجیحاً بهتر بازگو می‌کند.

۲- برای کلمه قافیه‌یی که مضمونی از قبل آفریده شده است شاعر مضمونی لطیف‌تر در همان قافیه می‌آفریند.

حافظ در این غزل چیره‌دستی و مهارت خود را در این دو مورد نشان می‌دهد که به منظور نمونه چند مورد آن بررسی می‌شود:

الف: سعدی برای کلمه قافیه (طاهر) مضمونی چنین آفریده است:

نه حلال است که دیدار تو بیند همه کس

که حرام است بر آن کیش نظری طاهر نیست

مضمون زیباست و بدین نکته اشاره دارد که دیدن روی تو برای کسی که نظر پاک ندارد حرام است اما حافظ در پاسخ سعدی دست بالاتر را گرفته و می‌گوید:

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

این مضمون بسیار عمیق و لطیف است و در برابر نظریه سعدی می‌گوید نظر من پاک نیست و سبب ناپاک بودن آن هم این است که اشکم با خون دل مخلوط و به مانند پرده‌یی جلو نظرگاه مرا گرفته و در عین ناپاکی، احرام بسته تا به گیرد حرم شریف و جایگاه دائمی تو یعنی دیده من بگردد. مشاهده می‌شود، طاهر بودن که یکی از شروط اصلی احرام است، طواف کردن حرم شریف که گشتن به دور آن را ایجاب می‌کند و تشبیه مردمک دیده به حرم و جایگاه محبوب همه در یک مضمون و یک بیت و در کمال بلاغت آورده شده است مقایسه این دو مضمون اقوی دلیلی است بر گفته قبلی این ناتوان که هرگاه حافظ به مانند سعدی به سرودن غزل‌های عاشقانه یکدست و بدون ایهام و منظور بازگو کردن رویدادهای واقعی، می‌پرداخت مقام بالاتری از سعدی را احراز می‌کرد.

ب: سعدی برای کلمه (قادر) چنین مضمونی آفریده است: بر همگان روشن

است که چاره درد عاشق سودایی صبر است که آن هم بر آن قادر نیست و حافظ می‌فرماید بر عاشق مفلسی که دلش را به مانند سگّه از رایج افتاده، نثار تو کرد خورده مگیر چرا که این بی‌نوا به نقد رایج دسترسی ندارد و در این مضمون ایهامی

هم نهفته، و آن ایهام در معنای کلمه (روان) مستتر است که به ظاهر نقد رایج و در باطن بر نقد روان و جان اشاره دارد. ایهام دیگر در استعمال کلمه قلب دل نهفته که هم معنای قلب و دل و هم معنای سگه دل قلب هر دو از آن مستفاد می شود و امتیاز این مضمون بر مضمون بیت سعدی این است که مضمون سعدی به کزات توسط شعرا بازگو شده در حالی که مضمون حافظ بویژه با ایهامات آن تا آن زمان کسی نسروده بوده است.

ج: برای کلمه (قاصر) نیز مضمون حافظ از نظر بلاغت و روانی کلام بر شعر سعدی ترجیح دارد. سعدی می فرماید:

التفات از همه عالم به تو دارد سعدی

همتی کان به تو مصروف شود قاصر نیست

و حافظ می فرماید:

عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد هر که را در طلبت همت او قاصر نیست



روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم

که پریشانی این سلسله را آخر نیست

- ۱ زاهد ظاهر پست از حال ناگاه است
- ۲ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر است
- ۳ تاچه بازی رخ نماید بدی نخواهیم زد
- ۴ هست این سقف بلند سادو بیانش
- ۵ این چه استغنائات یارب دین چه عبادت
- ۶ صاحب دیوان ما گوئی نینداند حساب
- ۷ هر که خواهد گوید و هر چه خواهد گوید
- ۸ بر در محین از رفتن کار بگزینان بود
- ۹ هر چه هست از قامت ناسازی اندام ما
- ۱۰ بنده چیر چند با تم که لطفش دامن است
- در حق ما هر چه گوید جای هیچ انکار است
- بر سر طریقت قسم ای دل کسی نگراست
- عرصه بطریح زندان اجمال شایسته
- زین نعمت هیچ دانا در جهان نگاوه
- کاین همه زغم نهان است و مجال آه
- کاندین طغرائشان خسته بنده است
- کبر و ناز و حاجب در بان دین دگاه است
- خود فروشان آیه کوی بنیر و شان آه
- وزنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه است
- وزنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

« حافظ از بر صدر نشیند ز غالی مشرب است

عاشق دردی کشاند ز بن دل مجاهد است

معانی لغات غزل (۶۹)

زاهد: پرهیزکاری که لذات دنیا را برای آخرت ترک گوید، دیندار و پاکدامن، گوشه‌نشین و تارک خواهشهای نفسانی دنیایی.

ظاهر پرست: ظاهرین، سطحی‌نگر، قشری.

اکراه: بی‌میلی، نارضایتی، ناخوش داشتن.

طریقت: راهی که سالک را به حقیقت رساند، راه مقابل راه شریعت، طریق عرفان.

سالک: پوینده راه طریقت و صراط مستقیم.

خیر: خوبی و خوشی، صلاح.

تا چه بازی رخ نماید: تا بازی به چه صورنی درآید، تا مهره رُخ چه گونه بازی کند. بیدق: پیاده شطرنج.

خواهیم راند: حرکت خواهیم داد.

عرصه: صفحه، پهنه، میدان.

مجال: جای جولان، امکان عمل.

ساده: بدون نقش و نگار، صاف، اطلس، کنایه از فلک نهم یا فلک اطلس که بدون ستاره و ساده است.

بسیار نقش: با نقش و نگار بسیار.

معنا: چیستان.

استغنا: بی‌نیازی از همگان به جز خدای متعال.

قادر: قدرتمند، پابرجا، نیرومند.

چه قادرِ حکمت است: این چه قانون و ضابطه مسلطی است؟

صاحب دیوان: صاحب دفتر محاسبات امور مالی دولتی، خزانه‌دار مالی.

طُغرا: فرمان، منشور، ابلاغ کتبی رسمی به منظور برقراری وظیفه و مقرری.

نمی‌داند حساب: حساب سرش نمی‌شود، به روز حساب ایمان ندارد.

حسبِ الله: خدا ما را کافی است، برای رضای خدا، حَسْبُنا الله، کنایه از عبارت

حسبه الله نوشته شده در محل مهر و امضاء صادرکننده ابلاغ رسمی وظیفه و
مقرری و دستور اداری که در سمت چپ بالای طغرا و منشور و فرامین
دولتی دلیل بر نافذ بودن حکم مزبور بوده است.
حاجب: پرده دار، نگهبان، دربان.
یک رنگان: اشخاص بی ریا، اشخاص صدیق و صمیمی.
خودفروشان: خودپرستان، از خودراضی ها، افراد متکبر.
ناساز: ناسازگار، ناجور، نامتناسب.
بی اندام: بی تناسب، غیرمتعارف، ناآراسته.
تشریف: خلعت.
بالا: قد، اندام، پیکر.
پیر خرابات: پیر من فروش، پیر با تجربه و مرشد کامل.
صدر: سینه، مکان بالا، بالای مجلس، مقام بالا.
عالی مشربی: بلندنظری، بلند همتی، رفتار شرافتمندانه، اصالت.
دردی کش: شراب خوار متواضع و مسکینی که به شرب دردهای شراب رفع خماری
می کند.

معانی ابیات غزل (۶۹)

- (۱) زاهد ظاهرین و قشری که حکم به ظاهر می کند از شیوه و طرز تفکر باطنی ما
آگاهی ندارد و درباره ما هر نظریه بی بدهد هیچ گونه نارضایتی و اکراه در ما
ایجاد نمی کند و بدان بی احتیاییم.
- (۲) برای پوینده راه عرفان و طریقت مر پیش آمدی که بکند در خیر و صلاح
اوست (زیرا) آنکه به راه راست می رود هرگز گمراه نمی شود.
- (۳) تا بازی چگونه روی نشان دهد و تا مهره رُخ چنان حرکت کند، عجلتاً ما
سربازی را به حرکت در می آوریم تا به بینیم چه می شود. رندان در بازی

شطرنج هرگز شتابانه مهره شاه را به حرکت در نمی آورند.

(۴) این افلاک بلند و متنوع ساده و بسیار نقش کاینات از برای چیست؟ هیچ دانایی سر از این معمای خلقت در نمی آورد.

(۵) پروردگارا! این چه بی نیازی و ضابطه حکیمانه نیرومندی است که در تو و بر سرنوشت ما موجود و مؤثر است که با همه نارضایتیهای مشهود، حتی با کشیدن آهی هم امکان اعتراض نداریم.

(۶) گویی حسابدار دیوان محاسبات ما حساب سرش نمی شود و از روز حساب باکی ندارد که بر بالای فرمان و ابلاغ برقراری وظیفه صادره اش مهر و نشان رسمی و نافذ حسبۀ الله زده است.

(۷) در درگاه خداوندی دربان و حاجب متکبر و مردم آزار وجود ندارد هر که می خواهد بیاید، بیاید و هر چه می خواهد بگوید، بگوید.

(۸) بر در میخانه رفتن کار مردمان پاکدل و بی ریاست، اهل ریا و خودفروشان متکبر را راهی به کوی می فروشان نیست.

(۹) هر ایراد و اشکالی باشد در اندام نامتناسب و بی قواره ماست و گرنه خلعتی که تو می بخشی بر قد و بالای هیچ کس نارسا و کوتاه نیست.

(۱۰) من بنده درگاه و ارادتمند دائمی آن پیر می فروش خراباتی ام که لطف و اعتنای او همیشگی و دائمی است و گرنه توجه شیخ و زاهد گاهی شامل حال من می شود و گاهی هم نمی شود.

(۱۱) اگر حافظ، صدرنشین مجالس و در رأس امور نیست از بلند نظری و فروتنی اوست. او عاشق دُردی کشی است که در بند مال و جاه نمی باشد.

شرح ابیات غزل (۶۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بهر غزل: رمل مشتمن مقصور



امامی هروی: ای دل اندر پرده تقدیر کسی را راه نیست

هیچ فهم از کشف اسرار سپهر آگاه نیست



این غزل در زمان شاه شجاع و تورانشاه و در بحبوحه اختلافات حافظ

و شیخ علی کلاه سروده شده است. شیخ علی کلاه که صوفی متشرع و ریاکاری بود حافظ را متهم به خروج بر سنت و شریعت نموده و او را بدعت‌گزاری می‌دانست که از وظایف شرعی شانه تهی می‌کند و به منهیات می‌پردازد.

حافظ این غزل را در پاسخ او و در مقام دفاع از خود سروده است.

متشرعین به هنگام صدور حکم، به ظاهر امر توجیه کرده و کار به باطن امر و نیت فاعل ندارند و شیخ علی کلاه هم حافظ را به حکم ظاهر و آنچه که مشهود بود طرفدار مذهب عشق و ملامت دانسته و از جمله افرادی می‌دانست که فید و بند شریعت را گسسته و چنین اشخاصی را مهدورالدم می‌دانست. حافظ در بیت نخست می‌گوید این زاهد ظاهرپرست از حال باطن ما آگاهی ندارد و هرچه بگوید ما بدان واقعی ننهاد و آزرده خاطر هم نمی‌شویم و برای توجیه عقیده خود در بیت دوم چنین عنوان می‌کند که کسی که عارف و سالک صراط مستقیم شد گمراه نیست و در بیت سوم از آنجایی که حافظ می‌داند این رشته سر دراز دارد و این مجادله به این آسانی فیصله نمی‌یابد می‌گوید باید منتظر بود و دید طرف چگونه بازی می‌کند؟ عجالتاً ما این غزل را در مقام پاسخ به او همانند حرکت یک سرباز در عرصه شطرنج می‌سراییم چه در حال حاضر وضع به آن شدت عمل نرسیده که پای شاه را در میان آوریم. بعد در دو بیت چهارم و پنجم با یک نظر کلی به آفرینش و نگاهی به دستورات شرعی، اظهار حیرت و درماندگی

کرده و از خدای خود می پرسد این چه بی نیازی است که تو داری و حال آنکه حکمت دیانت و شریعت قادر را حاکم بر مقدرات ما کرده و به سبب آن، با همه زخمهای نارضایی که داریم نمی توانیم نفسی به حال اعتراض از سینه به صورت آه دل برآوریم! در بیت ششم شاعر اشاره به فرمان وظیفه و حقوق خود می کند و از اینکه آن طغرا بدون مهر و نشان رسمی و علامت حسبه الله صادر شده گلایه کرده و صاحب دیوان دولتی را تخطئه می کند. در این غزل ردیف ابیات آنچنانکه در نسخه قزوینی - غنی ثبت و ما نیز بدان اتکاء داریم مناسب به نظر نمی رسد و با یک دقت مختصر می توان فهمید که جای ابیات هفتم و هشتم باید عوض و بیت دهم جای بیت نهم قرار گیرد در این صورت سلسله فکر شاعر حالت منطقی به خود گرفته و چنین مستفاد می شود که شاعر می گوید تنها پیکرنگان و افراد بی ریا توفیق رفتن به در میخانه را دارند نه خود فروشان از خود راضی که گمان می کنند عالم و علامه دهرند و میخانه جایی است که در آن جای کبر و ناز نیست و حاجب و دربان ندارد و هر کس می خواهد بیاید یا برود کسی را با او کاری نیست و من هم بنده پیر خراباتم چرا که لطف و احسان او در حق من همیشگی است و مانند شیخ و زاهد نیست که امروز با کسی موافق و همراه و فردا مخالف و دشمن باشد.

در اینجا به ذکر نظریه آقای هاشم جاوید به نقل از حافظ جاوید پرداخته و نظرایشان را درباره کلمه (ساده) در بیت چهارم معطوف می دارد. فاضل محترم ساده را مخفف کلمه ایستاده دانسته و از آنجایی که خود اهل شیرازند چنین توضیح می دهند که در زبان محاوره، به جای ایستاده (وایساده) می گویند که کلمه ساده در این بیت همان معنای بلند ایستاده را می دهد که به صورت بلند ایستاده و بلند ساده در آمده است و شاهد کلام خود را شعر سعدی می آورند که می فرماید: به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی و در نتیجه صورت صحیح شعر حافظ را چنین می دانند:

چيست اين سقف بلند استاده بسيار نقش

۱. بحریت بحر عشق که بحش کنا رفته
 آنجا بسته آنکه جان بسیار مذچاره نیست
۲. هر که که دل عشق دهن خوش می بود
 در کار خیر حاجت هیچ است بخاره نیست
۳. مارا پنج محفل ترسان بی بیایا
 کان شخمه در ولایت ما هیچ کاره نیست
۴. از چشم خود بر پس که مارا که میکشد
 جانمانا و طالع و جسمم سار نیست
۵. او را به چشم پاک تون دید چون طال
 بر دیده جای جلوه آن ما بهیست نیست
۶. فرصت شمرسته یقه ندی این نشان
 چون راو گنج بر بهر کس آشکار نیست

۷. نگرفت در تو گریه حنا خط بهیچ زد

حیران آن دم که کم از سنگ بخاره نیست

معانی لغات غزل (۷۰)

عشق: محبت مفراط، بسیار دوست داشتن و در اصطلاح عرفا ستایش کنندگان حق
چهار مرتبه دارند: مرتبه میل و مرتبه ارادت و مرتبه محبت و مرتبه عشق و
مرتبه عشق واجد جمیع کمالات در یک ذات است.

آنجا جز آنکه جان بپارند چاره نیست: سالکین راه طریقت چون به مرتبه عشق
رسند راهی جز فنا فی الله ندارند.

استخاره: از خداوند خیر و راه صواب خواستن.

منع عقل: آنچه عقل آن را منع کرده است.

سحنه: داروغه، مدعی العموم.

طالع: برآینده، طلوع کننده و در اصطلاح نجوم جزئی از منطقة البروج است که به
هنگام ولادت هر کس با حالت سعد و نحس مشخص می شود و از معتقدات
قدیم اینکه زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری و زهره هر دو سعد
و آفتاب و عطارد هم می تواند سعد و هم نحس باشد و این بسته به وقت
مفروض منطقة البروج در افق شرقی است.

تگرفت در تو: در تو تأثیر نکرد.

معانی ابیات غزل (۷۰)

(۱) دریای عشق دریایی است که ساحل و کناره ندارد و برای شناگران آن راه نجات
دیگری جز آنکه در آن جان بپارند نیست.

(۲) در هر زمان که عشق را به دل راه داده و عاشق شوی مبارک است. در کار خیر
نیازی به مشورت و استخاره نیست.

(۳) شراب بیاور و ما را از اینکه عقل، خوردن آن را منع کرده است مترسان که در
ولایت ما داروغه عقل هیچ کاره است و کسی به حرف او گوش نمی دهد.

(۴) از چشمان خود بپرس که چه کسی ما را می کشد؟ و در این کار طالع و ستاره

بخت گناه و دخالتی ندارد.

(۵) روی او را همانند رؤیت هلال ماه نو، بایستی با چشم پاک و جسم طاهر مشاهده کرد. هر دهنده لیاقت دیدن روی آن ماهیاره را ندارد.

(۶) راه و روش رندی را برگزین و آن را گرامی دار و آگاه باش که نشان و علامت این راه و روش به مانند نشانی گنج می ماند و بر همگان آشکار نیست.

(۷) گریه و اشک حافظ به هیچ وجه دل تو را نرم نکرد از آن دل در شگفتم که سختی آن کمتر از سنگ خارا نیست.

شرح ابیات غزل (۷۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

✽

عبید زاکانی معاصر حافظ می گوید:

دگر مگویی که هر بحر را کناری هست از آنکه بحر غم عشق را کناری نیست
و شاه نعمت الله ولی چنین گوید:

بحری است بحر دل که کرانش پدید نیست راهی است راه جان که نشان پدید نیست

✽

چکیده عقیده عرفا و پویندگان راه طریقت درباره رسیدن به حق این است که سالک پس از طی مراحل التّهای به مرحله عشق یعنی به جایی می رسد که فنا فی الله گام نهایی آن است و مثالی که این ناتوان از عارفی پاک نهاد به نام عباس اردکانی زاده یزدی به گوش خود شنیدم این بود که در توجیه این مطلب می فرمود که موش از اینکه طعمه گریه می شود ناراضی است و کمال مطلوب و خواسته او این است که به منظور رهایی از مرگ روزی به گریه تبدیل شود و راو آنکه به این خواسته خود برسد این است که به جای فرار از گریه با شتاب هرچه تمامتر خود را به دهان

او بیندازد تا در بدن گربه مستحیل شده و جزیی از پیکر مطلوب خود شده و به خواسته خویش دست یابد و راه همین است و جز این نیست.

و حافظ خلاصه این نظریه را در عبارت: آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست بیان نموده است. حافظ عاشقی است که در راه کمال با بال عشق به پرواز می‌آید و به عصای عقل احتیاجی ندارد و دیدار محبوب را منوط به داشتن چشم پاک بصیرت معنوی می‌داند، دیداری که چشم ناپاک زاهد پیش پا بین قادر به رؤیت آن نیست.

حافظ سخاوتمندانه ارائه طریق می‌کند و می‌گوید راه این است و تنها زندان زرنگ که راه میان‌بر را بر راه طولانی کج و معوج شریعت ترجیح می‌دهند به مقصد و مقصود می‌رسند.

مفاد این غزل دلیل متفنن بر این است که حافظ در عین ایمان به خدا و دستورات او بدون اینکه خود را درگیر دار و دسته‌یی از عارفان کند راه عرفان را بر می‌گزیند و در این راه دچار تعصب و قید و بند دست و پاگیر نمی‌شود. او یک، موحد روشن ضمیر و دل‌آگاهی کم‌نظیر است.

مطلب دیگر اینکه تشبیه عقل به شحنه از خاقانی است. خاقانی پیش از حافظ درباره عقل چنین می‌گوید:

چرخ در این گوی چیت حلقه درگاه‌راز عقل در این خطه کیست شحنه راه فنا

- ۱ روشن از پرتو زیت نظری نیست
- ۲ نابرزوی تو صاحب نظر نیست اداری
- ۳ اشک غماز من از سرخ برآمد چوب
- ۴ تابد و من نشیند ز نسبت گردی
- ۵ تا دم از شام سر زلف تو سر جان
- ۶ من از این طالع شوریده به رنجم دانی
- ۷ از جای لب شیرین بجای چشمت نوش
- ۸ مصلحت نیست که از پرده بون افتد رأ
- ۹ شیر در بادیه عشق تو زو باه شود
- ۱۰ آب چشمم که بردشت خاک درشت
- ۱۱ از وجود اینقدرم نام و نشان گشت
- منت خاک درت بر بصری نیست
- بگر کنوی تو در هیچ سری نیست
- نخل از کرده خود پرده دری نیست
- یل خیز از غنم هم بگذری نیست
- با صبا گفت و شنیدم سری نیست
- بهره مند از سر کویت دگری نیست
- غرق آب عرق اکنون شکری نیست
- ورنه و مجلس زندان خبری نیست
- آه ازین آه که دروی خطری نیست
- زیر صدف او خاک دری نیست
- ورنه از ضعف و آنجا اثری نیست

غیر از این نکته که حافظ توانا شنود

در سر لاهی و خودت نهی نیست

معانی لغات غزل (۷۱)

نظر: نگرش، نگاه، در اینجا کنایه از چشم است.

پرتو: بازتاب نور، روشنایی.

مُت: نیکی خویش را به رخ کسی کشیدن، نوقع سپاس عطابخش از عطا یافته، قبول و سپاس و شکر احسان، مرهون احسان کسی بودن.

بصر: چشم.

ناظر: نگاه کننده.

صاحب نظر: عارف، افراد شاخص و خیره.

میر: راز، آنچه که غیر از صاحبان ادراک پی به آن نمی توانند برد.

گیسو: زلف و در اصطلاح عرفا: حبل المتین سالکان طریقت برای رسیدن به حقیقت از میان انبوه تیرگیهای اسرار خلقت است.

غمّاز: پرده در، فاش کننده سر، خبرچین.

سرخ برآمد: به رنگ سرخ ظاهر شد، رنگش قرمز شد.

سیل خیز: مسیل، راه عبور سیلاب.

طالع شوریده: بخت درهم و برهم.

آب و عرق: عرق شرم و حیا.

آب چشم: اشک.

زیر صد مُت او: صد بار زیر بار مُت او.

از وجود این قدرم: این قدر از وجودم.

معانی ابیات غزل (۷۱)

(۱) چشمی نیست که از پرتو چهره تو روشن نبوده و دیده‌یی نیست که خاک آستانه تو مایه روشنایی آن نشده و بر آن مُتی نداشته باشد.

(۲) صاحب نظران و اشخاص بصیر (هم) روی و موی تو را تماشا می کنند. آری

همه سرها گرفتارِ درکِ سُرگِ سوی تو، این حیلِ المَتنِ معرفت‌اند.

(۳) اگر رنگِ اشکِ رازگشایِ من سرخ شده است جای شگفتی نیست، چهره کدام پرده دری است که از شرمندگی سرخ نباشد.

(۴) برای اینکه نسیم صبا، گردی بر دامن تو ننشاند، هیچ رهگذری نیست که دیده من در آن سیل جاری نکرده باشد.

(۵) برای اینکه بادصبا هر جا که می‌رود از زلف مشکین تو خبر و اثری نبرد، هیچ سحری نیست که با او درگیری و مشاجره نداشته باشم.

(۶) از دستِ بختِ وارونِ خود رنج می‌کشم چرا که جز خود، دیگری را سراغ ندارم که از سرکوی تو فیض و بهره نبرد، باشد.

(۷) الف: ای چشمه شیرین گوارا، شگرتی وجود ندارد که در پیش شیرینی لبهای تو از خجالت غرق در آب و عرق نباشد.

ب: ای (چشمه نوش) که (شیرین) در تو تن می‌شوی بدآنکه (شکر) از شرم لب (شیرین) تو در آب و عرق خود غرق شده است.

(۸) هر جا هر خبری هست در مجلس زندان مطرح می‌شود، به مصلحت نمی‌بینم که رازها از پرده بیرون افتد.

(۹) در راه بیابانی عشق تو، شیر به مانند رویاه بیچاره و درمانده می‌شود. آه از این راه خطیر که همه خطرهای آن موجود است.

(۱۰) شانه اشکم زیر بار منتِ خاکِ درُست و خاکِ دری نیست که صدبرابر بیشتر از این زیر بارِ منتِ اشکم نباشد.

(۱۱) تنها از وجودم همین نام و نشان بانی مانده که دلیلی بر بودن آنست وگرنه هیچ ضعف و بیماری نیست که در آن نباشد.

(۱۲) به غیر از این نکته و معنا که حافظ دلِ خوشی از تو ندارد هنری نیست که در سراپای وجودت موجود نباشد.

شرح ابیات غزل (۷۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مشتمن معجون مقصور

✽

این یک غزل متعارف با مضامینی است که ردیف غزل بدان جوابگو باشد. ردیف این غزل یعنی (نیست که نیست) تأکید نفی نیست بلکه به معنای (نیست که نباشد) یعنی (هست) خواهد برد و حرف (ی) کلمه قافیه پایستی در تمام موارد یکسان و بازگوکننده معنای ردیف باشد که در کمال مهارت در این غزل به چشم می خورد.

ابیات هفتم و هشتم این غزل دارای ویژگیهایی است که به شرح آن مبادرت می شود:

این از مسلمیات است که حافظ به اشعار نظامی توجه خاص داشته و همه را به دقت مطالعه و از مضامین بکر آن در موارد لزوم بهره برداری کرده است و ما در شرح غزلها هرکجا حافظه و معلومات یاری کرده و بکند، بدان اشاره کرده و خواهیم کرد. در اینجا بی مناسبت نیست یادآور شود در ایام جوانی که تصمیم به سرودن مثنوی امید و اعجاز خود را داشتیم مبادرت به مطالعه و مرور مثنویهای نظامی کرده و گاهگاه قرابت مضمونی با مفرد معینی از بیت حافظ توجهم را جلب می کرد که آنها را یادداشت می کردم. بعداً در سفری در این اواخر در شهر شیراز کتابی به نام حافظ جاوید تألیف آقای هاشم جاوید نظرم را جلب کرد و با مطالعه آن ملاحظه شد که ایشان موارد زیادی را یادداشت نموده و بر آن شرح نوشته اند که از آن کتاب استفاده بیشتری در این مورد کرده و بهره فراوانی گرفتیم. اجمالاً نظامی در شرح داستان خسرو شیرین خود می گوید خسرو پرویز دارای دو معشوقه بود یکی به نام شیرین ارمنی و دیگر شکر اصفهانی و میل دل او بیشتر به سوی شیرین بود و چنین شرح می دهد که روزی شیرین در راه سفر به چشمه آبی گوارا رسید و چون در

۴۸۰ □ شرح جلالی بر حافظ

اطراف آن کسی را در آنجا ندید لخت شده و برای آب تنی در آن چشمه که نامش چشمه نوش بود وارد و خسرو در این حال او را می بیند و نظامی در این باره داد سخن می دهد.

حافظ در بیت هفتم اشاره و ایهامی به این موضوع دارد و نیز گوشه چشمی به این نکته داستان که شکر امفهان‌ی در مبارزه رقابت زیبایی و دلبری از شیرین شکست خورد نیز در این بیت مشهود است. و بدین سبب معنای این بیت به دو صورت ظاهری و ایهام دار آن انجام شد.

در بیت هشتم که به صورت ضرب المثل درآمده شاعر گوشه و کنایه‌یی به شاه شجاع می زند و می گوید ما رندان از تمام اخبار و ریزه کاریهایی که اتفاق می افتد آگاهی داریم منتها صلاح نمی دانیم که آنها را برملا کنیم. شاعر بار دیگر در بیت دوازدهم روی سخن را به شاه شجاع برگردانیده و از او گونه و اظهار ناخشنودی می کند.



مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۱. حاصل کار که کون و مکان نیست
 ۲. از دل و جان شریف صحبت جانان نیست
 ۳. رشت بیداره و طوبی ز پی سایه کش
 ۴. دولت آن است که بی خون آید کیا
 ۵. پنج روزی که دین مرحله هست داری
 ۶. بر لب بحر فائست طیرم ای ساقی
 ۷. زاهد این مثنوی بازی غیرت، زنها
 ۸. در دستان من سوخته زار و زار
- با ده پیش آر که سبب جان نیست
 هم آن است که ز دل و جان نیست
 که خوش بگری ای سرور و آن نیست
 دوزخ با معنی باغ جنان نیست
 خوش بنیاسی زمانی که زمان نیست
 فرصتی آن که ز تاب و مان نیست
 که زه از صوبه تا دیر معن نیست
 ظاهر را حاجت تقریر و بیان نیست

۱. نام حافظ رقم نکیت پذیرفت ولی
 پیش از آن رستم شود زبان نیست

معانی لغات غزل (۷۲)

کون و مکان: جهان هستی، کاینات.

اسباب: جمع سبب، وسیله‌ها، ساز و برگه.

از دل و جان: از صمیم قلب، در نهایت آرزو، غرض از دل و جان.

شرف صحبت: افتخار ملازمت، نمجد و افتخار هم صحبتی.

دل و جان اینهمه نیست: دل و جان این همه ارزش ندارد.

مَنّت: مهربون احسان بودن.

سدّره: درخت سدر (کُنّار)، درخت سدّرة المنتهی که در آسمان هشتم قرار دارد و

جبرئیل از آن به بعد مجاز به رفتن نیست و رسول اکرم (ص) از آن گذشته به

عرش رسید.

طوبی: مؤنث طیب به معنای پاک‌تر و نام درختی است در بهشت که شاخه‌های

فراوان و میوه‌های متنوّع دارد و هر شاخه آن به سوی غرفه‌یی از غرفه‌های

بهشت کشیده شده است.

دولت: امکانات، ثروت، مال، نیک‌بختی و رفاهیت.

باغ جنّان: باغ بهشت.

پنج روزی که: فرصت کوتاهی که، اشاره به پنج روز فرجه سلطنت میرنوروزی از نهم

تا سیزدهم فروردین.

زمان اینهمه نیست: زمان زیاد طولانی نیست.

بهر فنا: دریای نیستی.

ز لب تا به دهان اینهمه نیست: فاصله میان لب و دهان چندان زیاد نیست، فاصله

بین مرگ و زندگی چندان زیاد نیست.

غیرت: رشک، حسد، حمیت.

زنهار: آگاه باش، برحذر باش، هشدار.

صومعه: جایگاه عبادت راهبان در بالای کوه، کنایه از عبادتگاه اهل توحید.

دیر مغان: جایگاه عبادت مجوسان کنایه از عبادتگاه اهل کفر.

زار و نزار: پریشان و لاغر.

رقم نیک: اثر و علامت نیک، روش نیک.

رقم سود و زیان: میزان سود و زیان، حساب سود و زیان.

معانی ابیات غزل (۷۲)

(۱) محصول جهان هستی چندان چنگی به دل نمی‌زند شراب بیاور که ساز و برگ این دنیا (هم) ارزش چندانی ندارد.

(۲) الف: غرض از دل و جان شرف صحبت جانان است و گرنه این دو ارزشی ندارند.

ب: غرض و مقصود ما از صمیم قلب مصاحبت معشوق است و گرنه دل و جان خود ارزشی ندارند.

(۳) این همه در راه رسیدن به سایه و نعمتهای درخت سدره و طوبی کوشش روا مدار که اگر به دقت بنگری چندان ارزنده نیست.

(۴) نیک بختی و رفاه و امکاناتی ارزشمند است که بدون رنج و بی‌خون دل خوردن به دست آید و گرنه با جدّ و جهد و کوشش فراوان رسیدن به باغ بهشت هم چندان چنگی به دل نمی‌زند.

(۵) در این فرصت کوتاهی که در دنیا نصیب شده با خوشی و بی‌خیالی زندگی کن که این زمان چندان طولانی نیست.

(۶) ای ساقی! ما در کنار دریای نیستی در نوبت ایستاده‌ایم، فرصت را غنیمت شمر (و به ما شراب بده) که فاصله میان زندگی و مرگ مانند فاصله بین لب و دهان چندان زیاد نیست.

(۷) ای زاهد غرور تو سبب برافروختن آتش غیرت محبوب یکتا و راندن تو از درگاه می‌شود و بدانکه بین عبادتگاه مسلمین تا پرستشگاه کفار فاصله چندانی نیست.

(۸) دردمندی من که از دستِ روزگار چنین فرسوده و لاغر و پریشان‌حالم احتیاج به اینهمه شرح و بسط ندارد.

(۹) نام و شهرت حافظ در میان مردم به نیکی رقم رفته اما در پیش چشم ما رندان، چندان تفاوتی بین شهرت نیک و بد و رقمِ سود و زیان نیست.

شرح ابیات غزل (۷۲)

وزن غزل: لا اعلاتن لعلاتن لعلاتن لعلات

بحر غزل: رمل مثمن مخبون مقصور

*

صورت ظاهر این غزل شرح طرز فکر و برداشت شاعر از نحوه زندگی و صرف فرجه حیات گذراست و مجملی است از بینش و برداشت او از دستوراتِ عبادی شریعت و حالت تسلیم محض و ایمان و تواضع واقعی او نسبت به آفریدگار:

بیت اول: نظر شاعر به بی‌ارزشی جهان مادی.

بیت دوم: غرض نهایی از حیات، که سالک عارف باید جهت وصل جانان از جان بگذرد.

بیت سوم: تنقید از شیوه عمل متعبدان قشری که عبادت را برای رفتن به بهشت انجام می‌دهند.

بیت چهارم: عقیده به اشراق و تفکر درباره مبداء و نزدیک شدن به معبود بدون تحمّل عبادات شاق.

بیت پنجم: گریز از مشقاتِ تهیه ساز و برگ زندگی پنج روزه عاریتی و زیستن با طمأنینه و آرامش خیال.

بیت ششم: قدر وقت دانستن و درکمال استغنا و خوشی و بی‌خیالی زیستن.

بیت هفتم: به خود مغرور نبودن و تسلیم محض مقدرات شدن و تنقید از

عباداتی که به طمع اجر و مزد انجام می‌شود.
و بالاخره در بیت هشتم یا ماقبل آخر آنجا که همیشه حافظ خواسته‌های
خود را در لباس ایما و اشاره مطرح می‌کند گوشه‌یی از وضع بد و پریشانحالی خود
را در پوشش کنایه بازگو و در بیت مقطع، خود را چنانکه هست می‌نماید.
این غزل به ظنّ قوی در زمان شاه‌شجاع سروده شده و به دلیل مفاد
بیت هشتم گوشه‌چشمی به عنایت او دارد.



دولت آنست که بی‌خون دل آید به کنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی، که زمان اینهمه نیست

- ۱ جزاستان توام در هببان پناهی نیست
 - ۲ عدو چو تیغ کشد من سپهر بندازم
 - ۳ چراز کوی حسد بات روی بر تانم
 - ۴ زمانه که بزندانم بر خرمن سوز
 - ۵ غلام ز کس جانش آن می سوزم
 - ۶ مباحش دلدلی آزار و سپهر خوابی کن
 - ۷ غمان کشیده دای پادشاه کوش خرن
 - ۸ عقاب جور کشاده ست بال بر همه شتر
 - ۹ چنین که از همه سزودام راه می نیم
- سر مرا به چنبره این در حواله گاه نیست
 که سیه ما به خزان نالدی و آه نیست
 که زین به اتم به جهان هیچ رسم راه نیست
 بگو بنور که بر من به برگشت گاه نیست
 که از شراب غرور شش کس نگاه نیست
 که در شریعت ما غیر ازین گناه نیست
 که نیت بر سر بر ای که داد و خواه نیست
 که آن گوشه نشینی و تیره آه نیست
 به از حمایت نفس مرا پناه نیست

۱۰ خزینه دل حافظ به زلف و خال ده

که کارهای چنین حد بهر نیاه نیست

معانی لغات غزل (۷۳)

آستان: درگاه.

قمرِ مرا: برای سر من.

حواله‌گاه: مرجع، خانه امید، محل رفع حاجت.

سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن.

خرابات: روسپی‌خانه، محل فسق و فجور و قمار، میخانه، جایگاه رندان و فاسقان.

بر من به برگ کاهی نیست: پیش من ارزش برگ کاهی ندارد.

جَمَاش: شوخ، مست و لوند، طناز، مخفیانه نگرستن.

نرگس جَمَاش: چشم شوخ و مست.

شریعت: راه و روش، آیین.

عنان کشیده: آهسته، ملایم و با تأنی.

عقابِ جور: کنایه از مأمورین داروغه و محتسب.

خزینه دل: (اضافه تشبیهی) دلِ چون خزینه.

حد: حایلی میان دو چیز، منتهای هر چیز، تیز کردنِ کار، حکم شرعی، اندازه، در

عُهد، و در اینجا در عُهد و در اندازه لیاقت است.

معانی ابیات غزل (۷۳)

(۱) برای من پناهگاهی غیر از درگاه تو و برای سرِ من مرجع و خانه امیدی به غیر از دَرِ تو حواله نشده است.

(۲) اگر دشمن بر روی من شمشیر بکشد. تسلیم می‌شوم زیرا که سلاحی به غیر از ناله و آه در اختیار ندارم.

(۳) چرا از کوی خرابات و میخانه پا بکشم؟ و حال آنکه برای (تزکیه) من بهتر از این راه و رسمی وجود ندارد.

(۴) اگر دست روزگار به خرمن حیات من آتش بزند باکی نیست. بگذار بسوزد که

برای من ارزش کاهی را ندارد.

(۵) من بنده آن چشم شوخ و مست دلداری خوش اندام که از شدت مستی غرور به سوی کسی نمی‌نگرد.

(۶) هرچه دلت می‌خواهد بکن، مردم‌آزاری مکن که در دین و آیین ما به غیر از مردم‌آزاری کار دیگری گناه به حساب نمی‌آید.

(۷) ای پادشاه شهر زیبایان و زیبارویان: آهسته بران که در سراسر راهت مردمان از جور زیبایان و به امید دادخواهی در انتظار دیدار تواند.

(۸) مأمورین مردم‌آزار بر سراسر شهر سسلطند و پیر پرهیزکار گوشه‌نشینی نیست که تیر آهی از دل برکشد و در کمان دعا نهاده به سوی آنها پرتاب کرده و آنها را از پای درآورد.

(۹) این گونه که از هر سو در راهم دام گسترده شده جز اینکه به زیر چتر حمایت زلفهای او پناه ببرم چاره دیگری ندارم.

(۱۰) خزینه محبت دل حافظ را که در اختیار گرفته‌ای به دست زلف و خال سیاه خود مسپار که نگهداری چنین مخزنی در عهده هر سیاهی نیست.

شرح ابیات غزل (۷۳)

وزن غزل: مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن لَمْعَ لَان

بحر غزل: مَجْثُثٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ اَصْلَمُ مَسْخِیْ

✽

حافظ این غزل را در شروع حکومت شاه‌شجاع سروده و از دست

عسرها و عقابهای جور حکومت سابق گله کرده و تقاضای بذل توجه بیشتری به مردم را دارد و در بیت ششم پادشاه جوان را به عدل و داد تشویق نموده از مردم‌آزاری برحذر می‌دارد. مردم‌آزاده شیراز در زمان امیر مبارزالدین متظاهر در مضیقه و تحت فشار و از دست عمال حکومتی ناراضی بودند. شاعر در بیت هفتم

غزل ۷۳ □ ۴۹۱

توجه شاه جوان را به این موضوع معطوف و در دو بیت آخر غزل سخن از خال و زلف سیاه شاه جوان به میان می‌آورد که از مشخصات و ویژگیهای پادشاه جوان و زیباروی بود.

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

۱. بلی بَرکِ گلی خوش سَمتِ رستارِ دُشت
۲. کُفتش در مینِ صل این ناله و فیرِ پادشاه
۳. یاراگزشت با نایت جای اعراض
۴. درمی گیر دنیا ز ناز با با حسنِ دست
۵. خیر تابر کلک آن نقاشِ خانِ افشانِ کُشم
۶. گر مرید راه عشقی و سکر بد نامی مکن
۷. وقت آن شیرین قلندر خوش که در طایر
۸. چشمِ خاظر بامِ قصه آن خوری شست
۹. شیوه جَناتِ شجری تختِ اناصفِ اُشت
- و ز دران بَرکِ نوا خوش ناله های زارِ دُشت
گفت مارِ جلد و معشوقِ درین کارِ دُشت
پادشاهی کارانِ نوازِ گدایانِ حارِ دُشت
خرم آن کز نازِ پنهانِ نجاتِ خورِ دُشت
کاین همه نقشِ عجب در گردش کارِ دُشت
شیخِ صنعانِ سمرقند زین خانه خارِ دُشت
ذکرِ تسبیحِ ملک در حلقه ز نازِ دُشت

معانی لغات غزل (۷۴)

برگ: برگ گل، سر و سامان، ساز و برگ و لوازم، انگیزه و رغبت.

منقار: نوک پرندگان، آلت کنندن و حک کردن.

نوا: آواز، دارایی.

برگ و نوا: وسایل معیشت (در اینجا اشاره به برگ گل و نوای بلبل و همچنین وسیله

آسودگی خاطر است)، نعمت، ساز و سامان.

خوش: مطبوع، دلپسند.

عین وصل: در عین وصال، حین رسیدن به وصالِ معشوق.

جلوه معشوق: تجلی زیبایی معشوق.

کامران: خوش گذران.

عار داشت: ننگ داشت.

در نمی گیرد: اثر نمی کنند.

نیاز: احتیاج، درخواست، عرض حاجت.

ناز: ادا و اطوار برای جلب توجه و محبت و نوازش.

نازنین: دارای ناز، دوست داشتنی.

خترم: خوش به حال، سبز و شاداب و شکوفا، در اینجا به معنای خوش به حال.

برخوردار: کامیاب، بهره مند.

کَلک: نی، قلم.

نقاش: کشنده نقش و نگار، کنایه از ذات یکتای خالق.

جان افشاندن: جان نثار کردن.

پرگار: وسیله ترسیم دایره، گردون، حلقه، دایره.

مرید: خواهنده و پیرو، ارادتمند، دنباله رو فکر و عقیده مراد.

فکر بدنامی مکن: از بدنامی واهمه نداشته باش، از شهرت بد مترس، از رسوایی

پروا نداشته باشد.

شیخ صنعان: بنابه روایت عطار عارفی بزرگ که دارای مریدان زیاد بود و به روم رفت و عاشق دختری ترسا شد و در اثر عشق، کارش به ترک عقیده اسلام و گرایش به مسیحیت و خوردن شراب و پرورش خوک شد و دست از عشن خود برنداشت.

شیرین: در اینجا کنایه از شیرینکار، کامل.

قلندر: درویش پیرو قلندریه که در خوراک و پوشاک و وضع ظاهری بی قید و موی سر و ابرو را می تراشند و از مریدان شیخ جمال الدین ساوجی که برای ردّ و قبول خلق اهمیتی قائل نبوده و در این حال به مراقبت و احوال نفس می پرداخته و از فرقه ملامتیه تندروتر و بی پرواترند.

شیرین قلندر: قلندر کامل و شیرین کار، کنایه از شیخ صنعان.

اطوار سیر: طرزهای سیر و سلوک، حالتهای سیر و سلوک.

وقت: زمان و در اصطلاح عرفا حالتی است که به سالک دست دهد و از گذشته و حال و آینده فارغ و پیوسته در حال، و اندر وقت، با حق خوش بوده و سر در کار حق داشته باشد.

حوری سرشت: زنی با سرشت و شکل و شمایل حور، حورنژاد، کنایه از زن بسیار زیبا.

جَنّاتِ تجری...: تلمیح و تضمینی از آیه شماره ۵۷ سوره نساء: (سَتَذِلُّهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...).

معانی ابیات غزل (۷۴)

(۱) بلبلِ برگ گل خوشرنگی را در منقار گرفته و با داشتن چنین نعمت و مناعی ناله های شورانگیزی داشت.

(۲) به بلبل گفتم این ناله و فریاد تو در زمان وصال چه معنا می دهد؟ گفت: جثره زیبایی معشوق مرا برانگیخت و به این کار واداشت.

(۳) اگر یار با ما نشست و برخاست نکرد جای گله نیست او پادشاهی خوش گذران بود و مجالست با مردمان فقیر را تنگ خود می دانست.

(۴) در برابر زیبایی دوست عرض حاجت و بی اعتنایی ما هیچکدام کاری از پیش نمی برد، خوشا به حال آنکه از بخت بلند، نصیب و بهره یی از نازنینان داشته باشد.

(۵) بیا خیز تا جان را فدای قلم آن تصویرگری کنیم که اینهمه نقش و نگارهای شگفت آور را با گردش پرگار خود در دایره فلکیات بیافرید.

(۶) اگر پوینده و خواهان راه عشقی از بدنامی مترس و مهراس خیرقه شیخ صنعان (هم) پیوسته در خانه شراب فروش به گرو بود.

(۷) یادش به خیر و وقت و حال آن قلندر کامل عیار خوش، که در لباس کُفر و با کمر بند زُئار هم به ذکر و نیایش خدا می پرداخت.

(۸) الف: سیرشک دیدگان حافظ، در پای دیوار قصر آن پریوش، به مانند آب روانی که در پای درختان باغ بهشت جاری باشد، روان بود.

ب: دیده های حافظ در پای دیوار قصر آن پریوش، به مانند باغهایی که در پای درختهای آن آب روان باشد، بود.

شرح ابیات غزل (۷۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنی مقصور



این غزل را حافظ احتمالاً بین سنین ۵۵ و ۶۰ سالگی یعنی پس از بازگشت از تبعید به شیراز سروده است.

مفاد چهار بیت اول این غزل در واقع بازگوکننده حالت خود شاعر در

زمان سرودن غزل است. چنین به نظر می رسد که حافظ پس از مراجعت از تبعید در

مجالس بزرگان قوم حاضر می‌شده لیکن به مانند سابق از تعارفات و عنایات شاه‌شجاع برخوردار نبوده است.

در بیت چهارم اشاره به این دارد که هر کار می‌کنم چه فخر و چه لطف، موفق به نرم کردن دل شاه‌شجاع نمی‌شوم و در ابیات بعدی غزل شاعر کیفیات عقیدتی خود را به زیباترین وجه منعکس می‌کند.

در بیت پنجم همه چیز را از جانب خدا و سرنوشت محنوم ازلی می‌داند و در ابیات ششم و هفتم شجاعت و شهامت شیخ صنعان را که در راه عشق پریشای ترسایی متحمل شده و در نتیجه پشت پا به آبرو و حیثیت خود زده است می‌ستاید و به خود و دیگران این شیوه (ملامتی) را توصیه می‌کند. برای دسترسی بیشتر به موضوع شیخ صنعان به شرح صفحه ۱۶۹-۱۷۰ غزل شماره دهم این دفتر و یا کتاب منطق‌الطیر شیخ عطار مراجعه فرمائید.

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

خیز تا بر کِلک آن نقّاش جان افشان کنیم
کاین همه نقّش عجب در گردش پرگار داشت

- ۱ دیدی که یار بجز سر جبر و ستم ندانست
 ۲ یارب بگیرش از چه دل خون کجوترم
 ۳ بر من جفا ز بخت من آمد و گزینا
 ۴ با این همه هر آنکه ز خواری کشد از
 ۵ ساقی بیار باده و باندگی بگویی
 ۶ هر راه رو که ره به سیریم درش نبرد
 ۷ بکشت عهد و از غم ما، هیچ غم ندانست
 ۸ اخذ و کشت و غرت میدرخم ندانست
 ۹ خاشاکه رسم لطف و طریقی گزینم ندانست
 ۱۰ هر جا که رفت هیچ کنش محترم ندانست
 ۱۱ انکار ما کن که چنین جام به ستم ندانست
 ۱۲ سپمن برید وادی زه در صرم ندانست

۷ حافظ بگو گوئی فصاحت که ندی

هیچش هنر نبود و خبر نیست بهم ندانست

معانی لغات غزل (۷۵)

یارب مگیرش: خدایا به حساب او میاور، مؤاخذه اش مکن.
 هزّت: احترام.
 صید حرم: شکار مرغهای محوطه حرم.
 حَرَم: (استعاره) در اینجا به معنی خانه دل عاشق.
 حاشا: مطلقاً، هرگز.
 مدهی: صاحب ادعای بی حق و خلاف واقع و بی دلیل.
 انکار: حاشا، باور نداشتن، قبول نداشتن.
 انکار ما مکن: ما را منکر مشو.
 حریم در: اطراف آستانه.
 حَرَم: (استعاره) خلوت دلدار، محوطه امنکه مقدّسه.
 برید وادی: پیاپی را طی کرد.

معانی ابیات غزل (۷۵)

- (۱) دیدی که یار قصد دیگری غیر از جور و ظلم نداشت پیمان خود را شکست و از غم ما غمی به دل راه نداد.
- (۲) خدایا او را ببخش، هر چند که کبوتر دل مرا گرفت و کشت و حرمت صید حرم دل را نگاه نداشت.
- (۳) این از بخت بد خودم بود که به من جفا رسید و گرنه نمی توان راه و رسم مهربانی و بزرگواری یار را نادیده گرفت.
- (۴) با همه این احوال هر کس از دست او رنج و زبونی نکشید هر کجا رفت مورد احترام کسی واقع نشد.
- (۵) ساقی جام باده میاور و به مخالفین ما بگو که بیهوده منکر اعتقاد ما نشوند زیرا جمشید هم چنین جامی در اختیار نداشت.

- (۶) چه بسیار سالک و پوینده راه که با آنکه رنج راه را به خود هموار کرد، به اطراف حرم نرسید و در حرم راه نیافت.
- (۷) حافظ نوگوی فصاحت را از میدان در برده در اختیار گیر که مدّعی تو نه هنری دارد و نه از هنر خبری.

شرح ابیات غزل (۷۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



این یکی از غزلهای عاشقانه بی است که شاعر در ایام جوانی سروده و در عین حال که از محبوب بی وفای خود گله می کند به خاطر تعلق خاطری که در میان است این بی اعتنایی را بر او می بخشد.

مفاد بیت پنجم و هفتم این غزل دلیلی بر این است که از همان ایام جوانی حافظ دارای دو دسته مدّعی بوده است. یک دسته به سبب شراب خواری او را مورد شماتت قرار می داده و افرادی هم از سلک شعرا بر شعر او حسد می برده و سبب رنجش خاطر او را فراهم می کرده اند.



دیدى كه يار جز سر جور و ستم نداشت
بشكست عهد و از غم ما هيچ غم نداشت

۱. کنون که می‌دارد بوستان بهشت
 من شرب فح بخش دیار جوارش
 ۲. گداسه از دلافِ سلطنت افزون
 که خیمه سایه آبرست و بزنگه آب گشت
 ۳. چمن به زعفران در آردی بهشت میگوید
 نه عارف است که نیخه یی و نقد
 ۴. بی عمارت دل کن گم این جهانِ حجاب
 بر آن سرست که از خاک مابنازد
 ۵. وفا بخوی ز دشمن که پرتوی ند
 چو شمع صومعه افزوی از چراغ
 ۶. مکن بامه سیاهی ملامت من
 که آگست که تقدیر بر سرش بهشت

۷. قدم وینج دارد از جنب از و حافظ

که گر چشمت گناست میرو بهشت

معانی لغات غزل (۷۶)

کنون: اکنون، در این زمان، حالا.

می‌دمد: به معنای می‌وزد.

بوستان: بُستان، باغ.

حور: زیباروی بهشتی با چشم سیاه و اندام سپید.

حور سرشت: حورنژاد، در آفرینش به مانند حور.

بزمگه: بزمگاه، مجلس بزم و شادی.

لبِ کِشت: لب کشتزار، کنار سبزه و آب.

به رمز: به زبان رمز، به زبان بی‌زبانی.

عارف: کسی که از طریق شناخت جمال جهان به خالق نزدیک می‌شود،

خودشناسی که خداشناس بوده و معرفت او از حقایق عالم سرچشمه گیرد،

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.

عمارِ دل: تعمیر دل، آبادانی دل، کنایه از شادی دل.

پرتو: نور، روشنی، بازتاب.

صومعه: خانقاه، معبد مسیحیان و به طور کلی به معنای معبد و در اشعار حافظ

کنایه است از خانقاه.

کَیْفِست: کَیْفِست، و به عبادتگاه کافران به طور عموم اطلاق می‌شود.

نامه سیاهی: سیاهی نامِ اعمال، کنایه از گناهکاری.

چنانه: تابوتِ حایلِ جسد، جسدی که بر سر دست در حال حمل باشد.

قدم درِیغ مدار از چنانه حافظ: از تشییع چنانه حافظ قدم درِیغ مدار و گامی چند

مشایعت کن.

معانی ابیات غزل (۷۶)

(۱) اکنون که از طرف باغ و بوستان نسیمی مانند باد بهشتی در حال وزیدن است، کار من نوشیدن شراب شادی آور و معاشرت با زیباروی چون حور بهشتی است.

(۲) امروز چراغدا اذعای پادشاهی نکند که (برای او) سایه ابر چون خرگاه سلطنتی و لب کشتزار به مانند بزمگاه شاهی است.

(۳) در این ماه اردیبهشت چمن به زبان حال می گوید، کسی که به امید بهشتِ نسیه فردا، این بهشتِ نقد موجود را از دست می دهد، اهل معرفت و بینش نیست.

(۴) دل و جان را با می آباد نگهدار که این دنیای خراب در کار آن است که از خاک پیکر ما خشت زده خود را آباد نگهدارد.

(۵) از دشمن انتظار وفا و مساعدت نداشته باش که هرگاه نورِ معبدِ توحیدی را از چراغِ کَنیبه کُفّار به وام گیری روشنائی و صفایی عایدت نخواهد شد.

(۶) مرا به خاطر اینکه نامه اعمالم سیاه است سرزنش مکن کسی چه می داند که دست سرنوشت بر پیشانی او چه خطی رقم زده است.

(۷) از تشییع جنازه و بدرقه پیکر حافظ قدمی چند دریغ مدار که هر چند (به پندار تو) غرق دریای گناهست اما به بهشت می رود.

شرح ابیات غزل (۷۶)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر غزل: مَجْتَعِثْ مَشْتَمَنْ مَخْبُونْ مَقْصُورْ

✱

تصوّر ذهنی من بر این است که حافظ این غزل را در ماه اردیبهشت یکی از سالهای دوره کمال زندگانی خود و در کنار سبزه و لب جویی سروده باشد. در این غزل این شاعر یکرنگ زمانه با کوله باری از تجربه های گذشته

چنین به تشریح عقاید قلبی خود می‌پردازد:

۱- عیش و شادمانی و صرف شراب در کنار محبوب به ویژه در فصل بهار را می‌ستاید.

۲- با دیده معرفت خود را در این حال چون پادشاهی تصوّر کرده و با او برابر می‌داند.

۳- نقد موجود را به نسیه نمی‌فروشد.

۴- سرنوشت خود را به رأی‌العین می‌بیند که عنقریب پیکرش به خاک و خشت تبدیل خواهد شد.

۵- به حکم تجاربِ اندوخته خود به دیگران اندرز می‌دهد و سی‌گوید از دشمنان و نامردمان توقع پایداری در دوستی و مساعدت نداشته باش که از سراب فیضی عاید نخواهد شد.

۶- و بالأخره از آنجا که افکار عمومی و قضاوت عوام‌الناس کالانعام درباره او چندان موافق و رضایت‌بخش نبود این شاعر عارف بینادل و غریب دور و زمان خویش درددل خود را در دو بیت آخر این غزل بازگو و چنین می‌گوید: ای ملامتگر هیچ بندهی در آفرینش و سرشت و سرنوشت خود، مختار نبوده و من هم تابع سرنوشتِ خویشم و به زودی خواهم مرد. در تشییع جنازه من چند قدمی همراهی کن که هر چند به زعمِ تو گناهکارم اما بدان و آگاه باش که یگراست به بهشت برین خواهم رفت.

- ۱ عیب ندان کن ای زاهد پاکیزه سر
که گن و دگران بر تو نخواهند نشست
- ۲ من اگر نیکم و گرد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود حاجت کار نکند
- ۳ همه کس طالب یارند چه بسیار چه
همه جا خا غرض است چه مسجد چه
- ۴ سرتیلم من و خشت در یکدفا
مدعی گردند محرم سخن گو سرو خشت
- ۵ نا امیدم مکن از ساقی لطف ازل
تو چه دانی که پس ده که خوبست و شکر است
- ۶ زمین از خلوت تقوی به درقاوم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

۷ حافظار و زجل گر به گفت آری جامی

یکسر از گوی خرابات به دلت بهشت

معانی لغات غزل (۷۷)

عیب: نقص، ننگ، بدنامی، آهر.
 خود را باش: به خود بنگر، خود را نگهداری کن.
 عاقبت کار: پایان کار، کنایه از روز جزاست.
 خانه عشق: جایگاه راز و نیاز با معبود.
 سرو خشت: سر به خشت لحد گذار، سرت را به خشت بزن.
 سابقه لطف ازل: استمرار لطف ازلِ الهی، لطف قدیمی و ازلی خداوندی که شامل حال بندگان است.
 خلوت تقوی: گوشه پرهیزکاری، کنایه از مرز تقوی و پا بیرون نهادن از آن است.
 روز اجل: به هنگام فرا رسیدن مرگ.

معانی ابیات غزل (۷۷)

- (۱) ای زاهد پاک سرشت! بدیها و بدنامیهای رندان را بر ملا و آنها را شماتت مکن که گناه دیگران را به پای تو نمی نویسند.
- (۲) من اگر بدم یا نیکم، تو در خود بنگر و خوشتن را نگهدار که آخر سر، هر کسی کشته خود را درو خواهد کرد.
- (۳) مردمان، چه هشیار چه مست در راه رسیدن به محبوب در تکا پویند و همه جا، چه مسجد چه کنیسه جایگاه راز و نیاز یا اوست (فرقی نمی کند).
- (۴) سر من به حالت تسلیم و رضا بر خشت در میکده ها فرود می آید (حال اگر) مدعی درک این معنا و فهم این مطلب نمی کند چه بهتر که سر به خشت بسپارد.
- (۵) مرا از لطف ازلی و مستمر آفریدگار توانا نومید مگردان. داوری تو در پشت پرده روز حساب، از نیکبها و بدیها بر چه پایه و میزان استوار است؟
- (۶) تنها من نیستم که از خلوت تقوا و جاده پرهیزکاری به در و به دور افتاده ام، پدر

من، آدم ابوالبشر هم به همین گناه از بهشت جاویدان به دور افتاد.
(۷) ای حافظ اگر به هنگام مرگ به خرابات رفته و جامی در کنش بی هیچ عذابی
یکسره در بهشت جاویدان چشم خواهی گشود.

شرح ابیات غزل (۷۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بهر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور

✽

خواجو کرمانی: منزل ار یار قرین است چه دوزخ چه بهشت
سجده گه گر به نیاز است چه مسجد چه کنشت

✽

این غزل را حافظ در استقبال غزل خواجو سروده و از آنجا که اعمال و رفتار و تنقیدات ناهنجار و زشت زاهدان قشری، این عارف دربادل و بصیر را همیشه در حالت اعتراض و مقابله با آنها نگاه می داشته، تار و پود این غزل را هم با جوهر افکار و عقاید خود منقش و غزلی را ساخته و پرداخته که به صورت مجموع و یکجا و در بست به حالت ضرب المثل درآمده است. و در مواردی که سخن و کلام اقتضا کند از طرف گوینده به عنوان شاهد کلام خوانده می شود و این شیرینکاری از نوادری است که ریشه در صدق و اصالت نظریه و گفتار شاعر دارد.

۱- بیت اول تلمیح است به آیه شریفه ۱۶۴ سوره انعام و موارد مشابه به آن: (... وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَنْهَا وَلَا يُؤْزَرُ وَازْرَوْا آخِرُ ...) یعنی هیچ کس کاری جز بر ضرر خویش نمی کند و هیچ بازپرداری بار دیگری را بر نمی دارد ... و حافظ شروع غزل را با طنز و تعریض در به کار بردن ترکیب وصفی پاکیزه سرشت! برای زاهد شروع و حاصل اعتراض خود را به آیه شریفه مذکوره بالا متکی می سازد و به دنبال مطلب در بیت دوم به او می گوید: تو برو و خود را نگاه کن و در فکر

اعمال خود باش که هر کسی کشته خود را می درود. توضیحاً کلمه (باش) مصطلح زبان محاوره و معنای آن (تماشا کن) می باشد. بطور مثال گفته می شود: این را باش. یعنی این را نگاه کن. و منظور شاعر این است که ای زاهد پاکبزه سرشت!! به کار مردم چه کار داری؟ به اعمال خود بنگر. این مضمون را قبل از حافظ، نظامی گنجوی در شرفنامه چنین آورده است:

اگر نیکم وگر بدم در سرشت قضای تو این نقش در من نوشت
در بیت سوم، شاعر به منظور ذکر دلیل و تفهیم زاهد می فرماید: هر کسی در هر حالی که هست چه هشیار و چه مست در صدد دسترسی به محبوب خود بوده و مکان راز و نیاز یعنی مسجد یا کلیسا چندان در نفس امر ذی مدخل نیست. و در بیت چهارم در ثابت قدمی به عقیده خود ایلام نموده و به مدعی یا زاهد پاکبزه سرشت! می گوید اگر معنی کلام مرا نفهمیدی برو بمیر و سرت را به خشت لحد بگذار.

در بیت پنجم این غزل که به عقیده این بنده در جای مناسب خود قرار ندارد شاعر خطاب به زاهد می فرماید نخواسته باش که با برداشت غلط خود از شریعت مرا از لطف پروردگار نومیدسازی و تو با چه معیار و مقیاسی خوبی و بدی را می سنجی و چه اطلاعی از نحوه رفتار پروردگار در پس پرده روز حساب داری که چنین پیش داوری می کنی؟ بعد در بیت ششم حال خود را با آدم ابوالبشر مقایسه کرده و خود را مجبور می داند نه مختار و غزل را با طنز زیبایی به پایان می برد. حافظ در مقطع غزل می گوید: ای حافظ هر زمان خواستی بمیری سری به خرابات زده جامی بنوش و مطمئن باش که بدون عذاب فشار قبر و حشر و نشر و سؤال موقعی که سر از خمار مستی برداشتی مشاهده می کنی که در بهشت هستی.

۱. صبحدم مرغِ چین با گلِ نو خاسته گفت
 ۲. گلِ بخندیده که از رهست زنجیرِ دلی
 ۳. کر طبع داری از آن جامِ مضع می لعل
 ۴. تا آید بویِ محبت به شامش نشد
 ۵. در گلستانِ ارم دوشِ خورشیدِ لطفِ هوا
 ۶. گفتم ای سنجدم جامِ جهان نیست کو
 ۷. سخنِ عشق ز آن است که آید بزبان
 ۸. شکِ خاطر و صبرِ بد را انداز
 ۹. بچند نوبتِ عشق نیار نیست

ناز کم کن که درین باغ می چون تو
 هیچ عاشق سخنِ سخت به مشق گفت
 ای بسا در که به نوکِ ثمرات باید
 هر که خاکِ درِ حینانه بر رخساره زیت
 زلفِ شبنمِ سحر می شینت
 گفت افکوس که آن دولت بیدار
 ساقی می ده که تو ماه کن این گشت و

معانی لغات غزل (۷۸)

مرغِ چمن: کنایه از بلبل است.
 نوخاسته: نوشکفته، تازه به دوران رسیده.
 سخنِ سخت: گفتارِ خشن، سخنِ بدونِ ملاحظه و پروا.
 جامِ مرصع: جامِ جواهرنشان، کنایه از لب و دهان و دندانِ معشوق است که لبها به رنگ لعل و به زیور دندانها به صورت مرصع آراسته شده است.
 دُر: نوعی از احجارِ کریمه و کنایه از اشک چشم است.
 سُفتن: سوراخ کردن.
 میخانه: میکده، جایگاه پیر و مراد و مرشد کامل، باطن عارف کامل.
 گلستانِ اِرم: باغِ اِرم، باغی بزرگ به نامِ اِرم که مقرّ حاکمان وقت شیراز بوده و به ظنّ قوی باغِ اِرم فعلی در محوطه همان گلستانِ اِرم بنا شده است.
 زلفِ سُنبل: زلفِ گلِ سُنبل.
 مسندِ جم: تختِ جم، مقرّ و جایگاه جمشید.
 نیارست: نتوانست.

معانی ابیات غزل (۷۸)

- (۱) بامدادان بلبل با گل نوشکفته گفت کمتر به خود بیال که در این باغ چه بسیار گلهای همسان تو شکفته است.
- (۲) گل با خنده خود چنین فهماند که ما از حرف راست نمی‌رنجیم اما هیچ عاشقی با معشوق خود با لحن تند و خشن صحبت نداشته است.
- (۳) اگر از آن (لب و دندانِ چون) جامِ جواهرنشان توقّع پاده گلگون (بوسه) داری بایستی چه بسیار دُر دانه (اشک) را با نوک مژه‌ها سوراخ کنی.
- (۴) کسی که چهره بر خاک در میخانه، (جایگاه پیر مراد) نساید هرگز از محبت بهره و بویی نبرده و نخواهد شنید.

- (۵) و (۶) دیشب در گلستان ارم به هنگامی که نسیم ملایم سحری با زلف سنبل بازی می‌کرد، از گلستان ارم و جایگاه جم پرسیدم که جام جهان‌بینت چه شد؟ پاسخ داد که افسوس که آن دولت بیدار به خواب ابدی فرو رفت.
- (۷) شرح عشق آنچنان نیست که زبان از عهده وصف آن برآید، ساقی می‌بیاور و به این گفت و شنود پایان ده.
- (۸) حافظ با اشک چشم روان خود دست از خرد و شکیبایی کشید چرا که نتوانست سوز غم عشق خود را پنهان نگاهدارد.

شرح ابیات غزل (۷۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتلتن فعاتلتن فعاتلتن

بحر غزل: رمل مثمن مخبون مقصور

✽

اوحدی مراغه‌یی : در فراق تو مرا هیچ نه خورد است و نه خفت
تا تو بازآیی از آنجا که نمی‌بارم گفت

✽

به ظن قوی این غزل پس از فرار شیخ ابواسحاق و قبل از دستگیری و قتل او و در اوایل تسلط امیر مبارزالدین به شیراز و پیش از آنکه این حاکم سخت‌گیر کاملاً بر اوضاع مسلط شود سروده شده است.

حافظ در بیت اول و دوم ایهامی به حاکم جدید و مسلط یعنی امیر مبارزالدین بدین معنا دارد که از پیروزی خود مغرور مباش که چه بسیار چون تو گل تازه شکفته در این باغ شکفته و پژمرده شده است. سپس شاعر خطاب به خود و در کمال نومیدی می‌گوید که اگر هنوز در آرزوی دیدار شیخ ابواسحاق و رجعت آن دوره طلایی هستی باید مدتهای مدید با نوک مژه‌ات مروارید اشک خود را سوراخ کنی و این تشبیه تعلیق به امر محال، دلیل بر این است که حافظ از بازگشت مجدد

شاه ابواسحاق کاملاً نومید بوده است، هر چند که به زنده بودن او آگاهی داشته است. این نومیدی در ابیات پنج و شش به طور وضوح و با عبارتی صریح تر بار دیگر تکرار می شود. حافظ می فرماید: دیشب در گلستان ارم یعنی در کاخ سلطنتی شاه شیخ ابواسحاق به آن تالار شاه نشین شاه جمشید شوکت گفتم: آن جام جهان بین و قدرت و تسلط تو بر کشور کجاست؟ پاسخ داد که آن دولت مضحک شد.

آنگاه شاعر در کمال افسردگی و نومیدی خطاب به ساقی در بیت هفتم می گوید شرح این حادثه را نمی توان واضحتر و صریحتر از این گفت و به ساقی خطاب می کند که باده پیش آر و این گفت و شنود را کوتاه کن که به مصلحت وقت و زمانه نیست و در این بیت ابهامی نهفته که شاعر از طرف امیر مبارزالدین نسبت به خود که از طرفداران شاه ابواسحاق بوده است احساس خطر کرده و مایل نیست در این باره بیشتر از این سخنی به زبان آورد. در بیت مقطع غزل از اینکه شاعر این چنین بی تابی از خود نشان داده است تلویحاً پوزش خواسته و می فرماید که کاسه صبرم لبریز شده بود، به ناچار با پشت پا زدن به عقل و صبر این غزل را سرودم و گوشه یی از اوضاع را شرح دادم.

در پایان لازم به توضیح است که به موجب آنچه از خلال مندرجات تاریخی آن زمان مستفاد می شود مقرر سلطنتی شاه شیخ ابواسحاق در باغی به نام گلستان ارم بوده که در همین محوطه فعلی باغ ارم شیراز واقع بوده و بعدها به کرات توسط قدرتهای محلی دست به دست شده و تغییر صورت یافته تا به صورت فعلی درآمده و در هر زمان نام اولیه خود یعنی (ارم) را حفظ کرده است.

- ۱ آن کج پری چهره که دوشش از بر گرفت
- ۲ تارفت مرا از غفلت آن نور جهان
- ۳ بر شمع زفت از گدازش دل دوش
- ۴ دور از رخ او دم بدم از چشم حشیم
- ۵ از پای افتادیم چو آمد نسیم جبران
- ۶ دل گفت وصالش ز عابار توان یا
- ۷ احرام چندیم چو آن قبله نه ایجا
- ۸ دی گفت طیب از سر حسرت چو مریا
- ۹ آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
- کس و تعجب نداشت که از دیده چهار
- آن دو که از سوز جگر بر سر گرفت
- سیلاب سرشک آمد و طوفان ببار
- در دردمردیم چو از دست دو آت
- عمریت که عسرم همه در کار افتاد
- در سعی چو کوشیم چو از مرز و صفار
- بیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

۱ ای دوست بر رسیدن حلقه تقدیری

زان پیش کی گویند که از دایره گرفت

معانی لغات غزل (۷۹)

ترک پری چهره: ترک زیباروی، کنایه از شاه‌شجاع.
 راه خطا: راه اشتباه، راه دور، کنایه از راه شهر (خطا - ختا) که به دوری ضرب‌المثل بوده است.

نور جهان‌بین: نور چشم، عزیز.

جهان‌بین: چشم.

بر سر ما رفت: به سر ما آمد، برای ما اتفاق افتاد.

دور از رخ او: از رخ او دور بادا.

إحرام: داخل شدن در حرمت زیارت کعبه و بر خود حرام کردن بعضی از مباحات
 به هنگام زیارت.

إحرام بستن: بستن دو تکه پارچه سفید نادرخته یکی به کمر و دیگری بر روی دوش
 و آماده شدن برای زیارت خانه خدا.

صفا و مروه: دو نقطه که هر حج‌گزار بایستی هفت مرتبه این فاصله را رفته و برگردد
 و این عمل را سعی می‌نامند.

قانون شفا: قواعد مقرر برای معالجه بیمار و در ضمن به دو کتاب ابوعلی سینا یکی
 به نام قانون ابن سینا در علم طب و دیگری به نام شفای ابن سینا در منطق و
 الاهیات و طببیعیات اشاره دارد.

دار فنا: خانه نیستی، کنایه از دنیا.

معانی ابیات غزل (۷۹)

(۱) آن ترکِ زیباروی که دیشب ما را ترک گفت چه اشتباهی از ما دید که به راه خطا
 (به سوی خطا) رفت.

(۲) از آن لحظه که آن نور دیده از نظرم دور شده هیچ کس به درستی نمی‌داند که از
 دیدگان من چه اشک‌هایی ریخته شده است.

- (۳) دودی که بر اثر سوز و گداز جگر، از سِرِ ما بلند شد از سِرِ شمع آتش به دل گرفته بر نخاست.
- (۴) در نبودن و در اثر دوری او پیوسته از چشمان اشکبار سیلاب سرشک جاری و طوفان بلا ایجاد شد.
- (۵) در اثر اندوه دوری او از پای درآمدیم و به سبب از دست دادن آن دارو دست از جان شستیم.
- (۶) دل بر این گواهی می داد که با دعا کردن می توان نعمت وصال از دست رفته اش را باز یافت، (و من) مدّت مدیدی است که عمر را بر سر دعا گذاشته ام.
- (۷) در حالی که قبله اینجا نیست چگونه مُحَرِّم شده و احرام ببندیم و زمانی که صفا از مروه رفته است چه سان سعی صفا و مروه بجا آوریم.
- (۸) طبیب، دیروز به هنگام عیادت من با اندوه تمام گفت افسوس که بیماری تو از توانایی مداوا فراتر رفته است.
- (۹) ای دوست به دیدار و برای پرسش حالِ حافظ قدم رنجه کن، پیش از آنکه بگویند او از این دنیا رفت.

شرح ابیات غزل (۷۹)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمن مکفوف مقصور

✽

جنگ و نفاق و رقابت و نفوذ عهد بین فرزندان امیر مبارزالدین امری عادی به شمار می رفت. شاه محمود، برادر شاه شجاع از طرف سلطان اویس بر علیه برادرش تحریک می شد و در سال ۷۶۵ به قصد تسخیر شیراز لشکریانی فراهم ساخت. شاه شجاع برای مقابله با برادر از شیراز خارج ولی به سبب خیانت سران لشکر و قهر سلطان احمد برادرش کاری از پیش نبرده به شیراز مراجعت و بالأخره

غزل ۲۹ □ ۵۱۷

دراثر مذاکره فیما بین شاه شجاع به قصد ابرقو از شیراز خارج شد و شاه محمود وارد شیراز و به حکومت نشست. این غزل را حافظ در این زمان که شاه شجاع بالا جبار از شیراز به ابرقو عزیمت کرد سروده و در بیت نخست با عنوان ترک پری چهره به کنایه از او نام می برد چه نسب شاه شجاع از طرف مادر به ترکان قراختایی می رسید و نیز چهره زیبایی داشت. با اندک دقت و تمعن درباره مضامین ابیات این غزل می توان به درجه محبت و دوستی و یکرنگی و جوانمردی حافظ پی برد. وگرنه می توانست نان را به نرخ روز خورده و به حاکم نزدیک شود.



بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش

آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

۱. گر ز دست زلف میکشنت خطایی رفت
 ۲. برق عشق از خرمن پشمین پوشی سوخت
 ۳. گر دلی از عنسره دلد از باری بُرد بُرد
 ۴. از سخن چینان ملالت مایه پدید آمدلی
 ۵. در طریقت نجشیر خاطر نباشد می بیا
 ۶. عشق بازی را تمش باید لی پانی
۷. عیب خاطر کو کمو و اعطاکه رفت از خاتنا
 پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت

معانی لغات غزل (۸۰)

دست: در بیت اوّل مجازاً به معنای رفتار و کردار.
 زلف مشکین: زلف مشکفام، زلف سیاه.
 خطایی رفت رفت: خطا و تجاوزی سرزدگذشت و مهم نیست.
 هندو: هندی، و مجازاً به معنای خال سیاه، سیاه، غلام، زلف سیاه.
 برق عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به برق تشبیه شده.
 کامران: خوشبخت، خوشگذران.
 غمزه: ادا و اطوار و اشاره به کمک حرکات چشم و ابرو، عشوه.
 طریقت: سیر و سلوک، راه معرفت به اسرار حق، روش و مسلک، دومین منزل از منازل سه گانه سلوک: شریعت، طریقت، حقیقت.
 کدورت: تیرگی، آزرده‌گی خاطر.
 تهمّل: بردباری.

معانی ابیات غزل (۸۰)

- (۱) اگر از زلف سیاه و خوشبوی تو خطایی و از خال سیاه روی تو، به ما ستمی رسید گذشت و تمام شد.
- (۲) اگر جرعه عشق خرمن هستی درویشی را سوزانید و پادشاهی کامروا برگدایی جفا کرد، گذشت و تمام شد.
- (۳) اگر دلی زیر بار ناز و عشوّه دلبری به ستوه آمد و میان عاشق و معشوقی برخوردار صورت گرفت، گذشت و تمام شد.
- (۴) سخن چینان سبب ملالت خاطرها شدند و به سبب آن اگر میان هم‌نشینان ناسزایی ردّ و بدل گردید، گذشت و تمام شد.
- (۵) در راه سیر و سلوک و معرفت به اسرار حق، رنجش خاطر معنا و مفهومی ندارد. باده پیش آر که هر کدورنی، چون به صفا و آشتی کشید، گذشت و تمام شد.

(۶) ای دل، لازمه عشق‌بازی تحمل و بردباری است. استقامت داشته باش. اگر ملال و اندوهی در میان بود یا خطایی پیش آمده بود گذشت و تمام شد. (۷) به واعظ بگو از حافظ بدگویی نکند. او از این خانقاه (شهر) به در رفت. برای پای آزادی بندی متصور نیست به هر کجا رفت رفت. گذشت و تمام شد.

شرح ابیات غزل (۸۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مقصور



این غزل یکی از غزلهایی است که حافظ به هنگام رفتن به تبعید، در شیراز سروده تا هم به عنوان خدا حافظی شاه شجاع باشد و هم بی‌اعتنایی و خونسردی خود را به شاه بنمایاند و در صفحه ۷۱ این کتاب در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در این باره سخن رفته است ایهام بیت چهارم به انتهایی برمی‌گردد که در مجالس ادبی درصدد تخطئه حافظ برمی‌آمده و نظر شاه شجاع را نسبت به او مکدر می‌کرده‌اند. نکته قابل دقت ایهام بیت مقطع غزل است. همانطور که در معنی این بیت گفته شد فعل امر (بگو) خطاب به شاه شجاع است و منظور از واعظ تورانشاه وزیر است که مصلحت حکومت را در تغییر رویه شاه دانسته و این تغییر سیاست منجر به تبعید حافظ شد.



گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ورز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

- ۱ ساقی بنیاد باد که ماهی سام رفت
- ۲ وقت عزیز رفت بیا تا هضم کنیم
- ۳ در تاب توبه چند توان سوخت همچو خود
- ۴ شتم کن انچه جان که ندانم زنجیر
- ۵ بر بوی آینه خسته طبع جامت ببارد
- ۶ دل اگر مرده بود حیاتی بخان رسید
- ۷ زاهد غرور داشت سلامت بُرور
- ۸ نقدی که بود مرا صرف باد شد

۱ دیگر مکن نصیحت حافظ که زده افت

گم گشته بی که باد ز نایش به کام رفت

معانی لغات غزل (۸۱)

صیام: روزه.

دژ دِه: دِه، بده، عطا کن، توزیع کن.

قدح: کاسه بزرگ.

موسم: فصل، هنگام.

ناموس: آبرو، پاکدامنی، احکام الهی، قانون و آیین.

نام: کنایه از شهرت.

قضا کردن: به جا آوردن، جبران کردن، ادا کردن.

بی خودی: بی خبری، بی اختیاری.

قرصه: میدان، پهنه، فضا و ساحت، فراخنا.

بر بوی: به امید اینکه.

مصطفیّه: سگ، سگوی نشیمن محوطه میخانه.

مشام: بینی.

سلامت نبرد راه: راه به سلامت نبرد، به خوبی به پایان نرسانید، نجات نیافت،

رستگار نشد.

دارالسلام: کتابه از بهشت است.

نیاز: فروتنی، خاکساری، احتیاج.

نقد: پول رایج.

قلب سیاه: سکه تقلبی سیاه‌رنگ.

در حرام رفت: در راه حرام رفت، در راه حرام خرج شد.

تاب توبه: آتش توبه.

سودای خام: خیال خام، تصوّرات ناسنجیده.

ره نیافت: راه خیر و صلاح را پیدا نکرد.

معانی ابیات غزل (۸۱)

- (۱) ماه رمضان سپری شد. ساقی شراب در کاسه بزرگ ریخته بیاور که فصلی تظاهر به امور شرعی و کسب نیکنامی گذشت.
- (۲) اوقات عزیزی از دست رفت. حالی بیا تا عمری را که بدون حضور تُنگِ شراب و جام می ناب به سر بردیم قضا و جبران کنیم.
- (۳) تا کی می توان در آتش توبه سوخت؟ می بیاور که عمر بر سر تصوّرات موهوم به هدر رفت.
- (۴) چنان مستم کن که در عالم بی خودی، یادی از آیندگان و روندگانِ عالم خیال در ذهن و خاطره من باقی نماند.
- (۵) (در این مدّت) به امید اینکه از جام تو جرعه‌یی به ما برسد هر صبح و شام بر روی سگّوی میخانه (محروم از باده) ترا دعا کردیم.
- (۶) دل را که در این مدّت برایش رمقی از حیات نمانده بود وقتی از نسیم می بویی به مشامش رسید جانی دوباره یافت.
- (۷) زاهد به سبب تکبر ناشی از عبادت خود به رستگاری دست نیافت. رند از راه فروتنی و نیاز سرشتی خود به بهشت رفت.
- (۸) سگّه دلی که داشتم در راه شراب خرج شد. این سکه سیاه نقلی بود و بدین سبب در راه حرام از دست رفت.
- (۹) دیگر حافظ را پند و اندرز مده که راه گم کرده‌یی که به شراب دست یافت، نمی تواند راه بازگشت بیابد.

شرح ابیات غزل (۸۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

✽

کمال خجندی: ساقی بیار باده که عید صبا شد

آن مه که بود مانع رندی تمام شد

✽

نگاهی به سرپای این غزل توجه بیننده را به این نکته معطوف می‌دارد که شاعر در وصف باده غزلی ساخته و پرداخته است. پیش از این گفته شد که در مواردی که شاعری شعر شاعر دیگری را استقبال می‌کند یکی صورت ظاهر یعنی وزن و بحر و قافیه و ردیف را منظور می‌دارد و دیگری محتویات غزل شاعر اولی را برحسب اینکه با آن موافق یا مخالف باشد به صورت مضامین جدید می‌آفریند. حافظ غزل کمال خجندی را که در هلال شوال سروده پسندیده لیکن ردیف غزل یعنی کلمه (شد) که به معنای (رفت) می‌باشد را چندان مطابق سلیقه خود نیافته است به این سبب غزل خود را با ردیف (رفت) ساخته و پرداخته است. سبقت حافظ در این غزل از مضامین تازه و گفتار طنزآمیز او مشهود است. در بیت نخست، حافظ همان مضمون بیت مطلع کمال را بازگو می‌کند لیکن مضمون کمال را در مصراع دوم یعنی ماه روزه‌یی که مانع و سبب دلخوری رند و رندی‌گری بود چندان کلام فاخر و بکر نمی‌یابد لذا با زبان طنز می‌گوید آن ماه روزه‌یی که فصل تظاهر و ریاکاری و خرید نیکنامی از راه عبادت بوسیله زاهد بود رفت. در بیت دوم طنز قضا کردن شرب شراب را چنان ساده و بی‌پیرایه به کار گرفته که گویی درباره قضای روزه فوت شده خود صحبت می‌کند. در بیت سوم در آتش توبه سوختن را به جای در آتش گناه سوختن مطرح می‌کند و طنزی می‌آفریند که با ایهامی که در مصراع دوم بیت به کار گرفته می‌توان به آن طنز دو جانبه نام نهاد چه

۵۲۶ □ شرح جلالی بر حافظ

می‌گوید شراب بده که در این ماه رمضان عمرم در سر سودای خام توبه و پرهیزکاری گذشت و هدر شد.

در بیت چهارم شاعر مضمون خود را از نظامی گرفته است. نظامی در

لیلی و مجنون می‌فرماید:

از باده بیخودی چنان مست کاگه نه که در جهان کسی هست
و در بیت هفتم در مقام مقایسه اهل شریعت و طریقت برآمده و همانند سعدی،
زاهد را که به اتکای عمل عبادت خود مغرور و طلبکار ذات الهی می‌بیند به مانند
شیطان تصوّر کرده که از بهشت برین رانده شد و (رند) را که در این بیت معنای
انسان زرننگ و فهمیده را ایفا می‌کند به خاطر حس تواضع و فروتنی خود مشمول
عنایات و عفو و بخشش پروردگار دانسته به بهشت هدایت می‌شود. سعدی در
بوستان پس از ذکر داستان گنهکاری پشیمان و زاهدی مغرور چنین نتیجه می‌گیرد:
گنه کار اندیشناک از خدای به از پارسای عبادت‌نمای



زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

۱. شربتی از لب لعلش خریدیم و برت
 ۲. گونی از صفت مانیک بگفت آمد
 ۳. بس که ما فاتحه حسرتیانی خواهیم
 ۴. عمو می داد که از کوی ارادت نمی دم
 ۵. شد چنان در چمن حسن لطافت یکن
- ز روی نه پیکر او سپر ندیدیم و برت
 بار بر بست و بگفتش خریدیم و برت
 دوز پی اش سور و حالش میدیم و برت
 دیدی حسرت که چنان عمو خریدیم و برت
 در گشت مان صالش نمیدیم و برت

و همچو حافظ همیشه ناله دزاری کردیم

کای درینابه و دشمن خریدیم و برت

معانی لغات غزل (۸۲)

شریت: نوشیدنی شیرین.

پیکر: بدن، بدنه، جسم.

مه پیکر: ماه مانند، به شکل ماه.

گوئی: تو می گویی.

کائن: مثل اینکه.

فاتحه: فاتحة الكتاب، اولین سوره قرآن مجید، گشاینده، نصرت دهنده.

بس که: بسیار شد که، بسیار اتفاق افتاد که.

حرز یمانی: دعاهایی که حضرت رسول اکرم (ص) در سفر یمین به حضرت علی

علیه السلام تعلیم داد.

سوره اخلاص: سوره قُلْ هُوَ اللهُ.

دمیدیم: فوت کردیم، با هوای دهان به سوی او فرستادیم.

عشوه: فریب.

عشوه می داد: فریب می داد.

عشوه خریدیم: فریب را پذیرا شدیم، گول خوردیم.

چمان: خرامان.

شد چمان: خرامان شد.

نچمیدیم: قدم نزدیم.

وداع: تودیع، خداحافظی، بدرقه.

معانی ابیات غزل (۸۲)

(۱) از لب لعل فام او شربتی نچشیدیم و رفت. روی چون ماه او را سیر ندیدیم و رفت.

(۲) گویا از مصاحبت با ما کاملاً خسته شده بود. بار خود را بست و چنان رفت که به

گذرش نرسیدیم.

- (۳) (پیش از این) بسیار اتفاق افتاد که به هنگام سفر، سوره فاتحه و دعای جبرئیلمانی و بدنبال آن سوره اخلاص خواندیم و بر او دمیدیم و او به سفر رفت.
- (۴) ما را فریب می‌داد که از حوزه ارادت و دوستی دور نخواهم شد. دیدی که چگونه فریب خوردیم و اورفت؟
- (۵) در چمن زیبایی و لطافت پرورش و رشد یافت و ما در باغ پرگل وصالش گامی نزدیم و اورفت.
- (۶) مانند حافظ سراسر شب گریه و لابه کردیم که افسوس اورفت و ما موفق به خداحافظی با او نشدیم.

شرح ابیات غزل (۸۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون مقصور

قرائن چندی در دست است که حافظ به هنگام مسافرتهاى شاه شجاع به ویژه در سالهای اوّل سلطنت او جزء بدرقه کنندگان بوده و در طول مسافرت نیز با او مکاتبه داشته است. این غزل به هنگام مسافرت شاه شجاع به عزم اصفهان و تبریز سروده شده و همانطور که از مفاد ابیات غزل برمی‌آید خواجه حافظ موفق به بدرقه شاه نشده و به ظنّ قوی بعداً این غزل را به هنگام مکاتبات فیما بین برای شاه ارسال نموده است.

شربت‌ی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

- ۱ ساقی بی که یار ز رخ پرده برگرفت کار چسبای غلوتیان باز در گرفت
- ۲ آن شمع سر گرفته در چهره بر فروت دین پرست سحر زده جوانی ز سر گرفت
- ۳ آن مشوه داد عشق که نفستی ز ره برت و آن لطف کرد دوست که دشمنی ز سر گرفت
- ۴ زنها را ز آن عبارت شیرین لایق زیبا گویی که پسته تو سخن در شک گرفت
- ۵ بار غمی که خاطر ما خسته کرد و تو صی می دمی خدا بفرست ما و در گرفت
- ۶ هر خورشید که بر نه و خورشید نیست چون تو در آمدی پی کاری در گرفت
- ۷ زین تهنیت گنبد افلاک پر صد است کو تهنیت نگر که سخن مختصر گرفت

۸ حافظ تو این دعا که آموختی کربا

تعوذ کردی شعر تو را و به زر گرفت

معانی لغات غزل (۸۳)

پرده برگرفت: پرده را کنار زد، حجاب را برداشت.
 خلوتیان: گوشه‌نشینان، از کار برکنار شدگان در اینجا معنی می‌دهد.
 درگرفت: روشن و شعله‌ور شد، رونق یافت.
 شمع سرگرفته: شمع که نوک فتیله‌اش اصلاح شده تا بهتر بسوزد.
 عِشوه داد: فریب داد، گول زد، ناز و غمزه کرد، کِشمه کرد.
 مُفتی: فتویٰ دهنده، فقیه پاسخگوی سؤالات شرعی، قائم مقام امام.
 خَدر گرفت: دوری کرد، دور شد.
 زنهار: پناه بر خدا، امان، برحذر باش.
 عیسی دمی: عیسا نفسی، مسیحا دمی، کسی که به مانند حضرت عیسی مرده را زنده کند.
 هفت گنبد افلاک: در گذشته معتقد بودند که آسمان هفت طبقه است و برای هر سیاره هفت‌گانه، آسمان مخصوصی قائل بودند و نیز اشاره به آیه شریفه ۱۵ سوره نوح است: أَلَمْ تَرَ أَنَّا خَلَقْنَا اللَّهَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا.
 کوته نظر: تنگ نظر، پیش پا بین.
 تعوید: دعاهایی که در قاب طلا نهاده و به صورت حمایل و گردنبند و بازوبند جهت دفع چشم زخم و بلاهای دیگر به خود می‌آویختند. دعاهایی که سبب محافظت‌اند.

معانی ابیات غزل (۸۳)

- (۱) ساقی بیا که یار حجاب از سر برگرفته چهره خود را نمایان کرد و دوباره چراغ مجلس گوشه‌نشینان، پرفروغ و شعله‌ور شد.
- (۲) آن شمع که فتیله‌اش اصلاح شده دگر بار شعله‌ور شد و آن پیر سالخورده از نو، جوانی را آغاز کرد.

- (۳) عشق چنان ناز و کرشمه‌یی ساز کرد که فقیه شهر را از راه به در برد و دوست چنان محبتی کرد که دشمن بیمناک شده دوری گزید.
- (۴) پناه بر خدا از آن شیرین سخنی و دفریبی. گویی دهان تو، سخن را در شکر آمیخته است.
- (۵) خداوند کسی را که نفیس عیسی داشت فرستاد و بار غم و اندوهی که سبب خستگی خاطر ما شده بود از ما دور کرد.
- (۶) هر خوبرویی که به ماه و خورشید فخر و ناز می‌فروخت با آمدن تو به دنبال کاری دیگر رفت.
- (۷) صدای این رویداد در هفت گنبد آسمان پیچیده است. کوه بین را تماشاکن که موضوع را کوچک و بی‌اهمیت گرفته است.
- (۸) حافظ تو این دعاها (بی‌ی را که سبب دگرگونی اوضاع شد) از که آموختی که بخت و طالع آن را در قاب زر گرفته به خود حمایل کرد.

شرح ابیات غزل (۸۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مشکن اخرب مکفوف مقصور

*

دوران حکومت شاه شجاع ۲ دو مرحله تقسیم می‌شود. در یک دوره کوتاه مدت بوسیله تسلط شاه محمود بر شیراز دست شاه شجاع از سلطنت کوتاه و شاه پس از تمهیدات زیادی موفق شد در سال ۷۶۶ کرمان را به تصرف درآورده و دوباره به شیراز حمله و شهر را از دست برادر باز پس گیرد و این اتفاق در ماه ذی‌قعدة ۷۶۷ اتفاق افتاد. این غزل و غزلهایی دیگر در این موقعیت سروده شده و خوشحالی و خوشدلی شاعر از آن به خوبی استنباط می‌شود.

حافظ در مطلع غزل باز ساقی را صدا می‌کند و این به آن دلیل است که

شاه محمود در موقع تسلط خود به منظور جلب حمایت مقامات مذهبی، برخلاف شاه شجاع به سخت‌گیری در امور شرع پرداخت و با رفتن او و آمدن شاه شجاع حافظ از این بابت دلشاد است. شاعر در بیت دوم دو تشبیه زیبا به کار می‌گیرد. شاه شجاع را به مانند شمعی تصوّر می‌کند که در اثر سوختن مدّت زمانی، فتیله آن دچار نارسایی شده بود و اکنون با اصلاح کردن و سر آن را پاک کردن دوباره روشن و تابان گردیده است و خود را پیر سالخورده‌یی می‌داند که به واسطه بهبود شرایط محیط از نو، جوان شده است. در بیت سوم اشاره به این نکته دارد که شاه شجاع با قدرت هر چه تمامتر جلو نفوذ صاحبان شریعت را گرفته و از حافظ دلجویی و طرفداری می‌کند چنانکه مخالفین و رقیبان شاعر دست از اذیت و آزار او برمی‌دارند. در بیت چهارم شاعر اشاره به عبارت و سخنانی دارد که شاه در پشتیبانی از حافظ بیان داشته و به خوبی مؤثر واقع شده و شاعر بدینوسیله از آن تمجید می‌کند و بلافاصله در بیت پنجم اضافه می‌کند مدّتی بار غم بر روی شانه دل سنگینی می‌کرد و اکنون با فیض الهی مسیحا دمی بازگشته و ما را از رنج و محن و اذیت و آزار رقیبان نجات بخشیده است.

این اشاره‌ها و کنایه‌ها که در موارد دیگر هم نظیر آن به صورت ایهام در غزلهای شاعر مشاهده می‌شود دلیل محکمی بر این است که حافظ در دستگاه شاه شجاع دارای مقامی بوده که با خلق الناس، تماس و اصطکاک داشته و عده‌یی وجود او را مانع امیال خود می‌دانسته و در نتیجه هرگاه قدرت مرکزی ضعیف می‌شد، او را تحت مضیقه قرار می‌داده‌اند و تظاهر به میخوارگی و نشر سخنان بی‌برده در مخالفت با ظواهر شرع و متشرّعین تنها یک قسمت از این علتها و بصورت ظاهر بهانه‌یی بیش نبوده و مقام اداری او احتمالاً در این مخالفت‌ها نقش بسزایی داشته است. شاعر در بیت ششم در کمال ظرافت رقیب شاه شجاع را که برادر او بوده در مرتبه‌یی پایین‌تر از او قرار داده و در پیش او ناچیز می‌شمارد. بالاخره شاعر در بیت هفتم اشاره به اهمّیت تاریخی این فتح و پیروزی شاه شجاع

۵۳۶ □ شرح جلالی بر حافظ

نموده و آن را بسیار مهم می‌داند و از اینکه شاه محمود و طرفداران او آن را کوچک جلوه می‌دهند. ناشی از کوتاه بینی و بی‌درایتی آنها می‌داند. شاعر در مقطع غزل اشاره غیر مستقیمی به این نکته می‌کند که اثر دعاهاى او (اقدامات پشت پرده او) به حدّی مؤثر بوده که در بخت و اقبال شاه اثر مثبت گذاشته و او را به قدرت بازگردانیده است.



ساقی بیا که یار ز رخ چهره برگرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

آن شمعِ سرگرفته دگر چهره بر فروخت
وین پیر سالخورده جوانی ز سرگرفت

۱. خُشتِ بَاقِ مَلاحتِ جَمانِ فِرت
 ۲. اِفْشایِ اِز عَلاوتِ اَنِختِ کُردِ شِخ
 ۳. زینِ اَشیسِ نَهَنده که دَرسِنه مَن است
 ۴. میخوایست گُل که دَرمِ نِذارِ زَنگِ دُوبی و
 ۵. آسوده بَر کس اَر چو بَر کَاری شُدم
 ۶. اَز دُوز شوقِ ناعِسرِ بی خرمِ خِشت
 ۷. خواهم شُدن کُویِ نِغانِ اَستِپِن شُنا
 ۸. می خور که هَست که اَخر کَارِ جَمانِ بَید
 ۹. بَر بَر کَن گُلِ جُوبِ شِفتِ اِیقِ نَوشته
- آری بَاقِ جَمانِ می توانِ فِرت
 سَکُوتِ اَکِ سَروِشِ دَربَازِ فِرت
 خورشیدِ شَعلِی سَکِ دَرا سَمانِ فِرت
 اَز غَیرتِ جَنا نَفِشِ دَردِ مانِ فِرت
 دُورانِ چو نَقطه عاقِبتِ دَریبِ اَنِ فِرت
 کاتش کُوسِ عارِضِ ساقِ دَرا نِ فِرت
 زینِ فِتنه مَکِ دَرا مَن اَخرِ زمانِ فِرت
 اَز غَمِ سَکِ بَآدِ و رَطلِ کِرا نِ فِرت
 کَلا نِ کسِ کُپِختِ شَدمِ جُوبِ اِنِ خوانِ فِرت

۱۰. حافظِ چو آبِ لَطفِ ز نَظَمِ تومی چَکد

عاصِدِ کُوزِ کُختِ تَواندِ بَر اَنِ فِرت

معانی لغات غزل (۸۴)

حُسن: زیبایی.

ملاحظت: نمکین، با نمک بودن، رفتار دلپسند و جذاب.

آری: بلی، همین طور است.

اتفاق: هم‌پشتی، سازگاری، همکاری، إجماع، موافقت.

افشا: فاش کردن، برملا کردن.

میرِ دلش: آتش حسادت که در دلش بود، راز درونش.

آتش نهفته: سوز درون و پنهانی، کنایه از آتش عشق.

غیرت: رشک و حسد بردن، حمیت و نگاهداری از ناموس و عزّت و شرف، و در

اصطلاح صوفیه مراد از غیرت، حمیتِ محبّ است بر طلبِ قطعِ تعلّق

محبوب از غیر یا تعلّق غیر، از محبوب و آن سه گونه است: غیرتِ محبّ،

غیرتِ محبوب و غیرتِ محبّت.

پرگار: آلت مهندسی برای رسم دایره و در این بیت شاعر از عبارت (آسوده در کنار)

منظورش شاخه بیرونی پرگار است که محیط و کنار دایره را رسم می‌کند و

منظور دورانِ چو نقطه ... شاخه ثابت پرگار است که نقطه میانی و وسط دایره

را پایگاه خود قرار داده است.

کویِ مغان: کنایه از میخانه است.

آستینِ فشان: ترک علاقه کردن، پشت پا زدن، با دست اشاره نفی و ردّ کردن،

حرکاتِ مرزون دست به هنگام رقص صوفیان به معنای ترکِ علائقِ دنیا.

رطل: واحد مایعات و واحد جامدات بوده و در اینجا منظور کیل واحد مایعات

است که از پیمانه بزرگتر است.

نکته گرفتن: ایراد گرفتن.

معانی ابیات غزل (۸۴)

- (۱) زیبایی تو با همدستی رفتار دلپسند و جذابت دنیا را مسخر کرد. بلی چنین است که با اتحاد و هم‌پشتی می‌توان جهان را تسخیر کرد.
- (۲) شمع بر آن بود که راز خلوت گوشه‌نشینان را برملا سازد. شکر خدای را که آتش راز درونش زیان‌ش را شعله‌ور ساخت.
- (۳) خورشید آسمان شعله‌بی از آتش درون دل من است که در سینه آسمان در گرفته است.
- (۴) گل بر آن بود که پیوسته لاف برابری با رنگ و بوی دوست بزند. خدای را شکر که باد صبا از روی غیرت نفسش را در دهانش بند آورد (او را پرپر کرد).
- (۵) آسوده‌خاطر به مانند شاخه پرگار (در کنار این دایره مینایی) به راه خود می‌رفت. روزگار به مانند نقطه مرکز دایره مرا در میان گرفته و محاصره کرد.
- (۶) از آن روزی که با چشم دل تصویر چهره ساقی (دهر) را در ساغر می‌دیدم، آتش اشتیاق به جام باده، خرمن هستی مرا به آتش کشید.
- (۷) از دست این فتنه و آشوبهایی که دامن این دوره آخرالزمان را فرا گرفته، برانم تا با ترک همه علائق به میخانه کوی مغان پناه ببرم.
- (۸) می بنوش. زیرا هر کس که پاپان کار زندگی را به فراست دریافت، شانه از زیر بار سنگین غم تهی کرده و به پیمانه سنگین شراب روی آورد.
- (۹) با خون شقایق بر برگهای آن گل چنین نوشته‌اند که هر کس به درجه پختگی و آزمودگی رسید به شراب ارغوانی رنگ روی آورد.
- (۱۰) حافظ، در حالی که از چهره شعر تو عرق لطافت و طراوت می‌چکد دیگر چگونه حسود می‌تواند بر آن ایرادی بگیرد.

شرح ابیات غزل (۸۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

✽

کمال خجند : زلف کمند آفکنت اقلیم جان گرفت
با این کمند روی زمین می توان گرفت

✽

شاه نعمت الله ولی: سلطان عشق ملک جهان را روان گرفت
جانم فدای او که تمام جهان گرفت

✽

این غزل به خاطر یکی از فتوحات دوره حکومت شاه شجاع سروده شده و شاعر از پیروزی شاه شجاع در یکی از جنگهای خانگی اظهار شادمانی می کند چه شاعر در بیت چهارم رقیب شاه را به گل تشبیه کرده که عمرش مانند گل بی دوام و در اثر تندباد غیرتِ حوادثِ پرپر شده است و تشبیه رقیب به گل دلیل بر این است که رقیب، یک برادر می تواند باشد و احتیاط شرط کار است و نباید زیاد به طرف متخاصم تاخت زیرا از این برد و باختهای داخلی زیاد اتفاق می افتاد. در این غزل حافظ از مشکلاتی که جریانات روزگار برای او پیش آورده و او را درگیر معضلات حکومتی نموده گلایه دارد و صراحتاً می گوید من آسوده به کار و زندگی خودم مشغول بودم که دست تصادف مرا در صحنه بگیر و ببند حوادث سیاسی گرفتار ساخت و این یکی از علامتهای روشن و واضحی است که خط مشی زندگی حافظ را به ما می نمایاند. او علی رغم میل باطن به طرف سیاست و طرفداری از یک مرکز قدرت کشیده شده و در اثر این رویداد گرفتار رقابت و مشکلات و ایذاء دستجات دیگر قرار گرفته است. بیت هفتم این غزل آئینه تمام نمای وضعیت آن روزگار است چرا که شاعر آن دوره را به سبب فتنه و فساد و جنایتها و آشفته گیها

دوره آخرالزمان دانسته و چاره کار خود را در کناره گیری و باده نوشی می داند.
مطلب دیگر آنکه در بیت مقطع شاعر از یکی دیگر از مشکلات خود صحبت به میان می آورد و آن حس رقابت و حسادت است که در بین شعرای آن دوره وجود داشته و همیشه حافظ را رنج می داده است چراکه دشمنان چشم دیدن شعر و شهرت و محبوبیت او را نداشته اند.

در این غزل حافظ مضامین به کار گرفته خود را از نظامی گنجوی گرفته و به نحو شایسته تری ارائه می دهد:

۱- مضمون مطلع غزل حافظ را نظامی در لیلی و مجنون چنین سروده است:
بَرِ کَنَدِگی از نفاق خیزد پیروزی از اَنفاق خیزد
۲- مضمون بیت سوم غزل حافظ را نظامی در لیلی و مجنون به این صورت آفریده است:

خورشید که او جهان فروز است از آه چو آتشم به سوز است
۳- مضمون بیت نهم غزل حافظ را نظامی در هفت پیکر چنین سروده است:
کاتب الوحي گل به آب حیات بر شقایق به خون نوشته برات

حُسنِت به اتّفاق ملاحِت جِهّان گرفت
آری به اتّفاق جِهان می توان گرفت

- ۱ شنیدم نمی خوش که پیر کفایت گفت
- ۲ حدیث هول قیامت گفت و اخطار
- ۳ نشان یازمست کرده از که پرسم
- ۴ فغان که آن نه نامهربان دشمن دست
- ۵ من مقام رضا بعد از این میسر قرب
- ۶ غم کهن بر می سازد خورده و فکند
- ۷ گریه به باد مزین گر چه بر مراد و زود
- ۸ به فعلی که سپهرت دهد ز راه مرو
- ۹ مزین ز خون چه سودم که بنده و قتل
- فراق یار ز آن می کند که ترک گفت
- کنایتی است که از روزگار بجز آن گفت
- که هر چه گفت بید صبا پریشان گفت
- به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
- که دل در دو تو خور و ترک در میان گفت
- که شخم خوشدلی این است پیر و بیعت گفت
- که این سخن مثل باد با نیل گفت
- ترا که گفت که این ال ترک گفت
- قبول کرد بجان هر سخن که جان گفت

۱. که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز

من این نکته ام یکن که گفت بستان

معانی لغات غزل (۸۵)

پیرکنعان: حضرت یعقوب پیامبر، پدر حضرت یوسف.

هول: ترس.

حدیثِ هولِ قیامت: رویداد وحشتناک روز قیامت.

کنایت: کنایه، اشاره.

برید: پیک، قاصد، سفیر.

مقامِ رضا: سالک عارف در مسیر طریقت پس از طیّ مراحل به مقام رضا می‌رسد

یعنی با تمام وجودِ خدایِ قادر را حکیم مطلق دانسته و تسلیم خواسته‌های

او می‌شود.

شکرِ رقیب: تسلیم و رضا به آنچه رقیب انجام می‌دهد.

پیرِ دهقان: دهقانِ پیر، دهقانِ پیری که شراب می‌اندازد.

گیره به بادِ مزَن: کاری فایده و بیهوده انجام مده.

ز راه مرون از راه اعتدال خارجِ مشو، مغرور مشو.

زال: پدر رستم، پدر پیر کهنسال، کنایه از دنیا.

مقبِل: خوشبخت، صاحب اقبال، سعادت‌مند.

بِهتان: تهمت، نسبت دروغ دادن به کسی.

معانی ابیات غزل (۸۵)

(۱) شنیده‌ام پیرکنعان سخنی دلپذیر گفته و گفته است سختی دوری و فراق یار آنچنان نیست که بتوان بازگو کرد.

(۲) شرح حکایت وحشت‌آوری که واعظ شهر از روز قیامت می‌داد، گوشه‌یی از دشواریهای ایام هجران است.

(۳) نشانی یار سفر کرده و خبر او را از چه کسی گرفته و باز پرسم؟ چرا که اخبار قاصد باد صبا به پریشان‌گویی می‌ماند و قابل اعتماد نیست.

- (۴) افسوس که آن محبوب نامهربان که با دشمنان، سر دوستی دارد، دوستان خود را چه آسان ترک کرد.
- (۵) از این پس من در مقام رضا و تسلیم و پذیرش رفتار، مراقب تو هستم، چرا که دلم به درد دوری تو عادت کرده و از درمان خود چشم پوشیده است.
- (۶) غم گهنة را با شراب گهنة برطرف کنید. که این سخن دهقان پیر است که گفت تنها بذری که از آن گیاه خوشدلی می‌روید شراب گهنة است.
- (۷) رشته سرنوشت خود را با باد، هر چند که مطابق میل تو بوزد گره وزن و این اندرزی است که باد برای سلیمان مثال زد و به او فهماند.
- (۸) فریب فرصت و مهلتی که زمانه در اختیار تو نهاده است مخور. چه کسی به تو این دلگرمی را داده است که این روزگار حيله گر پیر در فکر نیرنگ با تو نیست.
- (۹) دم از چون و چرا وزن که بنده خوشبخت کسی است که پذیرنده گفته‌ها و دستورات محبوب خود است.
- (۱۰) چه کسی به تو گفته است که من دست از تو برداشته و از اندیشه تو برگشته‌ام؟ این سخن از من نیست و هر کس گفته به من تهمت زده است.

شرح ابیات غزل (۸۵)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن

بهر غزل: مجتث مثنیٰ معیون اصلم مسیغ

✽

این غزل همانطور که در مطلع آن بالصراحه از قول پیر کنعان بازگو شده در فراق دوست یعنی شاه‌شجاع سروده شده است. غزل مربوط به دوره متواری بودن شاه‌شجاع به منظور تجدید قوا و حمله مجدد به شیراز است و در زمان تسلط شاه‌محمود به شیراز گفته شده و از فحوای مضامین چنین برمی‌آید که حافظ امید بازگشت فاتحانه شاه‌شجاع را از دست داده و در بیم و امید روزگار

می‌گذرانیده است. از آنجا که هدف از سرودن غزل، شرح فراق دوست بوده است حافظ سرگذشت یعقوب و یوسف را مدّ نظر داشته و سخن را از قول حضرت یعقوب شروع می‌کند. در بیت پنجم شاعر خود را تسلیم قضا و قدر و سرنوشت نموده و با آوردن کلمه (شکر رقیب) حالت بی‌تفاوتی خود را نسبت به شاه‌محمود حاکم و مسلّط بر شیراز اظهار می‌دارد. لیکن با همه این بیم و امیدها هنوز در دل خود نور امید بازگشت شاه را زنده نگه می‌دارد و در بیت مقطع مطلبی را عنوان می‌کند که تکذیب شایعه‌یی است که حافظ دست از پشتیبانی شاه‌شجاع برداشته و در اصطلاح علم بدیع با بکار گرفتن صنعت التقات می‌فرماید من این نگفته‌ام و هر کس از قول من گفته تهمت و بهتان به من زده است.

در بیت هشتم شاعر، روزگاری خدای مکار را در کلمه (زال) خلاصه می‌کند و در قالب اندرز به شاه محمود می‌گوید از فرصتی که روزگار به تو داده است و موقتاً تو را بر شیراز مسلّط نموده مغرور مشو و از حيله و دستان (زال) حذر کن. در اینجا شاعر یک داستان شاهنامه را در یک بیت می‌گنجاند به این معنا که در جنگ رستم و اسفندیار ابتدا اسفندیار بر رستم چیره شد و روزگار و سپهر به او مهلتی داد اما این مهلت دیر نیابید زیرا رستم از زال کمک خواست و او با کمک سیمرغ تیری از چوب‌گز ساخته و به رستم تعلیم می‌دهد که آن را به چشم اسفندیار بزند و همین مهلت سپهر به ضرر اسفندیار تمام شده از اثر حيله زال پیر از پای درمی‌آید. حافظ می‌خواهد به شاه محمود بفهماند که آخر و عاقبت کار تو هم دست کمی از اسفندیار ندارد و از قضا این پیش‌بینی درست از آب درآمده و شاه‌شجاع مجدداً به شیراز و سلطنت دست می‌یابد.

تشبیه جهان پیر و مکار به زال را خاقانی چنین آورده است:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابروین مام سیه پستان

- ۱ یازب بسی ساز که یارم به سلامت
- ۲ خاک ره آن یار بهر کرد و یار
- ۳ فریاد که از شش جهم راه بستند
- ۴ امروز که در دست توام هر کس
- ۵ ای آنکه بختی و بنیانم زنی عشق
- ۶ درویش کن باز در شپش راجا
- ۷ در خرده زن آتش که غم بر روی ساقی
- ۸ خاشاک من از جور و بجای تو بنالم
- باز آید و بر هاندم از بند طاعت
- تا چشم جهان بینش جای آفتاب
- آنحال خط و زلف ز رخ و عارض و قفا
- فردا که شوم خاک چه شود لکنت بد
- ما با تو نداریم سخن جیسر و سلامت
- کاین طایفه از گذشته تانند غرات
- بر می شکند گوشه محراب آفتاب
- بید و لطیفان همه لطف است و کرات

۱ کوهی که بخت سر زلف تو خاطر

پوخته شد این سلسله مار و زنجیر

معانی لغات غزل (۸۶)

سبب: وسیله.

سببی ساز: وسیله‌یی فراهم کن.

بنای ملامت: تله و دام سرزنش و شمات.

شش جهت: کنایه از چهار جهت شرق و غرب و شمال و جنوب و بالا و پایین است.

خط: در اینجا کنایه از موی نورسته بر چهره و پشت لب است.

تقریر و بیان: گفتار و بیان.

خیر و سلامت: برو به خیر و سلامت، خداحافظ.

غرامت: خون بها، تاوان.

خم ابرو: انحنای ابرو، کمان ابرو.

محراب امامت: محلّ نمازگزاردن امام مسجد.

لطیف: نیکو، لطف کننده، از صفات الهی.

این سلسله: این بحث مسلسل و مداوم و پشت سر هم.

حاشا: دور باد، معاذالله، مبادا، خدا نکند.

معانی ابیات غزل (۸۶)

(۱) خدایا وسیله‌یی فراهم کن که محبوب من به سلامت از سفر بازگشته و مرا از رنج و عذاب سرزنش مردم رهایی بخشد.

(۲) خاک راهی را که آن محبوب سفر کرده از آن عبور کرده بیاورید تا آن را در چشمان بینای خود جای دهم.

(۳) به فریادم برسید که خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت دلدار از شش جهت راه را بر من بسته و مرا در تنگنا قرار داده‌اند.

(۴) امروز که زنده و در اختیار توام به من لطف داشته باش، چه فایده که فردا که بدّل به خاک شدم برایم اشک پشیمانی بیاری.

- (۵) ای کسی که با زبان و حرف و قال و مقال اذعای عشق و عاشقی می‌گویی، ما را با تو حرفی و کاری نیست. برو به سلامت.
- (۶) ای درویش از ضربه شمشیر محبوبان منال که این جماعت از گشته خود (هم) مطالبه غرامت و خون بها می‌کنند.
- (۷) الف: آتش در خرقه پرهیزکاری بزن که هلال ابروی ساقی، محراب امام نماز جماعت را از رونق می‌اندازد.
- ب: این خرقه زهد را به دور افکن که عشق به جمال و توجه به هلال ابروی ساقی، محراب امام جماعت را هم از نظرت می‌اندازد.
- (۸) خدا نکند که من از جور و جفای تو ناله سرکنم که بیداد و جفای صاحبان لطف، از سر احسان و بزرگواری است.
- (۹) حافظ در شرح و بیان زلف تو کوتاهی و قصور نمی‌کند که این رشته به قیامت پیوسته و سر دراز دارد.

شرح ابیات غزل (۸۶)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فمویل

بحر غزل: هزج مشتم مکفوف محذوف

❦

شاه ولی: در کوی خرابات نشتم به سلامت

سر حلقه رندانم و فارغ ز سلامت

❦

کمال خجندی: صوفی که ز چشم تو برد جان به سلامت

سر بر نکند تا به قیامت ز غرامت

❦

در این غزل حافظ از خدای خود می‌خواهد که شاه شجاع با سلامت و

موفقیت از سفر برگشته و زمام امور را بار دیگر در دست گیرد و او را که مورد ملامت و تحقیر رقیبان خود و مخالفان سیاسی شاه قرار گرفته از مضیقہ برهاند. و همانطور که قبلاً نیز اشاره شد اینگونه دلوپسیها و در تنگنا قرار گرفتنها در غیاب شاه دلیل بر این است که سِمَت رسمی حافظ در دربار شغل حسّاسی بوده و به قول گردآورنده دیوان حافظ (به ملازمت شغل سلطان) اشتغال داشته است و ما هیچ قرینه و عبارتی نیافته ایم تا آن سِمَت را بشناسیم.

حافظ در این غزل عقاید باطنی خود را بار دیگر بازگو کرده بر آن پای می فشارد. به مدّعیان دروغین عشق می گرید که دوست داشتن امر زبانی و شفاهی نیست و بایستی رنجه‌ها کشید و خطّاب به خود می گوید ای درویش از جور و جفای محبوب هرگز منال که همیشه معشوق گناه را به گردن عاشق انداخته او را بدهکار می کند و چشم از شریعت و زهد و تقویٰ بپوش که در اثر عشق به جمال و جمال پرستی از نظر عارفان، گوشه ابروی ساقی محراب نماز شریعتمدار را بر سرش خراب کرده و از رونق می اندازد و در دو بیت آخر تأکید بر ثبات رأی خود و وفاداری به شاه شجاع می کند.

- ۱ ای بندِ صبا به بامی فرستمت بگو که از کجای به کجای فرستمت
 ۲ حیف است طایری چو تو در خاک دامن غم زینجا به آشیانِ ندامی فرستمت
 ۳ در راه عشق مرشد قرب و بعدت می نیست عیانِ دُعامی فرستمت
 ۴ هر صبح و شام قافله‌ی از دُهای خیر در محبتِ ثمالِ صبا می فرستمت
 ۵ تا که غمت نکند ملکِ دل غراب جانِ عنبر بر خود به نوا می فرستمت
 ۶ ای غایب از نظر که شدی به پیشِ دل می گویت دُعامی فرستمت
 ۷ در روی خود تفریحِ مُسَمِّعِ خدا می کن کای سینه خدا می ندامی فرستمت
 ۸ تا مَطَرِ بانِ ز شوقِ منتِ گهی دهند قولِ غزلِ بساز و نوا می فرستمت
 ۹ ساقی بیا که خاتمه‌ی غم به برد گرفت با دردِ صبر کن که دُعامی فرستمت

۱۰ حافظ سزود و محبتِ یادِ کر خیرت

بشاب مان که است بقای فرستمت

معانی لغات غزل (۸۷)

هُدُودُ: مرغ شانه به سر، مرغ سلیمان، پوپک.
 هُدُودُ صبا: (اضافه تشبیهی) نسیم صبا به هُدُود تشبیه شده.
 صبا: نام شهری در یمن که ملکه آن به نام بلقیس بود و بنا به روایتی، سلیمان او را به زنی اختیار کرد.

طایر: پرنده، مرغ پروازی.
 خاکدانِ غم: دنیایِ خاکیِ غم‌انگیز.
 قُرب و بُعد: نزدیکی و دوری.
 عیان: آشکارا.

در صحبتِ شمال و صبا: به همراهی باد شمال و نسیم صبا.
 نوا: گروگان.

ثنا: درود، تحسین، آفرین.

تفرّج: سیر و گردش.

صُنْعِ خدای: مصنوع و مخلوقِ خدای، آفریده خدا.

آئینه خدای نما: آینه‌یی که خدا را نمایان می‌سازد.

قول و غزل: تصانیف سابق از چهار قسمت تشکیل می‌شده: ۱. قول یا شعر عربی،

۲. غزل یا شعر فارسی، ۳. ساز یا آهنگ، ۴. نوا یا نغمه‌یی از نغمات موسیقی

مثل نغمه اصفهان و غیره.

هاتفِ غیب: فرشته غیب، فرشته‌یی که از عالم غیب آواز می‌دهد، آواز دهنده غیبی.

معانی ابیات غزل (۸۷)

(۱) ای نسیم صبا که به مانندِ هُدُود، پرنده پیامی، تو را به کشور صبا روانه می‌کنم.

بین که تو را به چه جای دوری می‌فرستم.

(۲) حیف از پرنده‌یی چون تو است که در این سرزمین غم‌انگیز باشد. تو را از اینجا

به کانون وفا و کوی جانان رهسپار می‌کنم.

(۳) در امر عشق مسئله نزدیک و دور بودن مطرح نیست من به وضوح تو را می‌بینم و به سوی تو دعا می‌فرستم.

(۴) هر بامداد و شامگاه کاروانی از دعای خیر به همراهی نسیم شمال و صبا به سویت گسیل می‌دارم.

(۵) برای اینکه هجوم سپاه غم تو سبب ویرانی ملک دلم نشود جان عزیز خود را به عنوان گروگان به پیش تو می‌فرستم.

(۶) ای که از دیده دور و در دلم مأوا داری من دعاگوی توام و به سویت درود می‌فرستم.

(۷) با تماشای صورت خود، از ساخته و پرداخته آفریدگار لذت ببر زیرا برای تو آیینی می‌فرستم که چهره خدا را نمایان می‌سازد.

(۸) برای اینکه مطربان، تو را از شدت عشق و علاقه من آگاه سازند قول و غزل و آهنگ و نغمه برایت ارسال می‌دارم.

(۹) ساقی بیا. (چرا) که فرشته عالم غیب به من مژده داد که با درد بساز. من برای تو دوا می‌فرستم.

(۱۰) حافظ! ذکر خیر و یاد تو، جای سرود مجلس ما را گرفته است. برایت اسب و قبا می‌فرستم بسوی ما شتاب کن.

شرح ابیات غزل (۸۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف



خاقانی: ای صبحدم ببین به کجا می‌فرستم

نزدیک آفتاب وفا می‌فرستم



از میان غزل‌های حافظ آن که بیش از همه یادآور داستانهای قرآنی و بازگو کننده اشارات آیات آن داستانهاست یکی غزل شماره ۸۵ این دفتر با مطلع: (شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت) و دیگری این غزل مورد بحث است. در غزل ۸۵ شاعر به ریزه کاریهای آیات سوره یوسف نظر داشته و هر خواننده بصیر و مطلع به نکات و آیات سوره شریفه یوسف، با خواندن آن می‌تواند از حال و هوای اندیشه و فکر حافظ و تسلط او بر نشانه‌گذاری از معلومات خود در آن غزل به خوبی آگاه شود.

این غزل مورد شرح هم تقریباً تمام ابیات آن متکی به آیه‌های قرآنی است. تنها شاعر هنرآفرین و بی‌همتا و حافظ قرآن و با حافظه سرشاری مانند حافظ می‌تواند چنین هنرنمایی کند آن هم در غزلی که به صورت ظاهر در حکم پاسخ‌نامه‌پی است به نامه شاه شیخ ابواسحاق.

شاعر در بیت مطلع، باد صبا را به عنوان هُدهُد یعنی پیک حضرت سلیمان به شهر سبا، شهری دوردست، شهری که محبوب او در آنجاست می‌فرستد و این همان کاری است که سلیمان برای لقیس انجام داد و این یادآور مضمون و تلمیحی است به آیه شریفه ۲۸ سوره نمل: إِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهَا إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ.

این نامه را بیر نزد ایشان پس رو بگردان سپس ببین چه جواب می‌گویند.

در بیت سوم با آوردن کلمه‌های قُرب و بُعد یادآور آیه‌های ۵، ۶ و ۷ سوره الْمُعَارَج می‌شود:

﴿۵﴾ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا ﴿۶﴾ إِنَّهُمْ يَرْوُّنَ عُقْبًا ﴿۷﴾ وَ تَزِيهٌ قَرِيبًا.

پس صبر کن صبر نیکو. بدرستی که ایشان آن را دور می‌بینند. و ما آن را نزدیک می‌بینیم.

و با آوردن کلمه (می بینمت عیان) اشاره به آیه ۷ دارد.

در بیت چهارم شاعر اشاره به آیه ۱۱ سوره سَبَأ می کند:

وَإِسْلَامَانَ الرَّيْحِ عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ ... و برای سلیمان، باد صبحگاهانش ماهی بود و شباهنگاهش ماهی ...

در اینجا باید گفت که تسلط ذهن حافظ که حافظ قرآن است به مفاد

این آیه و تجسم کلمات عُدُّوْهَا و رَوَاحُهَا در پیش چشم او، ذهن خلاق شاعر را به سوی کلمات صبح و شام توجه داده و برای آن مضمون ارسال دعای خیر بوسیله باد صبا و نسیم شمال می سازد زیرا باد صبا و نسیم شمال پیک حضرت سلیمان و به فرمان او بودند و سرعت آنها طوری بود که هر روز به اندازه یک ماه و هر شام به اندازه یک ماه طی طریق می کردند.

در بیت پنجم شاعر مضمونی دارد که ظاهر آن چنین معنا می دهد: تا

ملک دلم از لشکر غم تو خراب نشود چنان عزیز خود را به صورت گروگان پیش تو می فرستم این صورت ظاهر معنا را صورت باطنی دیگری در بطن مستتر است. در تفاسیر سوره نمل و داستان حضرت سلیمان و بلقیس و از فحوای آیات این سوره شریفه که بصورت موجز بیان شده برمی آید که با رسیدن نامه سلیمان به بلقیس و دعوت او به دین توحیدی و مشورتی که بلقیس با سران و بزرگان لشکر خود کرد و به هنگام اخذ تصمیم نهایی گفت ما با پادشاهان در نمی افتیم و آیه ۳۴ سوره نمل بازگو کننده نظریه بلقیس و علت انصراف او از جنگ با سلیمان است: فَأَلَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا خَلَوْا قَوْمَهُ أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ. بلقیس گفت به درستی که هرگاه پادشاهان در قریه بی وارد شوند آن را به تباهی می کشند و عزیزان اهل آن را ذلیل می گردانند و از اینگونه کارها می کنند.

و تصمیم به رفتن نزد حضرت سلیمان گرفت و نفس عمل حضور یافتن بلقیس در دربار پادشاهی که او را به جنگ تهدید کرده بود چنین معنا می دهد که او خود را در این معامله گروگان کرد و به همین دلیل حافظ در بیت پنجم می فرماید: (چنان عزیز

خود به نوا می فرستمت).

در بیت ششم حافظ خطاب به محبوب خود می فرماید (ای غایب از نظر که شدی همنشین دل) و تلمیحی است به آیه ۲۰ سورة نمل: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. و جویای پرنده شد پس گفت چیست مرا که هدهد را نمی بینم؟ یا او از غائبین است.

شاعر، محبوب خود را به مانند هدهد می داند که از نظر سلیمان غایب شده و همنشینِ بلقیس گشته است و بدون شک مضمون غیابِ هدهد و عبارت آیه شریفه: من الغائبین که در ذهن شاعرِ حافظِ قرآن و در پیش چشم او جلوه گر بوده است برای محبوب خود یعنی شاه ابواسحاقِ مسافر و غایب از نظر، مضمون ساخته است.

از مضمون و معنای بیت هشتم چنین برمی آید که یکی از وظایف حافظ در دربار شاه ابواسحاق و شاه شجاع تنظیم برنامه قول و غزل و آهنگ و ساز در دستگاه مناسب و اجرای آن توسط هنرمندان و مطربان بوده و چه بسا که آواز آن را هم خود به عهده داشته است. غزلهای حافظ اکثراً در اوزانی است که با دستگاههای اصلی آواز ایرانی تناسب کامل دارد و از آنجایی که خود، صاحب لحن و آواز و عالِم به علم موسیقی بوده است راز و رمز عمر جاویدان غزل را در توافق آن با اجرای در دستگاههای موسیقی می دانسته است و از اینروست که همین غزل را که به منزله پاسخ نامه شاه است به نحوی ساخته و پرداخته تا مطربان بتوانند با اجرای آن در دیار غربت هم دل شاه را شاد و هم او را به یاد حافظِ دوستِ خود بیندازند.

شاعر در دو بیت آخر غزل، فکری را که در ضمیر باطن خود داشته پیاده کرده و چنین می گوید سروش غیبی مرا نوید داد که با درد فراق خوکن و من به زودی برای تو دوا می فرستم و وصل جانان را نصیب تو می کنم و چون درد فراق همچنان پابرجاست ای ساقی تو بیا که دواي این درد در جام شراب توست. پس از

این حافظ از زبان محبوب خود و خطاب به خود چنین می‌گوید که برای مجلس ما سرود و قول و غزل فرستاده‌یی سرود مجلس ما همان ذکر خیر تو است و ما هم اشتیاق زیارت تو را داریم از اینرو برای تو اسب و قبا می‌فرستم تا هر چه زودتر به سوی من بشنایی. و در ضمن تلمیحی است به آیه ۳۵ سوره نمل:

وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِيرَةً بِمِ يَرْجِعُ الْمُتَسَلِّونَ. و بدرستی که من فرستنده‌ام به سوی ایشان هدیه‌یی و نظرکننده‌ام که به چه فرستادگان برمی‌گردند.

و برابر مفاد تفایسر بلقیس با ارسال اسب و هدایای گرانقیمت و زیورآلات درصدد آزمایش حضرت سلیمان برآمد.

و این دعوت غیرمستقیم که حافظ در دهان طرف مقابل می‌گذارد و خود را دعوت می‌کند یکی از چشمه‌های رندی شاعر دل آگاه ما را به اثبات می‌رساند و در غزل بعدی مشاهده خواهیم کرد که این تقاضا با صراحت بیشتری عنوان شده است.

توضیحاً این غزل را حافظ در پاسخ‌نامه شیخ ابواسحاق سروده و برای او فرستاده است.

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می فرستمت

- ۱ ای غایب از نظر چند امی پناست
 ۲ تا دهن کفن کنشم زیر پای خاک
 ۳ محراب ابرویت بنماست گهی
 ۴ گر بایدم شدن بنی مازوت باطنی
 ۵ خواهم که پیش میرست ای بونظیب
 ۶ صدجوی آب بسته ام از دیده بکنای
 ۷ بارم ده از کرم نوی خود تا به نوز دل
 ۸ حافظ شرب شاد و زندی و شیت

فی الجمله می کنی و فرو می گذارت

معانی لغات غزل (۸۸)

غایب از نظر: به سفر رفته.

پایِ خاک: خاکی پای، خاکی پای تو، کلمه پای می تواند حشو باشد.

محراب ابرو: ابروی محراب مانند.

هاروت: هاروت و ماروت نام دو فرشته گناهکار است که در قرآن مجید سوره

بقره آیه ۹۶ آمده است که در زمین در چاه بابل سرنگون و زندانی شدند و

در داستانها چنین آمده که کسانی که مایلند سحر و جادو بیاموزند به سر

این چاه می رفته و از این فرشتگان زندانی دانش این ترفند را فرا

می گرفتند.

پیش مهرمت: پیش تو بمیرم.

بیمار باز پرس: از حال بیمار باز پرس.

بر بوی: به امید این.

بار: اجازه، إذن.

نه وضع تست: در شأن تو نیست، شایسته تو نیست.

فرو می گذارمت: تو را می بخشم، از تو چشم پوشی می کنم.

معانی ابیات غزل (۸۸)

(۱) ای ناپیدا و دور از دیدگاه دیدگان، تو را به خدا می سپارم. آتش به جانم زدی، با

این حال از دل و جان تو را دوست می دارم.

(۲) باور مکن که تا با کفن به زیر خاک نرفته ام از دامن تو دست بردارم.

(۳) ابروی هلالی و محرابیت را به من نشان بده تا سحرگاهی دستها را به دعا

برداشته و برگردن تو بیاویزم.

(۴) اگر لازم باشد که سر چاه بابل و نزد هاروت هم بروم می روم (و با آموختن

سحر) صدگونه جادو می کنم تا تو را نزد خود آورم.

(۵) ای طبیب بی وفا در انتظار توام تا از بیماریت حال بپرسی، می خواهم که در پیش تو بمیرم.

(۶) از دیدگان صد جوی آب گرداگرد خود روان کرده ام، به امید اینکه بذر مهر و وفا در دل تو کاشته و محبت تو را به خود جلب نمایم.

(۷) از راه بزرگواری مرا به سوی خود فراخوان تا پیوسته با سوز دل گوهر اشک، از دیدگان به پایت نثار کنم.

(۸) حافظ، گرایش به شراب و محبوب و عیاری شایسته حال و شأن تو نیست. به هر حال این کارها را می کنی و من آنها را ندیده می گیرم.

شرح ابیات غزل (۸۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مُضارع مَثَمَن اُخرب مکثوف محذوف



در شرح غزل ۸۷ گفته شد که این غزل را حافظ در پاسخ نامه شیخ ابواسحاق سروده و برای او فرستاده است. این غزل ۸۸ نیز در غیاب شاه و به منظور تجدید ارادت و در صورت امکان کسب اجازه و موافقت برای رفتن نزد شاه سروده شده است.

شاعر در بیت هفتم این غزل مطلبی را که آرزوی اوست و قبلاً در مقطع غزل ۸۷ نیز به کنایه گفته بود بار دیگر در اینجا بازگو کرده است.

در غزل ۸۷ شاعر از زبان محبوب، یعنی شاه ابواسحاق خطاب به خود می گوید: ای حافظ که برای مجلس ما سرود و قول و غزل فرستاده ای، سرود مجلس ما همان ذکر خیر تو است و ما هم اشتیاق زیارت تو را داریم از اینرو برای تو اسب و قبا می فرستیم تا هرچه زودتر به سوی من بشتابی و در این غزل هم همین مطلب را صریح و واضح درخواست و کسب اجازه حرکت می کند. این شیوه

درخواست غیرمستقیم در مرحلهٔ اوّل و درخواست صریح تر در مرحله بعدی، در دیوان حافظ سابقه دارد. شاعر موقعی که در شهر یزد به حال تبعید به سر می‌برد در غزلی با مطلع (ای فروغ ماه حسن از روی خندان شما) همانطور که در صفحه ۷۹ این دفتر در شرح بیت سیزدهم آن بیان شده، از شاه‌یحیی در قالب تعارف و ابهام تقاضای مساعدت مالی می‌کند و چون جوابی و عکس‌العملی از طرف شاه‌یحیی دیده نمی‌شود در غزل دیگری با مطلع (صبا ز منزل جانان نظر دریغ مدار) در بیت ششم و هفتم بالصّراحه موضوع را مطرح کرده و می‌گوید:

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار که مشروحاً در صفحه ۸۱ این دفتر بیان شده است.

در این غزل دو نکته دیگر نیز به چشم می‌خورد:

۱- شاعر در بیت سوم از محبوب خود می‌خواهد که محراب ابرویش را به او بنمایاند تا او در آن محراب دست به دعا برداشته و این دست به دعا برداشته را در موقع فرود آوردن به گردن دلدار حلقه کند! و این نحوه دعا کردن و اجر و مزد گرفتن جزئی از حضالی رندی حافظ به شمار می‌رود!

۲- در بیت مقطع شاعر به اصطلاح به در می‌زند تا دیوار بفهمد. به این معنا که حافظ از راه خیرخواهی و به صورت مؤدبانه نکات ضعف اخلاقی شاه شیخ ابواسحاق را که سبب تزلزل در حکومت او شد، به او یادآوری کرده و عیاشی و هوسبازی را خلاف مصلحت و موقعیت شاه می‌داند.

- ۱ چه لطف بود که ناگاه شجاعت
 - ۲ به نوک خامه رقم کرده بی سلام
 - ۳ گویم از من بیدار بهو کردی با
 - ۴ مرادیل مگردان به شکر این توفیق
 - ۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
 - ۶ ز خال بادست اگر شود ولی وقتی
 - ۷ مبارز زلف تو با سه کفی حدیثی نه
 - ۸ روان تشنه مارا به جرمی دریاب
- حق خدمت ماعرضه کرد بر دست
که کارخانه دوران بسا دبی رفت
که در خطاب دیت سهو بر قلمت
که دشت دولت سرمد عزیز و محترمت
که گرسهم برود بر ندامت
که لاله برود از خاک گشت غایت
رقیب کی ز دامن زداد و در صرت
چو می دهند زلال خنجر ز جامت

۱ همیشه وقت تو ای صبی صبا خوش با

که جان جانم دخیسته زنده شد بدست

معانی لغات غزل (۸۹)

رَشحه: تراوش.

رَشحه قَلَمَت: تراویش مُرْگَب از سِرِ قلم تو، نوشته تو.

کُزَم: جوانمردی، مروّت، بزرگواری.

رَقَم کرده بی: نوشته بی، تحریر کرده بی.

کارخانِه دُوران: کارگاه جهان، کنایه از دنیا.

رَقَم: نشان، نوشته، خطّ و در اینجا به معنی فرمان و حکم است.

بی دل: دلتنگ، آزرده دل.

به سهو: از روی اشتباه و خطا.

در حسابِ خُرد: عقلاً و منطقاً، به حساب و حکمِ عقل.

سرمد: جاویدان.

دولتِ سرمد: بخت و اقبالِ همیشگی و پایدار.

قرار: پیمان، شرط.

خِضِر: نام یکی از پیمبران که در شهر ظُلَمَت به آب حیات دست و عمر جاویدان

یافت و خِضِر در اینجا به حکمِ ضرورتِ شعری آمده است.

زُلالِ خِضِر: آب حیاتِ خِضِر.

جامِ جَمّت: جام جهان‌نمای جمشید و کنایه بی است به جام شراب جمشیدی زیرا

شراب هم در زمان جمشید کشف شد.

عیسی صبا: نسیم صبای مسیح‌آدم، اضافه تشبیهی، صبا به علّت جانبخشی به

عیسی تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۸۹)

(۱) چه لطف و موهبتی بود که به ناگاه تراوش مرگَب خامه تو حقوق خدمت سابق

ما را در پیشگاه کرم و بزرگواری تو مطرح ساخت.

- (۲) الف: با نوک قلم مرا به سلامی یادآور شده‌یی که (دعای کنم که) گردش روزگار بدون حکم و فرمان تو برپا نباشد.
- ب: با نوک قلم مرا به سلامی یادآور شده‌یی که خدا کند که گردش روزگار همیشه در فرمان و حکم تو باشد.
- (۳) منظوم این نیست که اشتباهی از من بی‌فرار یاد کرده‌یی. چرا که به حکم عقل و منطق اشتباهی بر قلم تو جاری نمی‌شود.
- (۴) به شکرانه این توفیق که اقبال جاویدان و بخت پایدار، تو را عزیز و محترم گردانیده است مرا خوار و بی‌مقدار مکن.
- (۵) بیا که برآیم تا با سر زلف تو پیمان ببندم که در راه تو هرگاه سرم را هم از دست بدهم آن را از پیش پای تو بردارم.
- (۶) دلت از چگونگی حال ما زمانی آگاه می‌شود که از خاک کشتگانِ غمت لاله بروید.
- (۷) چون آب حیات بخش خضر از جام جمشیدی به تو عنایت می‌شود، از آن زلال، جرعه‌یی هم به جان تشنه ما برسان.
- (۸) ای باد صبا که دم روح بخش تو جان پزمرده حافظ را شاداب و زنده کرد همیشه ایام به کامت باد.

شرح ابیات غزل (۸۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن

بحر غزل: مجتث مشتمن مخبون محذوف

✱

پس از آنکه دو سال از تبعید حافظ گذشت و شاه شجاع به کمک تورانشاه وزیر، بر اوضاع مسلط شد و پرونده محاکمه بر علیه حافظ مختومه اعلام گردید، همانطور که در همایون‌نامه شهاب منشی آمده است شاه شجاع با نامه‌یی از

حافظ خواست که به شیراز برگردد. ضمناً بنا به آنچه از غزل با مطلع: (هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم) برمی آید و به موجب ایهام بیت مقطع این غزل، از طرف تورانشاه وزیر هم نامه‌یی به حافظ می‌رسد که رفع مشکلات شده و او می‌تواند به شیراز بازگردد و برای روشن تر شدن مطلب توجه خوانندگان محترم را به مندرجات صفحه ۹۳ تا ۹۶ در فصل (جرا حافظ به یزد تبعید شد) معطوف می‌دارد.

دو نکته قابل توجه در این غزل به چشم می‌خورد:

۱- از آنجایی که بزرگترین حسن کلام حافظ شیرین سخن با همه مشکلات و معضلاتی که در امر بازگو کردن مطالب عشقی، عرفانی، ایهامی در سر راه خود دارد امر بلاغت کلام اوست، حافظ پس از سرودن مطلع این غزل، خود متوجه می‌شود که مصراع اول مطلع غزلش ممکن است در ذهن مخاطب یعنی شاه شجاع ایجاد توهم کند. این توجه حافظ کاملاً به مورد است زیرا اکثر مفسرین عبارت: (چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت) را به صورت جمله گلابه آمیز معنا کرده و از آن چنین برداشت کرده‌اند که حافظ از روی بی‌اعتنایی و لجبازی شاه شجاع را شماتت می‌کند. در صورتی که منظور حافظ علی‌الظاهر از بیت مطلع، این گونه گلابه که سبب دل‌سردی مجدد شاه شجاع شود نیست و همانطور که در معنای این بیت عرض شد شاعر از اینکه این لطف و موهبت دست داده که تراوش مرکب خامه شهریارِ حقوق خدمت سابق او را در پیشگاه کرم او مطرح ساخته و یادآور شده است سپاسگزار است. حافظ به منظور رفع هرگونه سوء تفاهم در بیت سوم توضیح می‌دهد که مقصودم این نیست که به سهو و اشتباه به یاد من افتاده‌یی چنین نیست و تمام نوشته‌های تو متکی به موازین عقلی است.

در اینجا باید به این نکته نیز اشاره کرد که از آنجایی که این شاعر بی‌همتای غزل‌سرای زبان فارسی مرد رندی است که چشم روزگار دیگر مثل او را ندیده است می‌توان این شیوه کلام مطلع غزل و آن توضیح بعدی را هم به حساب رندی او گذاشت و چنین استنباط کرد که منظور باطنی او ایهامی گلابه آمیز بوده

است و نویسنده این سطور هم قبلاً در صفحه ۹۶-۹۳ این کتاب بدان اشاره کرده است.

۲- شاعر گلابه واقعی خود را در بیت ششم مطرح می‌کند آنجا که می‌گوید تو وقتی به میزان صمیمیت و فداکاری و درستی و یکرنگی من پی خواهی برد که من هفت کفن پوسانده باشم. و این عبارت مختصر به منزله دفاع کلی از حقانیت در شیوه رفتاری خود در مدت همکاری با شاه شجاع در دربار می‌باشد.



بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد

که گرم برودم بر ندارم از قدمت

ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی

که لاله بردم از خاکِ کُشتگانِ غمت

- ۱ زان یار و لوازیم شکریت با ملکات
 - ۲ بی نزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 - ۳ رندان تشنه لب را جامی نمیدهد کس
 - ۴ در زلف چون کندش ایدل پیچ کاجا
 - ۵ چشمت بغیره مارا خون خورومی پسندی
 - ۶ در این شب سینا هم گم گشت راه مقصود
 - ۷ از هر طرف که رفتم خبر و چشم نیز زد
 - ۸ این راه را نهایت ضلالت کجا توانست
 - ۹ هر چند بروی آیم وی از درت نیامم
- جور از حبیب خوشتر کز مدعی رفاهت

عشق سبب نیست یادگر خود بنای حافظ

قرآن ز بر بخوانی در حیا روده روایت

معانی لغات غزل (۹۰)

دلنواز: نوازش دهنده دل، دل آرام، مهربان.

نکته: سخن پاکیزه و بکر، مطلبی که با دقت نظر درک آن ممکن باشد، مضمون لطیف.

نکته‌دان: داننده مضامین لطیف و بکر.

خوش: خوب.

مخدوم: صاحب اختیار خادم، سرور، فرمانده، آمر به خدمتگذار.

مخدوم بی عنایت: (استعاره) معشوق بی ملاحظه و نامهربان.

ولی: نامی از نامهای خدای تعالی، در اصطلاح صوفیه به معنای پیر و مراد، فانی در

خویش و باقی به مشاهده حق تعالی، دوست صدیق و یار نیکان.

ولی شناسان: عارفان و شناسندگان مردان حق که اخفای حال خود کنند،

شناسندگان مقربان الهی.

میچ: درگیر مشو.

به ضمزه: با ناز و کرشمه.

کوکب: ستاره.

کوکب هدایت: ستاره راهنما، ستاره‌یی که در شب مسافران را راهنمای جهت است

(جذی)، اشاره به آیه شریفه ۱۶ سوره نحل: وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ.

و علامات و به ستاره‌یی ایشان راه می‌یابند.

نهایت: انتها، پایان.

بدایت: آغاز.

بردی آیم: آبرویم را بردی.

روی از درت نتابیم: از درگاه تو روگردان نمی‌شوم.

رعایت: مراعات، منظور نظر و زیر حمایت.

چهارده روایت: در زمان حضرت رسول اکرم (ص) کاتبان وحی آیات نازل شده

توسط نبی اکرم (ص) را می‌نوشتند لیکن به سبب متداول نبودن اعراب و نقطه و دستورات نحوی، اشکالاتی در قرائت پیش می‌آمد که تا پیامبر (ص) در قید حیات بودند توسط ایشان رفع می‌شد. بعد از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) و وفات بعضی از کاتبان، ضرورت تدوین نسخه صحیح قرآن حس شد و در زمان خلفاء اربعه در این امر مهم کوششهای بی‌گیر به عمل آمد. مبنای کار بر این بود که زید بن ثابت که خود یکی از کاتبان وحی بود یک هیئت ۱۲ نفری از افراد صلاحیت‌دار را تشکیل و در طول مدت ۶ سال ۷ نسخه از قرآن کریم تهیه و هر نسخه توسط یک قاری به بلادی ارسال شد تا مسلمین آن بلاد را تعلیم دهند. این هفت قاری هر کدام دو راوی داشتند و قرائت قرآن بوسیله این چهارده راوی، متداول و به ما رسیده است و این مختصری است از چگونگی و شرح کتابت و قرائت و انتشار قرآن در صدر اسلام.

گر خود: اگر هم، حتی اگر.
به سان: به مانند.

معانی ابیات غزل (۹۰)

- (۱) از آن یار دلنواز تشکری به همراه شکایتی با هم دارم و اگر تو در عشق نکته‌سنجی به این حکایت گوش فرادار.
- (۲) هر خدمتی که کردم بدون مزد و منت بود. خدایا مخدوم بی‌التفات نصیب کسی نشود.
- (۳) کسی به رندان قلندر توجهی ندارد گویی آنهایی که اولیای صادق و یکرنگ را می‌شناختند از این ولایت رفته‌اند.
- (۴) الف: ای دل، در کمند سر زلف او نیفت زیرا در آنجا چه بسیار سرهای بریده بی‌گناه را خواهی یافت.

- ب: ای دل به دنبال کشف پیچیدگیهای راز آفرینش مباش که چه بسیار سرهای بی‌گناه بر سر این کار رفته است.
- (۵) با رضایت و تأیید تو چشمانت با غمزه و کرشمه سبب ریختن خون ما شد. عزیز من حمایت و پشتیبانی از خونریز روا و شایسته نیست.
- (۶) در این شب تیره و تاریک، راه مقصود و هدف را گم کرده‌ام. ای ستاره جُذَیّ هدایتگر برای راهنمایی من از گوشه‌ی سر برآور.
- (۷) به هر سو که رفتم جز ترس و وحشت چیزی عایدم نشد. از این بیابان و راه بی‌پایان بهره‌یز و برحذر باش.
- (۸) چگونه می‌توان پایانی برای این راه تصوّر کرد. راهی که در بدو امر از صد هزار منزل بیشتر به نظر می‌رسد.
- (۹) با اینکه سبب آبروریزی من شده‌ی، روی از تو برنمی‌گردانم، چرا که تحمل ظلم و جور از دوست، بهتر از مراعات از طرف دشمن است.
- (۱۰) حتی اگر به مانند حافظ بتوانی قرآن را با چهارده روایت قرائت کنی، باز باید عشق به فریاد تو برسد (تا از راه عرفان رستگار شوی).

شرح ابیات غزل (۹۰)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب

✽

شیخ عطار : ای پرتو وجودت در عقل بی‌نهایت

هستی کاملت را نه ابتدا نه غایت

✽

اوحدی مراغه‌یی: بد می‌کنند مردم ز آن بی‌وفا حکایت

وآنکه رسیده ما را دل دوستی به غایت



کمال خجندی: ای ابتدای درد هر درد را نهایت
عشق ترا نه آخر شوق ترا نه غایت



عماد فقیه: جایی که خون عاشق ریزند بی جنایت
سهل است بی دلان را بودن در آن ولایت



با اندکی دقت در مفاد ابیات این غزل و تشابه وزن و قافیه و معانی
گله آمیز بعضی از ابیات آن با غزل اوحدی مراغه‌یی به این نتیجه می‌رسیم که حافظ
از غزل اوحدی متأثر بوده و زمانی به سرودن آن دست زده که از شاه‌شجاع
بی‌اعتنایی دیده و از پایان کار خویش بیمناک و در کار خویش سرگردان و حیران
بوده است.

شاعر در بیت اول و دوم زیر نام (آن بار دلنواز) از شاه‌شجاع یاد کرده و
ضمن تصدیق مساعدتهای قبلی او در حق خود، گله‌مند رفتار و بی‌عنایتیهای فعلی
اوست.

در این غزل دو موضوع به ظاهر از هم جدا و در واقع پیوسته به هم
مطرح است. موضوع نخست گله‌مندی از شاه‌شجاع و موضوع دوم مطرح ساختن
چند نظر عرفانی دارای ابهام نگرانی و تشویش از دنباله‌روی خط‌مشی گذشته خود
است. شاعر در دوراهه تردید و تصمیم، تردید از صحت راهی که در گذشته پوئیده
و تصمیم به ادامه آن دستخوش نگرانی است. در بیت نهم صراحتاً خود را طرفدار و
ادامه دهنده راه دوستی با شاه‌شجاع قلمداد می‌کند اما بلافاصله در بیت مقطع از
اینکه موفقیت نصیب او شود دچار تردید می‌شود و به خود می‌گوید با همه
اقدامات و کوششهای تو شرط موفقیت در آن است که تو با کمک عشق بر این
مشکل خود به پیروزی دست یابی.

غزل ۹۰ □ ۵۷۵

دربارهٔ قراء سبعة شاعری نام آنها را در شعر زیر آورده است:

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر بو عَمَر و عَلَا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه و ابن عامر و عاصم دان زین جمله کسائی شمر و هفت بگیر
هر یک از این قاریان دو راوی داشته که توسط این چهارده نفر چگونگی قرائت این
استادان هفت گانه به ما رسیده است.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه‌یی برون آی ای کوب هدایت

- ۱ مدام هست میدار و نسیم جد کینوست
 ۲ پس از چندین یکبانی شبی یارب آن دیدن
 ۳ سواد لوح منیش را غیر از بر آن دارم
 ۴ تو گر خواهی که جاویدان جهان کسیر نیایی
 ۵ و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
 ۶ من باد صبا پس کن و سرگردان بجای
 ۷ ز بی همت که خاطر هست کرد دنیا و آفتاب
- ۱ خرابم میکند هر دم فریب چشم جادوست
 ۲ که شمع دیده همنزدیم در محراب ابروی
 ۳ که جان انصافی باشد ز نقش خال بندوست
 ۴ صبا را که کو که بر در زمانی برقع اوزدوست
 ۵ بنیشتان تا فرو ریزد هزاران جان هر موت
 ۶ من از خون چیست مست و اواز نوی گشت

۷ ز بی همت که خاطر هست کرد دنیا و آفتاب

نیاید هیچ در پیش نخر خاک سر کیت

معانی لغات غزل (۹۱)

ندام: همیشه، شراب و در اینجا همیشه معنا می‌دهد.
 نسیم: رایحه، بوی خوشی که از نسیم به مشام می‌رسد.
 جعد: چین و شکن، پیچیده و گره‌گیر.
 خراب: در اینجا به معنی مست و لایعقل، فاسد.
 فریب: عشوه، در اینجا کنایه از شراب چشم است.
 چندین شکیبایی: شکیبایی فراوان و ممتد.
 شمع دیده افروزیم: اضافه تشبیهی و کنایه از اینکه چشم به دیدار جمالت روشن کنیم.

سواد لوح: سیاهی صفحه.
 سواد لوح پیشش: سیاهی مردمک چشم.
 خال هندو: خال سیاه.
 بُرقع: روبنده، پارچه‌یی که جهت ناشناس ماندن بر روی صورت آویزان کنند.
 برافشان: تکان بده، بلرزان.
 افسون: سحر و جادو.
 همت: اراده قوی و مجازاً به معنای بی‌نیازی.

معانی ابیات غزل (۹۱)

- (۱) پیوسته بوی خوش گیسوان تابدارت مرا مست و شاداب نگهداشته و باده چشم جادویی‌ات مرا خراب نگه می‌دارد.
- (۲) بعد از مدتها صبر و انتظار آیا می‌توان شبی شمع خاموش چشم خود را در محراب ابروان تو روشن کنیم.
- (۳) بدان سبب سیاهی مردمک چشم را گرامی می‌دارم که شبیه نقش خال سیاه چهره توست.

(۴) اگر مایلی به اصلاح و آرایش جهان دست بیایی به باد صبا بگو که روبنده را از رویت کنار بزند (تا دیده شوی).

(۵) و اگر خواستار آنی که راه و رسم نابودی را از دنیا براندازی، زلفهای خود را افشان کن تا از هر تار مویت هزاران جان در بند رهایی یابد.

(۶) من و نسیم صبا، دو بیچاره و سرگردانِ نومیدیم. من به سبب جاذبه به سحر چشمان مست تو و باد صبا از اثر بوی گیوانت.

شرح ابیات غزل (۹۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمن سالم



شاه منصور برادرزاده شاه شجاع و برادر شاه یحیی است و سالها در تحت فرمان شاه شجاع و در دستگاه او به حافظ مأنوس بوده است. این غزل را حافظ در پیرانه سر برای شاه منصور سروده و تاریخ آن احتمالاً قبل از سال ۷۹۰ باشد زیرا شاه منصور در سال ۷۹۰ پس از شکست شاه یحیی بر شیراز مسلط و تا پایان عمر حافظ یعنی سال ۷۹۲ حاکم شیراز بود و در سال ۷۹۵ در جنگ با تیمور کشته شد. شاعر در مطلع غزل حالت چشم انتظار و آرزوی باطنی خود را که او به سلطنت و قدرت دست یابد، بازگو کرده و در بیت دوم چنین وانمود می‌کند که آیا پس از سالها انتظار آیا وقت آن نرسیده که چشمان به جمال تو بر سریر سلطنت بیفتند. و در بیت سوم این خال موروثی خانواده آل مظفر را که در صورت اکثر مردان این خانواده فی الجمله شاه منصور بود می‌ستاید. در بیت چهارم شاه منصور را تشجیع به قیام کرده و در بیت پنجم راه و رسم حکومت را به او یادآور می‌شود و با کنایه به او می‌فهماند که مردم در زیر فشار و درین اسارت استبدادند. قیام کن و آنها را رهایی بخش و بالاخره در بیت ششم خود را مانند باد صبا سرگردان و بی حاصل

غزل ۹۱ □ ۵۷۹

نامیده و از اینکه در آرزوی توفیق او به سر می‌برد غزل را به پایان می‌رساند و
مضمون بیت مقطع این غزل را جای دیگر چنین سروده است:

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش

که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

این غزل یکی از غزل‌های ذورجهین حافظ است که صورت ظاهر

عاشقانه آن بیار لطیف و ابهامات آن بسیار با ظرافت جا افتاده است.



مُدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت

۱. بین حلال مستم بخواه سناغیراج که ماه این امانت و سال صلح صلا
۲. بزاع بر سر فریای وون گدا نکند بیاد شده ای نور دیده کوی فلا
۳. عزیز دار زمان سال اکادم مقابل شب قدر است و روز استغنا
۴. بنیاد که روز شبنم خیر خواهد بود بر آنکه جام بسوی نهد چراغ صبا
۵. کدام طاعت شایسته آید از من که با گشت شام ندانم ز فائق الاصاب
۶. دلا تو فاعلی از کار خویش و قیرم که کس زرت نکشاید چو کم کنی بفتاح
۷. بنوی من چو حافظ شبی روز آرد که بشکند فلج تحت ز جانب قضا
۸. زمان شاه شجاع است و دو بخت شجاع
- براحت دل جان کوشش صباح و روح

معانی لغات غزل (۹۲)

راح: باده، شادمانی و در اینجا به معنی باده و شراب است.

فلاح: رستگاری، فوز، نجات، ظفر یافتن به مراد.

نزاع: دعوا، مجادله.

استفتاح: فتح، نصرت خواستن، فیروزی جُستن، گشایش طلبیدن.

صبوحی: باده نوشیدن به هنگام صبح را صبح گویند و صبحی یعنی جام منسوب به صبح.

چراغ صباح: چراغ صبح، آفتاب، صبح.

فالق: شکاف کوه، برون آرنده، شکافنده، آفریننده.

فالق الاصبح: روشنایی که اول صبح صادق پیدا می شود، شکافنده صبح، کنایه از خدا.

مفتاح: کلید.

به بوی: در آرزوی، به امید.

فتاح: گشاینده، نامی از نامهای خدای تعالی.

صبح: بامداد، سپیده دم.

رواح: آمد و رفت در شب و کارکردن در شب، سیرکردن در شبانگاه.

حکمت: فرا گرفتن حلال و حرام، علمی که در آن از حقایق اشیاء بحث می شود، معرفت.

معانی ابیات غزل (۹۲)

(۱) به هلال ماه محرم بنگر و ساغر باده طلب کن چرا که این ماهی است آشن که در آن جنگ و ستیز حرام و اول سال آشتی و صفاست.

(۲) گدا برای خاطر دنیای پست جنگ و جدال راه نمی اندازد ای نور چشم من پیروزی و ظفر را به پادشاه واگذار.

- (۳) قدر زمان وصال را بدان که به مانند یک لحظه‌یی در برابر شب قدر و روز پیروزی کوتاه است.
- (۴) باده پیش آر که هر کس جام باده بامدادی را چون آفتاب، چراغ راه صبح کند روزش به خیر و خوشی خواهد گذشت.
- (۵) کدام طاعت و عبادت شایسته و درخور، از من مست برمی آید که آذانِ شام را از آذانِ صبح فرق نمی‌گذارم.
- (۶) ای دل، تو از کار و رفتار خویش غافل و از آن می‌ترسم که کلید راه قرب به جانان را گم کنی و کسی در به رویت نگشاید.
- (۷) مانند حافظ شبی را (با صدق نیت) در آرزوی وصل به روز آر تا از جانب خدای گشاینده درها، گِل بخت بشکند.
- (۸) دور، دور شاه شجاع و زمان حکمت و معرفت به فرامین شرع است. از صبح تا شام برای راحتی دل و جان کوشا باش.

شرح ابیات غزل (۹۲)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

❦

بنابه توضیحات سودی این غزل در زمان شاه شجاع و پس از مصالحه او با شاه لار توسط حافظ سروده شده است. احتمال دیگر اینکه، این غزل در ماه محرم ۷۶۹ هجری پس از مراجعت شاه شجاع از اصفهان و صلح با برادر سروده شده است و این به حقیقت نزدیکتر است. حافظ در بیت هفتم در آرزوی شکفتن گل بختِ خود و در فضای خوش‌بینی سیر می‌کند و بیت مقطع نیز به نام شاه شجاع و اشاره‌یی است به دور حکمت و شرع یعنی حکمت سلطنت چنین اقتضا می‌کند که به امور شرعی و مبانی شریعت توجه و اعتنای بیشتری

غزل ۹۲ □ ۵۸۳

از این به بعد به عمل آید و این همان تغییر رویه‌ی بی‌است که مآلاً به ضرر حافظ تمام شده و به تبعید او منجر می‌شود.

دلا تو غافل‌ی از کار خویش و می‌ترسم
که کس دَرَتْ نگشاید چو گم‌کنی مفتاح

- ۱ دل من در موی زوی من شرخ بود آشفته همچون موی فرخ
- ۲ بجز بندوی زلفش هیچ نیست که بر خور داشت از زوی فرخ
- ۳ نیای نیک بخت است آنکه دیم بود به سراه به سزای فرخ
- ۴ شود چون بید لرزان سر و پستان اگر بید شد به بوی فرخ
- ۵ به ساقی شراب ارغوانی به یاد ز کس جادوی فرخ
- ۶ دو مانند قاتم سپهر کمانی ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
- ۷ نسیم نسک تاتاری خجل کرد شمیم زلف منبر بوی فرخ
- ۸ اگر میل دل بر کس بجائی بود میل دل من بوی فرخ

۱ غلام خاطره آنم که باشد
چو حافظ چاکر و بهندی فرخ

معانی لغات غزل (۹۳)

هوای روی: در آرزوی دیدار.
 هندوی زلف: زلف سیاه.
 برخوردار: بهره‌مند، با نصیب.
 آن، که که داریم: آن زلف سیاه که داریم.
 هم زانو: همنشین، اشاره به بلندی زلف که تا زانو می‌رسد.
 نرگس جادو: چشم مست و سحرکننده.
 دو تا شد: خم شد.
 مشک تاتاری: مشک که از تاتارستان می‌آورده‌اند.

معانی ابیات غزل (۹۳)

- (۱) دل من در آرزوی دیدار روی فرخ مانند موی او آشفته و دُرْ هَم است.
- (۲) غیر از زلف سیاهش کسی دیگر پیدا نمی‌شود که از روی فُوخ بهره‌ی برده باشد.
- (۳) (آن زلف) سیاهی نیک‌بخت است که پیوسته، در راه رفتن همراه او و در نشستن زانو به زانوی اوست.
- (۴) نگاه سرو بوستان اگر به بالای دلکش فرخ بیفتد (از حسد) چون بید بر خود می‌لرزد.
- (۵) ساقی، به یاد چشمهای فریبنده فرخ، شراب ارغوانی به من ارزانی دار.
- (۶) قامت من از غم به مانند کمان خم شده و پیوسته به مانند ابروان پیوسته فرخ خمیده است.
- (۷) بوی خوش زلف عنبر بوی فرخ، رایحه مشک تاتاری را شرمسار کرد.
- (۸) هر آینه میل دل هر کسی به جایی گرایش دارد. میل دل من به سوی فرخ است.

(۹) بنده و ارادتمند وجود کسی هستم که مانند حافظ فرمانبردار و غلام فرخ باشد.

شرح ابیات غزل (۹۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مدّس محذوف



این غزل در نسخه قزوینی - غنی نیامده و در سایر نسخه‌های معتبر قدیمی وجود دارد. مرحوم دکتر خاnlری آن را از حافظ دانسته و هاشم جاوید ضمن تأیید تحقیقات خاnlری در صحت وجودی شخصی بنام فرخ و صحت انتساب این غزل به حافظ اضافه می‌کنند که فرخ غلامی از غلامان شاه‌شجاع بوده، در تاریخ کتبی هم نام او فرخ‌آغا ذکر شده است و سودی نیز در یک مورد فرخ را فرخ‌آغا خطاب می‌کند. باید دانست در گذشته نام فرخ برای غلامان انتخاب می‌شده و در اصل بدون تشدید بوده و به مرور ایام در محاورات با راء مشدّد گفته شده است.

در تاریخ آل مظفر آمده که: (...) در راه فرخ‌آغا از شاه‌شجاع بگریخت و به شوشتر رفت. او یکی از سرداران لشکر شاه‌شجاع در هجوم به تبریز بوده است.

همایونفرخ در حافظ خراباتی او را حاکم ری دانسته و می‌نویسند نامش ملک‌فرخ یا امیرفرخ و از امرایی است که با دودمان جلایری نسبت داشته لیکن در زمان سلطنت شاه‌شجاع در دستگاه او خدمت می‌کرده و در لشکرکشی شاه‌شجاع به آذربایجان همراه این پادشاه بوده و در این جنگ علیه سلطان حسین ایلکانی شرکت کرده و از خود دلاوریها به منصفه ظهور رسانده بوده است (حافظ خراباتی، ص ۳۸۶۶-۳۸۶۷).

غزل ۹۳ □ ۵۸۷

اما از اینکه حافظ در این غزل به جای آنکه از رشادت و شجاعت و
سپاهی‌گری او نامی ببرد از زلف و قد و بالای او مشتاقانه تمجید می‌کند. بعید
نیست که در دستگاه شاه‌شجاع، این غلام سیاه همان قرب و مقام ایاز را در دستگاه
سلطان محمود داشته و در جنگها هم با شاه همراه بوده است.



دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

- ۱ دمی پیرمی فروش که ذکر شبنم خیر باد
 ۲ خنقم به باد میدادم باد و نام ننگ
 ۳ بی خار گل نباشد بی شیش نوش هم
 ۴ سود و زیان مایه خو خواهد شدن زود
 ۵ بادت بدست باشد اگر دل نهی هیچ
 ۶ پر کن باد و حبابم و مادم بکوش و بوش
 خنقا شراب نوش و عسل پرز باد
 خنقا استول کن سخن و بر چه باد باد
 تدبیر صیت وضع جهان این چنین قفا
 از بهر این محاله نکلین مباحش و شاد
 در معرضی که تحت یلسان و دوبر باد
 بشنوز و حکایت جمید و کعبه و

۷ حافظ کورت ز پند حکیمان ملالت است

نگو که چشم قه که غمرت دراز باد

معانی لغات غزل (۹۴)

دی: دیروز.

بیر می فروش: قطب و مراد و راهنما، تصویر ذهنی حافظ از یک انسان کامل معجز

و راهنما و چنین است پیر مغان.

ذکرش به خیر باد: جمله دعاییه به معنای یادش به خیر.

تنگ: بدنامی.

نام و تنگ: شهرت و آبرو.

گفتا: گفت.

مایه: سرمایه.

دل نهی: دل ببندی.

معرض: جای عرضه کردن، مکان، کنایه از دنیا.

حکیم: فرزانه، دانا.

ملالت: دلتنگی، افسردگی.

معانی ابیات غزل (۹۴)

(۱) یادش به خیر پیر می فروش. دیروز گفت شراب بنوش و غم دل را از یاد ببر.

(۲) (به او) گفتم شراب شهرت و آبروی مرا از بین می برد پاسخ داد این سخن را

بپذیر: هرچه پیش آید خوش آید.

(۳) گل بی خار و نوش بی نیش وجود ندارد. چه می شود کرد؟ دنیا را این چنین

آفریده اند.

(۴) چون سود و زیان و سرمایه، همه از دست رفتنی است از برای این داد و ستد نه

غمگین باش و نه شادمانی کن.

(۵) در دنیایی که تخت سلیمان بر باد می رود اگر دل به چیزی بندی، باد در دست

خواهی داشت.

(۶) جام را از باده پر کن و گوش هوش فرادار و از آن، پایانِ داستانِ جمشید و کیقباد را بشنو.

(۷) حافظ اگر از بند خردمندان دلتنگ و آزرده خاطر می شوی، سخن کوتاه می کنیم و آرزوی عمر دراز برای تو داریم.

شرح ابیات غزل (۹۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور



مرحوم دکتر غنی این غزل را در مدح شاه شیخ ابواسحاق و سیروس نیرو برای خواجه برهان الدین ابونصر فتح الله فرزند خواجه کمال الدین ابوالمعالی وزیر امیر مبارزالدین می دانند لیکن از محتوای کلام و فحوای غزلی که از پنج بیت الی هفت بیت در نسخ مختلف آمده است دلیل روشنی نمی توان اتخاذ کرد. تنها می توان چنین تصور کرد که حافظ این غزل را برای دلداری شاه شیخ ابواسحاق پس از شکستهای متوالی که از امیر مبارزالدین خورده و در بلاد متواری بود سروده باشد و در بیت پنجم ایهامی دارد که حافظ شاه ابواسحاق را تحریک به کوشش و بازپس گیری شیراز می کند و این ایهام در کلمه (هیج) نهفته است. شاعر در ایهامی که منظور نظر دارد به شاه می گوید در دنیایی که تخت سلطنت سلیمان به فرمان باد حرکت می کند تو اگر وضع موجود را قبول کرده و به هیچ راضی باشی جز باد در دست، چیزی دیگر عاید تو نمی شود و این ایهام را می توان در حکم تشجیمی دانست که حافظ به شاه القاء می کند. و چون جز دلداری کاری از دست حافظ ساخته نیست در بیت منقطع در ظاهر خطاب به خود و در باطن خطاب به شاه ابواسحاق می گوید اگر از حرفهای من ناراحت شدی صحبت را کوتاه می کنم و برای تو طول عمر دراز می خواهم.



سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

۱. شراب میش نمان چسبیت کار بی بی
 ۲. بگره ز دل کُشتا و ز سپهر ناید مکن
 ۳. ز انقلاب زما ز عجب مدار که چرخ
 ۴. قدح بشرد ادب گیر زانکه ترکیش
 ۵. که آگه است که کاووس کی کجاستند
 ۶. ز حسرت لب شیرین بسوز می بزم
 ۷. مگر که لاله بدانت پو فانی دسر
 ۸. بیابا که زمانی ز می خراب شوم
 ۹. نمی دهند اجازت مرا پسرو سخر
 ۱۰. قدح گیر خوشتا مگر بنا که چکنت
 ۱۱. که بسته اند برابر شیم طرب دل شاد

۱۰. قدح گیر خوشتا مگر بنا که چکنت

۱۱. که بسته اند برابر شیم طرب دل شاد

معانی لغات غزل (۹۵)

زدیم بر صفِ رندان و هر چه بادا باد: خود را در صف رندان جا زدیم، هر چه بادا باد.
 هر چه پیش آید خوش آید.
 گره زد دل بگشا: دلتنگی مکن.
 وز سپهر یاد مکن: و نگوشت چرخ مکن.
 که فکر هیچ مهندس ...: که تدبیر هیچ مهندس منجم، مشکلی غم و غصه را حل
 نکرده است.
 انقلاب: زیر و رو شدن، تحوّل و تغییر، آشوب، دگرگونی.
 قدح: کاسه بزرگ، پیمانه شراب.
 واقف: آگاه.
 بهمن: پسر اسفندیار و جانشین او.
 مگر: مثل اینکه، کائنه، همانا، گویا، شاید.
 ز می خراب شویم: مست لایعقل شویم و در اصطلاح صوفیه مستغرق شدن در شکر.
 خراب آباد: (استعاره) اشاره به این دنیا.
 مصلی: جای نماز، عیدگاه، و مصلای شیراز فضا و گردشگاهی بوده که آرامگاه
 حافظ در آن واقع است.
 آب رکن آباد: چشمه رکن آباد که سرچشمه آن کوههای الله اکبر شیراز است و هنوز
 جاری است.
 ابریشم طرب: کنایه از ابریشم تابیده‌یی است که به جای سیم به چنگ می‌بسته‌اند و
 اضافه تشبیهی است و کنایه از لطافت طرب دارد.

معانی ابیات غزل (۹۵)

(۱) در پنهانی شراب نوشیدن و عیش کردن چه کاری است؟ کاری بی‌اساس. هر چه
 بادا باد خود را در صف رندان جا زدیم (و علناً به باده‌گساری و عیش پرداختیم).

- (۲) دلتنگی مکن و گرفتگی دل را باز کن و نکوهش چرخ مکن که تدبیر هیچ منجم مشکل غم و غصه را حل نکرده است.
- (۳) از دگرگونی اوضاع روزگار شگفت رده مشو که این جهان هزاران هزار از این رویدادها به یاد دارد.
- (۴) پیمانه شراب را با ادب و احترام تمام در دست نگهدار چرا که آن از خاک سر جمشید و بهمن و قباد ساخته و پرداخته شده است.
- (۵) چه کسی می داند که کیکاووس و کبکباد کجا رفتند و چه کسی به درستی آگاه است که تخت جمشید چگونه از میان رفت.
- (۶) هنوز می بینم که از حسرت کام گرفتن از لب شیرین، از خاک و خون دیده فرهاد لاله سرخ می روید.
- (۷) گوئی لاله از بی وفایی روزگار آگاهی داشت که از هنگام سر بر زدن تا سر فروهشتن جام باده گلگون از دست فرو نگذاشت.
- (۸) بیابا که لحظاتی چند از شراب مست و از خود بی خود و خراب شویم، شاید که در این دنیای خراب به گنج (معرفتی) دست یابیم.
- (۹) وزش ملایم نسیم مصلّا و آب رکن آباد به من اجازه گردش و مسافرت نمی دهند.
- (۱۰) مانند حافظ جز با نوای موسیقی جنگ، شراب منوش چرا که دل شاد را با رشته ابریشم شادی آفرین جنگ به عم بسته اند.

شرح ابیات غزل (۹۵)

وزن غزل: مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلان
بحر غزل: مجتث مشکن مخبون اصلم تسبیغ



سعدی : جهان بر آب نهادهست و آدمی بر باد
غلام همت آنم که دل بر او ننهاد



خواجو : نسیم باد صبا، جان من فدای تو باد
 بیا، گزم خبری ز آن نگار خواهی داد
 اگرچه رنج تو با دست، در غمش خواجو
 به باد ده دل، دیوانه هر چه بادا باد



عبید زاکانی : نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
 غریب را وطن خویش می برد از یاد
 بگیر دامن یاری و هر چه خواهی گن
 بنوش باده صافی و هر چه بادا باد
 به سوی باده و نی میلی کن که می گویند
 (جهان بر آب نهاده ست و آدمی بر باد)
 خوشست ناز و نعیم جهان ولی چو عبید
 (غلام همت آنم که دل بر او ننهاد)



خواجو : به بوی زلف تو دادم دل شکسته به باد
 بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد



سلمان ساوجی : بیا که ملک جمال تو را زوال مباد
 به غیر طرّه، پریشانی بی بدو مرساد



میرکرمانی : فراق روی تو آن داغ بر دلم بنهاد
 که خامه یی دو زبان شرح آن تواند داد



عماد فقیه : خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد

که این مفرح جان وین مقوی دل باد

✽

عبد الحمید : اگر ز کوی تو بوئی به من رساند باد

به مؤده جان جهان را به باد خواهم داد

✽

جلال : هزار جان عزیزم فدای جان تو باد

چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد

✽

سید عضد الدین : گرت به خاک دیارم گذر کنی ای باد

ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد

✽

چنانکه قبلاً نیز گفته شد، استقبال یک شاعر از شعر شاعری دیگر، گاه

به صورت اقتراح دسته جمعی صورت می گیرد که در زمان معینی شعری در انجمن مطرح و شعرا از آن استقبال می کنند و گاه در زمانهای متفاوت این عمل صورت می گیرد. در مورد این غزل، با توجه به مطلع غزلهای استقبال شده که در بالا از آنها یاد شد چنین برمی آید که عبید زاکانی قصیده مشهور سعدی را استقبال و مطلع آن قصیده را به صورت دو مصراع در دو بیت غزل خویش تضمین نموده و به خوبی از عهده آن برآمده است و چون عبید زاکانی معاصر حافظ و مدّتی ساکن شیراز و از شاعران دربار شاه ابواسحاق بوده و خراج به اشعار او توجه کامل داشته بعید نیست که حافظ و خواجه و دیگران از او استقبالی کرده باشند.

و اما زمان سرودن این غزل به ظنّ قوی اواخر دوره شاه شیخ

ابواسحاق و یا اندکی بعد بوده که شاهی ادب پرور بود و در بیت ششم این غزل هم می توان به ابهامی اشاره کرد که حافظ در حسرت زمان او اظهار دلنگی می کند و این

غزل ۹۵ □ ۵۹۷

امر با مضمون بیت نهم نیز وفق می‌دهد زیرا در زمان امیر مبارزالدین برحافظ روزگار
به سختی می‌گذشت و از طرف سلطان ویس دعوت به بغداد شد و او به علت
علاقه و دلبستگی مفرطی که به شیراز داشت از مسافرت سر باز زده و این ابهام و
اشارات به این موضوع نیز می‌تواند بوده باشد.



قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

- ۱ دوش آگهی زیارِ سحر کرده ادباً
من نیز دلِ باد و هم هر چه باد باد
- ۲ کارم بدان رسید که هم از خود کنم
هر شام برقِ لامع و هر باد ادباً
- ۳ در چینِ بسته تو دل بی خطا من
هرگز نگفت مکن ما لوفِ یاد باد
- ۴ امروز قدرِ پندِ عزیزان شناختم
یارِ رب روانِ ناصح ما از تو شاد باد
- ۵ خون شد و لم بیا و بهر گه که در چن
بند قبا یِ عشق گل می کُشاد باد
- ۶ از دست رفته نبود وجودِ ضعیفِ من
صبح به بویِ وصل تو جان باز داد باد

۷ حافظ نهادنیک تو کاست بر آورد

جانها فدایِ مردم نیکو نهاد باد

معانی لغات غزل (۹۶)

آگهی: خبر.

دل به باد دهم: گویش دل به پیغام باد دهم، پیغام باد را باور دارم.
 هرچه باد/باد: هر چه پیش آید خوش آید.
 کارم بدان رسیده: کارم بدانجایی رسیده.
 همراز خود کنم: راز خود را با او در میان نهم.
 برق: جرّقه، روشنائی، دُرّخس، آذرخس.
 برقِ لامع: برق درخشان، برق رخشنده، برق جَهَنده.
 بی حفاظ: حق ناشناس، بی مروت، ناسپاس، نمک به حرام.
 مسکنِ مألوف: جای سکونت که به آن اُنس گرفته شده باشد، وطن اصلی.
 ناصح: نصیحت کننده.
 قبا: جامه جلویاز برخلاف پیرامن که جلو آن بسته است.
 نِهَاد: سرِشت، طینت.
 نیکونِهَاد: نیک سرشت.

معانی ابیات غزل (۹۶)

- (۱) دیشب، باد، از یار به سفر رفته به من خبری داد. من هم گوش دل به پیغام باد داده آن را باور می‌کنم، هرچه می‌شود بشود.
- (۲) کار من به جایی رسیده که هر شب راز دل خود را با برق جهنده و هر بامداد با باد گذرنده در میان می‌نهم.
- (۳) دل حق ناشناس بی ملاحظه من در شکنج زلف تابدار تو جابخوش کرده و هرگز یادی از جایگاه اصلی خود نمی‌کند.
- (۴) امروز بی به ارزش اندرز عزیزانِ درگذشته بردم خدایا! روان اندرزگوی ما را شاد گردان.

(۵) هرگاه که باد در چمن بر غنچه وزیده، آن را می شکفت دلم به یاد تو افتاده و خون می شد.

(۶) جسم و جان ناتوانم در حال از دست رفتن بود که باد صبحگاهان، با امید دادن به وصلی تو، جان تازه‌یی به تنم بازگردانید.

(۷) حافظ، پاکی سرشت تو سبب برآمدن آرزوهایت می شود. جانها فدای مردمان نیکو سرشت باد.

شرح ابیات غزل (۹۶)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مقصور



این غزل پس از وصول خبری خوشحال کننده از شیخ ابواسحاق متواری سروده شده است. حافظ جمعاً در چهار غزل از یار سفر کرده باد می کند و در این غزل در بیت ششم صراحتاً می گوید من در تنگنای روحی و جسمی قرار گرفته بودم که با وصول پیغام خوشحال کننده تو مبنی بر بازگشت، روح تازه‌یی در کالبدم دمیده شد و در بیت مقطع خود را سزاوار این خوشبختی می داند.



حافظ نهادِ نیک تو کامت برآورد

جانها فدایِ مردم نیکو نهاد باد

۱ زور وصل دوستداران یابد
 یابد با آن زور کاران یابد
 ۲ کاتم از تنخی غم چون زهر گشت
 بآنک نوش شاد خواران یابد
 ۳ گر چه یاران فارغند از یاد
 از من ایشان همنه این یابد
 ۴ قبل گشتم دین بند و بلا
 کوشش آن حق گزاران یابد
 ۵ گر چه صد رود دست در چشم ندانم
 زنده رود و باغ کاران یابد

۶ راز با خط بعد ازین نگفتند

ای دیرین از داران یابد

معانی لغات غزل (۹۷)

دوستداران: دوستاران، به سبب قریب‌المخرج بودن (ت) و (د)، آنها که هم را دوست می‌دارند، کنایه از عاشق و معشوق و دوستان و دوستداران یکدیگر.

یاد باد آن روزگاران: یاد آن روزگاران به خیر.

کام: دهان، ذائقه.

شادخواران: می‌گزاران شاد و خوش.

بانک نوش شادخواران یاد باد: یاد سر و صداهای نوش باد، نوش باد می‌گزاران خوشگذران به خیر.

حق گزاران: آنها که حق دوستی را مراعات می‌کنند.

زنده رود: زاینده رود، نام رودی که در وسط شهر اصفهان جاری است.

باغ کاران: نام باغ بزرگی در کنار زاینده رود که منزل شیخ ابواسحاق در آنجا بود و به بزرگی و صفا مشهور بوده و به همین نام هم اکنون در کنار زاینده رود، خارج از شهر، محلی موسوم است.

رازداران یاد باد: از دوستانی که رازدار بودند یاد باد.

ای دریغاً: شبه جمله به معنای ای افسوس.

معانی ابیات غزل (۹۷)

(۱) از روز به هم رسیدن آنهایی که یکدیگر را دوست می‌دارند یاد باد. یاد آن روزگاران به خیر.

(۲) تلخی غم و اندوه کام و دهانم را مثل زهر تلخ کرد یاد سر و صدای نوش نوش می‌گزاران سر حال به خیر.

(۳) هر چند دوستان به یاد من نیستند از طرف من هزاران بار، یاد ایشان به خیر باد.

(۴) من (در اینجا) در بند و بلای دوری از دوستان گرفتارم کوشش و اصرار آن دوستان حق گزار، یاد باد.

(۵) هر چند پیوسته صد رود اشک از چشمانم روان است یاد زاینده رود و باغ کاران
به خیر باد.

(۶) افسوس که بعد از این مفارقت، راز دلی حافظ به کسی بازگو نشد. از دوستان
رازدار یاد باد.

شرح ابیات غزل (۹۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مسدس مقصور

✱

آنهايي که معتقدند خواجه حافظ شیرازی به غیر از سفر تبعید گونه به
یزد، سفری هم به اصفهان کرده، این غزل را دلیل نظریه خود می آورند. این غزل از
محصولات ایام جوانی شاعر و مربوط به زمانی است که شیخ ابواسحاق اقدام به
مسافرت اصفهان نموده و با همه اصراری که دوستان مشترک نموده بودند حافظ از
رفتن با آنها خودداری و در غیاب آنها، به یاد دوستان خود افتاده است.

در این غزل حافظ نامی از باغ کاران که باغی در کنار رودخانه
زاینده رود است می برد و از آن به حسرت یاد می کند و از آنجایی که این باغ محل
سکونت ابواسحاق اینجو بوده است به ظن قوی حافظ در سفری به اصفهان با
سلطان در این باغ به سر برده و از آن خاطره هایی در ذهن خود داشته و در این غزل
بازگو کرده است. حافظ در غزلی دیگر هم نام زاینده رود را می آورد و می فرماید:

خرد در زنده رود انداز و می نوش به گلبانگ جوانان عراقی

✱ ✱ ✱



روز وصل دوستان یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد

۱. بخت آفتاب هر نفس بر باد ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
 ۲. بنای زلفت شایین شهرت را دل شایان عالم زیر پر باد
 ۳. کسی کو بسته زلفت نباشد چو زلفت در کسم زیر وز بر باد
 ۴. دلی کو عاشق زودیت نباشد همیشه سمرقند در خون جگر باد
 ۵. با خون غمزه ات ناک فشانم دل مجروح من پیش سپر باد
 ۶. چو لعل شکرینت بوسه بخشد مذاق جان من در پر شکر باد
 ۷. مرا ازشت هر دم تازه عشقی ترا هست ساعی حسنی دگر باد

۸. به جان شقایق روی تست خطا

تورا در حال شتاقان نظر باد

معانی لغات غزل (۹۸)

همای زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به علت در دست باد بودن در فضا به مرغ هما تشبیه شده.

زلف شاهین شهپر: (اضافه تشبیهی) زلف به شهپر شاهین تشبیه شده است.

همای زلف شاهین شهپر: گیسوان در دست باد.

بسته زلف: اسیر زلف، گرفتار زلف.

غرقه در خون جگر باد: در غم و اندوه غرق باد، در مضیقه باد، در اضطراب باد.
بتا: بگذار تا، بپهل تا.

ناوک: تیر.

ناوک فشاند: تیر پرتاب کند.

لعل شکرین: لب قرمز رنگ شیرین گفتار.

مذاق: جای ذائقه، چشایی.

مذاق جان من: دهان جان من، کام جان.

مذاق جان من زو پر شکر باد: کام جام من از آن شیرین باد.

ترا هر ساعتی حُسنی دگر باد: ساعت به ساعت حسنت فزون باد، حُسن تو همیشه در فزون باد.

به جان: از صمیم جان، با تمام وجود.

معانی ابیات غزل (۹۸)

(۱) روی زیبایت به مانند خورشید، روشنی بخش در پای دیده هر بیننده باد. روی خوبت از خوب هم خوبتر است.

(۲) دل پادشاهان عالم زیر بالِ همایِ زلف چون شاهین تیز پرواز تو باد.

(۳) کسی که به زلف تو دل بسته باشد خدا کند که به مانند زلف تو درهم و برهم و پریشان گردد.

(۴) الهی دلی که عاشق روی تو نیست همیشه غرق در غم و اندوه و دچار اضطراب باشد.

(۵) بگذار، آن زمان که چشمت با ناز و غمزه، تیرکیرشمه پرتاب می‌کند، دلی آزرده من در برابر آن سپر گردد...

(۶) (و) چون لب لعل شیرین تو بوسه می‌بخشد، کام جان من از آن در شیرینی فرو رود.

(۷) هر لحظه عشق من به تو صورتی تازه به خود می‌گیرد. آرزومندم که تو هم هر ساعتی جلوه تازه‌تری به خود بگیری.

(۸) حافظ به جان اشتیاق دیدن روی تو را دارد. از خدا می‌خواهم که تو هم به حال دوستداران خود توجه داشته باشی.

شرح ابیات غزل (۹۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور

✱

این غزل از تراوشات ذوقی ایّام شباب شاعر است که با زبان ساده و بدون نکات ایهامی و عرفانی سروده شده است. دقت در مضمون بین ششم و دعای مشروطی که به ظاهر در حق محبوب ولی در باطن در حق خود می‌کند ما را به این نکته متوجه می‌سازد که این دعایی است رندانه در عبارتی رندانه از رندی در غزلی عاشقانه. شاعر می‌گوید آنگاه که لبّت برسه‌یی به من بدهد، الهی مذاق جان من از لعل شکرین تو شیرین باشد!



جمالت آفتاب هر نظر باد

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

۱. صوفی آر باده به اندازہ خورد و نوش باد
۲. واکه نکب جرمی از دست تو اندو
۳. پریا گفت خطا بر قلم منسح رفت
۴. شاه ترکان سخن معیان می شنود
۵. چشم از آینه دران خطا خاکش
۶. گرچه از کبر سخن با من درویش گفت
۷. ز کس است نوازش کن مردم ارش

ورنه اندیشه این کار فراموش باد

دست باشد مقصود در نوش باد

آفرین بر نظم پاک خطا پوش باد

شدمی از مظنه خون ییادوش باد

لیم از بوسه زبایان برودوش باد

جان فدای شکرین پسته خاموش باد

خون عاشق به قح گر بخوردوش باد

۸. به غلامی تو مشهور جهان شد خطا

حلقه بندی زلف تو در گوش باد

معانی لغات غزل (۹۹)

صوفی: پشمینه پوش پیرو طریقه تصوف.

نوشش باد: گوارایش باد.

آنکه یک جرعه‌یی از دست تواند داد: کسی که به منظور اعتدال در شرب باد می‌تواند در آشامیدن مفرط کف نفس کند.

شاهد مقصود: (اضافه تشبیهی) مقصود به شاهد تشبیه شده است.

قلم صنع: قلم آفرینش جهان.

مظلمه: دادخواهی، شکایت از ظلم، ستمی که بر کسی وارد شود.

خون سیاوش: خونی که از سیاوش به زمین ریخته شد، گیاه خون سیاوش، یا پر سیاوشان که نوعی سرخس و تب‌بر بوده و در جاهای مرطوب و کم‌نور مانند دهانه قناتها می‌روید و مشهور است که با ریختن خون ناحق سیاوش توسط افراسیاب بر زمین این گیاه روئیده شد. توضیحاً ساقه‌های این گیاه به رنگ قرمز و برگهای آن عیناً به مانند برگ شبنم بوده و رنگ قرمز ساقه‌ها سبب وجه تسمیه آن شده است.

کیبر: تکبر، نخوت.

شکرین پسته خاموش: لب و دهان شیرین و ساکت.

خط و خال: موهای تازه رسته بر عارض، سبیل نوجوان و خال چهره.

بر و دوش: سینه و شانه.

نرگس مست: چشم مخمور.

معانی ابیات غزل (۹۹)

(۱) اگر صوفی در خوردن باده زیاده‌روی نکند گوارای وجودش، وگرنه فکر شرابخواری از سر او دور باد.

(۲) و آن کسی که می‌تواند از یک پیمانۀ زیادی چشم پوشیده و از دست بنبهد،

دستش در آغوش محبوبش باد.

(۳) الف: پیر و مرشد ما گفت که بر قلمی که سرنوشت آدمی را رقم می‌زند خطا و ناروایی نرفته است، آفرین بر نظریه پاک او که پوشاننده خطاست.

ب: مرشد ما گفت در کار تعیین سرنوشت، سهو و خطایی نرفته است آفرین بر نظریه پاک او که خطای خطاکاران را می‌پوشاند.

(۴) شاهِ ترکان، گوش به حرف دشمنان می‌دهد از ستمی که بر سیاوش رفته است شرمش باد.

(۵) چشمانم از آینه‌دارانی است که خال و خط او را می‌نمایاند، خدا کند که لبم هم از بوسه‌دهندگان بر و دوشش باشد.

(۶) هر چند از روی غرور و خودخواهی با من حرفی نزد، جان من فدای آن دهان لب بسته باد.

(۷) هرگاه چشم مخمور نوازشگر و مردم‌نواز او، قدخِ قدخِ خونِ عاشقان را بیاشامد، بر او گوارا باد.

(۸) حافظ به بندگی و ارادتمندی تو در جهان مشهور شده است، پیوسته حلقه غلامی زلف تو در گوش او باد.

شرح ابیات غزل (۹۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصلم مُسبغ

*

این یکی از غزلهای بحث‌انگیز شاعر هنرآفرین و گزیده‌گویِ ما حافظ شیرازی است که هم در شأن نزول آن و هم در معنای بیت سوم آن بسیار قلم‌فرسایی شده و نظریات مختلفی ارائه گردیده است. از آنجایی که نقل و تشریح همه نظریه‌ها در اینجا مقدور نیست آنچه را پس از مطالعه همه نظریه‌ها به عقل

سلیم جور می‌آید خواهیم آورد:

غزل در زمان شاه شجاع و به هنگامی سروده شده است که جنگ لفظی و کشمکش فیما بین حافظ و شیخ زین الدّین کلاه و عبدالله بنجیری به دربار شاه کشیده شده و شاه شجاع با استماع نظریات مدعیان حافظ، هر چند از شماتت حافظ خودداری نموده لیکن به منظور احتیاط از جانبداری صریح او نیز سرباز زده است. غزل از سه موضوع تشکیل شده است: موضوع اول: در بیت مطلع و بیت دوم که شروع غزل است بحثی درباره نحوه شرب شراب و رعایت اندازه و احتیاط دارد. این نه به آن معناست که حافظ می‌خواهد صوفی یا صوفیانی را نصیحت یا تخطئه کند بلکه از آنجاکه اصل موضوع بر سر باده‌نوشی و تعریف صریح و فاحش از شراب‌خواری او است، موضوعی که مدعیان حافظ دستاویز شکایت و مخالفت خود قرار داده‌اند، حافظ می‌خواهد بگوید که من از عقیده خود بر نمی‌گردم و شرب باده را در حد اعتدال مجاز می‌دانم. همانطور که ابوعلی سینا هم بر این عقیده بوده است و در این باره چنین می‌سراید:

به طعم تلخ جو پند پدر و لیک مفید به نزد جاهل باطل، به نزد دانا حق
حلال گشته به تجویز عقل بر دانا حرام گشته به فتوای شرع بر احمق
حلال بر عقلا و حرام بر جهال که می‌محک بود و خیر و شر ازو مشتق

موضوع دوم: در بیت سوم غزل و بایک دنیا معنی خلاصه می‌شود. توضیح اینکه حافظ به سرنوشت محتوم معتقد و کراراً این موضوع را با الفاظ و عبارات مختلف بازگو کرده بطوری که دیگر جای اگر و مگر و توجیه باقی نگذاشته است.

در این بیت حافظ به زبان پیر، این موضوع را به میان کشیده و از شرابخواری خود دفاع می‌کند و سخن سربسته او به این معناست که قلم صنع که من را رندی شرابخوار رقم زده است خط نکرده است و ای آفرین بر این نظریه پاک پیر ماکه در توجیه خطای من به کار رفته و خطای مرا سبک جلوه داده و من خطاکار را متجاهر به فسق و مخالف شریعت نمی‌داند. بنابراین به هیچوجه منظور شاعر

بیان مستقل یک نظریه که از قلم صنع در مبداء آفرینش خطاهایی سرزده که نمی‌توان آنها را بالصراحه بیان کرد نیست بدلیل اینکه در میان غزلی که بازگویی از شرح حال خود و مدّعیان خود و نظریه شاه‌شجاع مطرح است یک مطلب معترضه هرگز نمی‌تواند مورد قبول باشد و از سلیفه حافظ نیز به دور است.

موضوع سوم شرح قضایاست. شاعر در بیت چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم به توضیح ماجرا پرداخته و می‌گوید شاه‌شجاع (شاه ترکان، شاهی که از طرف مادری نسبش به ترکان قراختایی می‌رسد) حرفهای بی‌بایه و اساس مدّعیان من را می‌شنود و تلویحاً به گوش دل می‌گیرد و این به مانند همان رویداد سعایت سخن‌چینان دروغگویی مانند گرسیوز برادر افراسیاب است که نظر افراسیاب را نسبت به سیاوش، داماد افراسیاب به خطا گرایش داده و سبب قتل سیاوش می‌شوند و در دنبال آن اضافه می‌کند هر چند شاه با شنیدن این تهمت‌ها علناً به من اعتراضی نکرد من از این خاموشی او بی‌نهایت سپاسگزارم و با تعریفی چند خود را غلام و چاکر شاه قلمداد می‌کند.



نرگس مست نوازش کنِ مَرَدُمِ دارش

خون عاشق به قدح گر بخورد نوش باد

پیر ما گفت خطا بر قلم صغّ نرفت
آفرین بر نظر پاکِ خطا پوشش باد

۱. تنّت به ناز طبیعتان نیاز مند بها و خود ناز گشت آزرده گزند بها
۲. سلامت همه آفاق در سلامت تو به هیچ عارضه شخص تو در دند بها
۳. کمال صوّت و معنی زمین صحت است که ظاهرت در دم و باطنیت نند بها
۴. بدین چمن خود آید خنجران بغیاپی رهش به سر و سیه قامت بلند بها
۵. در آن بساط که خنجر تو جلوه آغاز نجلال طعنه بدین و بد پسند بها
۶. هر آینه زوی چو ماهیت به چشم بند به جز بر آتش غم چشم او پسند بها

۷. شنّا ز گفته شکر فشان حافظ جوی

که حاجت به علاج کلاب قد بها

معانی لغات غزل (۱۰۰)

نازِ طبیبان: بی‌اعتنایی و تکبر پزشکان.
 وجود: جسم، پیکر.
 نازک: ظریف، لطیف، نازنین.
 عارضه: حادثه، آسیب، درد و کسالت.
 آفاق: جمع افق، کرانه‌ها، مجازاً به معنای همه جهان.
 کمال: کامل، تمام.
 صورت و معنا: ظاهر و باطن.
 یمن: نیکبختی، خجستگی، مبارکی، برکت.
 صحت: سلامتی.
 دژم: گرفته و دژم، غمگین و اندوهناک.
 نژند: پریشان، غصه‌دار، افسرده.
 یغمایی: تاراج‌گری، یغماگری.
 سرو سهی: سرو راست قامت.
 بساط: زمین پهناور و هموار و فراخ، گستردنیها مانند فرش و لوازم، مجازاً به معنای مجلس آراسته و فراهم شده.
 سَپَند: إسفند، تخم گیاهی که برای دفع چشم زخم در آتش می‌ریزند و به هنگام سوختن صدا می‌کند.
 شِفا: تندرستی و بهبود از مرض، بهبودی، در زبان فارسی با فتح شین گفته می‌شود.
 که حاجت: تا تو را حاجت، تا اینکه تو را نیاز.

معانی ابیات غزل (۱۰۰)

(۱) خدا کند که تنت به ناز و ادای طبیبان محتاج نشود و جسم لطیف از صدمه و گزند آزرده نشود.

(۲) تندرستی همه جهانیان وابسته به سلامتی توست. خدا کند وجود تو با هیچ عارضه‌ی رنجور نشود.

(۳) از برکت تندرستی توست که همه ظاهر و باطن و صورت و معنا به سرحد کمال می‌رسند. آرزو مندم که چهره ظاهرت اندوهناک و ضمیر باطنت افسرده نباشد.

(۴) امیدوارم به هنگامی که خزان تاراجگر به این چمن (و سرزمین) می‌رسد گذارش به (آن) سرو خوش قد و قامت نیفتد.

(۵) در آن پهنه مجلس که روی زیبای تو جلوه‌گری کند خدا کند که آدم بدبین و مشکل‌پسند فرصت بد زبانی نیابد.

(۶) هر کس که روی چون ماه تو را با چشم بد بنگرد، تنها جان او باشد که پیوسته در آتش غم مانند اسفند بسوزد.

(۷) از سروده شیرین حافظ طلب تندرستی و بهبودی کن تا برای درمان نیاز به شربت قند و گلاب نداشته باشی.

شرح ابیات غزل (۱۰۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن قعلات

بحر غزل: مُجْتَثِثٌ مَثْمُنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ



شاه‌شجاع مردی خوشگذران، خوشخوراک و مشروب‌خوار بود و به همین سبب چاق و مبتلا به نفرس شده و اواخر عمر بیشتر اوقات از درد نفرس رنج می‌برد. این غزل در آن اوقات و در یکی از بحرانهای بیماری او سروده شده و از لحاظ انتخاب وزن و ردیف و تنوع مضامین متداول در احوالپرسی بیمار، بسیار چشمگیر است بطوریکه بیت مطلع آن غریب‌المثل و بر زبان هر عبادت‌کننده جاری است. شاعر در بیت مقطع بسیار شیرین کاشته و برای بیمار نسخه‌یی از غزل

غزل ۱۰۰ □ ۶۱۹

شیرین خود تجویز می‌کند. مگر نه اینکه بیمار احتیاج به پزشک و درمان و دارو دارد
تا شفا یابد؟ بدین سبب این دوست صمیمی شاه‌شجاع به مانند یک پزشک
روحانی به منظور شفای بیمار نسخه‌یی از گفته شکر فشان خود تجویز می‌نماید.

شفا ز گفته شکر فشان حافظ جوی

که حاجت به علاج گلاب و قند مباد

- ۱ خُن تو همیشه در فزون باد ز دیت همه ساله لاله کون باد
- ۲ دَندِ سر من خِیالِ عِشقت هر روز که هست در فزون باد
- ۳ قدیمه لبران عالم در خدمت قامت نگون باد
- ۴ هر سه که در پسین باد پیش الفِ قدت چو فزون باد
- ۵ چمنی که ز فتنه تو باشد چون گوهر شکفتن خون باد
- ۶ چشم تو ز بهر دلربائی در گردن حبه دوفزون باد
- ۷ هر جا که دلی است از نسیم تو بی صبر و قرار و بی سکون باد
- ۸ هر کس که نباشد شمس عجم از حلقه وصل تو برون باد

۱ نعل تو که هست جان نطف

دور از لب خیر پس دُون باد

معانی لغات غزل (۱۰۱)

حُسن: زیبایی جمال.
 نزون باد: افزاینده و در حال بیشتر شدن باد.
 همه ساله: تمام سال، سراسر سال.
 خدمت: بندگی، فرمانبرداری؛ و در اینجا تعظیم و گُرنش معنا می‌دهد.
 نگون: خَم، سرازیر، سر به زیر.
 برآید: بروید، از خاک سر بر آرد.
 نه فتنه تو باشد: مفتون تو نباشد.
 ذوقنون: صاحب چندین هنر، پر هنر، متخصص و استاد.
 سکون: آرام.
 نبادش سر هجر: تاب تحمل دوری نداشته باشد.
 حلقه: دایره، انجمن، چَرگه.
 دُون: فرومایه، پست.

معانی ابیات غزل (۱۰۱)

- (۱) زیبایی جمال تو پیوسته رو به زیادی و رنگ رویت پیوسته اوقات گلگون و شاداد بادا.
- (۲) و امیدوارم خیال عشق تو هر روز که می‌گذرد در سر من بیشتر شود.
- (۳) قدّ همه دلربایانِ عالم، در پیش قامتِ تو خمیده و بر حالِ گُرنش باد.
- (۴) هر سروی که در باغ بروید، در پیش قدِّ رسایِ آلف مانند تو چون نون خمیده باد.
- (۵) چشمی که مفتون زیبایی تو نباشد چون دانه‌های اشک غرق خون بادا.
- (۶) چشم تو در کار سحر و برای دلربایی مسلط و استاد بادا.
- (۷) در غم تو هر جا که دلی هست ناشکیبا و بی‌آرام باشد.

۶۲۲ □ شرح جلالی بر حافظ

(۸) الهی آن کس که پذیرنده و آماده دوری و فراق نیست از جرگه وصال تو بیرون باشد.

(۹) لب لعلی تو که برای حافظ چون جان عزیز است از لب فرومایگان و نامردمان به دور باد.

شرح ابیات غزل (۱۰۱)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور



این غزل ساده و بی‌پیرایه، یادگاری از ایام شباب و نوجوانی و اوایل دوره شعر و شاعری حافظ است و در آن هیچگونه ایهام و تعبیری دیده نمی‌شود. در بیت مقطع حافظ رندانه معشوق را دعا می‌کند و لعل لب او را به خاطر اینکه حکم جان حافظ را دارد دور از دسترس دشمنان می‌خواهد و این دعایی است که گوینده مآلاً در حقّ خود هم می‌کند.



حُسنِ تو همیشه در فزون باد

رویت همه ساله لاله گون باد

۱. خسرو اکوی فلک در جسم چو گمان تو باد
ساحت کون مکان عرصه میدان تو باد
۲. زلف خاتون نغمه شبنم پرچم توست
دید هفتح ابد عاشق جولان تو باد
۳. ای که انشاء عطار و صفت شوکت توست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
۴. میره جلوه طوبی قد چون سرود تو شد
غیرت خلیه برین ساحت بستان تو باد
۵. ز بهر تنها حیوانات و نباتات و جمادات
هر چه در عالم امرست بر سرمان تو باد

۶. حافظ حسته به اعلیٰ شنا خوان شوند

لطف عام تو شنا بخش شنا خوان تو باد

معانی لغات غزل (۱۰۲)

خسرو: ای خسرو، پادشاه.

گویِ فلک: (اضافه تشبیهی) فلک به گوی تشبیه شده کنایه از زمین.

خَمِ چوگان: انحنای چوگان، کنایه از چوگانِ بازی است که گوی را با چوگان که به شکل عصاست و در انحنای آن، محصور کرده به سوی دروازه می‌برند.

ساحت: پهنه، میدان، عرصه.

کون و مکان: جهان و همه آنچه در آن است.

عرصه: پهنه، فضای محوطه باز خانه.

خاتونِ ظفر: (اضافه تشبیهی) ظفر به خاتون و بانو تشبیه شده.

شیفته: واله و حیران، سرگشته.

دیده فتح ابد: چشم پیروزی جاودان.

جولان: دور زدن، تاخت و تاز.

الشاء: نوشتن ادیبانه.

عطارد: نام یکی از سیارات منظومه شمسی که در نزد قدما به عنوان دبیر و نویسنده

فلک و منسوب به کاتبان و متجمان و ادیبان نام گذاری و مشهور شده و به

زبان فارسی تیر نامیده می‌شود. سابقه نسبت عطارد به دبیری فلک به

اساطیر یونان و روم برمی‌گردد که ستاره عطارد یا هَرمِس یا مرکور را فرزند

زئوس و آفریننده دبیری و کتابت و شعر می‌دانستند.

طغراکش: طغرانویس، دبیری که به خط طغرا احکام را مزین می‌ساخته، خط طغرا

عبارت از نوشتاری است که در نیمدایره یا هلال یا اشکال مرغ و در بالا و حاشیه

فرمانها، مطالب را می‌گنجانده‌اند و نوعی هنرمندی خطاطی - نقاشی بوده‌است.

دیوان: دفترخانه اداری و محاسبات، اداره امور حکومتی.

طیره: خشم و غضب، خفت.

غیرت: شک، حسد.

تخلد برین: بهشت جاوید برترین.
عالم آمر: عالم ملکوت، عالم فرشتگان.
إخلاص: صفای خاطر، پاکی نیت.
شناخوان: مداح.

معانی ابیات غزل (۱۰۲)

- (۱) پادشاه‌گویی زمین فرمانبر خیم چوگان و پهنه جهان میدان بازی تو باشد.
- (۲) زلف بانوی پیروزی، واله و حیران برچم تو و چشم پیروزیِ دائم، عاشق تاخت و تاز تو بُود.
- (۳) ای آنکه دست خطِ عطاردِ دبیر، وصفِ شوکت و جلالِ توسست، عقلِ کامل، بنده و چاکرِ طغرانبیسِ دفترِ دبیری تو باد.
- (۴) قامت سرو مانند تو سببِ خواری و خفتِ درختِ طوبی شد. فضای بارگاه تو سببِ رشکِ بهشتِ برین بادا.
- (۵) نه تنها حیوانات و نباتات و جماداتِ عالمِ خاکی، بلکه هرچه در عالمِ ملکوت است زیر فرمان تو باد.
- (۶) از روی نیت پاک، حافظِ دردمند تو را مدح گفت. خدا کند که لطف همگانی تو برای دردهای این دعاگو شفا باشد.

شرح ابیات غزل (۱۰۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بهر غزل: رمل مشتمن مخبون مقصور

✽

این شعر را که با نام پادشاهی شروع و با تعریف‌های اغراق‌آمیز ادامه و به اختصار به پایان برده می‌شود نمی‌توان یک غزل نامید. به نظر این ناتوان اصل

شعر مفصل تراز این بوده و حاصل کار ایام جوانی شاعر است که هنوز در کار شعر و شاعری به سرحد کمال نرسیده و برای سلطان ابواسحاق یا سلطان مسعود اینجو در قالب قصیده سروده شده و بعدها توسط شاعر، ابیاتی چند حذف و یا در اثر مرور زمان بقیه آن در دسترس جامع دیوان حافظ قرار نگرفته است. شاعر پس از یکدوره کوتاه دارای سبک و شیوه غزلسرایي مخصوص به خود شده و از سرودن اشعاری به سبک بالا خودداری نموده است.

ذکر این نکته ضروری است که حافظ پژوهان محترمی که این شعر و اشعار مشابه به آن، مانند غزل (جمالت آفتاب هر نظر باد) را به خاطر اینکه با شیوه کلام فصیح و بلیغ حافظ در دوره کمال شعر و شاعری او منافات دارد، از دیوان او حذف می‌کنند تا مجموعه یکدستی از اشعار شسته و رفته حافظ، در اختیار نسل بعدی قرار گیرد از این نکته غافلند که این عمل سبب می‌شود راه تحقیق و مطالعه برای آیندگان سد و بسته شود.

کدام شاعری تا به امروز سراغ داریم که اشعار دوره جوانی و میانسالی و دوره پیری و کمال او همه یکسان و یکدست باشد؟ در همین دیوان حافظ غزلهایی هست که اساتید محترم آنها را در دیوانهای چاپ شده خود آورده‌اند در حالی که حاوی ابیاتی با حشو قبیح و پاره‌یی نارساییهای بلاغی است و همین نکات اقوی دلیل بر تشخیص زمان سرودن غزل است. و کیست که نداند حافظ لسان الغیب زودتر از حد معمول به دوره بلوغ شعری خود رسیده و قله بلاغت را فتح و تا به امروز بر بلندای آن سرفراز ایستاده است.

لازم به ذکر است که مرحوم فروزینی در دیوان فروزینی - غنی این شعر را یکبار در غزلها و بار دیگر در قسمت مقطعات آورده و توضیح داده‌اند که معلوم نیست این شعر غزل است یا قطعه. به هر حال در صورت موجود شعری ناقص است که نمی‌توان آن را غزل یا قصیده به حساب آورد.

- ۱ دیرست که دلدار پیا می نهرستد
- ۲ صد نامه فرستادم آن شاه سواران
- ۳ نسوی من جشی صفت عقل نمیده
- ۴ دانست که خواهد شد نم مرغ دل از دست
- ۵ فریاد که آن ساقی شکر لب مرست
- ۶ چند اکره ز دم لاف کلمات مقامات

۷ حافظ بادوب باش که درخواست نباشد

گر شاه پیا می غلامی نهرستد

معانی لغات غزل (۱۰۳)

دیرست: مدّتی است، دیر زمانی است.

شاه سواران: شهسوار، سوارکار بی مانند، کنایه از لقب شاه شجاع (ابوالفوارس) که توسط مادرش به او داده شده و به این کنیه مشهور خاص و عام بود.

ندوانید: نفرستاد، (صفت طیّ طریق سریع از ویژگیهای بیک و قاصد خوب بوده است).

وحشی صفت: مردم گریز، گوشه گیر.

عقل رمیده: مهارِ عقل از دست داده.

خط چون سلسله: دستخطی که به مانند زنجیر سبب پابندی و قرار دل می شود.

سرمست: سرخوش، مغرور، مست و مغرور.

مخمور: در حالت خماری.

کرامات: جمع کرامت، بزرگواریها، بخشندگی ها و در اصطلاح صوفیه انجام کارهای خارق العاده است که از مردان حق و اولیاء الله ممکن است سر بزنند.

مقامات: جمع مقام، عنوانها و سیّتها، و در اصطلاح صوفیه به مراحل سیر و سلوک مانند مقام توکل، مقام رضا گفته می شود.

واخواست: اعتراض، بازخواست، مُطالبه.

معانی ابیات غزل (۱۰۳)

(۱) دیر زمانی است که پیامی از محبوب نرسیده، کلامی ننوشته و سلامی نفرستاده است.

(۲) (با اینکه) چندین نامه برایش نوشته و فرستاده ام، این شهسوار نه قاصدی روانه کرد و نه احوالی از ما پرسید.

(۳) (و) به جانب من مردم گریز و مهار خرد از دست داده، قاصدی نیز تک چون آهو و خوشخرام چون کبک روانه نکرد.

- (۴) (با آنکه) می دانست که مرغ دلم از دست رها خواهد شد، از زنجیر دستخط خود برای آن مرغ پایبندی نفرستاد.
- (۵) فریاد که آن ساقی مستِ مغرورِ شیرین لب از خماریم آگاه بود و جامی به من حواله نکرد.
- (۶) هر چقدر هم که از کارئریها و هنرنماییهای خود داد سخن دادم باز از هیچ مقامی از او خبری نرسید.
- (۷) حافظ ادب را مراعات کن. اگر شاه برای غلامی پیامی نفرستاد جای بازخواست و اعتراض نیست.

شرح ابیات غزل (۱۰۳)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

※

این غزل به هنگامی که شاه شجاع از شیراز دور و درصدد تهیه ساز و برگ و سپاهی به منظور حمله به شیراز بوده است سروده شده است (۷۶۵-۷۶۷). حافظ در بیت دوم با آوردن کلمه (شاه سواران) که به معنای ابوالفوارس، لقب شاه شجاع است از او یاد می کند. مطلبی که نباید از نظر دور بماند این است که سرودن امثال این غزل که در غیاب شاه صورت می گیرد چه معنا دارد؟

شاعری چون حافظ، هنرمندی ایجازگو است و بیهوده لب به سخن باز نمی کند. سرودن اینگونه غزلها دلیل بر این است که در میان شیراز و شاه شجاع متواری پیک و قاصدی محرمانه در ایاب و ذهاب بوده که اخبار داخل شهر را به شاه می رسانده و در پاره‌یی موارد هم از شاه شجاع پاسخ نامه‌یی یا دستوری به دست حافظ می رسیده است. به نظر می رسد که حافظ به همراه نامه‌یی که برای شاه شجاع ارسال می کرده است غزلی هم روانه می نموده و با دقت در مفاد ابیات این گونه

غزل ۱۰۳ □ ۶۳۱

غزلها، تا حدّی می‌توان پی به روحیه شاعر و اوضاع آن زمانه بُرد. شاعر در ارسال این غزل و نامه، توقّع وصول دستخط شاه را دارد.

شاعر در بیت چهارم دل خود را به مرغ پرنده تشبیه می‌کند که برای نگهداری آن زنجیر خطّ و نامه شاه را لازم می‌داند. تشبیه دل به مرغ را نظامی در مخزن الاسرار چنین آورده است:

با قفس قالب از این دامگاه مرغ دلش رفت به آرامگاه



دیرست که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

۱. پیرانه سرم عشق جوانی بر سر افتاد
 ۲. از راه نطنز مرغ دلم گشت هوایم
 ۳. درد که از آن آهوی شکستیم
 ۴. از رهگذر خاک سر کوی شما بود
 ۵. نرنگان تو پاتج نهج بگیر بر آورد
 ۶. بس تحبّه کردیم درین یرمکات
 ۷. گر جان بر سبک سیه لعل نکرد
 ۸. حافظ که سر زلف تبارت کشش بود
 ۹. بس طرفه حریفی ست کشش اکنون بر افتاد

۱. پیرانه سرم عشق جوانی بر سر افتاد
 ۲. از راه نطنز مرغ دلم گشت هوایم
 ۳. درد که از آن آهوی شکستیم
 ۴. از رهگذر خاک سر کوی شما بود
 ۵. نرنگان تو پاتج نهج بگیر بر آورد
 ۶. بس تحبّه کردیم درین یرمکات
 ۷. گر جان بر سبک سیه لعل نکرد
 ۸. حافظ که سر زلف تبارت کشش بود
 ۹. بس طرفه حریفی ست کشش اکنون بر افتاد

معانی لغات غزل (۱۰۴)

پیرانه سر: سر پیری، هنگام پیری.

جوانی: با یاء وحدت به معنای یک جوان و با یاء مصدری به معنای دوره جوانی افاده معنا می‌کند.

هواگیر: (۱) هوایی، در آرزوی پرواز، پروازی، اوج‌گیر؛ (۲) در هوا گرفته و صید شده؛ (۳) هوا دار، هواخواه.

آهوی مشکین سیه‌چشم: آهوی مشک‌دار و سیه‌چشم کنایه از معشوق.

نافه: کیسه‌یی در زیر شکم آهوی نر سرزمین خُتن و تاتارستان که محتوی ترشحات معطر به نام مُشک است.

رهگذر: (۱) کوچه، گذرگاه، مَعَبَر؛ (۲) به سیب.

دل زنده: دل آگاه.

دیر مکافات: کنایه از این دنیا است که هر کسی پاداش و جزای کار خود را همین جا می‌بیند.

دُر دکشان: دُر دَنوشان، رندان عاشق پیشه نیازمند که به جای شراب زلال از دُر دُر شراب می‌آشامند.

طینت: گِل، سرشت، خلقت.

بدگُهر: بد جوهر، با عنصر بد، ماده بد.

دست‌گش: کسی که دست کسی را گرفته و او را هدایت می‌کند، چیزی را که دست بر آن بکشند و با آن بازی کنند.

دست‌گشش بود: (۱) جای نوازش دستش بود، ملمبه‌اش بود؛ (۲) هدایت‌گرش بود، راهنمایش بود.

طُرفه حریف: رفیق و همکار مناسب، هم‌بازی چابک.

کِش: کِه‌آش، ضمیر شین به حافظ برمی‌گردد.

معانی ابیات غزل (۱۰۴)

- (۱) در این دوره پیری، عشق یک جوانی به سرم افتاد، و راز آن را که در دل پنهان می‌داشتم، آشکار شد.
- (۲) مرغ دلم از راه نگاه کردن و دیدن، شیفته و هوایی شده به پرواز درآمد، ای دیده نگاه و پیگیری کن و بنگر که در دام چه کسی گرفتار شده است؟
- (۳) چه دردناک است که به خاطر آن آهویش مُشکین موی سیاه‌چشم، دل مانند نافه آهو چه خون جگرهایی خورد.
- (۴) هر بوی خوشی که به دستیاری نسیم سحر پراکنده شد از خاک کوچه و گذرگاه کوی شما بود.
- (۵) همین که مژه‌های تو تیغ جهانگشا را کشید چه بسیار گشته‌های دل زنده و عاشق‌پیشه که به روی هم در افتادند.
- (۶) چه بسیار با تجربه دریافتیم که در این دنیای پاداش دهنده، هر کس با دُردنوشان در افتاد، نابود شد.
- (۷) اگر سنگ سیاه جان را هم فدا کند به لعل مبدل نمیشود. با سرشت خود چه می‌تواند بکند؟ بدگهر آفریده شده است.
- (۸) حافظ که (در ایام جوانی) دستش با سر زلف زیبارویان بازی می‌کرد چه حریف بی‌مانندی است که در این پیرانه سر هم همین فکر به سرش افتاده است.

شرح ابیات غزل (۱۰۴)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

۳۳

سمعی : ز آنکه که بر آن صورت خویم نظر افتاد

از صورت بی‌طاقتیم پرده برافتاد

ناصر بخارایی : جان بر لب لعلش چو مگس بر شکر افتاد

با وصل تو دل چون شَبِهی در گهر افتاد



ناصر بخارایی : تا عکس تو از روزنه دیده در افتاد

در خانه دل پرتو شمس و قمر افتاد



کمال خجندی: باز این دل غمدیده به دام تو در افتاد

بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد



این غزل مربوط به سالهای آخر شعر و شاعری حافظ و بازگشت از

تبعید او می شود و غزلی است تَفَنُّنی که گریزی هم به شاه شجاع دارد. شاعر در بیت

پنجم و ششم از آخرین جنگ شاه شجاع و هزیمت رقیب او سخن گفته چنانکه

مصراع دوم بیت ششم را که هدف و منظورش از (دُرْدکشان) شاه شجاع است،

ضرب المثل فراگیر شده است. در بیت هفتم شاعر از بدسرشتی برادر شاه شجاع

یعنی شاه محمود سخن به میان آورده است، چه از رقابتهای پشت پرده و

جاه طلبیهای شاه محمود و همچنین از رقابتهای عشقی فیما بین دو برادر و روابط

جاسوسانه همسر شاه محمود با شاه شجاع و بسیاری مسائل دیگر با اطلاع بوده و

بدین سبب است که در ابیات ۵، ۶ و ۷ به طرفداری از شاه شجاع برمی خیزد. باید

اذعان کرد که در واقع فرق چندانی بین شاه شجاع و شاه محمود از لحاظ برتری

اخلاقی دستگیر خواننده صفحات تاریخ نمی شود جز اینکه شاه شجاع در شعر و

ادب دست داشت و مجالس ادبی او را حافظ بسیار دوست می داشت و نسبت به

خود شاه شجاع زیبا صورت هم که ۱۵ سال از حافظ جوانتر بود میل و کشتی داشت که

همین میل و عشق باطنی، شاعر آزاده ما را به تعریف و تمجید او واداشته است.



- ۱ عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام افتاد
- ۲ حسن روی تو به یک جلوه که درین کرد
این همه عکس می نقش نگارین که نمود
- ۳ غیرت عشق زبان همه خاصان برید
از کجا بغیرش در دهن خام افتاد
- ۴ من ز سجد به خرابات نه خود افتادم
ایتم از عهد ازل حاصل و فرجام افتاد
- ۵ چه کند کرپه دوران و د چون گدا
هر که در دایره گردش ایام افتاد
- ۶ در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
آه که ز چاه بزود آمد و در دام افتاد
- ۷ آن شدای خواج که در صومعه باز نمی
کار ما بازخ ساقی و لب جام افتاد
- ۸ زیر شمشیر غش رقص گمان باید رفت
کانکه شد شسته و نیک سر انجام افتاد
- ۹ هر دوش با من دل سوخته لطفی و گشت
این گد بین که چه شایسته انعام افتاد

« صوفیان جمله حرفیند و نفس بازولی

زین میان حافظ و سوجه بدم افتاد

معانی لغات غزل (۱۰۵)

عکس: تصویر.

عکس روی تو: تصویر چهره تو، در اصطلاح صوفیه: مظهر تجلیات الهی.

آینه جام: (اضافه تشبیهی) جام به آینه تشبیه شده، شیشه، جام، جام شیشه‌یی، جام پراز می که سطح مایع می چون آینه می ماند. در اصطلاح صوفیه: کنایه از دل عارف کامل است که مالا مال معرفت الهی است. اشاره‌یی به آینه اسکندر و جام جم که بعضی این دو پدیده را یک موضوع دانسته و به هم ربط داده‌اند.

عارف: دانا و شناسنده و در اصطلاح صوفیه آنکه خدا او را به مرتبت شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد و این مقام به طریق حال و مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه به علم، صوفی راستین، کسی که حق از سر او گویا و خود ساکت باشد: (تجئید) - مقابل عامی.

خنده می: خنده جام، فقهه جام، لب خندان قدح. و تشبیهات مکرر دیگر که در شعر حافظ کنایه از صدای ریختن می از صراحی در پیاله و جام است که به صدای خنده تشبیه شده و لرزش شراب در دهان پیاله را نیز می توان به خنده تشبیه کرد. طمع خام: طمع غیر ممکن، توقع غیر عملی، خام طمع.

حُسنِ روی: زیبایی جمال، در اصطلاح صوفیه به ذات الهی حُسن و جمیل اطلاق می شود و ابن بر گرفته از حدیث نبوی است که می فرماید: إِنَّ اللَّهَ جَمِیلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ.

جلوه: با ناز و کرشمه عرضه داشتن، ضیاء و تابش، دلبری کردن.

او هام: جمع و هم، پندارها.

عکس می: تصویرهای افتاده بر سطح آینه مانند می.

اینهمه عکس می: این همه تصویرهای مختلف که در جام می طبیعت مشهود است، کنایه از تشکّل ذات انسان در کالبدهای مختلف و جوراجور.

نقش نگارین: صورتهای مختلف و رنگارنگ آنچه در طبیعت مشاهده می شود از جماد و نبات و حیوان.

نمود: نمایش داده شد، هست شد.

فروغ: تجلی، پرتو.

غیرت: حمیت، حسد و در اصطلاح صوفیه به معنای کراهتی است که نفس از مشارکت غیر، از حظ خود دارد.

فرجام: پایان.

دوران: گردیدن، چرخش، گردش روزگار.

نخم: انحناء، نیمدایره.

آن شد: آن گذشت، آنزمان گذشت.

بازم بینی: دوباره مرا ببینی، مرا باز ببینی.

خواجه: سرور، بزرگوار.

إنعام: بخشش، عطا، بذل تو بجه و عنایت.

هر دم: هر لحظه.

معانی ابیات غزل (۱۰۵)

(۱) از آن زمان که تصویر چهره و تجلیات ذاتی تو در جام شراب منعکس شد، در سر عارف از خنده می این خیال نابجا پیدا شد که به همه اسرار آگاهی یافته است.

(۲) (از همان زمان) که جمال تو در آئینه جام شراب، در یک لحظه تجلی کرد، تصویر این همه پندارهای گوناگون در آئینه تخیلات و اندیشه عارفان شکل گرفت. (۳) (یعنی) تصویر افتاده بر آئینه می و این همه نقشهای جوراجور که شکل گرفته، همگی از یک تجلی چهره ساقی دهر است که در جام نمودار شد.

(۴) غیرت و حمیت ناشی از حب الهی و انگیزش عشقی او که اساس هستی بر آن

استوار است زبانِ همه عارفان خاص را از حیرت بند آورد که از کجای آن آفرینش
او در دهان همگان افتاد.

(۵) من با میل و اراده خود از مسجد به سوی خرابیات روی نگردانیده‌ام. برای من از
روز ازل این سرنوشت پیش‌بینی و مقدر شده بود.

(۶) هر کس که در دایره گردش برگار به گردش واداشته شد، اگر به گردیدن ادامه
ندهد چه کند؟

(۷) دل سرگشته من که در چاه زنجندان تو افتاده بود زلف تو را برای رهایی دستاویز
خود کرد. ای وای بر او که از چاه بیرن آمد و در دام زلف تو پایبند شد.

(۸) ای خواجه و ای زاهد بزرگوار، آن زمان سپری شد که مرا در مسجد بازیابی،
چرا که ما راه عارفانه تجلی رخ ساقی در جام لبالب را در پیش گرفته‌ایم.

(۹) با حالت رقص و شادی بایستی به زیر شمشیر سرنوشت غمناکی که مقدر کرده
است رفت زیرا هر کس به دست اراده او کشته شود سرانجام نیکی خواهد
داشت.

(۱۰) هر لحظه با من رنجور و در بیم و امید، لطف تازه‌یی دارد. نگاه کن که چگونه
من گدای بی‌نوا، شایسته و درخور بخشش او واقع شده‌ام.

(۱۱) تمامی صوفیان راستین به صورت رندانه گرایش به زیباپرستی دارند اما از میان
همه آنها حافظ دل سوخته بدنام شده است.

شرح ابیات غزل (۱۰۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشکن مخبون اصلم مُسَبِّغ

❦

سلمان ساوجی: در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد

عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

✽

جام را از شکر لعل لبث نقلی کرد
راز سربسته خُم در دهن عام افتاد

✽

خال مشکین نو در عارض گندمگون دید
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

✽

کمال الدین اسماعیل:

ز لعلت عکس در جام می افتاد
نشاط عالمش اندر پی افتاد
جهانی می پرستی پیشه کردند
چو از رویت فروغی بر می افتاد

✽

اینفزل یکی از شاهکارهای عرفانی حافظ است که جای شرح و بسط بیشتری را طلب می‌کند. خداوند در سوره نور آیه ۳۵ خود را چنین معرفی می‌کند:
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْلِهَا مِصْبَاحٌ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّي ...

این تعریف بر پایه تمثیلی است که درک آن بسته به عمق تفکر انسانهای عارف عاشق دارد. عارف با مشاهده روشنایی شمع واحدی که در یک لاله بلورین نور می‌پراکند و این نور در بلورهای آویزان گرداگرد لاله منعکس می‌شود، پی به راز وحدت وجود می‌برد. اگر این عارف پخته و ژرف‌اندیش باشد تصویر شمع و روشنایی موجود در بلورهای آویز گرداگرد لاله شمع را، شینی مستقل و جدا از ذات شمع اصلی نمی‌داند و اگر این عارف خام و سطحی‌نگر باشد تصویرهای منعکس شده در بلورهای آویز و نوری که از آن به چشم می‌رسد را

شبی مستقل فرض می‌کند و از همین اشتباه دچار توهم شده و نمی‌تواند پی به حقیقت ببرد.

عرفا کَلَّ کاینات را با همه اشکال و اختلافات ظاهری همه یکی می‌بینند و آن یکی هم ذات باری تعالی است. هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند شاهکار خود و در بند ترجیع، مسئله را در ساده‌ترین و موجزترین بیان چنین می‌گوید:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
و کمال‌الدین اسماعیل در غزلی که تمام ابیات آن یکدست نبوده در دو بیت اول غزل، چنانکه در بالا اشاره شد می‌گوید:

ز لعلت، عکس در جام می افتاد نشاط عالمش اندر پی افتاد
جهانی می پرستی پیشه کردند چو از رویت فروغی بر می افتاد

و همین مطلب را سلمان ساوجی و حافظ نیز با عبارات مختلف بازگو کرده‌اند. لیکن حافظ که کلامش آسمانی است عمیق‌تر از دیگران مطلب را شکافته است. توضیح آنکه حافظ پره‌وان محترم که همه جا حافظ را مخالف صوفی و موافق عارف شناخته‌اند ظاهراً از برخورد حافظ در این غزل با عارف و صوفی به نحو دیگری اظهار شگفتی کرده‌اند. در واقع چنین نیست. حافظ در بیت اول می‌گوید تو ای خدا، جلوه تو در آئینه کاینات سبب شد که عارف، عکس تو را در پیاله و نور تو را در بلور و تجلی تو را در ذات خود، مشاهده کرده و به اشتباه بیفتد و گمان کند که او خود همان است که تویی و در بیت دوم اضافه می‌کند که این جلوه حسن روی تو که فقط یک بار جلوه کرد و اینهمه تصویر در آینه‌ها و بلورها و کَلَّ مخلوقات منعکس شد سبب گردید که عارفان دچار توهم شده و از درک حقیقت عاجز و در وادی حیرت سرگردان بمانند و برای تأکید مطلب در بیت سوم بار دیگر و به زبان دیگر می‌گوید: اینهمه نقش نگارین که نمودار شده است همه از یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد و خوانندگان محترم بایستی بر روی کلمه یک و یکبار و یکدفعه تجلی ذات احدیت تعمق و تفکر نمایند تا کَمَا هُوَ حَقُّه به راز توحید پی برده و مانند

زاهد قشری خدا را چون بنده‌یی قدرتمند که در تمام لحظات مشغول خدایی‌گری است تصوّر نفرمایند. شاعر در بیت چهارم این غزل کلمه (خاصّان) را آورده و منظورش افراد نادرالوجود عارف کامل است که گاه در هر عصر و زمان یکی پیدا می‌شود و هر چند از خود سخنی به میان نمی‌آورد، لیکن پُر واضح است که گوینده این غزل و شارح امر وحدت وجود، خود یکی از خاصّان است که مردم اطراف او زبان او را نمی‌فهمند و او را به حساب نمی‌آورند. و بالاخره در ابیات پنجم و ششم آنچه را که رازِ مگوست و حکمت بالغه دین اقتضا می‌کند که بدانند و نگویند بی‌پروا بازگو می‌کند. بازگویی که به کُرّات تکرار شده و در این مصراع خلاصه می‌شود:

(هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم)

و در ابیات هفتم و هشتم و نهم راهی را که از روی ایمان پیش گرفته است بازگو می‌کند و می‌فرماید راه من از راه زاهد مسجّدی جدا شده و محال است دیگر کسی من را ببیند که پهلوی او در مسجد زانو زده باشم چرا که:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بسی خبر ز لذّت شرب مدام ما و خود را تسلیم خواسته پروردگار کرده و می‌فرماید: زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت، باید رفت و کشته شد و به آنچه او می‌کند رضایت داد تا به سرانجام نیک که همان خواسته اوست برسیم و در بیت مقطع خود را صوفی می‌داند، همین نسبتی که بر بعضی گران آمده است. در این باره باید گفت حافظ موافق عارفان است اما این دلیل نمی‌شود که همه عارفان را عارف کامل و جزء خاصّان بدانند و مخالف صوفیان شکمباره متظاهر است اما این دلیل نمی‌شود که همه صوفیان چنین باشند چه در زمان حافظ مردمان زیادی خود را صوفی قلمداد کرده و منظورشان کلاشی بود.

خُسنِ روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه او هام افتاد

۱. آنکه زخار تور از گشت نکل و نیریند
 صبر و آرام تواند به من چسبند
 ۲. و آنکه گیسوی شرار سم تطف اول آخت
 هم تواند که مشن داد من نکلیند
 ۳. من جهان و ز زفسه و طمع ببریم
 که غمان ل شیدا به لب شیریند
 ۴. گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست
 آنکه آن ادبه شالان بگدایان ایند
 ۵. خوش و پست جهان از رو صورت لیکن
 هر که پیوست به عمر خودش کاییند
 ۶. بعد ازین دست من و من سر و لب خبی
 خاصه کنون که صبا شروء فرو ریند

۷. در کعب غصه دوران دل طاف خون شد

از فراق نخت اسی خواجه قوام الدیند

معانی لغات غزل (۱۰۶)

تطاؤل: درازدستی، تعدی، گردنکشی، ظلم، دست‌درازی، تجاوز.
فرهاد: اسم خاص، نام سنگتراشی در زمان خسروپرویز که عاشق معشوقه شیرین: معشوقه ارمنی و همسر خسروپرویز.
کاپین: مهریه، مبلغی که به هنگام ازدواج شوهر به همسر می‌پردازد یا تعهد پرداخت آن را می‌کند.

خواجه قوام‌الدین: قوام‌الدین محمدبن علی صاحب عیار در سال ۷۵۰ هجری وارد دستگاه شاه‌شجاع شد و به ترقیات نایل آمد تا در ۷۵۵ به نیابت سلطنت رسید و در ۷۵۶ حاکم ایالت کرمان شد و در ۷۶۰ وزیر اول شاه‌شجاع گردید و چون قدرت زیادی به هم رسانیده بود در سال ۷۶۴ در اثر تحریکات معاندین بدست شاه‌شجاع کشته شد. حافظ با این وزیر دوست و در رثاء او قطعه‌یی سروده و اشعاری در مدیحه او دارد.

معانی ابیات غزل (۱۰۶)

- (۱) کسی که به چهره تو، رنگ گل قرمز و نسترن سفید داده و رخسار تو را سرخ و سفید آفریده، به من مسکین هم می‌تواند صبر و آرامش عطا کند.
- (۲) (و) کسی که به گیسوی تو راه و روش درازدستی و تجاوز یاد داد، لطف و کرمش هم می‌تواند داد من غمگین را بستاند.
- (۳) از آن روزی که فرهاد مهار دل دیوانه‌اش را به دست اراده لب شیرین سپرد، من از حیانتش قطع امید کردم.
- (۴) هرگاه گنج طلا نباشد، گوشه‌یی که بتوان با قناعت در آن به سر برد، موجود است. آن خدایی که به شاهان گنج زر داد به مستمندان هم گنج قناعت ارزانی داشت.

- (۵) دنیا به مانند عروس خوش سیمایی است، اما هر کس با او پیوند همسری بست، عمر خود را کابین و مهریه او کرده و در اختیارش نهاد.
- (۶) بعد از این، کنار جویبار، دست به دامن سرو می‌شوم. به خصوص که باد صبا مژده فرا رسیدن ماه فروردین و فصل بهار را می‌دهد.
- (۷) دل حافظ در زیر فشار و در شست غم و اندوه روزگار خون شد. فریاد از دوری رویت ای خواجه قوام‌الدین.

شرح ابیات غزل (۱۰۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بهر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم تسبیح



این غزل در رثاء قوام‌الدین محمد صاحب عیار سروده شده است که خود و اجدادش همه در کار دیوانی و صاحب عیاری بوده و در سفر کرمان وارد دستگاه شاه‌شجاع شده و در سال ۷۶۰ به مقام وزارت دست یافت و تا بدانجا پیش رفت که امارت لشکر نیز بدو تفویض شد و کشورداری و کشورگیری را با هم در آمیخت و عاقبت بدست شاه‌شجاع در سال ۷۶۴ به وضع فجیعی کشته شد و بدنش را قطعه قطعه کرده هر قطعه را به ایالتی فرستاده به در دروازه آویزان کردند. حافظ که از دوستان صاحب عیار است این غزل را با احتیاط فراوان در رثاء این وزیر سروده و صورت ظاهر غزل خطاب به شاه‌شجاع و ایهامات آن مربوط به صاحب عیار است. شاعر خطاب به شاه‌شجاع و در تعریف زیبایی صورت او بلافاصله از صبر و شکیبایی نام می‌برد و آن را از خداوند مسئلت می‌دارد و این بواسطه قتل صاحب عیار بدست شاه‌شجاع است. شاعر در بیت دوم از تطاول و تعدی شاه سخن به میان آورده و به نحو لطیفی آن را گوشزد می‌کند سپس در بیت سوم می‌گوید من از روزی که صاحب عیار به قبولی وزارت تن در داد عاقبت کار او را پیش‌بینی می‌کردم

غزل ۱۰۶ □ ۶۴۷

و در بیت چهارم در قالب اندرز و نصیحت مفهوم این بیت را یادآور می‌شود که:
به دریا در متافع بسی شمار است اگر خواهی سلامت در کنار است
و از آنجایی که در بیت ماقبل از فرهاد و شیرین سخن رفته است از گنج زر صحبت
می‌کند و این یادآور بلند نظری فرهاد کوهکن است که توسط خسرو پرویز با طلا و زر
تطمیع شد و او به گنج زر شاه اعتنایی نکرد و به کنج قناعت نشست و خسرو پرویز
را ناامید ساخت.

بالاخره در بیت پنجم جهاننداری را با بهای عمر برابر می‌داند و در
بیت ششم به خود وعده گوشه‌گیری و بهره‌وری از فرصت دو روزه عمر را می‌دهد و
غزل را با نام صاحب عیار و غم فراق او به پایان می‌برد. این غزل در بهار سال ۷۶۴
هجری و اوایل فروردین آن سال سروده شده است.



- ۱ بنفشه دوش بگل گفت فحش نشانی داد
که تاب من بجهان طره فلانی داد
- ۲ دلم خزانه اسرار بود دوست تضا
درش مبت و کلیدش دستمانی داد
- ۳ سگشته وار بدرگاهت آدم که یب
به مویابی لطف توام نشانی داد
- ۴ تنش در دست دلش شاد باد و خاطر خوش
که دست داد و بخش داد تا توانی داد
- ۵ برو معنای بجز خود کن ای نصیحت گوی
شراب و شاید شیرین کرازیانی داد

گدازت بر من پس باریان گفت

دینغ خاطر سپس من چه جانی داد

معانی لغات غزل (۱۰۷)

خوش نشانی داد:

تاب: تاب در زبان فارسی معانی بسیار دارد از این قرار: توان، طاقت، قوت، تحمل، پایداری، صبر و شکیب، به هم پیچیدگی و پیچ خوردن بر رویهم در ریمان، هیجان، اضطراب، حدّت و غیره. عنصری در قطعه زیر تاب را با معانی مختلف آن آورده است:

گفتم متاب زلف و مرا ای پر متاب گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف گفتا که مشکِ ناب ندارد قرار تاب
گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف گفتا که دود دارد با تَفّ خویش تاب
و در این شعر حافظ، به معنای اضطراب و هیجان است.

طرّه: موی آویخته بر روی پیشانی تا بالای ابرو.

فلانی: با پاء نکره به معنای یک محبوب.

خزانه: خزینه، گنجینه، مخزن.

خزانه اسرار: مخزن رازها.

دست قضا: دست سرنوشت.

شکسته وار: مانند استخوان شکسته‌یی، مجازاً به معنای: مانند دل شکسته‌یی.

نشانی داد: یک نشان برای راهنمایی داد.

مومیایی: معالجه و مداوای استخوان شکسته با روغن مومیایی که دارویی سیاه، مانند قیر است و سابقاً از دارابگرد فارس از کوهی بدست می‌آمد و از خلال سنگ قطره قطره می‌چکید و احتمالاً از ترکیبات قطران است.

دستِ دادِ دِقش: دست عدالت‌گسترش، دستِ داد دهنده او، دست عدالت‌ورزنده او.

شاهد شیرین: محبوب دلپذیر و شیرین حکایت.

با رقیبان گفت: با مراقبان خود گفت.

معانی ابیات غزل (۱۰۷)

- (۱) دیشب بنفشه حین گفتگو با گل یک نشانی خوبی داد (و گفت) که پیچ و تاب زلف یک محبوبی سبب اضطراب من شده است.
- (۲) دل من گنجینه رازها بود و دست روزگار در آن را بسته و کلیدش را به یک دیستان داد.
- (۳) با دلی شکسته و پیکری ذرهم کوفته به سوی تو آمدم، زیرا طبیب با یک نشانی مرا جهت درمان با مومیایی لطیف تو بسویت فرستاد.
- (۴) الهی هر کس که دست عدالت گسترش به ناتوانی، یاری داد، تنش سالم و دلش شاد و خاطرش آسوده باشد.
- (۵) ای نصیحت گو برو خودت را درمان کن. شراب و محبوب شیرین برای مزاج چه کسی زیانی بار آورده است؟
- (۶) از برابر من مسکین گذشت و با محافظان و مراقبان خود گفت: افسوس حافظ بیچاره من (مراقب واقعی بیچاره من) چه جانی داد.

شرح ابیات غزل (۱۰۷)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولان
 بحر غزل: مجتث مثنیٰ معیون اصلم تسبیح



قافیه این غزل تمامی به یاء نکره ختم می شود و بدین سبب در معنای ابیات، رعایت این نکته شده است. این یک غزل صرفاً عاشقانه و بدون ابهام و اشارات عرفانی است و به نظر می رسد مربوط به ایام جوانی شاعر باشد.

